1695

خلافت
(۰)

کتاب

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة

در تصوف اسلامی متعلّق بقرن هشتم هجری

تألیف

عزالدین محمود بن علی کاشانی

با تصحیح و مقدّمه و تعلیقات

جلال الدین همائی

استاد دانشگاه

چاپخانه مجلس

۱۳۲۳

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

ذخیرۂ پروفیسہ
جو 2014ء میں

129729

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و به نستعين

رِبِّ تَمِّم بِالْخَيْر

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منوّر و دماغ دل را معطّر دارد ، نثارحضرت پادشاهی است که وجود عالم بل عالم وجود قطره‌ایست ازبحر جود او وشهود نور ظهور لمحه‌یی از ظهور نور شهود او . مُبدعی که بیك كلمهٔ كن چندین هزار کلمات حقایق را از امّ الکتاب ذات برلوح‌فطرت تصویرفرمود ووجود انسانرا که هم کلمهٔ جامعه است وهم صحیفهٔ کامله ازکتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صورجملهٔ معانی و کلمات مفصّل بنمود . لطیفی که بمحض اصطفا وخلوص اجتبا آدم صفی را[1] از همه برگزید واو را بأ خلعت صورت اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ[2] توقیع خلافت ولواءِ کرامت بخشید . واز ذرّات ذریّات او انبیا واولیارا بفضل نعمت ومزید کرامت مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر[3] رعایت بپرورد . واز جملهٔ انبیا سیّدالمرسلین وخاتم النّبیّین را برگزید وبرتخت بخت ابد نشاند وافسر محبوبی برسر نهاد وطریق تنفیذ تصرّفات او در جنّ و انس و ملك و ملکوت بگشاد .

---

۱ ـ صفی علیه السّلام : خ . ۲ ـ این عبارت را بسیاری از اهل حکمت وعرفان در کتب خویش بعنوان حدیث مأثورنبوی روایت کرده ودرمعنی آن بحسب ظاهر وتأویل تحقیقات فراوان نموده‌اند از جمله معانی که بظاهر عبارت مناسب مینماید این است که همانا خداوند آدم را برصورت خویش بیافرید یعنی او را مظهر جامع کامل و آیینهٔ حق نمای اسماء و صفات آلهی قرار داد و مرتبهٔ خلیفة اللّهی بدو بخشید . اِنّي جاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً

چون مراد و حکم یزدان غفور — بود در قدمت تجلّی و ظهور
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌یی — تا بود شاهیش را آیینه‌یی

۳ ـ آغوش و کنار .

Marfat.com

1695

وازجملهٔ اولیا اولیای امّت اورا که علمای حقیقت ومشایخ طریقت اندبر کشید وبخلافت دعوت ونیابت نبوّت او در مسند ارشاد وتربیت نشاند ودامن همّت ایشانرا ازتلوّث(۱) التفات باعراض و اغراض عاجله و آجله (۲) پاك بیفشاند . و از نسایم ریاض احوال ومقامات ایشان شمّه یی بمشام جان طالبان صادق رسانید وپای طلبشان بشبکهٔ(۳) ارادت ایشان معلّق گردانید . وهر کجا فرومانده یی در ظلمت بیابان تحیّر بطلب نوریقین برخاست حوالت او در اقتباس جذوات(٤) مواجید بانفاس طیّبهٔ ایشان فرمود . وهرجا که فرومایه یی ازدرد افلاس بقصد کیمیای سعادت ابدی درطلب آمد یاروندهٔ یی بقید اشکالی در ماند، هدایت او در جمع وحلّ آن بقبول نظر محبّت ایشان راه نمود . وازفرط عنایت ورعایت برهر لحظه وخطره یی (٥) ازلحظات سرایر (٦) وخطرات ضمایر ایشان رقیبی ازرقبای هیبت خود بداشت . وبرهرحرکتی وسکونی ازحرکات وسکنات جوارح و جوانح(۷) ایشان نقیبی از نقبای حشمت خود بگماشت ، تا بطریق تزکیه وتصفیه نفوس وقلوب ایشانرا ازملابس صفات خود منسلخ گردانید وببدل آن خلعت وجود باقی پوشانید . وصلواتی که اعداد متوالیهٔ آن بابد متّصل بود وازامد منفصل(۸)، سزاوار حضرت سیّدی که جملهٔ انبیا را پیشوای بحق اوست و زمرهٔ اصفیا را رهنمای مطلق او صلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ الطّیّبِینَ واصحابِهِ الطّاهِرِینَ ماطَلَعَ فِي الخَضْراء نَجْمٌ وَنَجَمَ فی الغَبْراء طَلْعٌ (۹).

---

۱ ـ ازلوث بمعنی آلودگی. ۲ ـ عاجل وعاجله بمعنی شتابان وبی‌مهلت کنایه ازدنیاست ـ وآجل وآجله بمعنی دیرنده و با مهلت کنایه از آخرت . ۳ ـ دام . ٤ ـ بفتح جیم وذال جمع جذوه بسکون ذال پاره‌ها و شراره های آتش. ٥ ـ خطره : بفتح خاء نقطه دار و سکون طاء بمعنای گذشتن اندیشه است بخاطر وجمش (خطرات) است بفتح خاء وطاء . ٦ ـ جمع سریره بمعنی راز پنهان وباطن. ۷ ـ جوانح ، جمع جانح وجانحه دراصل لغت دنده‌های زیر استخوان سینه است ومجازاً بمعنی باطن ودرون استعمال میشود مقابل جوارح که اندامها واعضای ظاهریست .
۸ ـ اعداد متوالیهٔ آن تا بابدمتصل بود وازامد منفصل بود ؛ م . ۹ ـ یعنی درود خدای بریبمبر واهل بیت ویارانش باد تا ستاره در آسمان برمیآید وشکوفه در زمین سرمیزند .
در (خ) ، که جملهٔ انبیا واصفیارا پیشوا ورهنمایست صلّی الله علیه وآله اصحابه الطّاهرین ما اختلف الصباح والمساء .

Marfat.com

[موضوع تالیف و تعریف تصوف]

امّا بعد این مختصری است مشتمل برذکرمبانی‌واصول طریقت صوفیان وبیان بعضی ازعلوم ومعارف ایشان که بنای قاعدهٔ تصوّف و اساس سیر وسلوك قاصدان کعبهٔ حقیقت بر آن است ، چون علم اعتقادات صحیحه وحقایق صریحه وعلم آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و سرّی و روحی و معرفت نفس و دسایس صفات وخسایس شهوات و معرفت روح و قلب و دیگر معارف . و اشارت ببعضی از دقایق فهوم وحقایق رسوم متصوّفه ، وتنبیه برانواع مسالك ومهالك ومنازل ومراحل ومعالم و مراسم طریقت و اِعلام از اَعلام وصول سالك بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقت ، ومراد از صوفیان واصلان و کاملانند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقرّبان وسابقان کند ، نه جماعتی که بمجرّد رسمی ومطلق اسمی از دیگران متمیّز ومخصوص باشند . چه هر که بدرجهٔ مقرّبان حضرت جلال و سابقان صف[1] کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسّم بود برسم صوفیّه و خواه نه ، چنانکه جنید[2] رحمه الله گفته است اَلتَّصَوُّفُ اَنْ تَکُونَ مَعَ اللهِ بِلا عِلاقَةٍ[3] . ورویم[4] گفته است اَلتَّصَوُّفُ اِسْتِرْسالُ النَّفْسِ مَعَ الحَقِّ عَلیٰ ما یُرِیدُ[5]

---

۱ ـ صفت ، خ . ۲ ـ ابوالقاسم جنید بن محمّد بغدادی اصلش از نهاوند و مولد و منشأش در عراق از مشایخ واقطاب بزرك صوفیّه بود پسر خواهر **سرّی سقطی** . وفاتش در سال ۲۹۷یا ۲۹۸ در بغداد اتفاق افتاد و در مقبرهٔ شونیزیّه پهلوی سرّی سقطی مدفون شد (رجوع شود بابن خلّکان وابن اثیر ویافعی) .

۳ـ یعنی تصوّف آنست که باخداباشی بدون هیچ علاقه وپیوندی ـ مقصود نه‌تنها علائق وپیوندهای دنیویست که ترك آنرا در راه سیر وسلوك معنوی نخستین قدم گفته‌اند بلکه مراد این است که از هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد باشند حتّی از علاقهٔ کبر واعجاب خدا بینی .
در بعض روایات (یکون) بصیغهٔ غائب است .

٤ ـ شیخ ابو محمّد رُویم بن احمد بن رویم از عرفای معروف قرن سوّم هجری و در فقاهت شاگرد داود اصفهانی است (ابو سلیمان داود ابن علی بن خلف اصفهانی ظاهری متولد ۲۰۲ متوفّی ۲۷۰) وفاتش بضبط قشیری در رسالهٔ قشیریّه (ص ۲۰) وابن جوزی در صِفَة الصّفوة (ج ۲ ص ۲۵۰) در سال ۳۰۳ واقع شده است . برای ترجمهٔ حال وسخنانش رجوع شود بتذکرةالاولیاء عطّار ونفحات الانس جامی وطرائق الحقائق .

۵ ـ یعنی تصوّف فروهشتن نفس است باحق بر آنچه حق میخواهد . مقصود تسلیم صرف پیش اراده وخواست آلهی است .

Marfat.com

وابومحمد جریری(۱) گفته است التّصوّفُ الدُّخولُ فی کُلِّ خُلْقٍ سَنِیٍّ وَالْخروجُ مِنْ کُلِّ خُلْقٍ دَنِیٍّ (۲) وهم جنید گوید التّصوّفُ اَنْ یُمِیْتَکَ الحَقُّ

---

۱ ـ ابومحمّد احمد بن محمد بن حسین جُرَیْری بضمّ جیم ظاهراً منسوب بجُریر بصیغهٔ تصغیر نام محلّی از بصره: از عرفا ومشایخ نامدار صوفیّه درنیمهٔ دوم قرن سوم واوائل قرن چهارم هجری بود. وفاتش بنوشتهٔ قشیری وابن جوزی وابن اثیر وتاریخ گزیده درسال (۳۱۱) سیصد ویازده هجری قمری واقع شد. در رسالهٔ قشیریّه تألیف استاد ابوالقاسم قشیری متولّد ۳۷۶ متوفی ٤٦٥ مینویسد: «سَمِعْتُ اَباعَبْدِاللهِ الشیرازی یَقولُ سَمِعْتُ اَحْمَدبنَ عَطاء الرّودباری یَقولُ ماتَ الجُرَیری فی سنةِ الهَبیر ص۲۳» واین روایت را بعد از تصریح بسال وفات جُرَیری یعنی ۳۱۱ نقل کرده است. ابن اثیر درحوادث سال ۳۱۱ مینویسد: «وَفیها تُوُفّیَ اَبومُحَمّد اَحمَد بن مُحَمّدبن الحُسَین الجُرَیری الصوّفی وَهُوَمِنْ مَشاهیرِ مَشایخِهِمْ وَالجُرَیری بَضمِّ الجیم» ـ درنفحات الانس جامی مینویسد «نام وی ابومحمّد احمدبن محمد بن حسین و گفته اند حسین بن محمّد و گفته اند عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود وپس از جنید بجای جنید نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود وصحبت داشته بود باسَهْل بن عبدالله تُسْتَری درسال هَبیردرجنك قرامطه ازتشنگی بمرد سنة اِثْنَیْ عَشَروَقیلَ اَرْبَع عَشَروَثلاثمائة» **هَبیر** بفتح هاء وکسر باء بوزن کبیر در اصل لغت بمعنی زمین پست وهموار ونام محلّی است در راه مکّه که واقعهٔ قتل وغارت حاج بدست قرامطه که رئیس آنها ابوسعید جَنابی بود آنجا واقع شد وآنسال وآنواقعه بنام سال هبیر وواقعهٔ هَبیر معروف گشت. این واقعه بطوریکه ابن اثیر در کامل وياقوت در معجم البلدان وهمچنین دیگر مورّخان نوشته اند دراوائل سال ۳۱۲ اتفاق افتادواگر ابو محمّد جُرَیری مطابق روایت قشیری و نوشتهٔ نفحات الانس در این واقعه کشته یا از تشنگی مرده باشد وفاتش در اوائل سنهٔ ۳۱۲ واقع شده بلکه ممکن است با تعیین ماه و روز گفت ظاهرا در حدود یکشنبهٔ ۱۸ محرّم این سال بوده است. یاقوت مینویسد «وَالهَبیر رَمْلٌ رَرودفی طَریق مَکّة کانَتْ عِنْدَهُ وَقعَة لِابْنِ اَبی سَعْدِ الجَنابیِّ القَرْمَطِی بالحاجّ یَوْمَ الاَحَد لِاثْنَتَیْ عَشْرَة لَیْلَةٍ بَقیَتْ مِنَ المُحَرّم سَنَة ۳۱۲ قَتلَهُمْ وسَبَاهُمْ وَاَخَذَ اَمْوالَهُمْ». صاحب طرائق الحقائق نیز بهمین تقریب اوائل سال (۳۱۲) را استنباط کرده وترجیح داده است والله العالم.

۲ ـ تصوّف اندر شدن در هرخوی بلند عالی و بیرون شدن از هرخوی پست است مقصود جنبهٔ اخلاقی تصوّف است که صوفی باید از هر گونه خوی بدو صفت رَذیله یی پاك و پیراسته و بفضائل وسجایای حمیده آراسته باشد.

تعریفی که اینجا از ابومحمّد جُرَیری نقل شده وهمچنین سه تعریف دیگر در متن مطابق است با روایت استاد ابوالقاسم قشیری با ذکر سلسلهٔ سند چنانکه در بارهٔ تعریف جریری مینویسد: سَمِعْتُ مُحَمّدبنَ اَحْمَدبنِ یَحْیَی الصوفی یَقولُ سَمِعْتُ عبدالله بن علی التمیمی یقول سُئِلَ ابومحمّد الجریری عَنِ التصوّف فقالَ الدّخول فی کل خلق سَنی وَالخروج من کُلّ خُلق دَنی». و همچنین در سه تعریف دیگر رجال سند خود را ذکر کرده است. ـ در کتاب اللّمع نیز سه تعریف اوّل را نقل کرده و بهمین اشخاص نسبت داده است بدون ذکر سند و سلسلهٔ روایت. ـ در کتاب عوارف المعارف

(بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد)

Marfat.com

عَنْكَ وَ يُحِيبكَ بِه(١).

ومشهور ومعروف در میان مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که متر سّم بود برسم(٢) صوفیان و متلبّس بزی(٣) ایشان ، اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود . و اهل خصوص از متصوّفه اکثر مترسّمان را صوفی نخوانند بلکه متشبّه بصوفیان خوانند .

وسبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قدمای مشایخ بمحبّت تقلّل وتز هّد(٤) از دنیا واقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده‌اند واز برای تواضع وسترحال نسبت خود بصفت لباس وسمت ظاهر کرده‌اند ویکدیگر را صوفی خوانده واین اسم در میان ایشان متعارف شده وشهرت یافته ودر زبانها متداول گشته(٥) .

(بقیه از صفحهٔ قبل)

سُهْروردی نیز هرچهار تعریف را بهمین اشخاص نسبت داده و تعریف جریری را بچند واسطه از قشیری نقل کرده است . ـ امّا حافظ ابونُعَیم اصفهانی متوفّی ٤٣٠ در کتاب حلیة الاولیاء (ج اوّل ص ٢٢) تعریف جُریری‌را باذکر سند بجنید نسبت داده است : «سَمِعْتُ اَبَا الْفَضْل نَصْرَ بنَ ابی نَصْر الطوسی یَقولُ سَمِعْتُ ابابکربن المُثاقِف یَقول سَالْتُ الجُنَیدَ بنَ محمّد عَنِ‌التصوّف فقال الخروجُ عن کلّ خُلقٍ دَنّی والدخول فی کل خُلق سنّی .

١ ـ تصوّف آنست که حق ترا ازتو بمیراند وبخویش زنده سازد مقصود فناءفی‌الله وبقاء بالله است . برای علّت اختلاف سخنان مشایخ در مقدمه تحقیق شده است .

٢ ـ برسوم : م . ٣ ـ زِيّ : پوشش وهیأت .

٤ ـ تَقَلُّل : بدرویشی ساختن وباندك مایهٔ روزی قناعت کردن تَزَهُّد : زهد ورزیدن و ناخواستن وکناره گیری کردن ضدّ رغبت ٥ ـ برای وجه تسمیهٔ صوفی واقوال مختلفی که دراین باره مشهور است رجوع شود بمقدّمهٔ این کتاب و کتاب غزّالی نامه تألیف نگارنده .

Marfat.com

[سبب تألیف و نام کتاب و مؤلف]

وسببی که بر تألیف این مختصر باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که درصنعت عربیّت قصیرالباع وقلیل المتاع بودند(۱) وبر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شعفی ورغبتی تمام مینمودند ازمحرّر این سواد **محمودبن علی القاشانی** اَصْلَحَ اللّٰهُ جَنانَهُ وَاَفاضَ عَلَیْهِ غُفْرانَهُ(۲) بهروقت التماس ترجمهٔ **عوارف المعارف** ازمصنّفات **شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی** (۳) رحمة الله علیه که دربیان صحت طریق

---

۱ ـ قَصیرُ الْباع ، بمعنی عاجز و کوتاه دست ـ قلیلُ المتاع ، کم مایه . ـ باع ، در اصل لغت بمعنی اندازه و مسافت میان هردو دست فراخ کرده است از سرانگشت دستی تا سرانگشت دست دیگر وآنرا در فارسی (باز) بباء موحّده یا (یاز) بیاء مثنّاة تحتانیه ودر ترکی قولاج وقُلاج گویند . ـ در صراح اللغه باع را بمعنی قولاج وبَوْع را قولاج کردن ترجمه کرده است . ودر کنایات عربی گویند فُلانٌ طَویلُ الباع و رَحْبُ الباع یعنی فلانی مقتدرو کریم است . وضدش گویند قَصیرُ الباع وضَیّقُ الباع یعنی عاجز و بخیل .

۲ ـ جملهٔ دعائی است یعنی خداوند دل و باطن اورا نیکو وپاکیزه گرداناد وآمرزش خود را بروی روان کناد .

۳ ـ شیخ الاسلام ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عمویه سهروردی مؤلف کتاب عوارف المعارف که از کتب معتبر ومعروف تصوّف است از مشاهیر عرفا و متصوّفهٔ قرن هفتم هجری و در تصوّف شاگرد ودست پروردهٔ عمویش شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۰) بوده ودر بغداد خانقاهی معروف و مجلس وعظی گرم و گیرا داشته ، ولادتش اواخر رجب یا اوائل شعبان ۵۳۹ در سهرورد زنجان ووفاتش غرّهٔ محرم ۶۳۲ در بغداد اتفاق افتاده است .

عمویش شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه سهروردی از مشایخ نامدار صوفیه در عراق وحدود یکسال ونیم از ۲۷ محرم ۵۴۵ تا رجب ۵۴۷ در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس میکرده و مستعدّان را ببرکات انفاس خویش فیض می بخشیده است . ولادتش حدود سال ۴۹۰ ووفاتش در بغداد روز جمعهٔ ۱۷ جمادی الآخره ۵۶۳ واقع شد .

شیخ بزرگوار سعدی شیرازی رحمه الله بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت میورزیده وظاهرا در آن ایّام که در بغداد بوده باوی رفت وآمد داشته واز سخنان وی پند میگرفته ونام وسخنان شیخ را در اشعار خویش آورده است از جمله ،

مرا شیخ دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش — دگر آنکه درنفس خود بین مباش

(بقیه در صفحهٔ بعد)

Marfat.com

تصوّف ساخته است و حقایق و دقایق این فنّ در او برخوبتر وجهی و تمامتر نمطی پرداخته میکردند . واین ضعیف هرچند میخواست که التماس ایشان مبذول دارد، این خاطر که خراید[۱] معانی این کتاب را از فراید الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رابطهٔ حیات ارواح ازاجساد بریدن وباطل کردن، روی مینمود ومرا ازاقدام برآن منع میفرمود . مدّتی دراینحال میان اقدام واحجام[۲]متردّد بودم . تاروزی این خاطر وارد شدکه در این فنّ مختصری بپارسی ازسخن مشایخ صوفیان باضمایمی چند ازعندیّات وفتوحات[۳] که ازغیب دراثنای آن سانح شود تألیف کنم . چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب **عوارف المعارف** را شامل و متناول بود و دیگر فواید وعواید در او مجموع وحاصل . تاهم مراد ایشان بحصول پیوندد وهم اجتناب آن[٤] مخدور نموده باشم . وچون این خاطر وارد شد دل بورود آن قرارگرفت . وبعداز تقدیم استخارت درتحریراین سواد شروع افتاد . وآنچه ازنصوص احادیث و کلمات مشایخ درطیّ آن درج کرده شد ازبرای تبرّك هم بلفظِ منقولِ مسموع محرّرگشت[٥] وبنای آن بر ده باب نهاده شد هربابی مبنی بر ده فصل . وچون اقتباس آن ازانوار کلمات مشایخ که مُقتبس اند از مشکوة نبوّت کرده آمد ومضمون آن برقدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن **مصباح الهداية ومفتاح الكفاية** نهاده شد .

(بقیه از صفحه قبل)

نا گفته نگذریم که دونفر بنام شهاب الدین سهروردی مشهورند . یکی شیخ صوفی صاحب عوارف المعارف که گفتم . ودیگر شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرك معروف بشیخ اشراق وشیخ مقتول که از حکمای اشراقی مسلك بزرك قرن ششم هجری است و از تألیفاتش حکمة الاشراق و تلویحات و مطارحات وهیاکل النور . این شهاب الدّین سهروردی بجرم فلسفه وعرفان در سال ۵۸۷ بقتل رسید . بعضی مانند صاحب طبقات الاطباء و مؤلّف روضات این دو شهاب الدین را بیکدیگر اشتباه کرده اند .

برای ترجمهٔ حال صاحب عوارف المعارف رجوع شود بابن خلّکان وطبقات الشافعیه والحوادث الجامعه وبرای ترجمهٔ حال شیخ مقتول رجوع شود بابن خلّکان ویافعی وتاریخ الحکماء شهرزوری .

۱ ـ جراید ، خ . ۲ ـ احجام بحاء بی‌نقطه وبعد از آن جیم نقطه‌دار یعنی بازایستادن از کار .

۳ ـ هردو کلمه از اصطلاحات صوفیه‌است. عندیّات از کلمهٔ (عِنْد) بمعنی نزد گرفته شده است یعنی خاطرات وافکار که در دل قرار میگیرد وفتوحات یعنی گشایشها که از غیب فرا میرسد .

٤ ـ از ، م . ٥ ـ یعنی سخنان مشایخ ونصوص احادیث برای تبرّك عیناً بدون تصرف نقل شد.

Marfat.com

امید بفضل رحمت الٰهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت واقتباس انوارحقیقت واستفتاح ابواب عوارف ربّانی ومعارف حقّانی مفید و کافی بود. ومسئول از فضل عنایت ایزدی چنانست که نیّت مؤلّف را دراین تألیف ازشوایب نفس وهوا وسمعت وریا(۱) خالص وصافی گرداند. وصورت این نیّت استنزال رحمت الٰهی وفیض نامتناهی است بواسطهٔ ذکروسماع احوال ومقامات اهل صلاح وفلاح. وخودرا بدین وسیلت برفتراك(۲) دولت ایشان بستن و در زمرهٔ محبّان ایشان پیوستن شَرَّفَنَاالله بِمَحَبَّتِهِم وَرَزَقَنَا الاِقْتِدَاء بِسِیَرِتِهِم(۳).

۱ ـ سُمعه : بضمّ سین وسکون میم مأخوذ از سماع ـ وریا : مأخوذ از رؤیت است . یعنی کاری را انجام دادن نه بقصد خالص بلکه برای نمایش دادن وبگوش مردم رساندن .
۲ ـ تسمه ودوالی است که بزین اسب بندند وآنرا شکار بند گویند . ۳ ـ یعنی خداوند ما را بشرف دوستی صالحان بزرك گرداناد و پیروی سیرت ایشان ما را روزی کناد . در (خ) نفعنااللّه بمحبّتم یعنی ما را بدوستی ایشان سود دهاد.

Marfat.com

فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال

ابواب آن ده اند وفصول صد وعلي التّفصيل براين سياقت ومنوال اند

باب اول در بیان اعتقادات صوفیان و آن دشتمل است بر ده فصل

فصل اول ـ در معنی اعتقاد و مأخذ آن وتمسّك بعقيدهٔ صحيحه

فصل دوم ـ در توحید ذات وتنزیه صفات

فصل سیم ـ درتحقیق اسماء وصفات

فصل چهارم ـ در آفریدن افعال بندگان

فصل پنجم ـ درکلام الٰهی

فصل ششم ـ در رؤیت

فصل هفتم ـ در ایمان بملائکه وکتب ورسل

فصل هشتم ـ در شهادت برسالت[1] وختم نبوّت بمحمّد صلّی الله علیه وسلم

فصل نهم ـ در ذکر اصحاب رسول علیه السّلام

فصل دهم ـ در ذکر امور اخروی

باب دوم در بیان علوم و دران ده فصل است

فصل اول ـ درتعریف علم ومراتب آن

فصل دوم ـ در مأخذ علم

فصل سوم ـ در علم فریضه وفضیلت

فصل چهارم ـ درعلم دراست ووراثت

فصل پنجم ـ در علم قیام

فصل ششم ـ در علم حال

فصل هفتم ـ در علم ضرورت

فصل هشتم ـ در علم سعت

فصل نهم ـ در علم یقین

فصل دهم ـ در علم لدنّی

---

۱ ـ رسالت ؛ خ .

Marfat.com

باب سوم در بیان[۱] معارف و دران ده فصل است

فصل اول ـ در تعریف معرفت
فصل دوم ـ در معرفت نفس
فصل سوم ـ درمعرفت بعضی ازصفات نفس
فصل چهارم ـ درکیفیّت[۲] ارتباط معرفت نفس بمعرفت آلهی
فصل پنجم ـ در معرفت روح
فصل ششم ـ در معرفت دل
فصل هفتم ـ در معرفت سرّ وعقل
فصل هشتم ـ در معرفت خواطر
فصل نهم ـ در معرفت مرید ومراد
فصل دهم ـ درمعرفت اختلاف احوال مردم

باب چهارم در اصطلاحات صوفیان و دران ده فصل است

فصل اول ـ در بیان حال و مقام
فصل دوم ـ در جمع وتفرقه
فصل سوم ـ در تجلّی و استتار
فصل چهارم ـ در وجد و وجود
فصل پنجم ـ در سکر وصحو
فصل ششم ـ در وقت و نفس
فصل هفتم ـ در شهود وغیبت
فصل هشتم ـ در تجرید وتفرید
فصل نهم ـ در محو واثبات
فصل دهم ـ در تلوین وتمکین

باب پنجم در بیان مستحسنات متصوفه و دران ده فصل است

فصل اول ـ در معنی استحسان
فصل دوم ـ درالباس خرقه
فصل سوم ـ در اختیار ملوّن
فصل چهارم ـ دراساس خانقاه
فصل پنجم ـ دربیان رسوم اهل خانقاه
فصل ششم ـ در بیان خلوت
فصل هفتم ـ در شرایط خلوت
فصل هشتم ـ دربیان واقعات اهل خلوت
فصل نهم ـ در سماع
فصل دهم ـ در آداب سماع

---

۱ ـ م ، (بیان) ندارد . ۲ ـ در معرفت کیفیت ، خ .

Marfat.com

باب ششم در اداب و دران ده فصل است

فصل اول ـ در بیان آداب
فصل دوم ـ در آداب حضرت ربوبیّت
فصل سوم ـ در آداب حضرت رسالت
فصل چهارم ـ در آداب مرید با شیخ
فصل پنجم ـ در آداب شیخوخت وفضیلت آن
فصل ششم ـ در آداب صحبت و صلاح وفساد آن
فصل هفتم ـ در آداب معیشت
فصل هشتم ـ در آداب تجرّد وتأهّل
فصل نهم ـ در آداب سفر
فصل دهم ـ در آداب تعهّدات نفس

باب هفتم در اعمال و دران ده فصل است

فصل اول ـ در بیان عمل
فصل دوم ـ در ادای کلمهٔ شهادتین
فصل سوم ـ در طهارت
فصل چهارم ـ دربیان صلوة وعلوّشأن او
فصل پنجم ـ در کیفیّت ادای صلوة
فصل ششم ـ در فرایض صلوة وسنن آن
فصل هفتم ـ در توزیع اوقات بر اَوراد(۱)
فصل هشتم ـ در ادعیهٔ مأثوره از نبی علیه الصّلوة والسّلام
فصل نهم ـ در فضیلت صوم واختلاف احوال صُوّام
فصل دهم ـ در شرایط و آداب صوم و افطار

باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است

فصل اول ـ در بیان حقیقت خلق
فصل دوم ـ در صدق
فصل سوم ـ در بذل ومواسات
فصل چهارم ـ در قناعت
فصل پنجم ـ در تواضع
فصل ششم ـ در حلم ومدارت
فصل هفتم ـ در عفو واحسان
فصل هشتم ـ دربشر وطلاقت وجه
فصل نهم ـ درملاطفت ونزول باطباع
فصل دهم ـ در تودّد وتألّف

---

۱ ـ خ : (براوراد) ندارد .

Marfat.com

باب نهم در بیان مقامات و دران ده فصل است

فصل اول ـ در توبت
فصل دوم ـ در ورع
فصل سوم ـ در زهد
فصل چهارم ـ در فقر
فصل پنجم ـ در صبر
فصل ششم ـ در شکر
فصل هفتم ـ در خوف
فصل هشتم ـ در رجا
فصل نهم ـ در توکّل
فصل دهم ـ در رضا

باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب و دران ده فصل است

فصل اول ـ در محبّت
فصل دوم ـ در شوق
فصل سوم ـ در غیرت
فصل چهارم ـ در قرب
فصل پنجم ـ در حیا
فصل ششم ـ در انس و هیبت
فصل هفتم ـ در قبض و بسط
فصل هشتم ـ در فنا و بقا
فصل نهم ـ در اتّصال
فصل دهم ـ در خاتمت و وصیّت

Marfat.com

باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و ان مشتمل است بر ده فصل

فصل اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسك بعقیدهٔ صحیحه

معنی اعتقاد انعقاد صورت علمی است یا ظنّی در دل بوجود مغیبات(۱). ومأخذ آن در مبدأ حال تکرّر استماع اخبار وتواتر انطباع آثار است درنفوس سادهٔ اطفال که بمرور ایّام و امتداد زمان سبب انعقاد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیدهٔ عوام میگردد. وصورت آن عقاید در ضمایر ایشان کالنّقش فی الحجر راسخ وثابت میشود. تا غایتی که صحایف ضمایر و الواح خواطر ایشان بدان صورچنان منقّش وممتلی گردد که مجال و مَساغ(۲) صورتی دیگردر آن محال نماید. وهر که رااز سَنن(۳) عقیده وصوب مذهب خود مایل ومنحرف بینند بغی(٤) وضلالت نسبت کنند(٥) وازایشان طایفه یی که تمسّك بادّله و براهین مذهب خویش بر زُعم خود نموده باشند و با خود تصوّر تحقیق وخروج از دایرهٔ تقلید کرده، اگر بحقیقت نظر کنند همچنان خود را در مرتبهٔ تقلید ائمّه وعلمای مذهب خود بینند که بموجب حسن الظنّ وتصوّر اصابت رأی، آن ادّله وبراهین از ایشان تلقّی کرده باشند(٦) واوهام وافهام ایشان از آن پُر برآمده وبپندار یقین وفوز(۷) تحقیق شاد شده کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِم فَرِحونَ(۸).

و سبب اختلاف آراء، اختلاف اهواء است که نفوس بشری بر آن مجبول اند. ووجود تنازع وتمانع مناصب ومطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلّت طلب آن معلول اند(۹) واین اختلاف در مبدأ حال از متقدّم بمتأخّر واز سابق بتالی رسیده است و بتدریج

---

۱ ـ معنی اعتقاد اتّخاذ عقد صورتی علمی است یا ظنّی وانعقاد آن در دل بوجود مُغیبات ؛ م.
۲ ـ بفتح میم در اوّل وغین نقطه دار درآخر بمعنی جای روان شدن وجایز بودن چیزی. مأخوذ از سَوْغ یعنی آسان بگلو شدن شراب وروابودن وجایز شدن چیزی برای کسی. ۳ ـ بفتح سین ونون : روش وطریقه. ٤ ـ مرادف ضلالت بمعنی گمراهی. خ : بیغی. ٥ ـ م : کند. وهمچنین در جملهٔ پیش : بیند. ٦ ـ باشد : م. ۷ ـ ووفور : خ. ۸ ـ سورهٔ المؤمنون آیهٔ ٥٥ یعنی هر گروهی بدانچه نزد ایشان حقّ است شادمان وخرسندند.
۹ ـ م : اند ، ندارد.

Marfat.com

در میان خلق منتشر ومتفرّق گشته وبعداوت و بغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته وظلمات آن قرناً بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحدّ جدال و خصومت رسیده وبسبّ وتکفیر انجامیده . پس هرکجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلّق گیرد وخواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت کند، نخست او را از آثاروررسوم عادات ومسموعات برهاند وبا طهارت فطرت اولی رساند و بیخ هوی و عناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهدهٔ حقّ صرف او را صریح شود ،

وبروزگار(۱) صحبت رسول صلّی الله علیه وسلّم ببرکت آثار نزول وحی وپرتو انوار نبوّت ، نفوس امّت از ظلمت رسوم عادات منخلع گشته بود(۲) و قلوب از لوث طبیعت وشایبهٔ هوی طهارت یافته وازدنیا واعراض(۳) آن اعراض نموده روی بآخرت آورده وحق را طالب بوده و بنور ایمان از ورای حجاب مشاهدهٔ صورت غیب کرده. لاجرم عقاید ایشان ازوصمت(٤) اختلاف معرّا بود ودلها ازبیماری هوی سلیم ومبرّا همه یکدل ویکرأی ویك زبان بودند . وبعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب(٥) گشت و نور عصمت بنقاب عزّت مختفی ومنتقب(٦). زمین نفوس امّت که بنور حضور نبوّت اشراق یافته بود وظلمت هوای او در اشعّهٔ آن متلاشی گشته ، باحتجاب و غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوای او اندك اندك ازکمین استتار بیرون آمد. ومزاج قلوب از اعتدالِ استقامت روی بانحراف نهاد . وبقدر انحراف، اختلاف پدید آمد . و شیطان را طریق تصرّف در عقاید گشوده شد . وبحسب(۷) بعد ازعهد رسالت واحتجاب نورعصمت ، هرروز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد واختلاف بیشتر پدید میآمد الی یومنا هذا .

---

۱ ـ و در روزگار : م . ۲ ـ بودند : م . ۳ ـ جمع غَرَض بعین بی‌نقطه و ضاد نقطه دار بروزن غَرَض یعنی خواسته ومال دنیا . ـ در (خ) اغراض بغین وضاد . ٤ ـ عیب وعار .
٥ ـ یعنی پنهان وبحجاب اندرشده . ٦ ـ پنهان وروی پوشیده . مأخوذ از نقاب بمعنی روی‌بند تا اینجا جملهٔ شرط (چون آفتاب رسالت . . . الخ) تمام میشود وبعد از آن جملهٔ جواب شرط است . یعنی چون آفتاب رسالت ازدیده‌ها پنهان گردید زمین نفوس دوباره سایه انداخت وعالم راتاریکی فراگرفت همچنانکه آفتاب چون غروب کند ظلّ ارض جهانرا تاریك گرداند .
۷ ـ برحسب : خ .

Marfat.com

پس هرکه طالب عقیدهٔ درست بود بایدکه بطبقهٔ اوّل از صحابه اقتدا و بآثار ایشان اقتفا نماید و روی دل از محبّت دنیا بگرداند تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین گشوده شود وحقّ ِصرف ْ براومنکشف گردد . واین معنی دست ندهد مگربصدق افتقار(۱) وحسن التجا بحضرت وّهاب واستغاثت از شرّ نفس واعتصام بفضل الٰهی . چه حق سبحانه هرسؤال که ازسر صدق واضطرار بود قرین اجابت گرداند اَمَّنْ یُجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذٰا دَعٰاهُ(۲) و هرکرا حق تعالی نعمت صَرْفِ رغبت از دنیا بخشید و بیخ نزاع واختلاف(۳) از دل او بر کشید، او را محلّ نظر رحمت خود گردانید وَلٰا یَزٰالُونَ مُخْتَلِفِینَ اِلّٰا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ(٤) . وعلامتش آن بودکه بنظر(٥)رحمت در محجوبان ملّت نگرد وبا ایشان طریق عناد نسپرد فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُم(٦) . و این معنی از خصایص احوال صوفیان است که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبّت الٰهی از محبّت دنیا اعراض کلّی نمودند و عروق نزاع و خلاف از آن بیکبارگی مستأصل و منتزع شد . و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت ومخالفت نجات یافتند و بفرقهٔ ناجیه ملقّب گشتند .

---

۱ ـ از مادّهٔ فقر بمعنی حاجت و نیازمندی . ـ ح : افتفا بمعنی پیروی کردن مأخوذ از قفو یعنی در پی رفتن . ۲ ـ آیهٔ ٦۳ در سورهٔ نمل . یعنی کیست که دعوت درماندگان را اجابت کند جز خداوند قادر توانا . . . برای تفسیر وتوضیح جهات نحوی و اعرابی این آیه از قبیل اینکه کلمهٔ (ام ْ) بچه معنی استعمال شده و(مَن ْ) استفهامیه است یا موصوله رجوع شود بتفاسیر .
۳ ـ خلاف : م . ٤ ـ از سورهٔ هود آیهٔ ۱۲۰ ـ یعنی مردمان همیشه در اختلاف باشند جز کسی که مشمول رحمت پروردگار باشد . ٥ ـ وعلامتش آنك بنظر : م . ٦ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱٥۲ ـ خطاب به‌پیغمبر اکرم است . یعنی بواسطهٔ رحمت الٰهی تو برمردم نرم خوی شدی ومدارا وملایمت تو برمردم رحمت ایزدی است .

Marfat.com

نظم‌الدر موسوم است و شارح از این جهت نامی منـاسب برای شرح خود انتخاب کرده و گـفته است « وسمّیته کشف الوجوه الغرّ لمعانی نظم الدّر » و شرح مزبور باین عبارت آغاز میشود : « الحمد لله الّذی فلق بقدرته صُبح الوجود عن غسق العدم فجعله آیةً مُبصرةً لیقیم علیه دلیلاً » .

این شرح بطوری کـه گفتم بسیار عالمـانه و محقّقانه نوشته شده است . شارح پس‌از دیباچهٔ ادبی عرفانی بسیارعالی برسبیل تمهید مقدّمه بطرح ده‌اصل دردوقسم هرقسمی مشتمل بر پنج فصل شروع کرده و بسیاری از مصطلحات صوفیّه و حقایق عرفانی را که در شرح ابیات محتاج الیه بوده دراین فصول شرح داده وسپس بشرح قصیده پرداخته است باین طریق که ابیات را جدا جدا عنوان کرده و پس‌از تحلیل و تجزیه نکات و دقائق صرفی و نحوی و معانی و بیانی نخست ترجمـه وسپس شرح و تحقیق نموده است . این شرح درتهران بسال ۱۳۱۹ هجری قمری چاپ شده امّا باشتباه آن را بکمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی نسبت داده‌اند ، از جمله دلائل اینکه شرح مطبوع از عزّالدّین محمود می باشد این است که قسمتی از عبارات آن شرح را که با کتاب چاپ شده کاملاً مطابق است جامی در نفحات الانس نقل کرده و ازاین رهگذر دلیلی برای معرّفی کتاب و انتساب آن بعزّالدّین محمود بدست داده است .

نفحات الانس درترجمهٔ عزالدّین محمود مینویسد « وی صاحب ترجمهٔ عوارف است وشارح قصیدهٔ تائیّهٔ فارضیّه و بسی حقائق بلند ومعارف ارجمند در این دوکتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حـلّ مشکلات آن کرده‌است بمقتضای علم وعرفان وذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباچهٔ آن میگوید : وَ لَمْ اَرْجِعْ فِی اِمْلائِه اِلٰی مُطالَعَةِ شَرْحٍ کَیْلا یَرْتَسِمَ مِنْهُ فِي قَلْبِی رُسُومٌ وَ آثارٌ تَسُدُّ بابَ الفُتوحِ وَ تَتَشَبَّثُ بِأَذْیالِ الرُّوحِ فَاَنْلُوَ تِلْوَ الغَیْرِ وَاحِدٌ وَحَذْوَهُ فِي السَّیْرِ وَ دَأْبی فِي التَّحْرِیرِ تَفْرِیغُ القَلْبِ مِنْ مَظانِّ الرَّیْبِ وَ تَوْجِیهُ وَجْهِه تِلْقاءَ مَدْیَنِ الغَیْبِ اَسْتِنزالاً لِلْفَیْضِ

Marfat.com

الْجَدِيدِ وَ اسْتِفْتاحاً لِاَبْوابِ الْمَزِيدِ[1]» .

دلیل دیگر که برخود نگارنده در طیّ مطالعه و ممارست متمادی در مصباح‌الهدایه وشرح تائیّه وآشنا شدن باسبك فکر و تعبیرات مؤلّف آنها عزّالدّین محمود معلوم شده و انتساب شرح مزبور را بعزالدّین محقّق ساخته این است که دو کتاب مزبور با اینکه یکی فارسی ودیگر عربی است در سبك عرفانی وطرزفکر واسلوب تعبیرات و استعارات طوری موافق است که احیاناً یکی ترجمهٔ دیگری می نماید وبخوبی نشان میدهدکه هردو ریختهٔ یك قلم وساخته و پرداختهٔ یك ذوق واندیشه است . محض نمونه یك سطر از فصل سوم قسم دوم مقدّمهٔ شرح تائیّه‌را (فی‌الوجد والوجود) باعبارت مصباح الهدایه فصل چهارم ازباب چهارم (ص ۱۳۳ چاپ حاضر) بعنوان (فصل چهارم در وجد و وجود) نقل میکنم :

مصباح الهدایه : مراد از وجد واردی است که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند باحداث وصف غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمه الله گفته است اَلْوَجْدُ اِنْقِطاعُ الاَوْصافِ عِنْدَ سِمَةِ اَلذّاتِ بِالسُّرُورِ - وابوالعبّاس عطا گفته است اَلْوَجْدُ اِنْقِطاعُ الْاَوْصافِ عِنْدَ سِمَةِ الذّاتِ بِالْحُزْنِ . ه

شرح تائیّه : اَلْوَجْدُ مُصادَفَةُ الباطِنِ مِنَ اللهِ سُبحانَهُ وارِداً يُورِثُ فيه سُروراً اَوحُزْناً وَ يُغَيِّرُهُ عَنْ هيأتِه وَيَغيبُه عَنْ اوصافِهِ بِشُهودِ الحَقّ قالَ الجُنَيْدُ الوَجدُ هُوَ اِنقِطاعُ الْاَوصافِ الخ وَ قالَ ابْنُ عَطا هُوَ اِنقِطاعُ الْاَوصافِ الخ .

ازاین قبیل توافق مابین دو کتاب فراوان است واحتمال اقتباس باشائبهٔ انتحال هم نسبت باینگونه مؤلّفان پرمایه شایسته وسزاوار نیست .

نوشته های کشف الظّنون دربارهٔ این شرح مضطرب وحاکی از تردید واشتباه خود اوست . درضمن شروح تائیّهٔ فارضیّه (چاپ اسلامبول ج ۱ ستون ۲۶۶الی۲۶۵)

---

۱ ـ نفحات الانس ص ۴۸۷-۴۲۸ وعبارت منقول عیناً در دیباچهٔ شرح تائیه چاپ طهران ص ۶ موجود است .

Marfat.com

یك جا مینویسد: وشرح الشّیخ عزالدّین محمودالنطنزی الکاشی المتوفّی سنة خمس و ثلاثین وسبعمائه اوّله الحمدلله الّذی فلق بقدرته صبح الوجود الخ. و بعدازچند سطرهمین عبارت را برای اوّل شرح کمال الدّین عبدالرّزاق کاشانی تکرار میکند ودر چند سطر پیش ازین در بارهٔ نام تائیّه ازشیخ شرف‌الدّین داودبن محمودبن قیصری مینویسد: وَ ذَکَرَ بَعْضُهُمْ اَنَّ اَسْمَ هَذا الشَّرْحِ کَشْفُ وُجوهِ الغُرِّ لِمَعانی الدُّر (۱) و درحرف کاف تنها باین قناعت می‌کندکه (کشف‌وجوه‌الغرّ لمعانی‌الدرّ) نام شرح تائیّهٔ فارضیّه است.

شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی مؤلف‌عوارف المعارف

شیخ‌الاسلام شهاب الدّین عمر سهروردی از بزرگترین مشایخ نامدار صوفیّهٔ شافعی مذهب است‌که در بغداد خانقاه ومجلس وعظ و ارشاد وجماعتی بسیار مریدان و پیروان داشت، نسب او بچهارده یا پانزده واسطه بمحمّدبن ابی بکر خلیفهٔ اوّل می‌پیوندد بدین قرار:

شیخ‌شهاب‌الدّین ابوحفص‌عمربن‌محمّدبن عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبدالله بکری‌معروف بشیخ عمویه‌ابن سعدبن حسین‌بن قاسم‌بن نضربن قاسم‌بن سعدبن نضربن عبدالرّحمن‌بن قاسم‌بن محمّدبن ابی‌بکر صدّیق رضی‌الله‌عنه (۲).

---

(۱) عبارت کشف الظنون مغلوط است و بدون تصرف نقل شد. اینجا یاد آور میشویم که کشف الظنون چاپ جدید اگر ازچاپ قدیم مغلوط تر نباشد کم غلط تر نیست اتفاقاً درقسمتی که نمونهٔ‌نسخهٔ اصل راکلیشه کرده است‌هم نسخهٔ چاپ‌شده با نسخهٔ اصل‌تفاوت فاحش‌دارد خوانندگان مراجعه و مقابله کنند. و نیز علاوه می کنم که فاضل محترم آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه بنده اطّلاع دادند که از آثار عزالدین محمود یك رساله درتصوّف بعربی و دومثنوی بنام عشق‌نامه وعقل نامه بنظر ایشان رسیده و نیز گفتند که ترجمهٔ عوارف المعارف را عماد فقیه کرمانی بنظم درآورده ونسخهٔ آن نزد معظّم له موجود است.

(۲) این نسب نامه مطابق است با نوشتهٔ ابن نجّار در تاریخ بغداد که میگوید از روی خطّ شیخ ابوالنجیب سهروردی نقل شده و ابن خلکان در شرح حال ابوالنجیب ج ۱ ص ۳۲٤ چاپ طهران ذکر کرده است وبنابراین ازشیخ شهاب الدین تاابوبکر شانزده فاصله وتامحمد بن ابی‌بکر پانزده

بقیه درصفحهٔ بعد

Marfat.com

شیخ شهاب‌الدّین دراواخر رجب یااوائل شعبان ۵۳۹ درسهرورد زنجان‌متولّد شدواز آنجابیغداد آمد ودر تحت تربیت عمویش شیخ‌ابوالنّجیب سهروردی بکسب علوم ظاهر و باطن اشتغال یافت تا در علوم ظاهر بمقام فقها و محدّثان بزرگ و در علوم باطن برتبهٔ مشایخ واقطاب کامل رسید و در عهد خود بقدس و تقوی و عبادت و کرامت معروف بود ، ودر مقامات ظاهری نیز باعزّت وحرمت بسیار میزیست ،جمعی بسیار ازعلما و فضلای آندوره درحلقهٔ ارادتمندان وی داخل شدند ودربارهٔ مقامات ظاهری و باطنی او عقاید مبالغه آمیز داشتند ، دراواخر عمرش مریض زمین گیرشد معذلك لحظه یی از عبادات شرعی و اوراد و اذکار غافل نمی نشست تا در غرّهٔ محرّم سال ۶۳۲ ببغداد در گذشت و بقعهٔ او هم اکنون در آنجا زیارتگاه معروف است ، و در همین سال وفات ابن فارض (شرف الدّین ابوحفص عمرابن فارض متولّد چهارم ذی‌القعده ۵۶۷ یا ۵۶۶) روز سه شنبه دوازدهم جمادی‌الاولی درقاهره اتّفاق افتاد .

شیخ شهاب الدّین در فقه و حدیث شاگرد عمویش ابوالنّجیب سهروردی و ابوالقاسم‌بن فضلان وابوالمظفرهبةالله ومعمربن فاخر وابی‌زرعهٔ مقدسی و ابوالفتوح طائی وجماعت دیگر از فقها و محدّثان نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است وابن نجّار و

بقیه ازصفحهٔ قبل

واسطه‌است . وبنابرروایت دیگر که هم ابن‌خلکان وسبکی درطبقات الشافعیه در ترجمه حال شیخ ابوالنجیب سهروردی نوشته اند : شیخ عمویه ابن سعد بن حسین (حسن : خ) ابن قاسم‌بن علقمة ابن نضر بن معاذ بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه .

وبنابراین ازشیخ شهاب‌الدین تاابوبکر خلیفه پانزده وتامحمد ابی‌بکرچهارده پشت واسطه میشود، ومطابق‌ایندوروایت معلوم میشود که دراوائل عمود نسب تاپشت هشتم شیخ شهاب‌الدین وهمچنین دراواخرعمودنسب تاچهاربطن روایات‌متّفق ودرفاصلهٔ مابین آنهااختلاف‌است . درطبقات‌الشافعیه‌چاپ مصر که بصحّت‌طبع آن‌هیچ اطمینان‌نیست درترجمهٔ حال‌شیخ نجیب الدین‌سهروردی سلسلهٔ نسبرا همانطور نوشته است که ابن‌خلکان درابتدای شرح حال نقل کرده ، امّا درترجمهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی طور دیگر مینویسد که با دو روایت مذکور اختلاف دارد بدینقرار :

شیخ شهاب‌الدین عمربن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عبدالله‌بن عمویه‌بن سعیدبن حسین‌بن قاسم بن نصربن قاسم بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن قاسم‌بن محمد بن ابی‌بکر صدیق عبدالله‌بن ابی‌قحافه . (طبقات الشافعیه ج ۵ ص ۱۴۳ .)

Marfat.com

ابوالغنائم ابن علاّن و ابوالعبّاس ابرقوهی و گروه دیگر از محدّثان وروات معروف که سبکی در طبقات الشافعیّه ذکر کرده است شاگردان روایت او بودند، امّا در طریق تصوّف هم مشایخ بسیار دید واز هر خرمنی خوشه ها چید از جمله مشایخ او شیخ عبدالقادر گیلانی است متوفّی ۵۶۱ (۱)، و شیخ ابوالسّعود بغدادی متوفّی ۵۷۹ (۲)، و شیخ ابومحمّدبن عبد یا عبدالله بصری (۳) که در عوارف المعارف مکرّر از وی روایت کرده ویکی از روایات او را عزّالدّین محمود در کتاب مصباح الهدایه آورده است (٤). اینگونه مشایخ که گفتیم ظاهراً از مشایخ خدمت و صحبت شیخ شهاب‌الدّین بودند، امّا شیخ واستاد بزرگ او در طریقت و باصطلاح شیخ خرقه و تلقین ذکر او (٥) مطابق کرسی‌نامه‌های صوفیّه‌عمویش شیخ ابوالنّجیب سهروردی است که سلسلهٔ نسب تصوّف او را ذکر خواهیم‌کرد.

از شیخ ابوالنّجیب سهروردی چند رشته تصوّف منشعب میشود که یکی ازآنهاسلسلهٔ معروف**سهروردیه** استودیگرسلسلهٔ **پیرجمالیه** که‌ازامام‌الدّین‌محمد از شاگردان شیخ نجیب‌الدّین علی بن بزغش‌شیرازی منشعب میگردد و عموم این سلسله‌ها از طریق شیخ شهاب الدّین‌سهروردی جاری شده است.

---

(۱) سیّد محمّد عبدالقادربن ابوصالح گیلانی از سادات حسنی است که نسبش بعبدالله محض ابن حسن مثنّی ابن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام می پیوندد ولادت او سال (٤٧١ - ٤٧٠) و وفاتش در سال ۵۶۱ واقع شده وسلسلهٔ قادریه که ازسلاسل معروف صوفیّه می‌باشد بدومنسوب است، در حواشی کتاب نیز ترجمهٔ حال او را نوشته ایم.

(۲) در باب بیستم عوارف المعارف (فی ذکر مَنْ یا کل من‌الفتوح) مینویسد: جاء رجلٌ الی الشیخ اَبی‌السّعود وَ کانَ من ارباب الاحوال السنیّة رأینا منهُ و شاهَدْنا اَحوالاً صحیحةً عن قوّةٍ وَ تمکین.

(۳) ابن خلکان ابومحمدبن عبدالله ویافعی وسبکی ابومحمدبن‌عبد بصری نوشته اند در متن کتاب مصباح‌الهدایه نیز نسخه‌ها مختلف است. رجوع شود بحواشی ومستدرکات صفحه ٤٢٧ کتاب.

(٤) رجوع شود بصفحه ٤٢٧ چاپ حاضر.

(٥) باید دانست که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است. ۱ـ خرقه ۲ ـ تلقین ذکر ۳ ـ خدمت وصحبت وتأدیب. ـ امّا خرقه دو قسم است: ۱ ـ خرقهٔ ارادت که جزاز یک شیخ ستدن روا نباشد ۲ ـ خرقهٔ تبرّک که ممکن است ازمشایخ بسیار برای‌تبرک بگیرند (کتاب مناهج‌العباد الی‌المعاد تألیف شیخ سعید الدین فرغانی بنقل نفحات‌الانس

Marfat.com

سلسلهٔ معروف **نعمة اللهیه** نیز از یك طریق بشیخ شهاب‌الدّین سهروردی می‌پیوندد زیرا که شاه نعمة‌الله ولیّ سرسلسلهٔ نعمة‌اللهیّه (وفاتش باصحّ اقوال ۸۳٤ه) ازمریدان شیخ عبدالله یافعی مورّخ معروف صاحب کتاب مرآت الجنان والدّرالنّظیم (متوفّی ۷٦۸ ه) بود، وخود یافعی بیك طریق بادو واسطه سند خرقه وهمچنین سند روایت عوارف المعارف را بشیخ شهاب الدّین میرساند، در کتاب مرآت الجنان در وقایع ٦۳۲ بعدازترجمهٔ حال شیخ شهاب‌الدّین سهروردی مینویسد: «وَاِلَیْهِ یَرْجِعُ بَعْضُ شُیوخِنا فِی لُبْسِ الخِرْقَةِ وَ بَعْضُهُمْ یَرْجِعُ اِلَی الشَّیْخ عَبْد القادِر وَ بَیْنی وَ بَیْنَهُ اِثْنانِ فی کِتابِهِ العَوارِف وَکَذا فِی لُبْسِ الخِرْقَةْ».

در دیباچهٔ شرح دیوان ابن فارض که شیخ علی نوهٔ دختری ابن فارض نوشته است ازقول شیخ کمال‌الدّین محمّد پسرابن فارض نقل میکندکه‌شیخ شهاب‌الدّین‌سهروردی در سال ٦۲۸ هجری آخرین سفر حج کرد، گروهی انبوه از مردم عراق درموکب او بزیارت بیت‌الله آمده در طواف و وقوف عرفات بدو اقتدا میکردند، در این سفر مابین وی وابن فارض ملاقات اتّفاق افتاد ومن وبرادرم عبدالرّحمن و جماعتی دیگر از جمله شهاب‌الدّین ابن خِیمی وبرادرش شمس‌الدّین باحضور واجازت پدرم ابن فارض از دست شیخ شهاب الدّین سهرودی خرقه پوشیدیم.(۱). درنفحات الانس جامی نیز بنقل از یافعی شرح ملاقات کرامت آمیزی که مابین ابن فارض و سهروردی دست داده نقل کرده‌است (۲). ودرکتاب‌سیرهٔ جلال‌الدّین تألیف‌نورالدّین‌محمّد زیدری‌شرح رسالت سهروردی راازطرف ناصر خلیفه‌بدربار خوارزمشاه نوشته‌ابن‌خلکان‌مینویسد که شیخ‌شهاب‌الدّین بعنوان رسالت ازطرف‌دیوان‌عزیز باربل آمد وآنجا مجلس وعظ دائر کرد امّا مرا بعلّت کمی سنّ دیدار او دست نداد (ج ۱ ص ٤۱۵ چاپ طهران).

---

۱ ـ مقدمهٔ شرح بوریني ونابلسی بردیوان ابن فارض ص ۱۸

۲ ـ نفحات‌الانس در ضمن ترجمهٔ ابن فارض ص ٤۸۷ چاپ نول کشور. در همین ملاقات است که گویند ابن فارض دوبیت از اشعار خود را برسهروردی فرو خواند و سهروردی بوجد آمد.

اهلاً بما لم اکن اهلاً لموقفه — قول المُبَشِّر بعد الیَأس بالفَرَج

لک البشارةُ فاخلَع ما علیك فقد — ذُکِرْتَ ثَمّ عَلی مافیك من عوج

Marfat.com

سبکی در طبقات الشافعیّه شرح مبسوطی در فضائل و پاره‌یی از فتاوی شیخ شهاب الدّین سهر وردی نوشته است که برعایت اختصار از نقل آن خود داری کردیم (۱).

در شرح احوال وی می‌نویسند که باهمه عزّت وحرمت وجاه وجلالی که داشت با نهایت فقر و تهیدستی میزیست و بهیچوجه مال دنیا قبول نمی‌کرد حتّی اینکه در هنگام مرگش مؤنت کفن ودفن نداشت.

در تاریخ گزیده (ص۷۹۰عکسی) دوبیت ذیل‌را بدونسبت می‌دهد:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود — جز خوردن اندوه تو کارش نبود
درعشق چه حالتیش باشد که در آن — هم بی تو و هم با تو قرارش نبود

علاوه بر رباعی مذکور اشعار دیگر نیز بدو منسوبست ازجمله این رباعی که در ریاض العارفین آورده است

ای دوست وجودوعدمت اوست همه — سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که ببینی او را — ورنه زسرت تا قدمت اوست همه

ترجمهٔ حال شیخ شهاب‌الدّین سهروردی اوّل یحیی‌بن حبش بن امیرك را که بلقب **شیخ اشراق** و **شیخ مقتول** معروف است وبتهمت بد دینی درحلب بسال ۵۸۷ بقتل رسید وبعضی اورا با صاحب عنوان شیخ شهاب‌الدّین سهروردی دوم مؤلف عوارف المعارف اشتباه کرده‌اند درحواشی کتاب (ص۸ چاپ حاضر) باندازه‌یی که‌برای رفع شبهه دربایست بوده‌است نوشته‌ایم اینجا بتکرار احتیاج نباشد. ازجمله تألیفات شیخ الاسلام عمر سهروردی در تصوف کتاب **جذب القلوب الی مواصلة المحبوب** است که در حلب بسال ۱۳۲۸ه چاپ شده(۲) امّا اثر بسیار مشهورش کتاب عوارف المعارف است که اینك در بارهٔ آن سخن میگوییم.

عوارف المعارف ومؤلفات دیگر درتصوف تازمان سهروردی بزرگترین اثر معروف از تألیفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی ۶۳۲ – ۵۳۹

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب طبقات الشافعیه ج ۵ ص ۱۴۳

۲ ـ معجم المطبوعات العربیة ستون ۱۰۶۰

Marfat.com

در موضوع تصوّف که شهرت جهانگیر یافته و مبنی و مأخذ و اصل عمدهٔ عزّالدّین محمود در تألیف مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة بوده کتاب عوارف المعارف است که خوشبختانه مکرّر چاپ شده ودردسترس فضلا قرار گرفته است(۱) این کتاب مشتمل است برشصت وسه باب درآداب سیر وسلوك وسنن ووظایف سالکان ومعارف ومقامات واحوال عارفان واصطلاحات صوفیّه ودر هرباب بطور اختصار آنچه لازمهٔ تحقیق و نقل روایات وحکایات است در این کتاب فرو گذار نشده ، وسهروردی بشیوه وسنّت پسندیدهٔ محدّثان ارجمند قدیم سند سماع و قرائت روایات کتاب را بدست داده است این کتاب اگرچه بتفصیل وبسط کتاب **قوت القلوب** ابوطالب مکّی نیست امّا فوائد ونتایجی که از مطالعهٔ این کتاب برای ارباب تحقیق و سالکان طریق حاصل میشود بمراتب بیش ازکتاب قوت القلوب است .

باید دانست که نزدیك بهمان عصر وزمان که نهضت تصوّف باسم و رسم صوفی آغاز شد ، یعنی از قرن دوم هجری دانشمندان این طایفه دست بکار تألیف وتصنیف شدند وکتب ورسائل بسیار درموضوع زهد وتقوی وبی اعتنائی بدنیا وتوجّه بآخرت وآداب عبادت و سیر و سلوك که از تعلیمات متداول صوفیّه است در مدّت پنج قرن تا زمان شیخ شهاب الدّین سهروردی بپرداختند وهمین کتب ورسائل بود که بضمیمهٔ کلمات بزرگ ومعارف مأثوره از بزرگان این سلسله منشأ هدایت طالبان طریق میگردید . دانشمند نامدار جهان حجّة الاسلام **امام محمد غزالی (۴۵۰_۵۰۵)** یکی از این طالبان راه یافته وتشنه کامان زلال تحقیق است که بتصریح خود او در کتاب **المنقذ من الضلال** ببرکت مطالعهٔ کتب صوفیه از قبیل قوت القلوب ابوطالب مکّی وتألیفات حارث محاسبی وهمچنین مقالات وعبارات متفرّقهٔ جنید وشبلی وابویزید بسطامی و امثال ایشان از مشایخ صوفیه با أسرار تصوف آشنا گردید و پس از آوارگیها وسرگردانیها و پی‌جویی‌های بیشمار که درطلب راه حق کرد مطمئن گردید که مسلك صوفیه بهترین مسالك وطریق ایشان مستقیم‌ترین راهها برای

---

۱ ـ از آن جمله یکبار مستقل در دو جزو بسال ۱۲۹۴ ه در مصر و بار دیگر در حاشیهٔ احیاء العلوم غزّالی .

Marfat.com

وصول بحق وحقیقت است(۱).

در کتاب الفهرست ابن النّدیم که در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری درحدود سال ۳۷۷ تألیف شده است درفصل مخصوص راجع بتألیفات متصوّفه از کتب ورسائل بسیار نام می‌برد که معلوم نیست در عصر حاضر چه اندازه از آنها موجود باشد.

ازجمله مؤلّفان قدیم صوفیّه **بشربن حارث حافی** است متوفّی۲۲۷ ه مؤلّف **کتاب الزهد** ودیگر **یحیی بن معاذ رازی** متوفّی ۲۵۸ ه مؤلّف **کتاب المریدین و سهل تستری** متوفّی ۲۸۳ ه یا (۲۷۳ ه) مؤلّف کتاب **دقائق المحبین** و **مواعظ العارفین** وکتاب **جوابات اهل الیقین**. وازمشاهیر مؤلّفان این فرقه **ابن ابی الدنیا** عبدالله بن محمّد بن عبید قرشی است (متولّد ۲۰۸ متوفّی روز سه شنبه چهاردهم جمادی‌الاخره سال ۲۸۱ه)(۲) که در الفهرست ابن ندیم(۳) نام سی وسه کتاب از تألیفات او را ذکر میکند، و از تألیفات چاپ شدهٔ او کتاب **من عاش بعدالموت** بنظر نگارندهٔ سطور رسیده وابن ندیم ازین کتاب نام نبرده است. ناشر کتاب در مقدّمه ازمجموعهٔ خطّی گرانبهایی از آثار مؤلّف مزبور واطّلاع میدهد که درقرن ششم هجری کتابت شده است(٤).

از جمله مؤلّفان قدیم صوفیّه در قرن سوم هجری حارث بن اسد محاسبی است (متوفّی ۲٤۳ ه) که کتب بسیار در زهد واصول دیانت و ردّ برمعتزله تألیف کرده بود(٥) ازجمله تألیفات وی رساله یی است که بنام کتاب **التوهم** چاپ شده است(٦).

در کتب تصوّف که تا زمان سهروردی بفارسی وعربی تألیف شده چند کتاب بسیارمشهور است ازاین جمله کتاب **روضة العقلاء** تألیف ابوحاتم بستی (متوفی۳٥٤ه)

---

۱ ـ المنقذ من الضّلال چاپ مصر صفحهٔ ۲٦ .

۲ ـ برای ترجمهٔ حال ابن ابی الدنیا رجوع شود بتاریخ بغداد خطیب وطبقات الحفاظ ذهبی والفهرست ابن ندیم .

۳ ـ الفهرست چاپ مصر ص ۲٦۲

٤ ـ این کتاب در مطبعهٔ اسلامیه مصر بسال ۱۳٥۲ ه باهتمام سید محمّد حافظ التجانی بطبع رسیده و می گوید تاریخ نسخهٔ خطی اصل که از کتابخانهٔ عکّا بدست او افتاده ٥۸۳ ه است .

٥ ـ الفهرست ابن‌الندیم ص ۲٦۱ چاپ مصر .

٦ ـ شاید همان کتاب باشد که در الفهرست ابن‌ندیم بنام التفکّر والاعتبار در جزو مؤلّفات حارث محاسبی ذکر شده است .

Marfat.com

و **کتاب اللمع** ابونصرسرّاج طوسی(متوّفی ۳۷۶ ه) و کتاب **قوت‌القلوب** ابوطالب مکّی (متوفی ۳۷۶ه) و رساله **قشیریه** تألیف استاد ابوالقاسم قشیری (متوفی۴۶۵ه) که تاریخ تألیف آن بطوری که درمقدّمه تصریح شده سال۴۳۷ هجری است و کتاب **حلیة الاولیاء** حافظ ابونعیم اصفهانی متوّفی ۴۳۰ در تصوّف وتراجم صوفیّه و کتاب **کشف‌المحجوب** ابوالحسن غزنوی در قرن پنجم هجری وکتاب **اسرارالتوحیدفی** مقامات الشّیخ ابی سعید از مؤلّفات قرن ششم وکتاب **طبقات‌الصوفیه** ابوعبدالرّحمن سلّمی که بضبط یافعی در ۴۱۲ فوت شد، و این کتاب را شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری (متولّد ۳۹۶ متوّفی ۴۸۱)درمجالس صحبت ومجامع تذکیر وموعظت بزبان هروی قدیم که درآن عهد معهود بوده‌است املاء میفرموده وسخنان دیگر ازبعضی مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود برآن میافزوده و یکی از مریدان آن را جمع میکرده است، همین کتاب را که بنام امالی هروی‌ظاهراً شهرت داشته است درسنه۸۸۱هجری شاعردانشمندمعروف‌ملاعبدالرحمن جامی متوّفی ۸۹۸ بدرخواست امیرعلیشیر نوائی اززبان هروی بزبان فارسی نقل و مطالب دیگر برآن افزوده و کتاب خود را بنام نفحات الانس تألیف‌کرده است(۱)

از جمله آثار مهمّ اواخر قرن پنجم یا اوائل قرن ششم که بامشرب و مذاق صوفیّه تألیف و دربارهٔ تصوّف درآن بحث مستوفی شده کتاب احیاء العلوم امام‌محمّد غزّالی است (متولد ۴۵۰ متوّفی ۵۰۵) . و از امام ابوالفرج عبدالرّحمن بن جوزی متوّفی۵۹۷ که از مشاهیر علمای سدهٔ ششم هجری بود دو تألیف مهم در دست است یکی بنام **صفة الصفوه** در تجلیل مقام تصوّف و تراجم بزرگان صوفیّه و پیشوایان دین و ارباب زهد و عبادت و دیگر موسوم به **تلبیس ابلیس** که قسمت عمده‌اش راجع است بنقد مسالك صوفیّه و نکوهش و ردّ عقاید صوفیان .

از کتاب احیاءالعلوم که درموضوع خود منحصر بفرد است وهمچنین ازکتبی که جنبهٔ تاریخی و تراجم رجالش غلبه دارد یعنی حلیة الاولیاء و طبقات الصوفیه و صفة الصفوه چون بگذریم در میان کتب تصوّف هیچکدام باندازهٔ رسالهٔ قشیریّه

---

۱ ـ مقدمهٔ نفحات الانس .

Marfat.com

وقوت القلوب ابوطالب مکّی کسب شهرت واهمیّت پیدا نکرده و نامش برسر زبانها نیفتاده بود . مولوی در بیت ذیل باین دو کتاب نظر دارد

لعل او گویا زیاقوت القلوب نه رساله خوانده نه قوت القلوب

وازاین دو کتاب هم بنظر نگارنده رسالهٔ قشیریّه بااختصارش جامعتر ومفیدتر وپرمغزتر ازقوت القلوب است . ازجمله مزایای رسالهٔ قشیریّه فصلی است مخصوص بتراجم رجال صوفیّه که بانهایت اختصار مشتمل برترجمهٔ حال صحیح بسیاری ازعرفای نامدار است تا زمان خود قشیری. اتّفاقاً کتاب عوارف المعارف نیز ازاین فضیلت عاری است . کتاب التعرّف ابو بکر کلابادی متوفّی ۳۸۰ نیز که از کتب مهمّ تصوّف است بشهرت آن دو کتاب نرسید

بالجمله تازمان شیخ شهاب الدّین عمرسهروردی شهرت و اعتبار منحصر بدو کتاب مزبور بود که درموضوع خود قرین و تالی نداشتند . کتاب عوارف المعارف سهروردی سومین آن دو کتاب گردید بلکه تاحدّی از حیث شهرت و اعتبار برآنها مخصوصاً برقوت القلوب بچربید و ازهمان زمان که این کتاب تألیف شد مورد توجّه و از مراجع عمدهٔ علما و عرفا قرار گرفت و حواشی و تعلیقات و تراجم و شروح بسیار بسه زبان فارسی وعربی وترکی برآن نوشتند که بعضی را صاحب کشف الظنون در ذیل عنوان عوارف المعارف ذکر کرده و کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه را نیز در جزو تراجم فارسی آن بقلم آورده است بدین قرار : وَ عَلَیْه تَعْلِیقَةٌ لِلسَّیِّدِ الشَّرِیف عَلِیِّ بن مُحَمَّد الْجُرجانِیّ الْمُتَوفّی سنة ۸۱۶ ستّ عشرة وثمانمأه وَ تَرْجَمَهُ الْعارِفِی بالتُّرکِیِ و ظَهِیرُ الدّین عَبْدُالرَّحمنِ بنِ عَلِیِّ الشِّیرازِیّ بِالْفارسِیّ وَالشّیخ عِزّالدِّین مَحْمودبن عَلّی الْکاشّی الْنَطَنْزِیّ ایْضاً بِالْفارسِیّ سَمّاهُ مِصباح الهدایة و مِفتاح الکفایة اوّله حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آلخ المتوفّی سنة ۷۳۵ واختصره محبّ الدین احمدبن عبدالله الطّبری المکّی الشافعی المتوفی سنة ٦٩٤ اربع وتسعین و ستّمائة وَ تَخْرِیجُ احادیثه لِلشَّیْخ قاسم بن قطلوبغا الْحَنَفِیّ الْمُتَوَفّی سنةَ ۸۷۹ تسع و سَبْعِینَ و ثمانمائة (چاپ اسلامبول ستون

Marfat.com

۱۱۷۷ ـ ۱۱۷۸) . دربارهٔ کتاب مصباح الهدایه که ترجمهٔ عوارف المعارف نیست بلکه کتاب مستقلّی است متضمّن مطالب عوارف المعارف باضافهٔ مطالب دیگر از خود عزّالدّین محمود درمحل خود بتفصیل بحث کرده ایم عجالةً بهمین مقدار بسنده کرده بترجمهٔ حال شیخ ابوالنّجیب سهروردی و نام مشایخ سلسلهٔ او می‌پردازیم .

ابو النجیب سهروردی

شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهربن عبدالله بن محمّدبن عمویه ازمشایخ بزرگ صوفیّه در قرن ششم هجری است ، مدّتی در مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد نزد اسعد میهنی واستادان دیگر تحصیل فقه واصول مذهب کرد و نزد قاضی ابوبکر انصاری وزاهربن طاهر وجماعت دیگر از محدّثان سماع حدیث نمود وپس از فراغت ازعلوم ظاهری داخل رشتهٔ تصوّف ومشغول تربیت وارشاد طالبان طریق گردید ، در بغداد خانقاهی داشت که اصحاب وی در آن مسکن وانجمن داشتند ووی بوعظ وتذکیر ومجلس گویی‌ایشان را هدایت و راهنمایی میکرد ، درآن حال برای تدریس نظامیّه دعوت شد واز بیست وهفتم محرم ۵۴۵ تارجب ۵۴۷ مدرّس نظامیه بود، درسال۵۵۷ بقصد زیارت بیت المقدس سفر کرد ، یك چند در موصل ویك چند در دمشق مجلس وعظ دایرداشت ودراین سفر ملك نورالدّین محمود حکمران شام مقدم اورا گرامی شمرد ودر بارهٔ وی اعزاز و تجلیل بسیار نمود ، ولادتش بنوشتهٔ سبکی در طبقات الشافعیّه درماه صفر ۴۹۰ (۱) درسهرورد ووفاتش بضبط بیشتر مؤرخان ، عصر روز جمعه هفدهم جمادی‌الاخره سال ۵۶۳ دربغداد اتفاق افتاد .

سلسلهٔ طریقت شیخ شهاب الدین سهروردی

طریقهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی درمیان طرق وسلاسل صوفیّه بنام سلسلهٔ **سهروردیه** معروف است . شیخ شهاب‌الدّین در طریقهٔ تصوّف مشایخ بسیار دید امّا شیخ واستاد بزرگ اودرطریقت چنانکه پیش‌هم گفتیم عمویش شیخ‌ابوالنجیب

---

۱ ـ ابن خلکان این سال را بتردید ذکر کرده است

Marfat.com

سهروردی است، و شیخ ابوالنّجیب هم در تصوف خدمت مشایخ متعدّد رسید و از برکت صحبت ایشان بمقامات عالیه دست یافت، از جمله مشایخ او شیخ حمّاد دبّاس است متوفّی رمضان ۵۲۵(۱) که درمواضع متعدّداز کتاب عوارف المعارف تصریح شده(۳) امّا نسبت خرقهٔ ارادت وتلقین ذکر او موافق کرسی نامه‌ها که در کتاب مُجلی ابن ابی جمهور احسائی از علمای قرن نهم ونفحات الانس وبستان السّیاحه وریاض السّیاحه وطرائق الحقائق برمیآید بدین قرار است :

(۱) نسبت خرقه ارادت : شیخ ابوالنجیب سهروردی از عموی خود قاضی وجیه الدین ـ از ابومحمّد عمویه واخی فرج زنجانی که دست هریك در الباس خرقه شریك دیگری بوده است .

و ابومحمّد عمویه ـ از احمد اسود دینوری ـ از ممشاد دینوری متوفّی ۲۹۹ از سیّدالطائفه ابوالقاسم جنیدبن محمّد بغدادی متوفی ۲۹۷ ـ ازخالش سری سقطی متوفّی۲۵۷(۳) ازابومحفوظ معروف کرخی متوفّی ۲۰۱ـ۲۰۰ ه .

امّا اخی فرج زنجانی متوفّی رجب ٤٥٧ خرقه از دست ابوالعبّاس نهاوندی پوشید ـ از ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی متوفّی۳۷۱ (٤) ـ از ابومحمّد رویم بغدادی متوفّی ۳۰۳ ـ از جنید بغدادی .

(۲) نسبت تلقین ذکر : شیخ ابوالنجیب سهروردی ازامام احمد غزّالی متوفّی ۵۲۵(۵) ـ شیخ ابوبکر نسّاج ـ شیخ ابوالقاسم گرگانی (٦) ـ ابوعثمان مغربی

---

۱ ـ ابوعبدالله حمّاد بن مسلم بن دبّاس از مشایخ صوفیهٔ قرن ششم هجری است که درنفحات الانس ص٤٥٦ وکتاب خزینة الاصفیاء ترجمهٔ حالش مسطوراست ، نگارنده درحواشی کتاب ص ۲۵۲ نوشتهٔ خزینة الاصفیاء را در بارهٔ تاریخ وفات او نقل کردم

۲ ـ از جمله در باب بیستم : کان شیخنا ضیاء الدّین ابوالنجیب یحکی عن الشیخ حمّاد دبّاس . ودر باب چهل وچهار : وحکی لنا عن الشیخ حماد شیخ شیخنا .

۳ ـ ابن خلکان سال ۲۵۱ و ۲۵۳ هم نقل کرده است .

٤ ـ وفات محمّد بن خفیف باصح اقوال چنانکه درکامل ابن اثیر وتاریخ یافعی ضبط شده در ۳۷۱ هجری است وظاهراً نسخهٔ چاپی رسالهٔ قشیریه (احدی و تسعین و ثلاثمائه) تحریف است بجای (احدی وسبعین)،

۵ ـ در عوارف باب ۷ حکایتی دارد راجع بمصاحبت ابوالنجیب باامام احمد غزّالی در اصفهان

٦ ـ در کتاب خزینة الاصفیاء وفات ابوبکر نسّاج را ٤٨٧ ووفات ابوالقاسم گرگانی را ٤٥٠ ه نوشته است .

Marfat.com

متوفی ۳۷۳ ـ ابوعلی ابن کاتب(۱) ـ ابوعلی رودباری متوفی ۳۲۲ ـ سیّدالطائفه جنید بغدادی ـ سری سقطی ـ معروف کرخی.

امّا معروف کرخی موافق عقیدهٔ جمعی ازصوفیّه تربیت شدهٔ حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود. ودراین موضوع این نکته بخاطر نگارنده رسیده است که محقّقان صوفیّه در بارهٔ معروف معتقد بخلافت و جانشینی از حضرت رضا علیه السّلام نیستند زیرا که وفات معروف کرخی باصح اقوال در سنهٔ ۲۰۰ یا ۲۰۱ ه درزمان حضرت رضا علیه السلام اتّفاق افتاد، چه رحلت آنحضرت باصح و اشهر اقوال در سال ۲۰۳ هجری اتّفاق افتاده است و باعتقاد همهٔ محققان صوفیه انتقال منصب قطبیّت و مقام خلافت بقطب بعد درزمان حیات امام وقطب وقت و بعبارت دیگر وجود دو قطب ناطق بالفعل نایب ومنوبٌ عنه دریك زمان ممکن نیست. گروهی ازسلاسل صوفیّه نسبت خرقهٔ معروف کرخی را به **داود طائی** متوفی ۱۶۵(۲) از **حبیب عجمی**(۳) از **حسن بصری** متوفی ۱۱۰ه ازسرحلقهٔ اولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام میدانند وطایفه یی برآنند که معروف کرخی درتصوّف شاگرد **فرقد سنجی** است متوفی ۱۳۱(٤) وفرقد شاگرد **حسن بصری** واو شاگرد **انس بن مالك** متوفی ۹۲(٥) که آخرین صحابی بصره بود(٦).

---

۱ ـ نام اوحسن بن احمد و وفاتش بنوشتهٔ رسالهٔ قشیریه در سیصدوچهل واند وبضبط نفحات الانس ۳۵۳ هجری است.

۲ ـ وفات داود طائی را ابن جوزی در صفة الصفوة (ج ۳ ص ۷٤) درسال ۱٦۵ در عهد خلافت مهدی عباسی ضبط کرده وابن خلکان باختلاف اقوال ۱٦۵ و ۱٦۰ ویافعی ۱٦۲ نوشته‌اند.

۳ ـ وفات حبیب عجمی روز شنبه نهم رمضان ۱٤۱ وبنوشتهٔ خزینة الاصفیاء در سنهٔ ۱۵٦ هجری واقع شد (طرایق الحقایق)

٤ ـ ابویعقوب فرقدبن یعقوب سبخی ازعبّاد و زهاد معروف سدهٔ دوم هجری است وتاریخ وفات اورا ابن جوزی (صفة الصفوه ج ۳ ص ۱۹٦) ویافعی در ۱۳۱ ه نوشته‌اند.

۵ ـ در سال وفات انس مالك مابین ۹۱ ـ ۹۳ اختلافست و مدّت عمر اورا ۹۹ سال نوشته‌اند. در حواشی کتاب ترجمهٔ حال اورا نوشته ام.

٦ ـ آخرین صحابی نسبت بهمه بلاد اسلامی ابوالطفیل عامربن واثلة بن اسقع کنانی است که باصح واشهر اقوال شیعه وسنّی هشت سال زمان پیغمبرا کرم را درك کرد ودر سال ۱۱۰ ه درگذشت واز شیعیان و دوستداران علی وآل او بود. برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بکتاب اسدالغابه و تنقیح المقال و رجال ابوعلی.

Marfat.com

ابن ندیم در کتاب الفهرست از روی خطّ **ابومحمد جعفر خلدی** متوفّی ۳۴۸(۱) که از رؤسا ومشایخ متصوّفهٔ بغداد واز اصحاب معروف جنید بغدادی است اتّصال رشتهٔ تصوّف معروف کرخی را بانس مالك با همین وسایط که ذکر کردیم نقل می کند(۲).

باری شیخ ابوالنّجیب سهروردی چنانکه پیش گفتیم مرکز اتّصال چند رشته از سلاسل صوفیّه می باشد که یکی از آنها سلسلهٔ سهروردیّه است و رشتهٔ تصوّف عزالدّین محمود بدان متّصل می شود بدین قرار که از شیخ ابوالنّجیب میرسد بشیخ شهاب الدین سهروردی وازاو میرسد بچند تن مشایخ قرن هفتم هجری ازجمله شیخ شمس الدین صفی(۳) وشیخ عماد الدّین احمد فرزند شیخ شهاب الدین وشیخ نجیب الدّین علیّ بن بزغش شیرازی که ازدیگر مشایخ معروفتر است. وازنجیب الدّین میرسد بچند تفر ازمشایخ نیمهٔ دوم قرن هفتم ونیمهٔ اوّل قرن هشتم، ازآنجمله پسرش شیخ ظهیر الدین عبدالرّحمن متوفی رمضان ۷۱۶ و سعیدالدین محمدبن احمد فرغانی متوفّی حدود ۷۰۰(۴) که از شارحان تائیّه فارضیّه و فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی است و امام الدّین محمّد که سلسلهٔ پیر جمالیّه بدو می پیوندد و شیخ نور الدین عبدالصمد اصفهانی نطنزی متوفی ۶۹۹.

وگروهی ازبزرگان علما وعرفای قرن هشتم هجری شاگردان وتربیت شدگان طریقهٔ نور الدّین عبدالصّمد بودند. از آنجمله شیخ نجم الدین محمود اصفهانی

---

۱ ـ ابومحمد جعفربن محمد بن نصیرخلدی وفاتش روز یکشنبه نهم رمضان ۳۴۸ واقع شد برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بصفة الصفوه ج ۲ ص ۲۶۵ .

۲ ـ قال محمد بن اسحق قرأت بخط ابی محمد جعفر الخلدی و کان رئیساً من رؤساء المتصوفة و ورعاً زاهداً و سمعته یقول ما قرأته بخطه اخذت عن ابی القاسم الجنیدبن محمد وقال لی اخذت عن ابی الحسن السری بن المغلّس السقطی وقال اخذالسریّ عن معروف الکرخی واخذ معروف الکرخی عن فرقد السنجی واخذ فرقد عن الحسن البصری و اخذ الحسن عن انس بن مالك وقد صحب الحسن سبعین من البدریین (الفهرست ص ۲۶۰ چاپ مصر) .

۳ ـ برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بنفحات الانس ص ۴۲۶ .

۴ ـ برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بنفحات الانس ص ۵۰۷ ـ و مأخذ تاریخ وفاتش نوشتهٔ کشف الظنون است درشروح تائیه ابن فارض وفصوص الحکم ابن عربی .

Marfat.com

وکمال‌الدین عبدالرّزاق کاشانی وشیخ عزالدین محمود کاشانی مؤلّف مصباح‌الهدایه .

کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة

مهمترین تألیفات شیخ عزّالدّین محمود بن علی کاشانی متوفی ۷۳۵ کتاب حاضر موسوم به **مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة** است که بی‌شبهه یکی‌از آثار گرانبهای نثرفارسی وذخایرادبی وغنائم ملّی مامتعلّق بقرن هشتم هجری میباشد وخوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده تا بدست ما رسیده و در موضوع خود که عبارت از تصوّف واخلاق باشد درمیان آثار فارسی قرن هفتم ببعد ممتاز و منحصر بفرد است .

اشخاصی که متعرّض ترجمهٔ حال عزالدّین محمود شده‌اند از قبیل جامی در نفحات‌الانس ومرحوم نایب‌الصّدر درطرائق، الحقائق، یابمعرّفی کتاب مصباح‌الهدایه پرداخته‌اند مانند حاجی خلیفه درکشف‌الظنون، عموماً عزالدّین محمود را درجزو مترجمان و شارحان وکتاب اورا جزو شروح و ترجمه های فارسی عوارف‌المعارف ضبط کرده‌اند، وحال آنکه این کتاب بتصریح خود مؤلّف در مقدّمه وازروی مطابقهٔ دو کتاب با یکدیگر کتاب مستقلّی است درتصوّف که اکثر اصول و فروع عوارف المعارف را شامل ومتضمّن است، باین طریق که مؤلّف آن در درجهٔ اوّل بکتاب عوارف نظر داشته وکتاب مصباح الهدایه را چنان پرداخته که متضمّن رؤس مطالب مهمّ عوارف درآمده امّا در نقل حکایات و روایات سلسلهٔ اسانید را که سهروردی آورده حذف کرده ومطالب را نیز بترتیب کتاب عوارف المعارف نیاورده بلکه خود درتبویب وترتیب فصول طرزی مخصوص انتخاب نموده که با ترتیب عوارف‌المعارف کاملاً فرق دارد ونیز مطالبی ازخود برافزوده است وما درفصل‌دیگر راجع بمآخذ ومصادر مصباح الهدایه بتفصیل دراین باره سخن خواهیم گفت .

جامی علاوه براینکه در ترجمهٔ حال عزالدّین نوشته است که ترجمهٔ عوارف المعارف کرد در دیباچهٔ نفحات‌الانس نمونه های مفصّلی را از کتاب مصباح‌الهدایه بدست داده و این کتاب ظاهراً قدیمترین مأخذی باشد که عبارات مصباح‌الهدایه درآن بعین نقل شده است .

Marfat.com

منقولات جامی در مقدّمهٔ نفحات عبارت است از :

۱ ـ قریب بتمام فصل اوّل از باب سوم « معرفت عبارت است از بازشناختن الخ » ص ٦ نفحات و ص ۸۰ـ۸۲ مصباح‌الهدایه چاپ حاضر .

۲ ـ فصل دهم از باب سوم « بدانکه مراتب طبقات مردم الخ » ص ۷ ـ ١٤ نفحات و ص ١١٤ـ١٢٤ مصباح‌الهدایه .

۳ ـ قسمتی ازفصل دوم ازباب اوّل « توحید را مراتب‌است الخ » ص ١٤-١٨ نفحات و ص ١٩ـ٢٣ مصباح الهدایه .

نا گفته نگذریم که در مثنوی **طریقت نامه** عمادفقیه پیشتر وبیشتر ازنفحات اقتباس ازمصباح‌الهدایه شده‌امّانقل بمعنی‌است نه‌عین عبارات‌چنانکه بعدازاین‌بیاید.

کتاب مصباح‌الهدایه مشتمل است بر ده‌باب و هر بابی ده فصل که مجموع یکصد فصل میشود : باب اوّل دراعتقادات ۲ـ علوم ۳ـ معارف ٤ـ اصطلاحات صوفیان ٥ ـ مستحسنات متصوّفه ٦ـ آداب ۷ـ اعمال ۸ ـ اخلاق ۹ ـ مقامات ۱۰ـ احوال .

فصل اوّل کتاب در معنی و مأخذ اعتقاد و تمسّك بعقیدهٔ صحیح و فصل دوم در توحید وفصل آخر ازمطالب کتاب که فصل نهم از باب دهم باشد در اتّصال وتقسیم آن باتّصال وجودی و شهودی و فصل ماقبلش در فنا و بقاست . و فصل دهم از باب دهم که خاتمهٔ فصول کتاب میباشد مشتمل است برچهار وصیّت یا چهار نصیحت که مؤلّف رعایت آنها را برطالبان فوائد این تألیف و راغبان عوائد این تصنیف در مطالعهٔ آن ودیگر کتب واجب ولازم می‌شمارد .

مطالب کتاب بطورکلّی هفت قسمت است : ۱ ـ اصول عقاید دینی از توحید ونبوّت ومعاد ومتعلّقات آنها ۲ ـ علوم ومعارف ازقبیل علم فریضه وفضیلت ومعرفت خواطروتحقیق دروحی والهام وکشف وشهود ۳ ـ اصطلاحات ومستحسنات صوفیّه مانند جمع و تفرقه و سُکر وصحو والباس خرقه و اساس خانقاه ٤ ـ آداب و رسوم فردی واجتماعی مثل تجرّد وتأهّل وآداب شیخ ومرید وتعهّدات نفس از غذاخوردن ولباس پوشیدن ومانند آن ٥ ـ اعمال مذهبی از واجبات ومستحبّات ، واین‌قسمت بمنزلهٔ کتابی است جامع مسائل فقهی ازفرایض وسنن وادعیه واوراد واذکار مأثوره ٦ ـ اخلاق همچون راستی و احسان و بردباری و بذل و مواسات و محبّت نوع

Marfat.com

۷ ـ مقامات واحوال سالکان از مقام توبه تاحال اتّصال .

بطوریکه از فهرست مطالب و ابواب و فصول معلوم می شود مؤلّف در این کتاب از نخستین پایهٔ دین که اعتقاد بوجود صانع و توحید است تا آخرین مقام و منزل سالکان راه تحقیق که مرتبهٔ فنـاء فی الله و بقاء بالله و حال اتّصال است و بقول مولوی :

از مقـامات تبتّل تا فنـا پایه پایه تا ملاقات خدا
شرح هرحدّومقام ومنزلی که بپر زو برپردصاحبدلی

همه مراحل ومقامات را بانضمام رؤس مسائل اعتقادی و اصول و فروع دین و آداب و رسوم وعلوم ومعارف واخلاق فردی واجتماعی شرح داده ، ودرهرفصلی هم بشیوهٔ کتب علمی تحقیق کرده وهم حکایات واخبارمأثوره وکلمات دانشمندان را مناسب هرموضوعی نقل‌نموده وکتابی پرداخته است که ازحیث پختگی تحقیقات وجامعیّت مطالب وشیوایی انشاء وخوش سلیقگی در جمع وتدوین وخالی بودن از اطناب مملّ و ایجاز مخلّ در نوع خود از کتب فارسی قدیم همتا ومانند ندارد .

از جمله محاسن ومزایای این کتاب که آنرا از دیگر مؤلّفات نوع خود ممتاز میسازد وبر اعتماد خواننده واهمیّت کتاب می‌افزاید آنست که مؤلّفش عالمی محقّق بوده وازحکمت وکلام وحدیث وفقه وروایت اطّلاع کافی‌داشته وهیچ مطلبی‌را بدون مبنی‌ومدرك علمی‌وهیچ روایت وحکایتی‌رابدون مأخذ وسند معتبردرنوشته‌های خود بقلم‌نیاورده‌است، برخلاف بسیاری ازمؤلّفان بعد ازعهد مغول تا کنون که‌اصلاً روح تحقیق و کنجکاوی ندارند ودرنقل‌روایات وحکایات بسند ومأخذ معتبرپابند نیستند. مثلاً در پاره‌یی ازین کتب میخوانیم که فلان عارف نزد فلان پادشاه رفت و چنین گفت وچنان شد، یا فلان زاهد با فلان دانشمند در مجلسی مجتمع شدند و چنین گفتند وچنین شنیدند ، وقتی که بمآخذ تاریخی‌مراجعه میکنیم می‌بینیم که‌اصلاً چنـان شخصی وجود نداشته و برفرض وجود با فلان پادشاه و فلان دانشمند معاصر نبوده یا اگر معاصر بوده مابین ایشان ملاقات و گفتگویی اتّفاق نیفتاده است. امّا در این‌کتاب ازاین سنخ مطالب یافته نمیشود . وحکایاتی‌که راجع بمتصوّفه میآورد

Marfat.com

وهمچنین اخبار مأثوره و کلمات قصارکه از دانشمندان پیشین بنام نقل میکندعموماً در کتب معتبر تصوّف و حدیث و تاریخ، سند و مأخذ معتبر دارد. مثلاً وقتی که میگوید ما بین شیخ فقها ابومحمّد جوینی با شیخ صوفیان ابوالقاسم قشیری اتّفاق اجتماع افتاد (ص۲۰۰ چاپ حاضر) می‌بینیم که این دونفر هم در یك عصر بوده‌اند وهم مابین‌ایشان ملاقات دست داده‌است. وهمچنین راجع بابوعثمان‌حیری وابوحفص حدّادنیشابوری وشاه‌کرمانی حکایتی راجع بحفظ ادب بدون ذکرمأخذ نقل میکند (ص۲۱۹ـ۲۲۰ چاپ حاضر) امّا اصل ومأخذ این‌حکایت بسند متّصل دررسالهٔ قشیری درترجمهٔ حال ابوعثمان حیری ضبط شده است، وهمچنین حکایت ابن‌سالم وسهل‌تستری ص۱۹۲ که ابن‌سالم بتصریح همه مورّخان‌ازاصحاب سهل‌تستری بود، وحکایت‌ابوالقاسم نصرآبادی‌وشبلی ص۱۹۵، وابوعمرو ابن نجید که میگوید ازتلامذهٔ ابوعثمان‌حیری بود ص۱۹۶.

مؤلّف قبل ازشروع بفهرست ابواب وفصول‌کتاب مقدّمه‌یی‌مختصر ومفید دارد مشتمل برنام مؤلّف(محمودبن علی‌قاشانی) ونام‌کتاب(مصباح الهدایه ومفتاح‌الکفایه) وسبب و موضوع تألیف و مختصری در تعریف تصوّف و وجه تسمیهٔ صوفی. در سبب تألیف میگوید:

جماعتی از دوستان وبرادران‌که درصنعت عربیّت قصیرالباع وقلیل‌المتاع بودند وبرمطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شعفی و رغبتی تمام مینمودند از محرّر این سواد محمودبن علی القاشانی بهروقت التماس ترجمهٔ عوارف‌المعارف ازمصنّفات شیخ‌الاسلام شهاب‌الدّین عمر سهروردی که در بیان صحّت طریق تصوّف ساخته است و حقایق ودقایق این فنّ در او برخوبتر وجهی وتمامترنمطی پرداخته میکردند واین ضعیف هرچند میخواست‌که التماس ایشان مبذول دارد این‌خاطرکه خراید معانی این‌کتاب را از فراید الفاظش عاطل‌کردن‌همان مثالست‌که رابطهٔ حیات ارواح ازاجساد برین وباطل‌کردن روی مینمود ومرا از اقدام برآن منع میفرمود، مدّتی دراینجا میان اقدام واحجام متردّد بودم تا روزی این خاطر وارد شدکه دراین فنّ مختصری بپارسی از سخن مشایخ صوفیان با ضمایمی چند از عندیّات وفتوحات که از غیب در اثنای

Marfat.com

آن سانح شود تألیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل ومتناول بود ودیگر فواید وعواید در او مجموع وحاصل تاهم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب آن محذور نموده باشم. چون این خاطر وارد شد دل بورود آن قرار گرفت وبعد از تقدیم استخارت در تحریر این سواد شروع افتاد و نام آن مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه نهاده شد. ص ۸-۷ چاپ حاضر.

این مقدّمه با عذری که مؤلّف آن آورده است خواننده را بیاد دیباچهٔ کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدّین طوسی متوّفی ۶۷۲ می‌اندازد که گویی عزّالدین محمود از بیانات خواجه در مقدّمه متأثر بوده و بطرز انشاء وتحریر آنکتاب وسبك اعتذار خواجه نصیرالدّین در ترجمهٔ کتاب الطّهارهٔ استاد ابوعلی مسکویه نظر داشته وازآن اقتباس کرده است. برای اینکه دیباچهٔ اخلاق ناصری در برابر خوانندگان محترم برای مقایسه حاضر باشدقسمتی‌ازآنرا باختصار نقل میکنیم.

خواجه میفرماید:

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه ناصرالدّین عبدالرّحیم بن ابی منصور در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطّهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمّدبن یعقوب بن مسکویه خازن رازی در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته بمحرّر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر میباید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتراز حلیهٔ ادب خالی‌اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه تمامتر. محرّر این اوراق خواست که این اشارت را بانقیاد تلقّی نمایدمعاودت فکر صورتی بکر برخیال عرضه کرد و گفت معانی بدان‌شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گویی قبائی است بربالای آن دوخته سلخ کردن و درلباس عبارتی‌واهی‌نسخ کردن عین‌مسخ کردن باشدپس‌اولی آنکه ذمّت همّت بعهدهٔ ترجمهٔ آن‌کتاب مرهون نباشد وتقلّد طاعت را بقدر استطاعت مختصری درشرح تمامی‌اقسام حکمت عملی برسبیل ابتدا نه‌شیوهٔ ملازمت اقتدا مرتّب‌کرده آید چنانکه مضمون

Marfat.com

قسمتی که برحکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه را شامل بود و در دوقسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکماء مناسب فنّ اوّل نمطی تقریر داده شود، چون این خاطر درضمیر مجال یافت براو عرضه داشت پسندیده آمد الخ.

اتّفاقاً مؤلّف مصباح الهدایة نه‌تنها در شیوهٔ اعتذار از ترجمهٔ عوارف‌المعارف بلکه در اقتباس از آن کتاب وسبك تحریر تاحدّی از خواجه نصیرالدّین تقلید کرده و همان طریقه را که خواجه در بارهٔ کتاب الطّهاره پیش گرفته وی با کتاب عوارف المعارف معمول داشته‌است، یعنی مطالب عمدهٔ عوارف را جای جای‌پرا کنده‌بدون رعایت و ترتیب اصل عوارف در ابواب و فصول مصباح الهدایه جای داده ومطالب دیگرهم از روی مآخذ دیگر بدان الحاق نموده‌است چنانکه خواجه نیز مطالب کتاب الطّهاره را بدون تقیّد بسیاقت و ترتیبی که استاد ابوعلی بکار برده در کتاب اخلاق ناصری پرا کنده و متفرّق آورده و از کتب حکمای دیگر همچون ابوعلی سینا و فارابی مطالب دیگر گرفته و در کتاب خود علاوه نموده است.

بالجمله مصباح الهدایه درجزو کتب فارسی که از روی مآخذ و مصادر عربی نوشته شده است نسبت بکتاب عوارف المعارف از سنخ کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدّین‌طوسی باید شمرد نسبت بکتاب الطّهاره یا تهذیب‌الاخلاق ابوعلی مسکویه نه از نوع ترجمه و شرح اصطلاحی معمولی نظیر ترجمهٔ تاریخ و تفسیر طبری و شرح صحیفهٔ سجّادیّه و شرح فصوص‌رکن‌الدّین شیرازی (بابا رکن‌الدین مسعود بن‌عبدالله بیضاوی مدفون باصفهان متوفّی روز یکشنبه۲۶ ربیع‌الاوّل سال۷۶۹) وامثال آنها چیزی که هست در کتاب مصباح الهدایه بعضی موارد عبارت عوارف را بدون‌کم وزیاد بفارسی ترجمه‌کرده و در پاره‌یی ازموارد عین عبارت عربی و دربیشتر مواضع حاصل مقصود را بعنوان گفتار و عقیدهٔ شیخ‌الاسلام آورده و عقیدهٔ او را بعداز نقل اقوال، فصل‌الخطاب مقال قرارداده است. وهرکجا دراین کتاب بلفظ شیخ‌الاسلام گفته میشود مراد همان شیخ‌الاسلام شهاب‌الدّین عمر سهروردی مؤلّف عوارف‌المعارف است.

Marfat.com

پس کتاب مصباح الهدایه را ترجمه وشرح فـارسی عوارف المعارف باصطلاح خاصّی که درباب ترجمه وشرح متداول است نتوان شمرد جز باین اعتبار کـه بقول خود مؤلّف اکثر اصول و فروع کتاب عوارف را شامل و متناول است و در ضمن مطالب بیشتر نوشته های آن کتاب بفارسی ترجمه و شرح شده است. وشاید بهمین ملاحظه باشد کـه مصباح الهدایه را در جزو ترجمه ها و شروح فارسی عوارف ضبط کرده اند.

حاجی خلیفه در کشف الظّنون تحت عنوان عوارف المعارف میگوید که این کتاب را **عارفی** بترکی و **ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی شیرازی** و **عزالدین محمود بن علی نطنزی کاشانی** متوفّی ۷۳۵ بفارسی ترجمه کرده اند وترجمهٔ عزّالدّین محمود موسوم است بمصباح الهدایه و مفتاح الکفایه و باین عبارت آغـاز میشود: « حمدی که لمعات صدق ونفحات اخلاص الخ »(۱). ظاهراً همان اشتباهی را که حاج خلیفه در بارهٔ شرح قصیدهٔ تائیّهٔ ابن فارض مرتکب شده که یك شرح را بانقل عبارت اوّلش بدو نفر عالم متصوّف که معاصر و همشهری وهم مسلك یکدیگر بوده وباصحّ اقوال بتفاوت یکسال فوت شده اند یعنی عزّالدّین محمود کاشانی متوفّی ۷۳۵ و کمال الدّین عبدالرّزاق کاشانی متوفّی ۷۳۶ نسبت داده است ودرجای خود بتفصیل آن را باز نموده ایم در بارهٔ مصباح الهدایه نیز تکرار میکنند که در حرف میم کشف الظّنون مینویسد: « مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة فی علم السّلوك لکمال الدّین الکاشانی » و کمال الدّین لقب عبدالرّزاق کاشی است، واینکه در کشف الظنون چاپ جدید استانبول (ج ۲ ستون ۱۷۱۱) بین الهلالین « محمود بن علی » علاوه شده است با لقب کمال الدّین ساز گار نیست زیرا کـه لقب محمود بن علی کاشانی مؤلّف مصباح الهدایه عزّالدّین است نه کمال الدّین. و بهرحـال نوشتهٔ کشف الظّنون خالی از اشتباه نیست.

---

۱ ـ عین عبارت کشف الظنون را در معرّفی عوارف المعارف نقل کردیم.

Marfat.com

ترجمهٔ فارسی ظهیرالدین عبدالرحمن شیرازی
از عوارف المعارف

ظهیرالدّین عبدالرّحمن بن علی شیرازی که در کشف الظّنون جزو مترجمان فارسی عوارف المعارف نوشته است ظاهراً شخصی غیر از شیخ ظهیرالدّین عبدالرّحمن ابن شیخ نجیب الدّین علیّ بن بزغش شیرازی متوفّی رمضان ۷۱۶ نتواند بود که مابین وی و عزّالدین محمود در تحصیل علوم اکتسابی وطریق سیر وسلوك و اقتباس معارف روحانی رابطهٔ نزدیك مرید و مرادی و شاگرد و استادی دائر و برقرار بوده است و در ترجمهٔ حال عزّالدین و ذکر مشایخ سلسلهٔ سهروردیّه مکرّر از وی نام برده ایم و در کتاب شدّ الازار معین‌الدّین جنید و نفحات الانس جامی ترجمهٔ حالش نگاشته شده است. چون دراین دو کتاب نیز که هردو از مآخذ معتبر و نسبةً نزدیك بزمان ظهیرالدّین عبدالرّحمن است تصریح شده که وی کتاب عوارف را بفارسی ترجمه کرد نوشتهٔ کشف الظّنون دراین باره تأیید میشود امّا خود حاجی خلیفه ظاهراً ترجمهٔ ظهیرالدّین را ندیده بوده ودردست نداشته‌است و گرنه بشیوهٔ معمولش که هر کتابی را دیده باشد سرآغاز آن را نقل میکند عبارت اوّل ترجمهٔ ظهیرالدین را مانند اوّل مصباح الهدایه نقل میکرد.

ترجمهٔ فارسی ظهیرالدّین از عوارف درصورتی که صحّت داشته باشد بقرینهٔ عصر زندگانی و سمت پیشقدمی و پیش کسوتی و شیخیّت او نسبت بعزّالدین ظاهر این است که پیش از کتاب مصباح الهدایه انجام گرفته باشد وحال آنکه از مقدّمهٔ مصباح الهدایه اینطور برمیآید که عوارف تازمان تألیف عزّالدین ترجمه‌یی بفارسی نداشته وازین‌جهت‌دوستان وطالبان معارف‌باصرار ازعزّالدین ترجمهٔ فارسی میخواستند و اگر عزّالدین از وجود چنین ترجمه‌یی از استاد و شیخ صحبت یا برادر طریقتی پیش کسوت خودآگاهی داشت درمقدّمهٔ کتاب خود از آن نام می‌برد و لااقل دیباچهٔ کتاب را چنین نمی‌نوشت که گویی اصلاً سابقهٔ ترجمهٔ فارسی تا آنزمان درکار نبوده است. علمای پرمایهٔ قدیم مخصوصاً طایفه یی که بصدق و صفای تصوّف منتسب‌اند

Marfat.com

درحق معلّمان و راهنمایان و پیشوایان خود تااین اندازه حق‌کشی روا نمی‌داشتند و بدین پایه بی‌مغز وسبك مایه نبودند که بگستاخی و ستبررویی حقوق دیگران را ضایع و پایمال سازند . و برفرض که خود عزّالدین بغرض رانی درصدد پوشیدن هنرهای دیگری بود دیگران بویژه اصحاب وارباب طریق که بمنزلهٔ اهل البیت بودند از کارهای یکدیگر این‌قدر بی‌خبر نمی‌ماندند .

پس در بارهٔ ترجمهٔ ظهیرالدّین بنظر نگارنده جز دو احتمال معقول نیست . یکی اینکه بگوییم مقارن‌همان زمان که عزّالدّین در کاشان مصباح الهدایه‌رامینوشت ظهیرالدّین درشیراز بترجمهٔ عوارف اشتغال‌داشت . ودرصورتی که این‌احتمال درست باشد معلوم میشود که تألیف مصباح الهدایة پیش از ماه رمضان ۷۱۶ انجام گرفته که تاریخ وفات ظهیرالدّین است . احتمال دیگراین است که بگوییم چون یکی در شیراز ودیگری در کاشان در دو منطقهٔ دور از یکدیگر میزیسته‌اند وارتباط‌این بلاد ومخصوصاً اقلیم فارس در سدهٔ هشتم با شهرها واقالیم دیگراسلامی ازهم گسیخته وقدر مسلّم بسیار دور بوده است دو عالم معاصر با وجود ارتباط دوستی و شاید دوام مکاتبه نیز از کارهای یکدیگر خبر نداشتند . در زمان حاضر نیز با وجود وسائل ارتباط ممکن‌است که دونفر در یك زمان در دوشهر دست بکاری بزنند وهردو خود را پیشقدم بشمارند وممکن است که ازاعمال اسلاف نیز بی‌اطّلاع مانده باشند و در اینصورت نسبت حق کشی وتهمت غرض‌رانی وهنرپوشی بایشان نتوان داد .

نظم مصباح الهدایه

نخستین کسی که از مصباح الهدایه اقتباس کرده و مطالب آنرا برشتهٔ نظم کشیده شیخ‌الاسلام عمادالدّین علی‌کرمانی متخلّص به(عماد) ومعروف به (عمادفقیه) است‌که درزمان مبارزالدّین محمّدبن مظفروپسرش شاه شجاع معزّز ومحترم میزیست وبزهد وفقاهت وشاعری شهرت داشت ودر سال ۷۷۳ در گذشت وسر گذشت مفصّلی

Marfat.com

از وی در کتاب مزارات کرمان (۱) نوشته شده است. از آثار منظومهٔ عماد فقیه مثنوی است بنام **طریقت نامه** درحدود ۲۷۷۰ بیت که خوشبختانه نسخهٔ قدیم صحیحی از آن بخطّ عبدالحقّ بن محمدبن خلیل معروف برضی قزوینی که در بغداد بتاریخ روز چهارشنبه ۱۴ شهر جمادی‌الثانیه سنهٔ ۷۹۴ ه کتابت شده در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی موجود است وباین بیت آغاز میشود:

بنام آنکه جان را دانش آموخت　　بنور عقل شمع دل برافروخت

ودراین بیت بنام کتاب (۲) تصریح میکند.

طریقت نامه نام او نهاده　　در دولت بروی او گشاده

این مثنوی را عماد فقیه در حدود چهل سالگی بنام امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر (۷۱۳_۷۶۵)(۳) سروده است.

چهل سالم بفضل ایزد چنان داشت　　که ازجان‌شد علاقم هرکه جان داشت

☆☆☆

محمّد خسرو غازی منصور　　که بادا چشم بد ازدولتش دور

در مقدّمهٔ این منظومه تصریح میکند که مصباح الهدایه را نظم کرده و از عوارف المعارف و کتاب التعرّف لمذهب التّصوّف مطالبی بر آن افزوده و منظومهٔ خودرا همچون مصباح الهدایه بده باب هر بابی ده فصل مرتّب ساخته است.

---

۱ ـ نسخهٔ این کتاب را نخستین بار در حضرت دوست دانشمند معظم جناب آقای احمد بهمنیار استاد محترم دانشگاه زیارت کردم ودر صحبت فیض بخش ایشان فصول مهم کتاب ازجمله‌حکایاتی که راجع بعماد فقیه دارد خوانده‌شد.

۲ ـ همان کتابست که در حاشیهٔ ص ۱۹ یاد کردم که نسخه‌یی از آن در تملک فاضل محترم آقای سعید نفیسی موجود است واخیراً براهنمایی اینکه اصل نسخه در کتابخانه مجلس است بنده را ممنون ساختند.

۳ ـ امیر مبارزالدین محمدبن شرف‌الدین مظفر سرسلسلهٔ آل مظفّر درسال ۷۰۰ ه درمیبد یزد متولّد شد ودر ۷۱۳ که پدرش در گذشت بجای‌وی از طرف اولجایتو بمنصب یساولی برقرار و حکومت میبد و حفظ طرق و شوارع یزد نیز بدو واگذار شدو در ۷۱۸ اتابکان یزد را منقرض ساخت وخود ازطرف سلطان ابوسعید درحکومت یزد مستقل گردید ودر ۷۴۱ کرمان را مسخر نمود و در ۷۶۰ بدست پسرانش شاه شجاع و شاه محمود محبوس و کور شد و در ۷۶۵ ه وفات نمود.

Marfat.com

همی کرد این هوس بردل گذاری — که باقی ماند از من یادگاری
که دستوری بود ارباب دین را — انیسی خاطر خلوت نشین را
بنظم آرم کتابی بی تکلّف — ز مصباح الهدایه در تصوّف
بیاید گوهر درج سلف سُفت — نه از تلقای نفس خویشتن گفت
کنم نقل از عوارف با تعرّف — گزیده سیرت اهل تصوّف
درو ده باب و در هر باب ده فصل — که باشد جمله را هم فرع وهم اصل

و دراواخر منظومه میگوید :

مرا چون شد ز اهل دل حواله — که سازم در تصوّف این رساله
بود نقلم ز مصباح الهدایه — و یهدی نوره اهل البدایه

در پایان مثنوی بصورت معمّا تاریخ نظم را چنین میگوید .

طریقت نامه چون آمد بپایان — ز حق درخواستم تاریخی آسان
چو دل بر شهریار از مهر بستم — فتاد از غیب تاریخش بدستم

درحلّ این معمّا وجوهی محتمل است که بهیچ کدام اطمینان نیست . ازجمله اینکه مراد سنهٔ ۷۵۶ باشد باین طریق که از (شهریار) کلمهٔ (امیر) مراد باشد اشاره بامیر مبارزالدّین که بحساب ابجد ۲۵۱ است ، وچون آنرا بادل کلمهٔ (مهر) یعنی هاء وسط کلمه (= ۵) جمع و از کلمهٔ (غیب = ۱۰۱۲) کم کنیم حاصل ۷۵۶ میشود (۷۵۶ = ۲۵۶-۱۰۱۲) . ومحتمل است که مقصود سال ۷۵۰ باشد باینطور که لفظ (مهر=۲۴۵) را بردل کلمهٔ (شهریار) یعنی دروسط کلمه بعد از لفظ (شهر = ۵۰۵) علاوه کنیم. ضمناً شاید اشاره باشد که درماه مهر انجام گرفته است .ومحتمل است که سال ۷۲۱ مراد باشد باین نحو که دل کلمهٔ مهر (ه = ۵) را برعدد حروف کلمهٔ (شهریار = ۷۱۶) بیفزاییم . و اگر این احتمال صحیح باشد دلیل است که تألیف مصباح الهدایه پیش ازاین‌تاریخ بوده امّا دراین‌تاریخ هنوز مبارزالدّین محمّد برکرمان مسلّط وفرمانروا نشده بود تاشیخ الاسلام آنجا بمدّاحی وی پرداخته باشد مگر اینکه فرض کنیم که شاعر متصنّع بواسطهٔ پیشرفتهای مبارزالدّین پیش‌بینی میکرد که حاکم سفّاك ریاکار یزد عاقبت بر کرمان نیزدست‌خواهد یافت ، خواست

Marfat.com

محض برای تقرّب تملّقی گفته باشد . و نیز این تاریخ مستلزم آنست که عماد فقیه در حدود ۹۳ سال عمر کرده باشد چه درهنگام نظم طریقت نامه ٤٠ ساله بود و در ۷۷۳ فوت شد . و اگر این لوازم را قبول کنیم باور کردن این مطلب مشکل است که عماد فقیه متزّهد باآن خوی خود پسندی و مدمّغی ودعوی داری که در وی سراغ داریم زیر بار اهمیت کتابی درزمان حیات مؤلّفش رفته باشد وبر خود هموار کند که آنرا تالی عوارف و تعرّف قرار داده مطالبش را باتعظیم و تجلیل مؤلّف برشتهٔ نظم درآورد . امّا بتصریح خود اواین مثنوی وقتی نظم شده که کرمان دردست مبارزالدّین بوده است پس تاریخ نظم بعداز ۷٤۱ خواهد بود .

بود کرمان بهشت و خلق او حور — در و شاه جهان نور علی نور
فکنده آفتاب هفت کشور — بآیین همایش سایه بر سر

روش فکری و اعتقادی و نوع تصوف مؤلف

عزالدّین محمود درمذهب، شافعی ودرمسلك، صوفی متشرّع متعبّد است . در اصول عقاید مثل اکثر شافعیّه پیرو اشعریان است چنانکه در مبحث رؤیت (ص۳۷ چاپ حاضر) مانند اشاعره معتقد است که خدا را در قیامت توان دیدن بدلیل آیهٔ : وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربّها ناظرة، ودراین مبحث تحقیق عرفانی میکند که دلیل احاطه وتبحّر اوست در مباحث حکمت و کلام وعرفان ـ ودر بارهٔ صفات واجب الوجود معتقد است که هرصفتی از صفات حقیقتی است ثابت و معنیی محقّق وممیّز ازصفات دیگر من حیث الصّفه وعین اومن حیث الذّات بخلاف گروهی ازمعتزله و بتعبیر خودش (معطّله) که صفات واجب را عبارت از نفی اضداد دانند (ص ۲۵ چاپ حاضر) .

ودر فروع مذهب سنّی شافعی است چنانکه در باب هفتم سنن وفرائض صوم وصلوة ودیگرعبادات را مطابق فقه شافعی شرح میدهد . ـ خلاصه اینکه دراصول عقاید متمایل با شعری ودرفروع مسلمان شافعی است ولیکن بواسطهٔ مسلك تصوّف عقائد او از حدود جمود وتعصّب بیرون آمده ویك نوع اعتدالی پیدا کرده که هدف

Marfat.com

اصلی ومقصود اساسی مسلمانان حقیقی است. دراصول عقاید مانند غالب اشعری ها خشك وجامد نیست بلکه بروش اهل تحقیق از حدود تقلید تجاوز میکنند، مثلاً دربارهٔ اسماءالله می گوید اسماء الٰهی در آنچه شنیده‌ایم و بما رسیده است منحصر نیست (ص ٢٤) و حال آنکه اشاعره اسماءالله را توقیفی میدانند و از حدّی که در شرع وارد شده است تجاوز نمی‌کنند (رجوع شود بحاشیهٔ نگارنده ص٢٤) وهمچنین دربارهٔ جبرواختیار حدّ معتدل مابین جبراشعری و تفویض معتزلی را گرفته ومانند شیعیان بامر بین الامرین معتقد وبسخن امام جعفر صادق علیه‌السّلام که لا جبرَ ولا تفویض ولکن امرٌ بین الامرین متمسّك شده است (ص٢٩).

همانطور که در اصول وفروع عقائد ببرکت تعلیمات تصوّف در دایرهٔ تقلید خام محدود نمانده است، دراصل تسنّن مقابل تشیّع نیز تعصّب وجمود ندارد. علاوه برحضرت مولی الموالی علیّ بن ابیطالب علیه‌السّلام که سرحلقهٔ اولیاء فریقین ومقتدای همهٔ سلاسل صوفیّه است از سایر ائمّهٔ شیعه نیز همچون امام حسن و امام حسین و حضرت زین العابدین وحضرت صادق علیهم‌السّلام بتجلیل واحترام نام میبرد واحادیث مأثورهٔ ایشانرا مورد تمسّك واستدلال قرار میدهد. (از جمله صفحات ٢٩ و ٣٠٠)

در بارهٔ اهل بیت رسول معتقد است که ایشان وارث علم و خویشاوند صوری ومعنوی پیغمبرند ومحبّت پیغمبر بمحبّت ایشانؑ وابسته است ومؤمن باید محبّت اهل بیت در دل داشته باشد. یکجا میگوید «چگونه باشد دلی که در او ایمان و محبّت رسول بود وبمحبّت اهل بیت او ممتلی وطافح نبود که با نسبت قرابت صورت نسبت قرب معنی هم داشتند ص٤٦». ودر جای دیگر نسبت بمحبّت سادات وعلمای دین سفارش میکند باین عبارت «و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات کرام وعلماء حقیقت ومشایخ طریقت که اولاد صورتی و معنوی و ورثهٔ علوم نبوی‌اند همه را ازبهر محبّت رسول دوست دارد وتعظیم واحترام ایشان واجب داند ص٢١٧». و همه‌جا صلوات برآل محمّد صلّی الله علیه و آله را ردیف صلوات برمحمّد صلوات الله علیه قرار میدهد (از جمله دعای بعد از طعام ص ٢٧٤ و ادعیهٔ مأثورهٔ وضو ص ٢٩٢-٢٩٣).

Marfat.com

دربارهٔ آیهٔ نجوی مانند شیعه روایت میکند که هیچکس غیر از علی علیه السّلام بدین آیت عمل نکرد وموافق از منافق ممتاز شد (۲۲٤).

یکجا نصیحت امیر المؤمنین علی علیه السّلام را بعمر رضی الله عنه نقل میکند (ص ۲۷۸). و علی علیه السّلام را بر دیگر صحابه ترجیح و تفضیل می نهد ودر باطن او را از همه بیشتر دوست میدارد امّا اظهار آنرا واجب نمی‌داند « واگر در باطن او ازجهات فضیلت محبّت یکی راجح بود آنرا پنهان دارد چه بروی اظهار آن واجب نیست ص ٤٨ » .

در باب مشاجرهٔ علی ومعاویه معتقد است که علی علیه السّلام دراجتهاد خلافت محقّ و مصیب بود ومباشرت امر خلافت را مستحقّ ومتعیّن ، ومعاویه مخطی ومبطل و مذنب وغیرمستحقّ (ص ٤٨) .

امّا تصوّف عزّالدّین محمود : باید دانست که در قرن هفتم و هشتم هجری که دورهٔ ظهور مؤلّف است دومکتب مهمّ یادوطریقهٔ بزرگ در تصوّف وجود داشت یکی طریقهٔ عطّار و مولوی که آن را **تصوف عاشقانه** مینامیم، ودیگر مکتب سهروردی و محیی الدّین ابن عربی وابن فارض که از آن به **تصوف عابدانه** عبارت توان کرد. مولوی (متوفی ٦٧٢) تا وقتی که بصحبت شمس الدّین تبریزی نپیوسته بود و در مکتب سیّد بهاء الدّین محقّق ترمذی کار میکرد در مرحلهٔ تصوّف عابدانه بود امّا اتّصال او بشمس ویرا ازاین مدرسه بمدرسهٔ عالی تر وازین پایه بپایه یی برتر برد که از آن بتصوّف عاشقانه عبارت کردیم. بزرگترین شاگردان وتربیت شدگان محیی الدّین یعنی صدرالدّین قونوی مؤلّف مفتاح الغیب متوفّی ٦٧٣ درست معاصر مولوی و نخست با وی مخالف بوده ولیکن آخر کار بنوشتهٔ مناقب افلاکی داخل مریدان و مخلصان مولانا شده است.

صوفیان قرن ۷-۸ هجری که سلسلهٔ مشایخ سهروردیّه را تشکیل می‌دهند قبیل نورالدّین عبدالصّمد اصفهانی نطنزی واستادش نجیب الدّین علی بزغش شیرازی در تحت تعلیم وتربیت دو کتاب یا دو مکتب بودند، یکی مکتب علمی محیی الدّین ابن عربی متوفّی ٦٣٨ ه و ابن فارض متوفّی ٦٣٢ ه و دیگر مکتب عملی عوارف

Marfat.com

المعارف سهروردی، باین طریق که علوم عرفانی رااز کتب محیی الدّین و اشعارابن فارض واعمال طریقت و رسوم خانقاه را از عوارف المعارف میگرفتند. از این جهت است که کتاب فتوحات و فصوص محیی الدّین و تائیّهٔ ابن فارض مابین ایشان بسیار اهمیّت داشته وظاهراً درجزو کتب درسی ایشان بوده وبیشترشروح وتعلیقات مهمّ که براین کتابها نوشته شده ازمشایخ بزرگ این سلسله مثل سعیدالدّین فرغانی و کمال الدّین عبدالرزّاق کاشانی وعزّالدّین محمود وظهیرالدّین عبدالرّحمن است که درسلسلهٔ مشایخ سهروردیّه بتفصیل از آنها نام برده ایم .

و پیش ازقرن هفتم هجری تألیفات حارث بن اسد محاسبی متوفّی۲٤۳ وکتاب التعرّف لمذهب التصوّف ابوبکر محمّدبن ابراهیم کلا بادی متوفّی ۳۸۰ و قوت القلوب ابوطالب مکّی متوفّی۳۸٦ورسالهٔ قشیریّهٔ استاد ابوالقاسم قشیری متوفّی ٤٦٥ و تألیفات حجّة الاسلام امام محمد غزّالی متوفی ۵۰۵ و دیگر تألیفات و آثار متفرّقهٔ عرفا و صوفیّه مرجع و مأخذ اطّلاعات و در حقیقت بمنزلهٔ برنامهٔ تعلیم و تربیت جمهور متصوّفه بود .

درمکتب سهروردی علوم عرفانی باتشرّع وتزهّد آمیخته وتصوّف او عبارتست از زهد وعبادت ومجاهدت و رعایت فرایض ومداومت برآداب وسنن و اوراد واذکار امّا تصوّف مولوی در مرحلهٔ اخیر وجد است وسماع وقول و ترانه واشعار . در حوزهٔ شاگردان مولوی حدیقهٔ سنائی وآلهی نامهٔ عطّار ومثنوی مولانا خوانده میشد، و در مجمع مشایخ سهروردیّه رسالهٔ قشیریّه و احیاءالعلوم غزّالی و عوارف سهروردی و فتوحات مکیّه وفصوص محیی الدّین .

بالجمله عزّالدین محمودیکنفر صوفی عارف متشرّع زاهد وعابد است نه قلندر وارسته ، وازجنس سهروردی وابوطالب مکّی است نه از نوع مولوی وحافظ شیرازی پس تعجّب نباید کرد که کتاب مصباح الهدایه گاهی بکتاب فقه و ادعیه و اعمال سنوی شبیه تر است تابکتاب تصوّف وعرفان .

عزّالدین محمود شرط اساسی تصوّف وحقیقت عشق را، وجوب طاعت و عبادت وملازمت شریعت میداند وبرکسانی که عبادت وطاعت را وظیفهٔ عبّاد ونسّاك میشمارند

Marfat.com

ومیگویند که صوفیان صاحبدل وارباب منازلات ومواصلات چندان احتیاج بآداب شریعت ندارند سرزنش میکنند واین اعتقاد را ناشی ازجهل وکوتاه نظری و بی‌بصیرتی می‌شمارد ومیگوید « وممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت آداب وظیفهٔ عُبّاد و نُسّاك شمرند و ارباب منازلات ومواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند وندانند که هرکه درطلب ومحبّت حق صادق بود علامتش آن باشدکه صرف اوقات خود واستغراق آن در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبّ صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات وامکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد ودر حضرت او مجال تضرّعات و تحلّقات و اتّساع زمین بوسی و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد وَما یَعْرِفُها اِلّاَ الْعاشِقُونَ ص ۳۲۶ » .ـ و در جای دیگر میگوید « واقوال وافعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع ص ۳۵۶ » .

نوشته های عزّالدّین در این کتاب اگر در موضوع تصوّف از نظر تاریخی وسیرمعنوی واسرار باطنی این مسلك اطّلاعات عمیق بما ندهد، برای شناختن یکنفر صوفی دیندار و عابد خانقاهی کاملاً جامع و رساست بطوری که تمام عقاید متصوّفهٔ معروف قرن هفتم وهشتم بلکه دوره های ماقبل و مابعد آن را از این کتاب توان بدست آورد . ومطالب این کتاب اگر بقامت قلندر وارسته یی که میگوید :

مذهب عاشق ز مذهبها جداست　　عاشقان را مذهب و ملّت خداست
با دوعالم عشق را بیگانگی است　　و اندرو هفتاد ودو دیوانگی است

ومی گوید :

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود　　زهرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاداست

کوتاه و نارسا باشد، برای صوفی متدیّن متعبّد خانقاه نشین تمام اندام است .

مختصات ادبی کتاب مصباح الهدایه

۱ ـ شیوهٔ نثر وسبك انشای کتاب : میدانیم که در سدهٔ هشتم هجری هنوز رمقی ازسبکهای قدیم نثرفارسی باقی بود وازاین رو نویسندگان زبردست آن زمان گاهی بطبع و گاهی بعمد شیوه های قدیم را تقلید میکردند وازاین جهت مؤلّفات آنها

Marfat.com

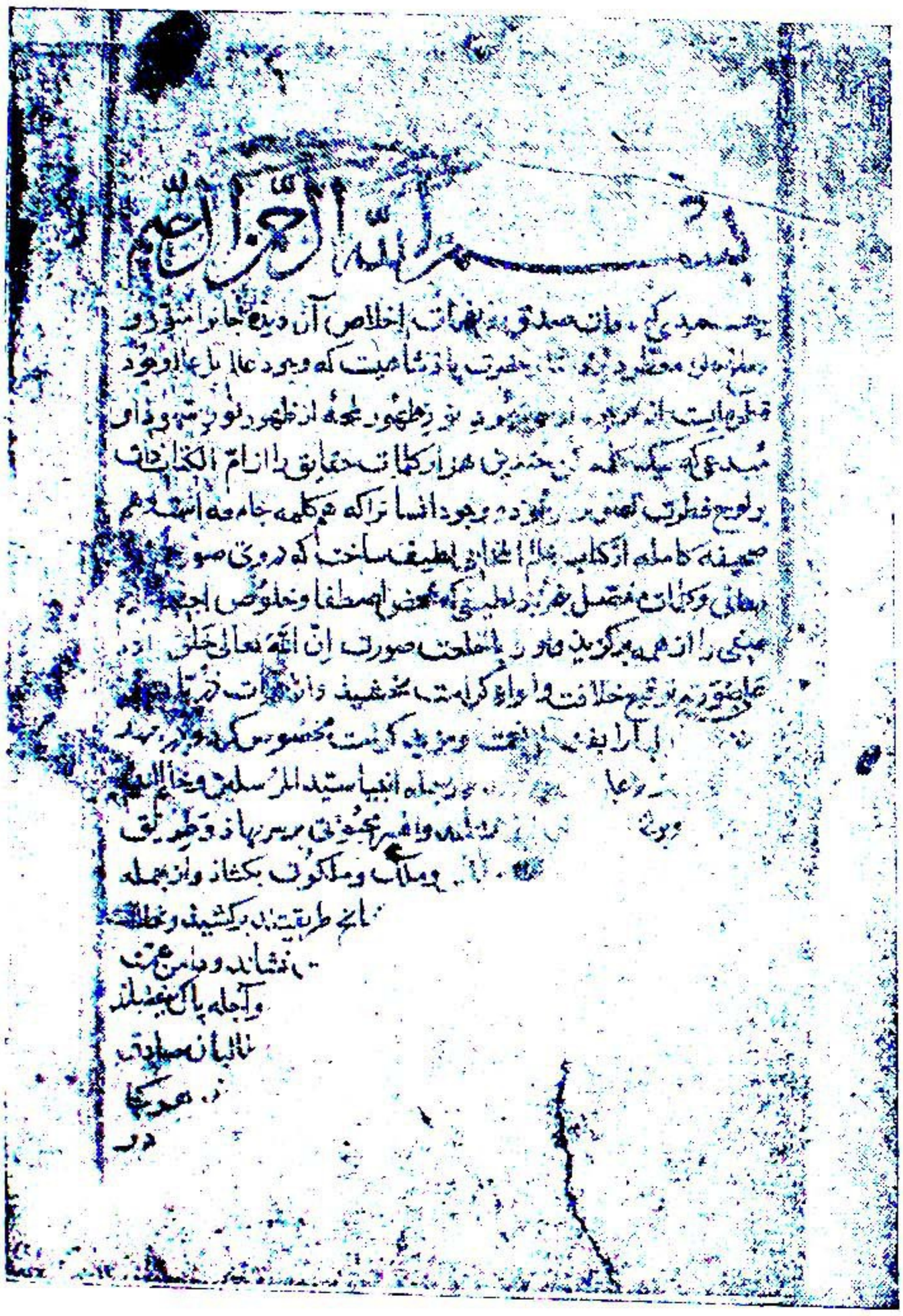
بسم الله الرحمن الرحيم

کلیشهٔ صفحهٔ اوّل از نسخ (م)

Marfat.com

ازسبکهای مختلف آمیخته بود. واین شیوه نشان میداد که عهد سبکهای قدیم کم کم سپری شده است و اسلوبی تازه در انشای فارسی ظهور خواهد کرد. ظهور گلستان سعدی که از آیات بلاغت فارسی است از یکطرف، سبك مغلق نویسی را که ازقرن ششم شروع شده و در قرن هفتم شیوع یافته بود تعدیل کرد، واز طرف دیگر انشاء نثر مسجّع را معمول ساخت.

کتاب مصباح الهدایه رویهمرفته دارای نثری است بسیار پخته وشیوا، ازآثار منتخب قرن هشتم هجری که نظیر آن را از نظر ادبی وسلیقهٔ انشاء در کتب فارسی بعد از عهد مغول بندرت توان یافت. شیوهٔ انشای این کتاب در بعضی موارد کاملاً شبیه بنثر های فصیح دورهٔ سلجوقی است، نمونهٔ این قسمت در فصل هشتم از باب پنجم وفصل پنجم از باب ششم یافته میشود و در بعضی موارد نمونه‌های بسیارخوب ازنثرمسجّع دارد. (فصل ۸ باب ۸) در بعضی قسمت‌ها سبك معتدل فصیح زمان خود مؤلّف یعنی قرن هشتم هجری بکار رفته است مانند قصّهٔ محمود وایاز (ص ۲۰۹).

حکایت درویش در بغداد (ص ۷۲) وحکایت دقّی (ص ۱۸۸) از نمونه های نثر فصیح وشیوای این کتاب است.

نثر کتاب نسبت بزمان حاضر ازنثرهای بسیار ساده و آسان نیست، و سبب دشواری آن چند چیزاست :

۱ ـ صعوبت فهم اصل معانی برای کسانی که از اصول وفروع عقاید متکلّمان اشعری ومعتزلی وعرفا ومتصوّفهٔ اسلامی بیگانه و بی‌اطّلاع باشند.

۲ ـ اشتمال کتاب برعبارات نظم ونثر عربی فراوان از حدیث وقرآن وسخنان مشایخ طریقت و پیشوایان ادب و اخلاق.

۳ ـ و فور لغات عربی که درآنزمان برای بیشتر اهل سواد کاملاً مفهوم و معلوم بلکه آسان و مبتذل بوده امّا درعصر فعلی که فارسی زبانان چندان توجّهی بعلوم عربیّت ندارند مشکل ودشوار مینماید.

نمونه‌های نثری که اکنون دشوار بشمار میرود درسنخ دشواری وعلّت صعوبت بایکدیگرمتفاوت اند، در یکدسته ازکتابها اصل مطالب دشواراست هرچند بزبان

Marfat.com

بسیار ساده نوشته شده باشد از قبیل دانشنامهٔ علائی و کتاب التّفهیم ابوریحان وزادالمسافرین ناصرخسرو وپاره‌یی ازتألیفات افضل‌الدّین کاشانی‌معروف‌به باباافضل از کتب حکمت و کلام وعرفان و ریاضی قدیم که فهم مطالب آن آسان نیست خاصّه برای مردم این عصر که باین علوم آشنایی ندارند. و یکدسته از کتابها مشتمل‌بر مطالب ادبی و تاریخی است که فهم آنها برای مردم هیچ عصری دشوار نیست امّا سبك انشاء بحسب ازمنه واعصار تغییر میکند. نمونهٔ این نوع دشواریها را دراغلب بلکه همهٔ کتب قدیم میتوان یافت. درکتب فارسی پیش ازمغول شاید نثری ساده‌تر از سیاست نامه و قابوسنامه نداشته باشیم معذلك بعضی‌اصطلاحات و تعبیرات داردکه درقدیم کاملاً مفهوم و معلوم بوده امّا برای مردم این عصر نامفهوم است، چنانکه بعضی لغات وجمله بندیهای مستحدث نیز داریم که درقدیم اصلاً وجود نداشته یا باین معنی که امروز گفته‌ونوشته میشودمتداول‌نبوده‌است. این‌نوع دشواریها رابهیچوجه مربوط بسبك وشیوهٔ نثرنمیتوان‌شمردوا گرنقیصه‌یی‌دراین باره‌باشد گناهش بگردن خودماست که فرهنگ ودستور جامعی برای زبان فارسی‌تهیّه نکرده‌ایم.

پیش از ما و بیش از ما تقصیر متوجّه گذشتگان است که باین فکر نبودند. حوادث و انقلابات شوم را که علّت نابود شدن بسیاری ازآثار گرانبهای ماست نیز دراین باره فراموش نباید کرد. گاه هست که لغتی و اصطلاحی در یکزمان بحدّی مشهور و معروف است که هیچکس بفکر ضبط آن نمی‌افتد و اصلاً خیال نمیکند که روزی معنی اینکلمه برای مردم نامفهوم باشد چنانکه خود ما در عصر حاضر بسیاری از این نوع کلمات و اصطلاحات داریم که در هیچ کجا ضبط نشده است.

نمونهٔ دیگر از نثرهای مشکل ما از قبیل مرزبان نامه و کلیله و دمنه است که اشکالش برای مردم این زمان حتّی برای کسانی‌که مدّعی علم وسوادند از جهت لغات عربی است. امّا باید دانست‌که مردم باسواد قدیم بفنون عربیّت بیش ازهمه‌چیز توجّه داشتند. وبعضی آنرا بهتر و خوبتر ازفارسی میدانستند چنانکه در زمان حاضرجمعی از درس خوانده‌ها زبانهای فرانسه وانگلیسی‌را خیلی بهتراززبان فارسی میدانند. لغات واصطلاحات وامثال واشعار عربی که امروز برای درس خوانده‌های

Marfat.com

ما نیز درد بی‌درمان شده‌است؛ برای پیشینگان اگر از لغت و زبان مادری یعنی فارسی مفهوم‌تر و روشن‌تر نبود باری مثل زبان فارسی میدانستند . این نوع دشوار نویسی ودشوار گویی را هم نمی‌توان گناه شاعر و منشی دانست بلکه هنر گوینده و نویسنده باید شمرد، چرا که ادبیّات آیینهٔ زمان است وادیب باید موافق روح زمان بگوید وبنویسد . در آن دوره که نثر مرزبان نامه و کلیله ودمنه نوشته شد اگر ساده‌تر از اینکه هست مینوشتند عیب نویسنده بود و کتاب او را عوامانه می‌شمردند نه نثر ادیبانه . مقامات حمیدی در قرن ششم بحدّی مطبوع ادیبان سخن سنج واقع شد که انوری گفت :

هرسخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی

با مقامات حمیدالدّین شد اکنون ترّهات

وحال آنکه امروز اگر کسی بسبك مقامات حمیدی بنویسد آنرا جزو اباطیل و ترّهات می‌شمارند، پس این نوع صعوبت وسهولت هم مربوط بعصر وزمان، باقتضای دوره ومحیط زندگانی گوینده ونویسنده است، نه بی‌سلیقگی یا فضل فروشی وامثال آن . قسم دیگر از نثر مشکل داریم که برای مردم هردوره‌یی دشوار ومغلق بوده نهایت اینکه برای مردم این عصر مشکل تر از اعصار گذشته است . نثر وصّاف در قرن هشتم ودرّهٔ نادره در قرن دوازدهم هجری، نمونهٔ کامل این نوع است . ظهور این شیوه نثر علاوه بربی‌سلیقگی وفضل فروشی وتقلید از نوشته‌های عربی همچون مقامات حریری، علل واسباب دیگر نیز دارد که شرحش ازحوصلهٔ مقام خارج است .

نثر کتاب مصباح الهدایه درقرن هشتم هجری درست نظیر کلیله ودمنه درقرن ششم هجری بوده که نثر ادبی بسیار فصیح شمرده میشده وبرای اهل سواد چندان دشواری نداشته وازین جهت است که خودمؤلّف میگوید این کتاب را بپارسی برای کسانی نوشتم که در عربیّت قصیرالباع و قلیل المتاع بودند، یعنی هرقدر عربی نمی‌دانستند این اندازه بود که در فهم مطالب این کتاب در نمی‌ماندند .

با اینکه اساس فصاحت وبلاغت فارسی بعقیدهٔ نگارنده در طول مدّت چندین قرن تحوّل پیدا کرده ودر هردوره‌یی پیش ادبا وسخن سنجان فارسی مفهوم وتفسیر

Marfat.com

خاصّی داشته است ، کتاب مصباح الهدایه هم اکنون از آثار نثر فصیح وبلیغ فارسی شمرده میشود . وبسبب همین تشخیص برخی از عمر گرانمایهٔ خود را در راه احیاء آن خرج کردم تابزیور طبع آراسته شد ودردسترس علاقه مندان علم وادب قرار گرفت.

۲ ـ خواص صرفی و نحوی ولغوی کتاب

نمونه یی از خواصّ ادبی کتاب که مربوط بطرز جمله بندی و استعمال کلمات مخصوص میباشد بقرار ذیل است .

۱ ـ آوردن فعل شرطی بعداز ادوات شرط مانند : « اگر دانستمی که مرا دو رکعت نماز فاضلتر هر گز بصحبت نیامدمی ص ۲۳۳ » و « اگرنه محبّت بودی، محبّ را هر گز غیرت نبودی ص ٤١٦ » .

۲ ـ فعل استمراری ناقص بسبك انشای قدیم در غیرمورد شرط وتمنّی وامثال آن نظیر : « هرکه باابراهیم طلب مصاحبت کردی درمقدّمهٔ آن سه شرط الزام نمودی ص ۲٤۱ » و « این طایفه همچنانك از صحبت اشرار تجنّب نمودندی از صحبت اخیار هم محترز بودندی ص ۲۳٦ » .

۳ ـ آوردن ضمیر جمع در مورد شماره کردن اقسام باین طریق : « و سبب آن دوچیز ند ص ۲۸۸ » و « سبب این خوف دوچیزند ص ۳۸۹ » و « آن دوچیزند ص ۳٦٥ » .

٤ ـ حذف جواب شرط بقرینهٔ مقام مانند : « اگر طالب ملتزم شدی و الاّ اورا بصحبت راه ندادی ص ۲٤۱ » یعنی اگرطالب ملتزم شدی اورا بصحبت راه دادی. نظیر شعر سعدی :

اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد وگرنه دوست نباشد تو نیزدست بدار

٥ ـ ضمیر جمع بعد ازهر کس : « هرکس بقدر استعداد از وی نصیبی یافتند ص ٦۲ » .

٦ ـ ارجاع ضمیر جمع بغیر ذیروح درجایی که اضافه بجمع ذیروح شده باشد مانند : « دلهای ایشان از محبّت دنیا اعراض کلّی نمودند ص ۱٦ » .

Marfat.com

۷ ـ حذف فعل و رابطهٔ مشترك از جمله های بعـد بقرینهٔ جملهٔ بعد بطوریکه در سبك انشاءِقرن هفتم وهشتم هجری مخصوصاً نثرمسجّع مرصّع که مولود گلستان سعدی است متداول بوده برخلاف امروز که فعل مشترك را ازجمله های اوّل بقرینهٔ جملهٔ آخرحذف می کنند، و برخلاف نثر معمول قرن پنجم هجری که فعل را مکرّر میکردند واز تکرار دراین مورد احتراز نداشتند. مثالش : « از سابق بتالی رسیده است و بتدریج در میان خلق منتشر ومتفرّق گشته و بعداوت وبغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و ظلمات آن قرناً بعد قرن ترا کم پذیرفته تا بحدّ جدال و خصومت رسیده و بسبّ و تکفیر انجامیده ص٤ ». و « ببرکت آثار نزول وحی و پرتو انوار نبوّت نفوس امّت از ظلمت رسوم عادات منخلع گشته بود وقلوب از لوث طبیعت وشایبهٔ هوی‌طهارت یافته واز دنیا و اعراض آن اعراض نموده، روی بآخرت آورده وحق را طـالب بوده و بنور ایمـان از ورای حجاب مشاهدهٔ صورت غیب کرده ص ۱۵ ».

باید دانست که این نوع جمله بندی با آوردن فعل وصفی که در انشاءِ مغلوط امروزی بدون رعایت شروط صحّت متداول است تفاوت دارد .

۸ ـ آوردن ضمیر جمع بعد از کلمهٔ (طایفه) و(فرقه) و(بعضی) و نظایر آن بدین ترتیب : « طایفه‌یی آنند که این قوّت اصلاً در ایشان مفطور نیست ص ۵۲ » و« بعضی از ملائکه آنند که پیوسته در رکوع باشند ص۲۹۷ » و« فرقه‌یی آنند که حال وعلم در ایشان معتدل بود ص۳۳۶ ».

۹ ـ استعمال (اگر چنانکه) مانند : « اگر چنانك در نفس جموح از حدّ اعتدال وجنوح بطرف کبر سرشته نبودی ص۳۵۳ ».

این ترکیب در اشعار گویندگان پیش ازقرن هفتم نیزیافته میشود چنانکه انوری گوید :

اگر چنانك درستی وراستی نکند خدای باد بمحشر میان ما داور

امّا در نثر فصیح امروزی این استعمال متداول نیست

۱۰ ـ درعبارات کتاب گاهی تتابع اضافات دیده میشود مانند « چه‌بقدرآنکه

Marfat.com

بحبالهٔ جمال جزوی حادث متغیّر فانی متعلّق شود از مشاهدهٔ جمال کلّی ازلی ثابت باقی متعوّق گردد ص۲٦۱».

مقصود از تتابع اضافات در فارسی آنست که کلمات بصورت وصل و اضافه با کسرهٔ آخر پشت سر یکدیگر واقع شود. این نوع ترکیب را در معانی عرب منافی بافصاحت کلام میدانند امّا در نثر فارسی مخصوصاً در انشاها و خطابه‌های غرّا گاهی مطبوع ومتداول بوده و این خود یکی از جهات تحوّل فصاحت وبلاغت فارسی است که پیش بدان اشارت کردیم وچون در این مقام بیش ازاین اطالهٔ کلام پسندیده نیست بهمین اشارت بسنده میکنیم.

۱۱ ـ کلمهٔ **ممکن** بجای ممکن است: «وممکن که قابل نظری سعادت بخش شوند ص۲٦۵» و«ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات عبرات نموده شود ص٤۲٤».

۱۲ ـ تعبیر (مادام تا) بجای (مادام که) مانند: «ومادام تا شخص از حدّ صفات نفس عبور نکرده باشد ص۱٤۵» و(مادام تا نفس بطوع و رغبت در آن با دل موافق ومطابق بود ص۱۷۰».

۱۳ـ استعمال (جهت) و(سبب) بجای (بجهت) و (بسبب) چنانکه در کتب فارسی قرن ۷ـ۸ ازقبیل فیه مافیه مولوی و جهانگشای جوینی و جامع التواریخ وتاریخ گزیده معمول است مانند: «وسبب فراغت وخلوّ ازماسوی‌الله دل اوسعت و گنجایی انصباب بحرازلی یافت ص٦۱» و« درمبدأ حال جهت حقارت ودنائت دنیا ص۲۱۳».

۱٤ ـ تعبیر (شد) در مورد تحقّق وقوع جایی که معمولاً فعل (شود) استعمال میکنند مانند «هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر وقرآن وغیر آن متغیّر شد تاآخر عمر پیش او این آیت بخواندند ص۱۹۲».

۱۵ ـ کلمهٔ (یمکن) عربی بطوری که امروز هم معمول است مانند: «یمکن که عبارت ازاین دو اعتبار بود ص٤۱۳».

۱٦ـ باء زائدهٔ تأکید برسر فعل نفی: «نظرازحسن محبوب بنگرداند ص٤۰۷»

۱۷ ـ کلمهٔ (را) بمعنی اختصاص بطوری که در نثر قدیم متداول بوده است

Marfat.com

مانند : « و دفع قطّاع الطریق را بدرقهٔ همّت بهمراهی فرستاده ـ ونصرت دین حق را دفع او از جمله فرائض و لوازم بود ص ۵۳ » .

۱۸ ـ لفظ (با) بمعنی (به) مانند : « ازسکرحال فنا باصحو آمده ص ۴۲۷ » .

۱۹ ـ کلمهٔ (الاّ) علاوه برمعنی استثناء معمولی، درمعنی تأکید مکرّر استعمال شده و این نوع استعمال در کتب فارسی قرن ۷ ببعد شایع بوده است .

مثال استثناء بمعنی معمولی : « بهیچ حال ادب حضرت از بنده ساقط نشود الاّ درحال فنا و استغراق ص ۲۱۳ » .

مثال معنی تأکید که درحکم استثنای منقطع است : « الاّ فضیلت رسول بردیگرانبیاء بنصّ حدیث معلوم شده است ص ۴۳ » و « حوائج دنیوی از حضرت عزّت نطلبیدی الاّ حوائج اخروی ص ۲۱۳ » و « محبوب را بمحبوبی از اوهیچ نصیب نه الاّ بمحبّی ص ۴۱۵ » .

۲۰ ـ **بازآمدن** : بمعنی از حالت غیبت و استغراق بشهود و هوش آمدن، و چون بازآمد یاران را از صورت واقعه و حال صحّت دوست اعلام داد ص ۱۷۳ » .

۲۱ ـ تعبیر (بیش ازآن نیست) مرادف غایت امر و دست‌بالا : « بیش ازآن نیست که چون آن شهوت الخ ص ۲۶۳ » .

۲۲ ـ **رکوه** بمعنی کشکول و **میان‌بند** بمعنی لنگ وازار که از اسباب و آلات سفر صوفیان و درویشان است ، « باید که عصا ورکوه و میان بند با خود دارد ص ۲۶۹ »

۲۳ ـ **سباقت**: بمعنی سباق وسبقت ازمصادر مخصوص فارسی که درعربی استعمال نشده است نظیر فراغت و خجالت وامثال آن : « و در سلام سباقت نمود ص ۲۳۲ »

۲۴ ـ **عندیات** : یعنی خاطرات و افکار شخصی تقریباً مرادف فتوحات (ص۸)

۲۵ ـ **عن‌قریب** بمعنی « بزودی » و مرادف « طول نکشید » : « بعد ازآن عن قریب مکتوبی ازصاحب ودیعت بدان شخص رسید ص ۲۵۲ » ، این کلمه امروز در مورد اخبار از آینده بکار میرود وبا فعل ماضی معمول نیست .

۲۶ ـ **غارت** : بمعنی تهاجم « و از تعرّض غارت ارادت خلق دور ص ۲۷۹ »

Marfat.com

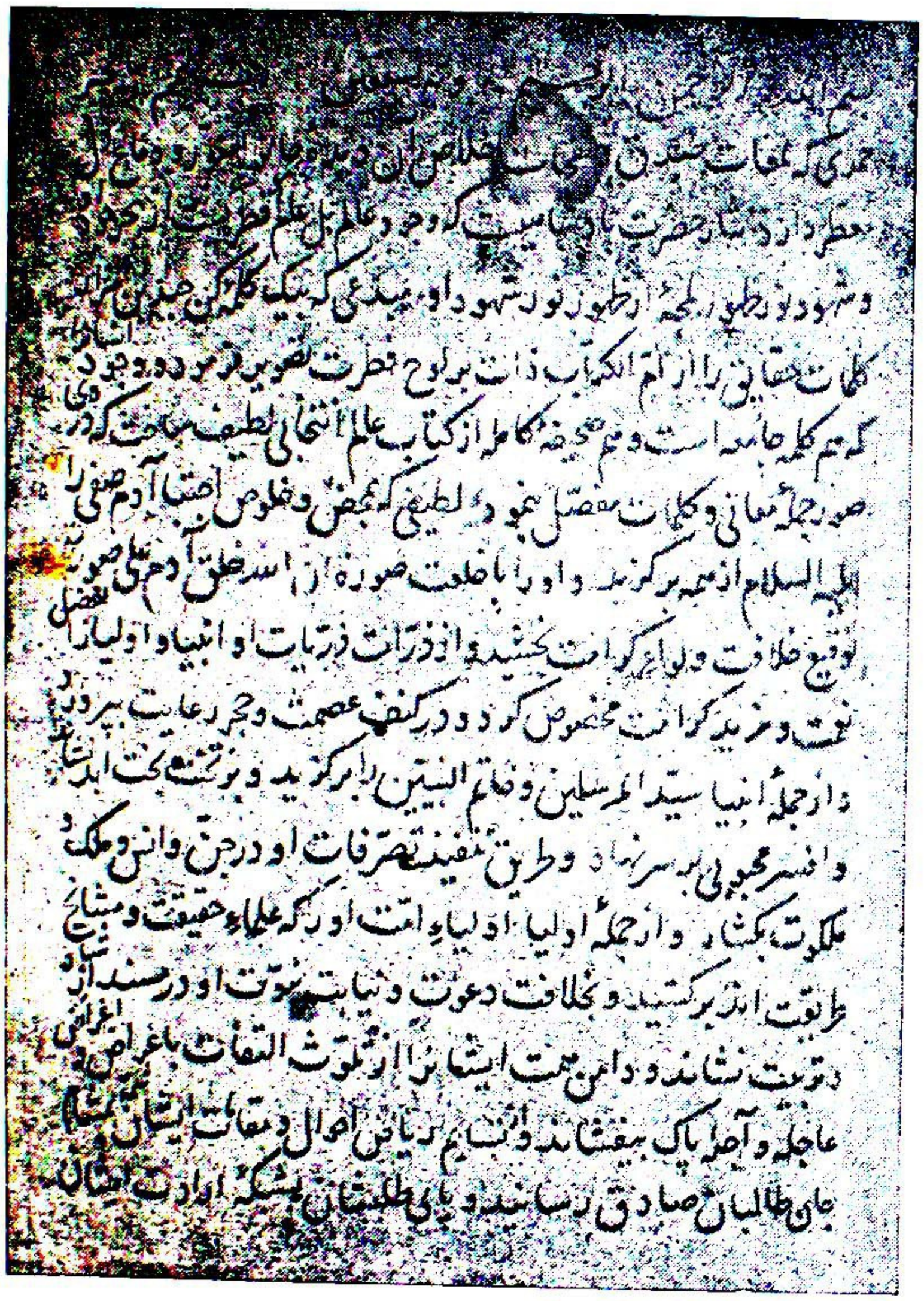

کلیشهٔ صفحهٔ اوّل از نسخهٔ (خ)

Marfat.com

۲۷ ـ **فکیف** : «فکیف که بانسبت قرابت صورت نسبت قرب معنی هم داشتند ص٤٦» بدان معنی که در عبارت گلستان سعدی هم مکرّر خوانده‌ایم که : « فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی» و «فکیف مرا که در صدر مروّت نشسته‌ام».

۲۸ ـ **قدیمی** با یاء نسبت : «جذبهٔ عنایت قدیمی ص۱۱٦»

۲۹ ـ **قدمگاه** بمعنی محلّ و منزل : « نه هرکس را در این مقام قدمگاهی تواند بود ص۷۳» ؛ « وهرکرا در این مقام قدمگاهی کرامت فرمودند ص ۳۹۹ » . در مجالس منسوب بسعدی هم این کلمه باین معنی آمده است .

۳۰ ـ **گنجایی** بمعنی گنجایش: «دل اوسعت و گنجایی انصباب بحر ازلی یافت ص٦۱» .

۳۱ ـ کلمهٔ (مگر) در مورد استثنای منقطع برای تأکید وتقویت معنی : «وسرّالسرّ آنکه بنده نیز بر آن اطّلاع نیابد مگر عالم السرّ والخفیّات ص۱۰۱».

۳۲ ـ **مزاد** بفتح میم و زاء نقطه دار بمعنی نوعی از خرید و فروش که هرکه بها بیشتر دهد کالا بدو دهند : « این سجّاده را در مزاد بچند بخرند ص ۲۰۱ » .

این کلمه در لسان العرب درجزو مصادر فعل زیادت ثبت شده امّا محتمل است که مخفّف (من زاد) باشد ، بقرینهٔ مرادفش کلمهٔ (من یزید) که در نظم و نثر قدیم بکار رفته است .

۳۳ ـ **مواجید** بمعنی دریافتها وخواطر قلبیّه وروشنی ها واحوال ومقاماتی که سالك در اثر طلب دریابد، در کتب صوفیّه از قبیل قوت القلوب ابوطالب مکّی وروضة العقلاء وعوارف المعارف فراوان است «هرکجا فروماندگی در ظلمت بیابان تحیّر بطلب نور یقین برخاست حوالت او در اقتباس جذوات مواجید بانفاس طیّبهٔ ایشان فرمود ص۳».

۳٤ ـ **معاملت** بمعنی حالت مراقبه واستغراق وراز ونیاز با خداوند گاراست وجملهٔ (از معاملت باز آمدن) بمعنی از حال استغراق بحال حضور بر گشتن ، ـ : «از معاملت خود حلاوتی نمی‌یافتم ص ۲۵۸» و« از صاحبدلی که اهل این معاملت بود پرسیدند که حال تو باشب چگونه است ص۲۸۲». در گلستان سعدی خوانده‌ایم

Marfat.com

که : یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبت فرو برده بود و دربحر مکاشفت مستغرق شده خالی که ازین معامله باز آمد الخ .

۳۵ـ **مسامحت** بمعنی آسانی کردن و افاضهٔ چیزی بدون دشواری : «خاطر بدان مسامحت نمودص۲۲۹».

۳۶ ـ **مشغله** : غوغا و جمعیّت « ازهمسایگان مشغله یی آنجا جمع شدند ۳۰۶ » .

۳۷ ـ فعل (نمودن) مرادف (کردن) : «هرگز درشهری بیش از چهل روز اقامت ننمودی ص۲۶۴».

۳ـ اشعار فارسی وعربی کتاب

در سراسر این کتاب از اشعار فارسی بیش از هفت بیت و یك مصراع نیامده و در هیچ کجا نام قائل ذکر نشده و پیداست که این اشعار درمحاورات ومجالس وعظ و ارشاد مشایخ صوفیّهٔ آن زمان شهرت داشته و در اثناء سخنانشان بتمثّل میآمده است . بیشتراین اشعار از کتاب حدیقه وقصائد سنائی است که درحواشی نوشته‌ایم اینك اشعار فارسی :

هرچه پیش تو بیش از آن ره نیست غایت فکرتست الله نیست ص ۱۸

فضلش معرّا از علل عدلش مبرّا از خلل (یك مصراع ص ۲۹)

عاشقان را چه چاره با توجز آنك . لب بدوزند و در تو می نگرند

بر در تو مقیم نتوان بود حلقه یی میزنند و می گذرند ص ۷۶

هرهدایت که داری ای درویش هدیهٔ حق شمر نه کدیهٔ خویش

هم از او دان که جان سجودکند ابر هم ز آفتاب جود کند ص ۱۴۳

تا ز اوّل خمش نشد مریم در نیامد مسیح در گفتار ص ۱۶۸

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا

چون وصل درنگنجد هجران چکاردارد ص ۴۱۷

امّا اشعار عربی کتاب خیلی بیش ازاین مقداراست ومخصوصاً در نیمهٔ دوم کتاب بیش از نیمهٔ اوّل شعر عربی دارد وغالباً نام ازشاعر نبرده و گاهی نام شاعر را ذکر کرده است و در بعض موارد مینویسد که این بیت را فلان شخص انشاد کرد .

Marfat.com

از مواردی که نام شاعر را ذکر کرده است :

ابراهیم خوّاص چهار بیت ص ۳۸۳ ـ ابوالحسن نوری دو بیت ص ۳۸۵ و یك بیت ص ٤١٢ ـ جنید بغدادی یك بیت ص ۱۳۳ و دو بیت ص ۱۳٤ ـ رابعه دو بیت ص ۲٦۲ و ص ٤۲۳ و دوبیت ٤۰۹ ـ رویم چهار بیت ص ٤۲۳ ـ امام شافعی سه‌بیت ص ۳٦۰ ـ شبلی دو بیت ص ۳۵ و دو بیت ص ۱٤۰ و دو بیت ص ۳۸۲ ـ مجنون یك بیت ص ٤۰۸ ـ عبدالله انصاری سه بیت ص ۲۳ .

امّا انشاد ابیات ازاین قبیل : ابن‌عطا انشاد کرد ، یك بیت ص۲۰۵ ـ ابراهیم ادهم انشادکرد ، دو بیت ص ٤۰۸ جنید این بیت بخواند ص ٤۲۵ ـ ذوالنّون انشاد کرد، یك بیت ص ۳۵۸ .

بعضی اشعار را دردوجا تکرار کرده‌است ازقبیل دو بیت منسوب بصاحب بن عبّاد: رقّ الزجاج ورقّت الخمر الخ ص۳٦ وص٤۰۵ ودو بیت رابعه : انّی جعلتك فی الفؤاد محدّثی الخ ص۲٦۲ ـ ولقد جعلتك الخ ص ٤۲۲ ـ وسه بیت : اذا شئت ان تستقرض المال الخ ص۳۵ وص۲٤۹ ـ ویك بیت : وانّی لیعرونی لذکراك الخ ص۱۸۷ وص۳۹۱ ـ واشعار : قد تحقّقتك فی السرّ الخ ص۱۲۸ وص ٤۲۸ .

امّا اشخاص دیگرکه در این کتاب از ایشان نام برده و حکایات وروایات نقل کرده است عموماً از ائمّه و پیشوایان دین وصحابه وتابعین وعلماومحدّثان ومشایخ صوفیّه‌اند که تراجم احوال آنهامعلوم است و نگارنده درذیل صفحات باختصار نوشته‌ام.

نزدیکترین این اشخاص بعصرمؤلّف شیخ الاسلام شهاب‌الدّین عمرسهروردی است متوفّی۶۳۲ که مکرّراز او نام‌برده وقبل ازاوشیخ مجدالدّین بغدادی‌است متوفی ٦۱٦ که فقط در یك موضع (ص۱۰٦) از وی نام میبرد .

پاره‌یی از حکایات و روایات هم مثل اشعار تکرار شده است، ازجمله حکایت مسلم‌بن یسار بصری (در صفحات ۳۰٦ و ٤۲۸) ـ و همچنین حدیث الارواح جُنودٌ مجنّدةٌ الخ ـ واولیائی تحت قبابی الخ .

Marfat.com

ماخذ و مصادر مصباح الهدایه

۱ ـ **عوارف المعارف**: مأخذ عمدهٔ عزالدّین محمود در تألیف کتاب مصباح الهدایه در درجهٔ اوّل کتاب عوارف المعارف است که خود مؤلّف در مقدّمه و اثناء کتاب مکرّر از آن و مؤلّفش شیخ الاسلام شهاب الدّین سهروردی نام برده است . امّا طرز اقتباس و استفادهٔ او از کتاب عوارف نه باین طریق است که از اوّل تا آخر کتابرا با رعایت فصول و ابواب شرح یاترجمهٔ تحت اللّفظ کرده باشد بلکه خود مؤلّف طرحی تازه ریخته و مطالب عمدهٔ عوارف را باحذف اسانید و تلخیص یا تفصیل بعض مطالب بهم ریزد درابواب و فصول مختلف جای داده وازین جهت مابین کتب فارسی پیش‌از قرن هشتم چنانکه پیش گفتیم کاملاً شبیه است بکتاب اخلاق ناصری نسبت بتهذیب الاخلاق ابوعلی مسکویه .

مثلاً در کتاب عوارف باب ۱۹ درحال صوفی متسبّب و باب ۲۰ فی ذکر من یأکل من الفتوح است . امّا صاحب مصباح الهدایه این دو باب را درفصل ۷ از باب ٦ در آداب معیشت جمع کرده است (ص ۲٤۷) .

ونیز در کتاب عوارف باب ۲۱ فی شرح حال المتجرّد والمتأهّل من الصوفیّة و صحّة مقاصدهم . ـ صاحب مفتاح الهدایه رؤس مطالب این باب را در فصل ۸ از باب ٦ آورده است .

در کتاب عوارف سه باب متوالی ۱۸ ـ ۱٦ راجع است بمسافرت و آداب سفر و فرائض وسنن آن . مصباح الهدایه این مطالب را در فصل ۹ از باب ٦ نوشته و داستان ابوعبدالله مروزی و ابوعلی رباطی (ص ۲٦۷) درباب ۱۷ عوارف است .

درعوارف باب ٤۲ فی ذکر الطّعام ومافیه من المصلحة والمفسدة وباب ٤۳ فی آداب الاکل وباب ٤٤ درآداب لباس پوشیدن وباب ٤۷ در آداب انتباه از نوم است صاحب مصباح الهدایه رؤس مطالب این چهار باب را از خوراك و پوشاك و خواب یك جا جمع کرده و درتحت عنوان (تعهّدات نفس) در فصل ۱۰ باب ٦ آورده است .

در عوارف باب ۳۳ درآداب طهارت و باب ۳٤ در آداب واسرار وضو است .

Marfat.com

مصباح الهدایه مطالب هر دو باب را در فصل ۳ باب ۷ جای داده است . در عوارف باب ۳۸-۳۶ در نماز و آداب و اسرار صلوة است . مصباح الهدایه این ابواب را در باب ۷ آورده است .

اینکه گفتیم عبارات این کتاب همه جا ترجمهٔ تحت اللّفظ نیست، مثالش در فصل ۷ باب ٦ (ص ۲۵۲-۲۵۳) حکایتی از شیخ حمّاد و شیخ ابوالسّعود آورده که در باب بیستم عوارف نقل شده است . امّا عبارات فارسی با عربی بشکل ترجمه اصلاً موافقت ندارد ـ و نیز در ص ۳٦ مینویسد : « و اهل حضور تام و ارباب قرب در استماع کلام الٰهی[1] مستجمع سه حال باشند الخ » این مطلب مأخوذ است از باب ۳۷ عوارف امّا بیرون آوردن این سه مطلب از عبارت عوارف بصورت ترجمهٔ حرف بحرف ممکن نیست .

از جمله مطالبی که عزّالدّین از خود افزوده مطالب فصل ۲ از باب ۷ راجع بتحقیق ایمان است (ص ۲۸۷) که در کتاب عوارف المعارف موجود نیست ـ و همچنین تفصیلی که در باب هفتم راجع بطهارت و سنن و آداب وضو و ادعیهٔ مأثوره نوشته است ظاهراً مأخوذ از کتاب قوت القلوب ابوطالب مکّی باشد . نگارنده مطالب فصل ۳ از باب ۳ را ص ۲۸۹ با نوشته های قوت القلوب (ج ۳) مطابق کردم گویی حرف بحرف از آن کتاب اقتباس کرده است . و از جمله مطالبی که حذف کرده وجه تسمیه و اشتقاق کلمهٔ صوفی و تاریخ ظهور تصوّف است که در عوارف باب ٦ بتفصیل آمده و در مصباح الهدایه مسکوت مانده است .

امّا باید دانست که مطابقت مندرجات این کتاب با کتب معروف صوفیّه از قبیل کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی و قوت القلوب ابوطالب مکّی و کتاب التعرّف ابوبکر بخاری و رسالهٔ قشیری و احیاء العلوم غزّالی در همه جا دلیل نیست که مؤلّف مستقیماً بدان مآخذ مراجعه واز آنها اقتباس کرده باشد بلکه این کتابها بطور قطع از مآخذ عمدهٔ سهروردی در تألیف عوارف المعارف بوده و عزالدّین در کتاب مصباح الهدایه بتوسّط عوارف نقل کرده است نه اینکه بلاواسطه از روی آن مآخذ گرفته باشد .

۲ ـ **کتاب اللمع ابونصر سراج طوسی :** در کتاب مصباح الهدایه هیچ کجا از کتاب اللّمع نام نبرده امّا از مؤلّفش ابونصر سرّاج طوسی در دو موضع صریحاً

---

۱ ـ کلمهٔ (الهی) متأسّفانه درمتن سقط شده و در غلطنامه نیز ازقلم افتاده است اصلاح شود .

Marfat.com

یاد کرده است . یکی در ص ۲۰۸-۲۰۷ راجع بطبقات مردم درحفظ آداب، عبارتی از ابونصر سرّاج نقل میکندکه در کتاب اللّمع (ص ۱٤۲ چاپ اروپا) موجود است دیگر در ص ۳۰٤ حکایتی از ابن سالم نقل میکندکه عیناً در کتاب اللّمع ص ۱۵۲ منقول است ، این حکایت را همچنان در عوارف المعارف باب ۳۷ می‌بینیم وظاهراً اینست که مأخذ عزالدّین در نقل این حکایت کتاب عوارف باشد نه کتاب اللّمع مستقیماً و بدون واسطه .

نظیر حکایت ابن سالم درمصباح الهدایه فراوان است . ازجمله حکایت ابوسلیمان دارانی واحمدبن ابی الحواری (ص۲۷٦-۲۷۷) که هم در کتاب اللّمع (ص۱۸۷) وهم در عوارف باب ٤٤ نقل شده است ـ وحکایت یحیی‌بن معاذ رازی (ص۲۷۹-۲۸۰)در کتاب عوارف باب ٤٤ ودر کتاب اللمع (ص۱۸۸)ـ و حکایت ابن عطا (ص۲۰٤) که در کتاب اللّمع و رسالهٔ قشیریّه و عوارف المعارف هر سه آمده و ظاهراً صاحب عوارف آنرا ازکتاب اللمع گرفته است نه از رسالهٔ قشیریه . باهمهٔ این احوال نمیتوان گفت که مؤلّف مصباح الهدایه بکتاب اللّمع دست نداشته و از وی مستقیماً هیچ اقتباس نکرده است.

۳ ـ **کتاب قوت القلوب ابوطالب** مکّی : ازاین کتاب دردو موضع (صفحات ۳۱۳و۳۲۷(۱)) بنام یاد کرده واز خود ابوطالب مکّی غیر از این دو مورد یك جای دیگر (ص٦۳) هم نام‌برده است . در ص٦۳ میگوید : اصحّ اقوال متقدّمان در این معنی قول شیخ ابوطالب مکّی است . واین عقیده ازخود عزّالدّین نیست بلکه از عوارف المعارف است که عبارت آنرا درحاشیهٔ صفحه (ص٦٤) نقل کرده‌ایم. ودرصفحهٔ ۳۱۳ میگوید : شیخ ابوطالب مکّی در کتاب قوت القلوب از طایفهٔ عبّاد مشتاق نام چهل تن از تابعین برشمرده است . و تفصیل این مطلب در کتاب قوت القلوب است (ج ۱ ص۵۸) ونگارنده قسمتی را در حاشیه نقل کرده‌ام . ـ ودر ص۳۲۷ مینویسد که ازادعیهٔ فاضلهٔ معتبره که اعتماد را بشاید آنست که شیخ ابوطالب مکّی درکتاب قوت القلوب ایرادکرده وشیخ الاسلام درعوارف ازآنجمله قسمی منتخب آورده‌است

---

۱ ـ متأسّفانه درفهرست اعلام درنام ابوطالب مکّی شمارهٔ ۳۲۷ در چاپ افتاده است اصلاح شود

Marfat.com

پس کتاب قوت القلوب هم اگر از مآخذ مصباح الهدایه شمرده شود نظیر کتاب اللّمع ابونصر سرّاج است.

٤ ـ **رساله قشیریه**: این کتاب نیز در دست عزّالدّین محمود بوده ومطالبی از آن اقتباس کرده است که پاره‌یی را در حواشی یادآور شده‌ام امّا در بیشتر موارد اقتباسهای اوبدون واسطه نیست بلکه بتوسّط کتاب عوارف‌است. در مبحث سماع حکایت دقّی ص۱۸۸ وهمچنین دنبالهٔ آن کلمات مشایخ گویی حرف بحرف ازرسالهٔ قشیریّه نقل شده ولیکن چون اغلب بلکه همهٔ این مطالب در کتاب عوارف‌المعارف نیز موجود است مسلّم نتوان داشت که عزّالدین در نقل این مطالب مستقیماً برسالهٔ قشیری مراجعه کرده باشد. در بارهٔ احیاءالعلوم غزّالی و کتاب‌التعرّف نیز هرچند پاره‌یی از مندرجات مصباح الهدایه با آن دو کتاب مطابقت دارد امّا خاطر جمع نتوان داشت که این مطالب راعزالدّین بدون واسطه ازآنها گرفته باشد.

اشتقاق کلمهٔ صوفی و تصوف

پیش ازآنکه مقدّمه را بکیفیّت طبع و تصحیح کتاب ختم کنیم لازمست که راجع بتصوّف که موضوع اصلی کتاب میباشد شرحی مختصر بنویسیم.

دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ صوفی عقایدو آراءمختلف است. نگارنده عقاید واحتمالات مختلف را تاحدود بیست قول تتبّع کرده است واینك خلاصهٔ تتبّع خود را در تحت ده عنوان باآنچه صحیح تر ومناسبتر بنظر میرسد باختصار ذکرمیکند:

۱ـ ازجمله اقوال‌مشهور دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ صوفی عقیدهٔ استاد ابوالقاسم قشیری ۳۷۶ ـ ٤٦٥ مؤلّف رسالهٔ قشیریه وپیروان اوست که برای کلمهٔ صوفی اشتقاق عربی قائل نشده امّا ریشهٔ اشتقاق‌آن را درغیر عربی‌هم معیّن نکرده‌اند.

در رسالهٔ قشیریّه چهار عقیده برای اشتقاق کلمهٔ صوفی و تصوّف ذکر میکند و هیچکدام را نمی‌پسندد و خود میگوید ظاهرآنست که این کلمه اشتقاق عربی ندارد و بمنزلهٔ لقبی است که بطایفه و فرقهٔ مخصوص اختصاص یافته است. چون عبارات قشیری درمطالب بعد نیزمورد احتیاج است از روی نسخهٔ چاپ مصر (ص۱۲٦)

Marfat.com

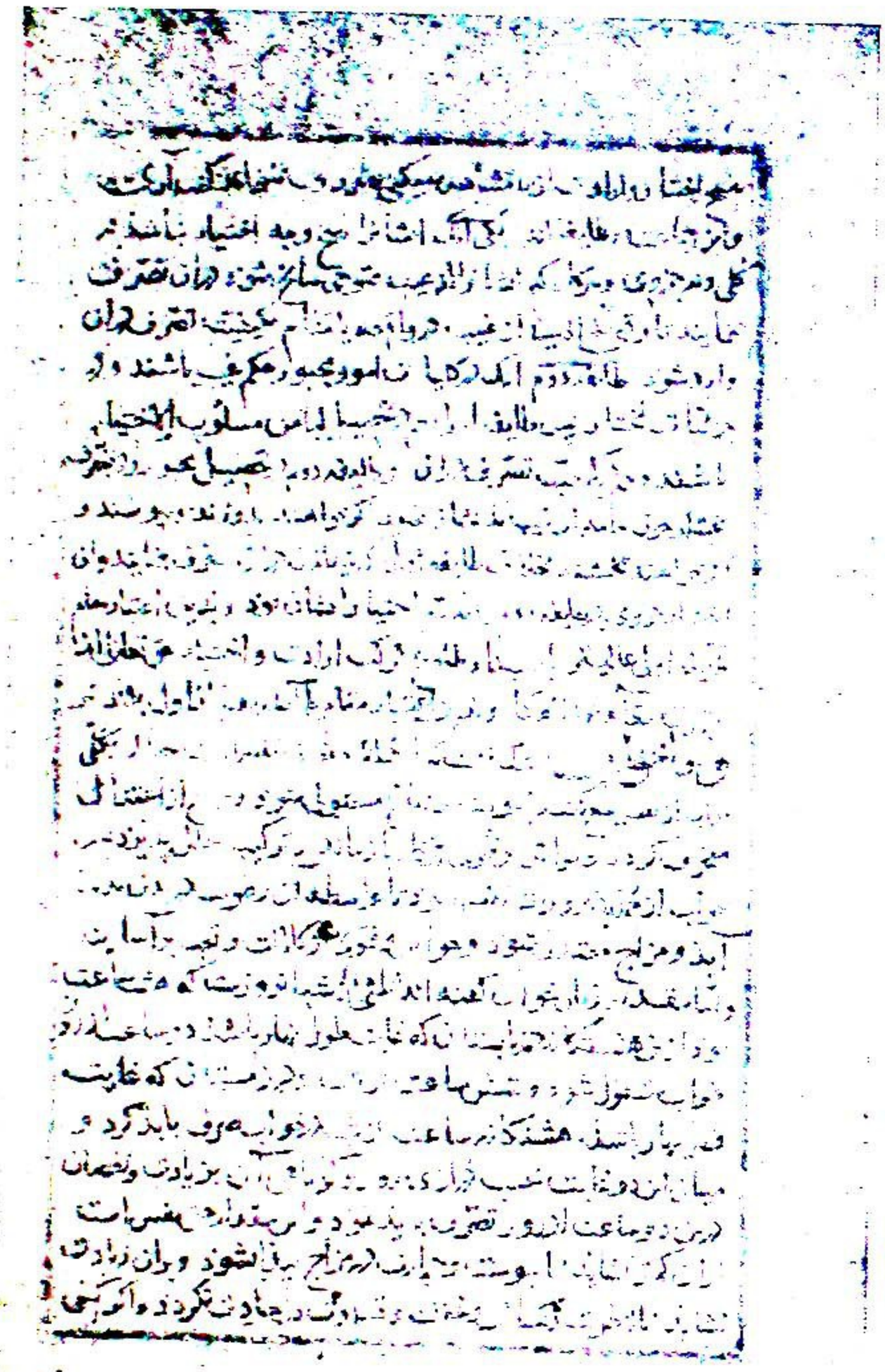

اواسط نسخهٔ (م)

Marfat.com

عيناً نقل ميكنيم: هذه التّسمية غلبت على هذه الطّائفة فيقال رجل صوفىّ وللجماعة صوفيّة و من يتوصّل الى ذلك يقال له متصوّف و للجماعة المتصوّفة وليس يشهدلهذا الاسم من حيث العربيّة قياس ولااشتقاق و الاظهرفيه انّه كاللّقب فامّا قول من قال انّه من الصّوف وتصوّف اذالبس الصّوف كما يقال تقمّص اذا لبس القميص فذلك وجه ولكنّ القوم لم يختصّوا بلبس الصّوف ومن قال انّهم منسوبون الى صفّة مسجد رسول الله فالنّسبة الى الصّفّة لاتجيئ على نحو الصّوفى و من قال انّه من الصّفاء فاشتقاق الصّوفية من الصّفا بعيدٌ فى مقتضى اللّغة و قول من قال انّه مشتق من الصّف فكانّهم فى الصّف الأوّل بقلوبهم من حيث المحاضرة من الله تعالى فالمغى صحيحٌ ولكنّ اللغة لاتقتضى هذه النسبة الى الصّفّ ه .

در مقدّمهٔ ابن خلدون عقيدهٔ قشيرى و احتمالاتى كه در اشتقاق صوفى ذكر كرده نقل شده امّا اشتقاق آن را از كلمهٔ (صوف) بمعنى پشم بمناسبت پشمينه پوشى طايفهٔ صوفيّه ترجيح داده است .

درکتاب كشف المحجوب تأليف ابوالحسن غزنوى از آثار قرن پنجم هجرى مينويسد: «ومردمان اندر تحقيق اين اسم بسيار سخن گفته‌اند و كتب ساخته . گروهى گفته‌اند كه صوفى را از آن جهت صوفى خوانند كه جامهٔ صوف دارد و گروهى گفته اند كه بدان صوفى خوانند كه اندر صفّ اوّل باشند وگروهى گفته‌اند كه بدان صوفى خوانند كه تولّى باصحاب صفّه كنند و گروهى گفته‌اند كه اين اسم ازصفا مشتقّ است امّا برمقتضى لغت ازين معانى بعيد ميباشد ص٣٤ چاپ لنين گراد» عبارت مذكور درست مثل ترجمهٔ عبارت قشيرى است كه ذكر كرديم. جاى ديگر مينويسد «وبرمقتضى لغت اشتقاق اين اسم درست نگردد ازهيچ معنى از آنك اين معنى معظم‌تر از آنست كه اين را جنسى بود تا از آنجا مشتق بود كه اشتقاق شئ ازشيئ مجانست خواهد ص٣٩» .

٢ ـ عقيدهٔ استاد ابوريحان بيرونى متوفّى ٤٤٠ كه او نيز مثل قشيرى منكر ماند صوفى اشتقاق عربى ندارد امّا ريشهٔ اشتقاق آنرا در كلمات يونانى معيّن ووجه مناسبت

Marfat.com

وسبب تسمیه را بیان کرده است که اصل این کلمه از (سوف : Soph) یونانی بمعنی حکمت ودانش است که لفظ فیلسوف مرکّب از فیلا (Phila) وسوفیا (Sophia)بمعنی محبّ و دوستار حکمت نیز از آن ریشه گرفته شده است و چون در اسلام گروهی ظهورکردند که در عقیده نزدیك بدانشمندان یونانی بودند بنام (سوفیه) یا(صوفیه) خوانده شده‌اند و چون غالباً وجه تسمیه را باز ندانسته گفته‌اند که از صوف بمعنی پشم مأخوذ است .

استاد ابوریحان درکتاب الهند (ص١٦ چاپ لایپزیك) بمناسبت ذکر این عقیدهٔ عرفانی که وجود حقیقی مختصّ بعلّت اولی ومبدأ اوّل است و وجود ممکنات سراسروجود خیالی ظلّی‌است وحق تنها واحد اوّل است مینویسد: وهذا رأیُ السّوفیة وهم الحکماء فانّ سوف باليونانيّة الحکمة و بها سمّی الفیلسوف پیلاسوپا ای محبّ الحکمة ولمّا ذهب فی‌الاسلام قوم الی قریب من رأیهم سمّوا باسمهم ولم یعرف‌اللّقب بعضهم فنسبهم للتوّکل الی الصّفة وانّهم اصحابهافی عصرالنّبی صلی‌الله علیه وسلّم ثم صحّف بعد ذلك وصیّر من صوف‌التّیوس و عدل‌ابوالفتح‌البستی عن ذلك احسن‌عدولٍ فی قوله

تَنازَعَ النّاسُ فِي الصُّوفِيِّ وَ اخْتَلَفُوا ، قِدْماً وَ ظَنُّوه مُشْتَقّاً مِنَ الصُّوفِ

وَ لَسْتُ اَنْحَلُ هَذا الْاِسْمَ غَيْرَ فَتًى صافِي فَصُوفِيَ حَتّي لُقِّبَ الصُّوفِي

پاره‌یی ازمعاصران این عقیده را شاخ‌وبرگ‌داده ولفظ تصوّف را با تئوسوفی (Thèosophie) و صوفی را با سوفسطائی مربوط کرده و سخن ابوریحان را ندیده یا نادیده انگاشته آن را بعنوان کشفی‌تازه‌ونوظهور جلوه داده وحتّی بعضی معتقد شده‌اند که لفظ صوفی ومشتقّات آن را ازقبیل تصوّف ومتصوّفه همه‌جا بسین باید نوشت نه بصاد، واگرتا کنون اشتباهی رخ داده است ازبرکت این تحقیق جدید بعدازاین باید آن را رفع کرد(١) .

---

١ ـ نگارنده عقیدهٔ استاد ابوریحان را در کتاب غزّالی نامه که در سال ١٣٥٥ هجری قمری مطابق ١٣١٥ هجری شمسی بطبع رسید با عین عبارت استاد ابوریحان نقل کردم و بتازگی در

بقیه درصفحهٔ بعد

Marfat.com

۳ ـ جمعی میگویند که کلمهٔ صوفی مشتقّ است از (صُفّه) بمناسبت‌مشابهت احوال صوفیّه باهل صفّه و ارباب صفّه یعنی فقرا و زّهاد وعبّاد صدر اسلام از قبیل **ابوذرغفاری** و**سلمان فارسی** و**عمار** و**صهیب**و**بلال** و**حذیفةبن یمان** و **ابوسعید خدری** که معبد وخوابگاه ومجمعشان در صفّهٔ مسجد پیغمبر اکرم صلوات‌الله علیه بود وحضرت برای خوردن شام ایشانرا مابین اصحابی‌که تمکّن مالی داشتند تقسیم میفرمود (اخبار الدّول ص۱۲۸) وصاحب عوارف المعارف شمارهٔ ایشانرا حدود ۴۰۰ نفر مینویسد امّا حافظ ابونعیم درحلیة الاولیاء نام اصحاب صفّه را بیش‌ازاین مقدار بترتیب حروف‌تهجّی شماره کرده وابن‌جوزی هم در کتاب صفة الصفوه نام بسیاری ازاین طبقه را درضمن زّهاد وعبّاد آورده است .

این احتمال‌که صوفی از کلمهٔ صفّه مشتق شده باشد در کتاب اللمع و کشف المحجوب ورسالهٔ قشیری وعوارف‌المعارف واساس البلاغهٔ زمخشری نقل شده‌است . عبارت قشیری و کشف المحجوب را پیش نقل کردیم . در کتاب اللّمع مینویسد : وقدقیل ایضا انّ الصوفیّة هم بقیّةٌ من بقایا اهل الصفّة ص۲۷ . در عوارف المعارف مینویسد « و قیل سمّوا صوفیّة نسبةً الی الصّفّة الّتی کانت لفقراء المهاجرین علی عهد رسول‌الله» . ونیز در همین کتاب میگوید فرقهٔ **شکفتیه** درخراسان که‌در غارها

بقیه از صفحه قبل

در کتاب التصوّف الاسلامی تألیف دکتر زکی مبارك که بسال ۱۳۵۷ هجری قمری درمصر چاپ شده است (ج ۱ ص ٦٦) خواندم که عقیدهٔ استاد را در مقام اعتراض نوعی از اغراب شمرده است و میگوید ازمستشرقین « فون هامر » واز نویسندگان معاصر عبدالعزیز اسلامبولی ومحمّد لطفی‌ازاین عقیده بسیار طرفگیری کرده‌اندآنگاه خود میگوید که این احتمال‌بهیچوجه صحیح نیست زیرا که فلسفهٔ یونانی بیشتر جنبهٔ طبیعیات داشت نه‌آلهیّات وازینرو تازیان فلسفه‌را بصُب وحکمت، و فیلسوف‌را بطبیب وحکیم ترجمه کردند امّا حکمت روحانی که در تصوّف ملحوظ است بعید می نماید که از سوفیا و فیلسوف یونانی ماخوذ باشد واگر چنین اقتباسی شده بود در [illegible] لغت عربی در جزو لغات دخیله ضبط می کردند . وآنگهی چه استبعاد دارد که اصل کلمهٔ سوفیا در یونانی از کلمهٔ صوف عربی گرفته شده باشد چرا که تصوّف از دیر باز در عرب موجود بوده ولباس صوف از زمانهای قدیم علامت تقشّف و تنسّك شمرده میشده است وشاید که تصوّف عربی اساس مسیحیّت شده ولفظ صوف بمعابد یونانی سرایت کرده باشد .

Marfat.com

منزل کنند (شکفت در زبان فارسی بمعنی غار است) و در شهرها و آبادانیها رفت وآمد نکنند از بقایای اصحاب صفّه‌اند وهمین طایفه را دردیارشام **جوعیه** مینامند. قشیری وسهروردی هردوبراین اشتقاق ازنظرادبی ولغوی اعتراض دارند. سهروردی میگوید: وهذا وان کان لایستقیم من حیث الاشتقاق اللغوی ولکن صحّ من حیث المعنی لانّ الصوفیّة یشاکلحالهم‌اولئك. وقشیری‌نیزمیگوید که صوفی درنسبت بصفّه صحیح نیست.

ایرادی‌که قشیری و سهروردی براشتقاق صوفی ازصفّه دارند بحسب قواعد صرف واشتقاق‌ظاهراًواردست زیرا که درنسبت بصفّه (صُفّی) گفته میشود نه‌صوفی. امّا زمخشری در اساس البلاغه این نسبت را باین وجه تصحیح میکند که یکی از دو فاء را برای تخفیف بواو تبدیل‌کرده وبجای صُفّیّه بتشدید فاء صوفیّه گفته‌اند. این توجیه در کتاب تاج‌العروس نیز نقل شده است: «اوالی اهل‌الصّفة فیقال مکان‌الصّفیة الصّوفیة بقلب احدی‌الفائین‌واواً للتّخفیف»

٤ ـ عقیدهٔ چهارم این است که ازکلمهٔ (صوفه) مشتق‌باشد. و این عقیده در حقیقت بچهار احتمال یاچهار قول برمیگردد.

١ ـ آنکه ازصوفه و بنی‌صوفه مأخوذ باشد نام قبیله‌یی که در روزگار قدیم خادمان کعبه و رهبران حاج وخود اهل خدمت و عبادت بودند باین مناسبت که صوفی دلیل و راهنمای طالبان کعبهٔ مراد و خود اهل خدمت و عبادت است.

صوفه نام غوث بن مرّاست که درعهد جاهلیّت خدمتگزار کعبه و رهبرحاج بود و منصب افاضه و اجازه یعنی گذراندن حاجیان از عرفه به‌منی واز منی بمکّه بدو اختصاص داشت واین منصب از وی باعقابش رسیدکه‌آنهارا نیز صوفه وبنی‌صوفه میگفتند وهمچنان‌این‌منصب دراین طایفه مستمر بود تاقبیلهٔ عدوان‌ازآنها بگرفتند وبعدها ازعدوان بقریش انتقال یافت (تلبیس ابلیس ابن‌جوزی ص ١٦١) درصحاح جوهری مینویسد «و صوفة ابوحیّ من مُضر و هو غوث بن مرّبن ادّبن طابخة بن الیاس‌بن مُضر کانوا یخدمون الکعبة فی‌الجاهلیّة ویجیزون الحاجّ ای‌یفیضون بهم وکان یقال‌فی‌الحج اجیزی صوفة».

Marfat.com

این عقیده که صوفی از صوفه بمعنی مزبور مأخوذ باشد در حلیة الاولیاء وانساب سمعانی و اساس البلاغه و رسائل پیرجمال اردستانی ذکرشده است .

در تسمیهٔ غوث بن مرّ بصوفه وجوهی گفته اند که درکتاب تلبیس ابلیس ابن جوزی نقل شده و شرحش در این مورد بی فایده است .

ب ـ آنکه از صوفه یا صوف در صوفة الرّقبة و صوف القفا بمعنی موهای آویخته در گودال پس گردن مشتق شده باشد . درعربی گویند «اخذ بصوفة رقبته» یا «بصوف رقبته» وهمچنین بصوفة قفاه وصوف قفاه یعنی پوست پس گردن او یاموی پشت سر اورا که آویخته در گودال پس گردن است بگرفت و مجازاً باین معنی که اورا بقهر گرفت . و بعضی گویند معنی این ترکیب در عربی آنست که از پی او رفت بگمان اینکه بدو نمیرسد امّا بدو رسید (قاموس ولسان العرب) .

حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء (ج ۱ ص ۱۷ ببعد) این احتمال را با سه احتمال دیگر در اشتقاق تصوّف ذکر کرده است : فامّا التصوّف فاشتقاقه عند اهل الاشارات والمنبئین عنه بالعبارات من الصّفاء والوفاء واشتقاقة من حیث الحقائق الّتی اوجبت اللّغة فانّه تفعّل من احد اربعة اشیاء من الصّوفانة وهی بقلة زغباء قصیرة او من صوفة و هی قبیلة کانت فی الدّهر الاول یجیز الحاج و یخدم الکعبة او من صوفة القفاء وهی الشعرات النابتة فی متأخره اومن الصوف المعروف علی ظهور الضّأن ه . سپس در وجه مناسبت هر کدام ازاین چهار مادّه باکلمهٔ صوفی شرحی مینویسد از جمله دربارهٔ صوفة القفاء میگوید : وان أخذ من صوف القفاء فمعناه انّ المتصوّف معطوف به الی الحقّ مصروف به عن الخلق لا یرید به بدلاً ولا یبغی عنه حولاً ه . خلاصهٔ وجه مناسب این است که صوفی مقهور قبضهٔ الٰهی است و بجای دیگر جزحق تعلّق وآویختگی ندارد . گیسوی ازپشت سرآویختهٔ درویشان هم با صوف القفا خالی از مشابهت نیست .

ج ـ آنکه از صوفه بمعنی پُرز و پاره پشمی که دوز میریزند مأخوذ باشد وصوفیه این لغت را محض تذلّل وتواضع برای خود انتخاب کرده باشند . این احتمال

Marfat.com

را سهروردی درعوارف المعارف ذکرکرده است : و یقرب ان یقال لمّا آثرواالذّبول والانکسار والتّخفّی والتّواری کانوا کالخرقة الملقاة والصوفـة المرمیّة الّتی لا یُرغب فیها ولا یلتفت الیها فیقال صوفیّ نسبةً الی الصّوفة کما یقال کوفیّ نسبة الی الکوفة و هذا ما ذکره بعض اهل العلم والمعنی المقصود به قریب ویلائم الاشتقاق ه .

د ـ آنکه مأخوذ ازصوفه باشد بمعنی افناء قبائل و گروهی که از یك قبیله ویك نژاد نباشند ونسبشان بیك نفر نپیوندد ، باین مناسبت که صوفیان ازهر گروه وهر طایفه گرد هم آیند وچنان باشدکه از قبیله‌ها وطایفه های مختلف بدون حفظ نسب ونژاد بهم پیوسته‌اند . اشتقاق کلمهٔ صوفی ازصوفه درهرچهار احتمال مذکور بحسب لفظ و قواعد اشتقاق عیبی ندارد امّا از حیث معنی آن اندازه مناسب نیست و اینگونه مناسبات بعد از وقوع را نمی توان اساس تسمیه و لقب اوّل قرار داد و بیقین گفت که نخستین بار کلمهٔ صوفی در مورد فرقهٔ مخصوص باین مناسبت ها استعمال شده است.

ه ـ آنکه مشتق از (صوفان) باشد که هیأتی دیگر از صوفه و بنی صوفه نام خدمتگزاران کعبه است . زمخشری در اساس البلاغه مینویسد : و آل صوفان کانوا یخدمون الکعبة ویتنسّکون ولعلّ الصوفیّة نسبت (نسبوا : خ) الیهم تشبیهاً بهم(لهم خ) فی التنسک والتّعبّد ه .

بیت ذیل‌را که ازاوس بن معزاء سعدی است صاحب صحاح اللّغه ولسان العرب در معنی صوفه و آل صوفان نقل کرده اند : « ولا یریمون فی التّعریف موقفهم حتّی یقال اجیز و آل صوفانا » صاحب قاموس برجوهری اعتراض میکند که صحیح آل صفوان است نه صوفان « وقول الجوهری ومنه یقال اجیز و آل صوفان وهم والصّواب آل صفوانا وهم قوم من بنی سعدبن مناة » : مترجم قاموس اعتراض فیروزآبادی‌را رد کرده واز مجمل ابن فارس واساس البلاغه برصحّت گفتارجوهری گواه آورده‌است. نسبت صوفی به (صوفان) هر چند بحسب معنی مانند صوفه و بنی صوفه مناسب باشد از حیث قواعد صرفی برخلاف قیاس است چرا که درنسبت بصوفان (صوفانی) گفته میشود نه صوفی. و شاید در جواب بگویند که بواسطهٔ کثرت استعمال باین

Marfat.com

صورت در آمده است .

٦ ـ از جملهٔ اقوال مشهور در اشتقاق کلمهٔ صوفی و تصوّف آنست که از مادّهٔ (صفا)و (صفوت)مشتق باشد. این قول دررسالهٔ قشیری‌وکتاب اللّمع وکشف‌المحجوب وانساب سمعانی ومقدّمهٔ ابن خلدون وعوارف‌المعارف و کتاب رشحات و رسائل پیر جمال اردستانی ذکر شده است .

قشیری اشتقاق صوفی رااز صفابحسب قواعدلغوی بعید می‌شمارد ،ابن‌خلدون نیز گفتار قشیری را نقل میکند . وعلّت استبعاد این است که صفا ناقص واوی‌است و صوفی اجوف واوی ، و اشتقاق اجوف از ناقص بحسب ظاهر صحیح نیست مگر آنکه قلب مکانی شده‌باشد . سمعانی در کتاب الانساب مینویسد : فمنهم من قال من الصّفا والصّفوة ومنهم من‌قال من‌بنی صوفة .

دراشتقاق صوفی ازمادّهٔ (صفا) پنج‌وجه مشهور است که هر کدام‌را جدا گانه ذکرمی‌کنیم :

١ ـ آنکه منسوب باشد به (صُفوه) بضمّ صاد و سکون فاء بروزن (غرفه) بمعنی بر گزیده وصافی‌هرچیز بمناسبت اینکه صوفی بر گزیدهٔ افراد بشراست .

کلمهٔ (صفوه) بمعنی مذکور مثلّث الصّاد یعنی بفتح و کسر وضمّ صاد هر سه آمده امّا مناسب‌تر دراین اشتقاق ضمّ صاد است .

در نسبت به (صفوه) بضمّ صاد وسکون فاءمطابق قاعدهٔ مشهور وعقیدهٔسیبویه وخلیل‌باید (صُفوی) گفت.بحذف تاء بدون‌تغییردیگر. و این‌قاعده اختصاص باین مورد ندارد بلکه هرکجا لام الفعل کلمه و او ویاء ماقبل ساکن باشد قاعدهٔ مشهور این است که فقط تاء آخر کلمه حذف شود وتغییر دیگر در کلمه راه نیابد چنانکه در(عروه)بضم‌عین و(غزوه) بفتح غین و (رشوه) بکسرراء (عروی) و (غزوی) و(رشوی) باید گفت .وهمچنین در (ظبیة) بفتح ظاء و (قنیة) بکسر قاف و (رقیة) بضم‌راء گویند (ظبیی) و (قنیی) و (رقیی) . ـ امّا بعض علماء نحو و صرف مانند یونس معتقدند که عین الفعل کلمه را در موارد مذکور همه‌جا فتحه باید داد ، پس در نسبت به (صفوه)

Marfat.com

اواسط نسخهٔ (خ)

Marfat.com

بروزن (غرفة) باید (صفوی) بضم صاد وفتح فاء گفت نه بسکون‌فاء .

اشتقاق صوفی از صفوه چنانکه دانستیم مطابق قـواعد اشتقاق درست نیست مگر اینکه برخلاف ظاهر معتقد بشویم‌که در کلمه نقل مکانی شده و در استعمال واو قبل از فاء افتاده‌است .

ب : آنکه منسوب به (صفو) بفتح صاد و سکون فـاء بدون تاء آخر باشد مرادف صُفوه بمعنی بر گزیده ونخبهٔ هرچیز ونیز بمعنی اخلاص درمودّت . واینکه (صُفو) بضم صاد نگفته‌اند با اینکه بکلمهٔ صوفی از جهت ضمّهٔ اوّل نزدیکتر است ظاهراً بدین علّت باشدکه صفو بدون تاء آخر بمعنی مذکور جزبفتح اوّل نیـامده است . درلسان العرب مینویسد : وقال ابوعبیدة یقال‌له صُفوةُ مالی و صَفوة مالی و صِفوة مالی فاذا نزعوا الهاء قال‌له صَفومالی بالفتح لاغیر ه .

درنسبت بصفوباجماع همه علمای‌اشتقاق (صَفوی)بفتح صادوسکون فاء باید گفت بدون تغییردیگر امّا اشتقاق صوفی بدین‌وجه محتاج بنقل مکانی وتبدیل فتحهٔ صاد بضمّه است چنانکه صاحب رشحات گفته ومؤلّف طرایق‌الحقایق نیزازوی نقل کرده است .

ج ـ منسوب به (صفیّ) بروزن (غنیّ) بمعنی بر گزیده واهل صفا و دوست صافی دل . و در نسبت بصفی وغنی وامثال آن (صَفوی) و(غَنوی) باید گفت‌بتبدیل یاء بواو وفتح حرف دوم . امّا اشتقاق صوفی باین وجه هم محتاج بقلب مکانی و تغییر حرکات دیگر کلمه است .

درکتاب اللّمع مینویسد : وقدقیل کان فی‌الاصل صفوی فاستثقل ذلك فقیل صوفی‌ص۲٦ چاپ لیدن . درمتن چاپی (صَفوی) را بشکل فتحهٔ صاد وفاء نوشته است ونگارنده احتمال میدهدکه درضبط کلمه اشتباه کرده وبایستی(صُفوی) بضمّ صاد و سکون فاء نوشته‌باشد منسوب به (صُفوه) بوزن (غرفه) که بحسب تلفّظ و اشتقاق لااقل نزدیکتر از صفّی و صَفو است . ـ در عوارف‌المعارف نیز مینویسد : وقیل کان هذا الاسم فی‌الاصل (صفوی) فاستثقل ذلك وجعل صوفیّاً ه . دراین عبارت نیزظاهراً مراد اشتقاق از صفوه بوزن غرفه است‌که پیش گفتیم .

د ـ منسوب به (صفا) بقصر جمع (صفاة) بمعنی‌سنگ سخت که گیاه‌ازآن

Marfat.com

نمیروید بمناسبت تصلّب صوفی درایمان یا بواسطهٔ فقر و بی‌چیزی.

درنسبت بصفا بقصرهم (صفوی) بفتح صاد وفاء گفته میشود، امّا این اشتقاق نه از نظر لفظ ونه ازنظرمعنی چندان مناسبت ندارد. وانگهی نسبت بجمع مکسّر نیز باین‌شکل درست نیست. امّا صفاء ممدود که بمعنی روشنی وبرگزیدگی‌وپاکیزگی است در نسبت مطابق قاعده (صفائی) بهمزه یا (صفاوی) باتبدیل همزه بواو باید گفت، زیرا که همزهٔ ممدود آخر کلمه اگر برای تأنیث مانند (حمراء) و (صفراء) یا جزو کلمه مثل (قرّاء) نباشد درنسبت جایزالوجهین است. اشتقاق صوفی از کلمهٔ صفاء ممدود محتاج بچند تصرّف یعنی حذف و قلب و تبدیل است، و اگر بنای این نوع اشتقاق سازی و تکلّفات بارد باشد هرکلمه‌یی را میتوان ازکلمهٔ دیگر مشتق کرد و وجه مناسبتی بعید برای آن تراشید.

ه ـ آنکه مشتقّ از (مصافاة) باشد باین طریق که اصل کلمه (صوفی) بصیغهٔ فعل مجهول ماضی ازباب‌مفاعله بوده‌و بکثرت‌استعمال بصورت یاء نسبت درآمده‌است.

این احتمال را بعضی از روی نوشتهٔ کتاب اللّمع وشعر ابوالفتح بستی که در ضمن‌عقیدهٔ ابوریحان نقل کردیم‌وشعرابوالعلاء معرّی که ذیلاً نقل میکنیم‌استنباط کرده‌اند، امّا این‌احتمال توهّمی بیش نیست. درکتاب‌اللّمع ازقول یکی ازمشایخ روایت میکنند که گفت: انّ العبد اذا تحقّق بالعبودیّة و صافاه الحق حتّی صفا من کدر البشریّة نازل منازل الحقیقه و قارن احکام الشریعة فاذا فعل ذلك فهو صوفی لانّه قد صوفی .ه. ابوالعلاءِ معرّی گوید:

صوفیة ما رضوا للصّوف نسبتهم　　حتّی ادّعوا انّهم من طاعة صوفوا

اتّفاقاً از تعبیر تعریض‌آمیز معرّی پیداست که کلمهٔ صوفی بصوف منسوب‌است نه اینکه فعل مجهول ماضی باشد. بهرحال اشتقاق صوفی از مادّه صفا همانطور که قشیری فرموده از قواعد اشتقاق دور است.

۷ ـ از جمله اقوال در اشتقاق کلمهٔ صوفی آنست‌که از **صوفانه** بمعنی گیاه کوتاه ناچیز مشتق باشد بمناسبت تذلّل وتواضع صوفی، ونیز باین جهت‌که صوفیان مرتاض درمعیشت بساخته‌های‌طبیعی‌ازقبیل گیاه‌وبرگ درختان قناعت‌وازمصنوعات

Marfat.com

خلق حتی الامکان اجتناب می کنند . ــ حافظ ابونعیم در وجه مناسبت این اشتقاق میفرماید : وان اخذت التصوّف من الصوفانة الّتی هی البقلة فلاجتزاء القوم بماتوحّد الله عزّوجلّ بصنعه و منّ به علیهم من غیر تکلّف بخلقه فاکتفوا به عمّا فیه للادمیّین صنع کاکتفاء البررة الطّاهرین من جملة المهاجرین فی مبادی اقبالهم واوّل احوالهم ه .

این احتمال هم از حیث قواعد لفظی دور از حقیقت است . چرا که در نسبت بصوفانه باید علی القاعده (صوفانی) بگویند نه صوفی ، نسبت سماعی نیز محتاج بدلیل است وچنین دلیلی در کار نیست . مناسبت معنوی و وجه تسمیه نیز چندان دلچسب نیست تا برای آن خودرا بزحمت وتکلّف اشتقاقات حدسی بیندازیم .

۸ ــ عقیدهٔ هشتم در اشتقاق صوفی آنست که از (صفّ) بمعنی رسته ورده مأخوذ باشد ، باین مناسبت که صوفیان درصف کبریاء بیش از همهٔ خلق تقرّب دارند . این احتمال نیز بحسب قواعد اشتقاق درست نیست زیرا که نسبت بصفّ بفتح صاد وشدّ فاء علی القاعده (صفّی) است نه صوفی مگر آنکه بتکلّف بگوییم تغییروتبدیل در آن راه یافته است و برای ارتکاب چنین تکلّفی ضرورت در کار نیست . ــ عبارت قشیری را در بارهٔ این وجه اشتقاق پیش نقل کردیم ، در مقدّمهٔ ابن خلدون وعوارف المعارف نیز این احتمال نقل شده امّا صاحب عوارف دلیلی برای ردّ وقبول آن نیاورده است . در عوارف میخوانیم وقیل سُمّوا صوفیّة لانّهم فی الصّف الاوّل بین یدی الله عزّوجل بارتفاع هممهم و اقبالهم علی الله تعالی بقلوبهم و وقوفهم بسرائرهم بین یدیه ه .

۹ ــ عقیدهٔ نهم در اشتقاق صوفی آنست که از (صفة) بکسر صاد مأخوذ باشد این عقیده را فقط صاحب کتاب التّصوف الاسلامی (ج ۱ ص ٦٧) ذکر کرده و هیچگونه توضیحی دربارهٔ آن نداده است . نگارنده این عقیده را جز در کتاب مذکور نیافتم و این احتمال بحدّی سست و واهی بنظر میرسد که احتیاجی بشرح و تفصیل ندارد . زیرا که اگرمراد (صفّة) بکسر صاد و تشدید فاء باشد اصلاً درلغت عربی نیامده است و اگرمقصود تخفیف صاد یعنی مصدر مثال واوی از (وصف) مانند (عده) از (وعد) و (سمه) از (وسم) باشد اشتقاق صوفی از آن نه مشابهت لفظی

Marfat.com

دارد و نه مناسبت معنوی. و اشتقاق کبیرهم که صرفیان در امثال (جاه) و (وجه) میگویند برفرض قبول محتاج بدلیل است .

نظیراین احتمال عقیدهٔ کسانی است که میگویند صوفی مشتقّ از هیچ کلمهٔ عربی یا غیرعربی‌نیست ، بلکه حروف رمزی‌است که پهلوی هم گذارده و کلمه‌یی از آنهاساخته اند . منشأ این عقیده ظاهراً عبارتی است که ازجنید یادیگری ازمشایخ نقل کرده‌اند که گفت : صوفی از صوف مشتق است و صوف از سه‌حرف تشکیل میشود ، صاد اشاره است بصبر وصدق وصفا ، واو ودّ است و ورد و وفا ، فاء فرد است وفقر وفنا ، . ـ ازاین عبارت‌که ظاهراً در مقام تشریح وظایف صوفی حقیقی بگونهٔ ایهام وتفنّن ادبی است ، بعضی متاّخران توّهم کرده‌اند که کلمهٔ صوفی مبدأ اشتقاق ندارد بلکه‌مز کّب ازحروف رمزی‌است ، بااینکه‌درمتن‌روایت‌ازجنیدیادیگری‌برفرض که صحّت داشته باشد تصریح شده‌که صوفی‌ازصوف مشتق‌است ، نهایت‌اینکه بوجهی لطیف شعار صوفی در آن آمده و بهیچ وجه درمقام تحقیق لغوی و تعیین مشتقّ و مشتقّ منه نیست .

۱۵ ـ مشهورترین وصحیح ترین‌اقوال دراشتقاق کلمهٔ صوفی آنستکه منسوب به (صوف) بمعنی پشم باشد بمناسبت پشمینه پوشی که مرسوم صوفیان بوده واین عادت از قدیم مابین زهّاد و فقراء معمول بوده است .

درصحاح و قاموس معانی صوف وصوفه و بعضی امثال تازی که متضمّن این کلمه‌است ضبط شده وصاحب لسان‌العرب همه اقوال‌مشهور را جمع کرده است . این عقیده را همه ارباب تصوّف مانند حافظ ابونعیم درحلیة الاولیاء و ابونصر سرّاج در کتاب اللّمع وابوالحسن غزنوی درکشف المحجوب و استاد ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ قشیریّه وسهروردی درعوارف المعارف‌نقل کرده و اغلب‌آن را پسندیده‌اند. درکتاب عوارف یاد کرسند از انس مالك روایت میکنند که « کان رسول‌الله یجیبُ دعوةَ العبد ویرکب الحمار و یلبس‌الصّوف » . ونیز روایت میکنند که عیسی علیه‌السّلام جامهٔ پشمینه میپوشید ، وحسن بصری گفت که هفتاد تن ازبدریان دیدم که همه پشمینه پوش بودند . ونیز پاره‌یی ازعبّاد صحابی را نام میبرد که لباسشان از صوف

Marfat.com

بود بطوری که‌چون از گرما عرق میکردند یا باران بجامهٔ ایشان‌میبارید بوی پشم گوسفند شنیده میشد، وانتخاب لباس صوف برای‌ترك زینت دنیا وانصراف بآخرت و نیزبرای سرمشق دادن بطالبان طریق بودکه طریقهٔ زهد وخشن‌پوشی پیش بگیرند ومیگوید از دیرباز پشمینه پوشی بزّهاد وعبّاد اختصاص داشت . ویك‌جا می‌نویسد « فمن هذاالوجه ذهب قوم الی‌انّهم سمّوا صوفیّةً نسبةً لهم الی ظاهر اللّبسة لانهم اختاروالبس الصّوف لکونه ارفق ولکونه لباس الانبیاء علیهم السّلام ». ودرجای دیگر میگوید « وهذاالاختیار یلائم ویناسب من‌حیث الاشتقاق لاّنه یقال تصوّف اذا لبس الصّوف کما یقال تقمّص اذا لبس‌القمیص ». ودرجای دیگرمینویسد « فالقول‌بانّهم سُمّواصوفیة للبسهم الصّوف الیق واقرب » . ـ وصاحب تاج العروس بعد از نقل‌اقوال در بارهٔ اشتقاق صوفی مینویسد « اوالی الصّوف الذی هولباس العبّاد واهل الصّوامع قلت والاخیر هوالمشهور » .

در کتاب اللّمع که ازکتب قدیم تصوّف است تصریح میکندکه وجه تسمیهٔ صوفی انتساب بلباس صوف است ودر بارهٔ این لباس شرحی مینویسد مبنی براینکه از قدیم شعار اولیاء وانبیاء بوده است ومیگوید :«نسبتهم الی ظاهراللبّسة لانّ لبسة الصّوف دأب‌الانبیاء علیهم‌السّلام وشعارالاولیاء والاصفیاء».ودنبالهٔ این‌عبارت میگوید همانطورکه خواصّ عیسی‌علیه‌السّلام یعنی حواریان بواسطهٔ سفید پوشی بظاهرلباس منسوب‌اند، صوفی‌نیز بمناسبت پشمینه‌پوشی باین نسبت شهرت یافته‌است :« فکذلك الصوفیة عندی واللّه اعلم نسبوا الی ظاهراللباس ولم ینسبوا الی نوع من انواع‌العلوم والاحوال الّتی هم بها مترسّمون لانّ لبس الصّوف کان دأب‌الانبیاء والصّدّیقین وشعار المساکین المتنسّکین ص۲۱». باز در جای دیگر مینویسد « وامّا من قال انّه اسم واقع علی ظاهراللّبسة فقد روی فی‌ذلك اخبار فی ذکرمن لبس الصّوف واختارلبسه من الانبیاء والصالحین ص۲۷» . ـ ابن جوزی در کتاب المدهش (ص۲۰۱) درو صف ابراهیم ادهم میگوید : فاستلّذ طعم الجوع و حمل جلده علی ضعف جلده خشونة الصوف ه . وجای دیگر درهمین‌کتاب مینویسد : کان الزّهد فی بواطن القلوب فصار فی ظواهرالثیّاب کان الزّهد حرقةً فصارالیوم خرقةً ویحك صوّف قلبك لاجسمك

Marfat.com

واصلح نيّتك لامرّ قعتك ص٤٣٥ .ـ وهمودر كتاب صفة الصفوه (ج٢ ص٢٥٢)مينويسد كه ابوالحسن بن بشّار بابومحمّد پسر برادر معروف كرخى گفت يا ابامحمّد صوّفت قلبك اوجسمك ، صوّف قلبك والبس القوهى على القوهى ه .

حافظ ابو نعيم درحلية الاولياء(ج١ص٣٤٥)دربارهٔ اصحاب صفّه مينويسد : و كان عليهم جباب الصّوف لم يكن عندهم غيرها ه. يعنى اصحاب صفّه جز جبّه پشمينه نداشتند.ـ ودرجاى ديگر مى نويسد:وان اخذ من الصّوف المعروف فهولاختيارهم لباس الصّوف اذلا كلفة الآ دميّين فى انباته وانشائه وانّ النّفوس الشّاردة تذلّل بلباس الصّوف وتكسر نخوتها وتكبّرها به وقد ذكرنا شواهده فى كتاب لُبس الصّوف مُجوداً ج١ص ٢٠ ه

درکتب شيعه و سنّى بطرق مختلف احاديث بسيار روايت شده است كه پيغمبر اكرم وصحابهٔ خاصّ وائمّهٔ دين محض تزّهد وتقشّف لباس پشمينه دربرميكردند. از جمله حديثى است ازحضرت رضا عليه السّلام كه شيعه وسنّى روايت كرده‌اند كه پيغمبر فرمود پنج چيزاست كه تادم مرگ ازدست نخواهم داد تاپس ازمن مابين مسلمانان سنّت باشد ويكى از آن پنج چيز را پشمينه پوشى شمرد. ونيز از حضرت صادق روايت كرده‌اند كه آن حضرت جبّهٔ صوف برتن راست كرده بود وراوى گفت : «انّ الناس يكرهون الصوف فقال كلاّ كان ابى محمّد بن على يلبسها و كان علىّ بن الحسين يلبسها و كانوا عليهم السّلام يلبسون اغلظ ثيابهم اذا قاموا الى الصّلوة و نحن نفعل ذلك » . و نيز از حضرت صادق روايت كرده‌اند كه فرمود ما در نماز جامهٔ خشن و پشمينه دربرميكنيم . از اينگونه احاديث وروايات كه از ائمّه و پيشوايان دين و علماء سلف نقل شده‌است معلوم ميشود كه پيغمبرا كرم وهمچنين پيغمبران بزرگ همچون عيسى واولياء خدا درهردوره محض زهد وتنسّك پشمينه‌پوش بوده‌اند وجامهٔ صوف علامت زهد وتقشّف وفقر وقناعت ولباس اهل صلاح بوده است، وصوفيان نيز همين لباس را اختيار كرده وباين مناسبت بلفظ صوفى دراسلام شهرت يافته‌اند .

ابوتمّام شاعر معروف عرب گويد :

كانوا برود زمانهم فتصدّعوا　　فكانّما لبس الزّمان الصّوفا

ابو فراس خطاب بسيف الدّولة بن حمدان ميكند :

يا ناعم الثوب كيف تبدله　　ثيابنا الصّوف ما نبدّلها

Marfat.com

دیگری گوید :

والقزّوالکتّان اثوابهم　　لم یجب الصّوف لهم جائب

مراد این است که آنها اهل ثروت وتمکّن اند ولباس صوف که مخصوص فقراست هر گز نپوشیده اند .

ابوعلی رودباری تصوّف را بپشمینه پوشی با صفا تفسیر میکند و میگوید : الصّوفیّ من لبس الصّوف علی الصّفا (تاریخ بغداد ج ۱) . این عبارت را از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام نیز روایت کرده اند بااین دنباله (وجعل الدّنیا تحت القفا). ابوسلیمان دارانی بمرد ریاکاری که جامهٔ پشمینه پوشیده بود گفت : یکون ظاهرك قطنیّاً و باطنك صوفیّاً (تلبیس ابلیس ابن جوزی) . ـ ابونواس اهوازی بحیلهٔ تنسّك نزد غلام نصرانی صوف پوشید (اخبارابی نواس) . وابوالعتاهیه نیز برای اظهار زهد جامهٔ پشمین در بر کرد (اغانی ج ٤) . ـ الحاکم بامرالله در ماه رمضان ٤٠٠ هجری برای اظهار تنسك پشمینه پوشی اختیارکرد (النجوم الزّاهره).

در بعضی اخبار و کلمات مشایخ دیده میشود که پوشیدن جامهٔ صوف را نکوهش کرده اند . از جمله عبارتی است منسوب بپیغمبر که فرمود : یکون فی آخرالزّمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون انّ لهم الفضل بذلك علی غیرهم اولئك یلعنهم اهل السّموات والارض ه . ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس شرح مبسوطی راجع بمذمّت صوفیه ونکوهش لباس صوف مینویسد، ازجمله میگوید که سفیان ثوری بمردی پشمینه پوش گفت : لباسك هذا بدعة .

بالجمله این معنی مسلّم است که پشمینه پوشی از دیر باز شعار اهل زهد و تارکان دنیا و اهل عبادت وصلاح بوده ، و حافظ ابونعیم چنانکه عبارت وی را نقل کردیم کتابی مخصوص در بارهٔ (لبس صوف) تألیف کرده . واصحّ اقوال در بارهٔ کلمهٔ صوفی انتساب بلباس صوف است و از این جهت کلمهٔ پشمینه پوش و خرقه پوش در ادبیّات فارسی بمعنی صوفی و زاهد و اهل تنسّك و تقشّف بسیار آمده است . مولوی فرماید :

حرف درویشان بدزدد مرد دون　　تا بخواند بر سلیمی زان فسون

جامه پشمین از برای کد کنند　　بو مسیلم را لقب احمد کنند

Marfat.com

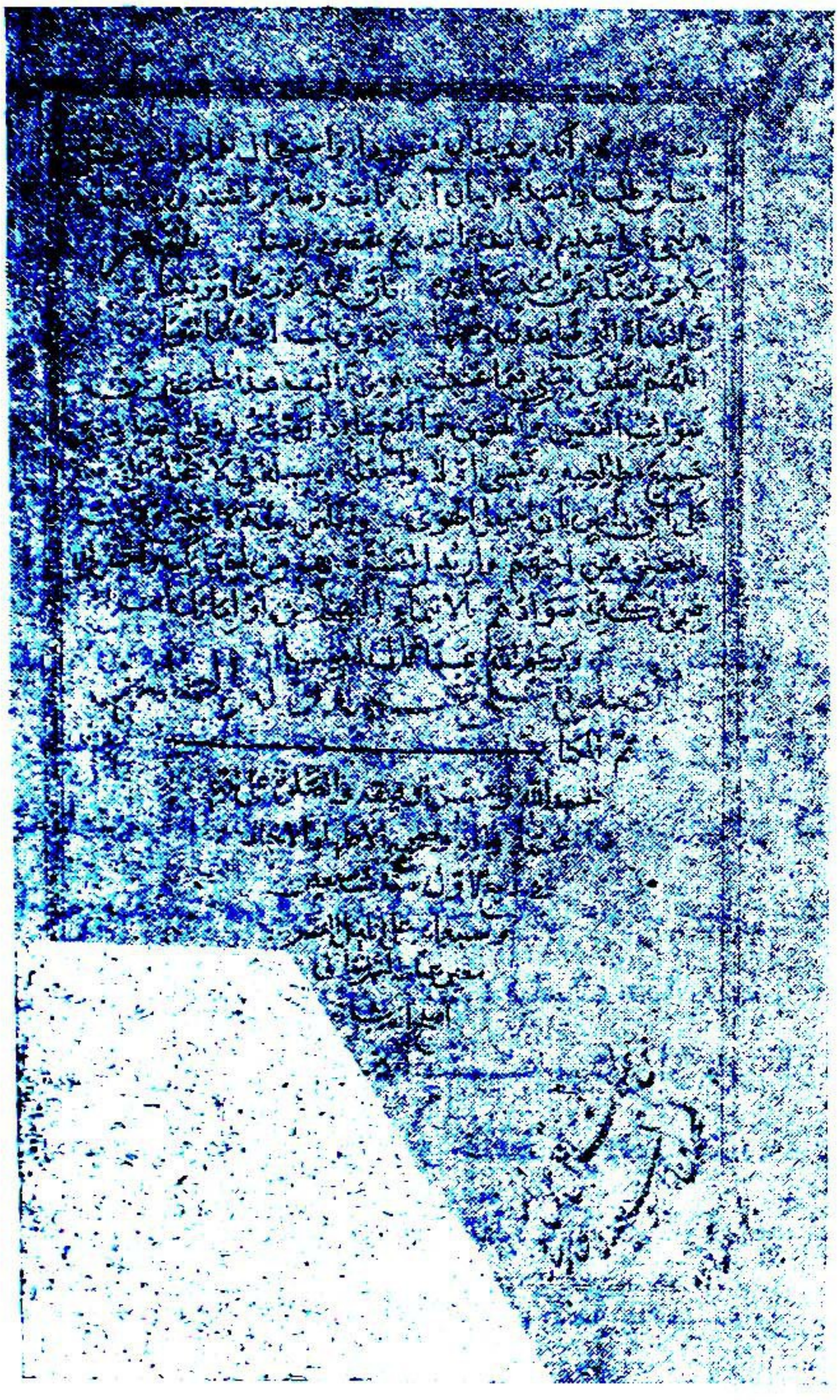

کلیشهٔ صفحهٔ آخر از نسخهٔ (م)

Marfat.com

با وجود علم، حقّ مطلق را، ازصور وسایط و روابط، باز نشناسد و تأثیر(۱) افعال را حوالت باوسایط کند، اورا ساهی ولاهی ومشرك خفی خوانند. مثلاً اگر درمعنی توحید تقریری کند، وخودرا مستغرق بحر توحید نماید، و دیگری بر سبیل انکار آنرا بدو باز گرداند(۲) وگوید این سخن نه ازسرحال بل نتیجهٔ فکر و رویّت است، درحال برنجد و براوخشم گیرد، وندانند که این رنجش اوعین مصداق قول منکراست والاّ فاعل مطلق را درصورت این انکار بازشناختی و براوخشم نگرفتی. وهمچنین در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود وقتی که آن را باوّل وهلت که پدیدآید در نفس بتفصیل و تعیین بازشناسد واز آن حذر کند، اورا عارف خوانند، و الاّ متعرّف بود یا غافل. مثلاً اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس، صفتی مذموم است. وهرگاه که این صفت در نفس ظاهر شود، فی‌الحال آنرا باز شناسد، و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد، تا نفس دیگر باره بباز شناختن این صفت در خود بعجب ظاهر نشود، و امثال این صورت را، معرفت نفس خوانند. واگر باوّل وهلت حاضر نبود، بل ثانی‌الحال حاضر گردد، واین صفت را بازشناسد، اورا متعرّف خوانند. و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد، اورا غافل خوانند. واین علم اورا سودمند(۳) نباشد بل زیانکار بود. و وظیفهٔ عارف، رضا بقضاست. و وظیفهٔ متعرّف، صبر بر آن. و وظیفهٔ غافل، کراهت واضطراب.

و معرفت الٰهی را مراتب است. اوّل آنك هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانك یادکرده شد. دوم آنك هر اثری که از فاعل مطلق یابد بتعیین داند که نتیجهٔ کدام صفت است ازصفات او. سوم آنك مراد حق را درتجلّی هر صفتی بشناسد چهارم آنك صفت علم الٰهی را درصورت معرفت خود بازشناسد وخودرا از دایرهٔ فعل ومعرفت بل از(٤) وجوداخراج کند. چنانکه ازجنید رحمه‌الله پرسیدند که معرفت

۱ ـ بازشناسد وتأثیرات: م. ظاهراً تحریف است زیرا مقصود بازشناختن وتمیزدادن حق مطلق است از صور وسایط و روابط.

۲ ـ ودیگری آنرا برسبیل انکار بدو بازگرداند: م. با متن در معنی یکی است.

۳ ـ نافع: خ. ٤ ـ م (از) ندارد.

Marfat.com

چیست گفت اَلْمَعْرِفَةُ وُجُوْدُ جَهْلِكَ عِنْدَ قِيامِ عِلْمِهِ . گفتند زِدْنا ایضاحاً . گفت هُوَ العارِفُ وَ الْمَعْرُوْفُ . **وسهل عبدالله** رحمه الله گفته است اَلمَعْرِفَةُ هِيَ المَعْرِفَةُ بِالْجَهلِ . وچندانك مراتب قرب زیادت(۱) شود و آثار عظمت الٰهی ظاهرتر گردد ، علم بجهل بیشتر حاصل شود ، ومعرفت نکرت زیادت گردد و حیرت برحیرت بیفزاید . وفریاد رَبِّ زِدْنی تَحَيُّراً فِيكَ(۲) از نهاد عارف بر خیزد . و این معنی که تقریر کرده میشود ، همه علم معرفت است ، نه معرفت ، چه معرفت امری وجدانی است و تقریر از آن قاصر . امّا علم مقدّمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال بود . وعلم بی معرفت وبال . و علم معرفت را چند صورت تواند بود . علم معرفت ، و معرفت علم ، وعلم علم ، ومعرفت معرفت ، واین صورت اکمل صورت است . وازتقریر گذشته صورت هریك ازاین اقسام برطالب متفطّن پوشیده نماند .

فصل دوم در معرفت نفس

لفظ نفس را بر دومعنی اطلاق کنند(۳) . گاهی نفس الشّیئ گویند .

---

۱ ـ زیاده‌تر ، خ . ۲ ـ فیك تحیّراً : خ .

۳ ـ لفظ نفس در اصطلاح اهل حکمت وعرفان برچند معنی اطلاق میشود :

ا : بمعنی ذات شیئ که در متن ذکر شده واین اصطلاح نزدیك بمعنی لغوی نفس است .

ب : کمال اوّل برای جسم طبیعی آلی . ونفس باین معنی را حکما درمقابل صورت طبیعیه وصورت نوعیه که در جمادات ومعادن است استعمال کنند . و باین اعتبار منقسم شود بنفس سماوی و نفس ارضی . ونفس ارضی هم منقسم شود بنفس نباتی ونفس حیوانی ونفس انسانی .

ج : جوهر مجرّد بحسب ذات نه درمقام فعل . ونفس باین معنی درمقابل جوهرمفارق وعقل مفارق گفته میشود که هم بحسب ذات وهم بحسب فعل مجرّد ازمادّه است .

د : یکی ازاطلاقات هفتگانه که دراصطلاح عرفا متداول است یعنی : **طبع ونفس وقلب وروح وسرّ و خفیّ و اخفی** . ونفس را در این اصطلاح بروح بخاری حیوانی تفسیر کنند که در زبان فلاسفه متداول است . زیرا که شهوت وغضب وغم وشادی وبیم وامید وامثال این احوال همگی برمحور روح بخاری چرخ میزنند و کثرت و قلّت وشدّت وضعف آنها بسته باحوال نفسانی است . و نفس باین اصطلاح در مقابل عقل عملی است چنانکه مثلاً گویند فلان چیز مقتضای نفس است وفلان کار مقتضای عقل ، یعنی روح بخاری حیوانی وعقل عملی .

بقیه در صفحهٔ بعد

Marfat.com

و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود ، چنانك گویند فلان چیز بنفس خود قایم است . وگاهی اطلاق لفظ نفس کنند. ومراد از آن نفس ناطقهٔ انسانی بود که عبارتست ازمجموع خلاصهٔ لطایف اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی وطبیعی خوانند ، و نوری که براو فایض شود(۱) از روح علوی انسانی ، و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد چنانك نصّ کلام مجید است وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاهَا فَاَلْهَمَهٰا فُجُورَهَا وَ تَقْوٰیهٰا(۲) . ومراد تعریف این نفس است هرچند معرفت اوبجمیع اوصاف متعذّر است . چه او صفت بوقلمون دارد . و دم بدم رنگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید . هاروتِ بابلِ وجود است . هرلحظه نقشی دیگربرآب زند ، وهرنفس نیرنگی دیگر آغاز کند . ودر ارتباط واشتراط معرفت الٓهی بمعرفت او ، اشارتی است بدانك اورا شناختن(۳) . بجمیع اوصاف ورسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست ، همچنانك رسیدن بکنه معرفت الٓهی . و همچنانك معرفت او کماهی متعذّر است ، ضبط احوال اوکما ینبغی متعسّر است . چنانك امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام گفته است ما اَنَاوَ نَفْسی اِلّا کَرٰاعی غَنَمٍ کُلَّما ضَمَّها مِنْ جانبٍ

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ه : نفس لوّامه ونفس امّاره . واین اصطلاح در لسان حکما وعرفای اسلام مأخوذ است ازتعبیرات قرآن ومأثورات مذهبی . ونفس باین معنی را درمقابل نفس مُلْهمه ونفس مطمئنّه وهمچنین درمقابل عقل عملی وعقل نظری استعمال کنند .

و : نفس ناطقه دراصطلاح اهل حکمت مجموع لطایف هفتگانه است که باصطلاح اهل عرفان گفتیم. درکتب عرفا وحکمای اسلامی در بارهٔ تعریف واقسام نفس حدیثی از کمیل بن زیاد معروفست که درپیرامن آن شرحها نوشته وتحقیقات فراوان کرده اند . اصل حدیث مطابق بعض روایات این است که کمیل گفت « سَأَلْتُ مَوْلانا اَمیرَ الْمُؤمنین عَلیّاً علیه السلام فَقُلْتُ اُریدُ اَنْ اُعَرِّفَنی نَفْسی [illegible] عَلَیْهِ السَّلامُ یا کمیلُ وَ اَیَّ الاَنْفُسِ تُریدُ اَنْ اُعَرِّفَكَ قُلْتُ یا مَوْلایَ هَلْ هِیَ اِلّا نَفْسٌ واحِدَةٌ قال یا کمیلُ اِنَّما هِیَ اَربَعَةٌ النّامیَةُ النَّباتیَّةُ والحِسِّیَّةُ الحَیَوانیَّةُ وَالنّاطِقَةُ القُدْسیَّةُ وَالکُلِّیَّةُ الاِلٰهیَّةُ وَلِکُلٍّ مِنْ هٰذِهِ خَمْسٌ قُویً وَخاصِیّاتٌ . . . الخ » برای تحقیق دراصطلاحات نفس وشرح حدیث کمیل رجوع شود بکتاب اسفار و شرح اصول کافی ملاصدرا وشرح دعای صباح حاجی ملاهادی سبزواری .

۱ ـ م (شود) ندارد ۲ ـ س شمس یه ۷ـ۸ ج ۳۰ ۳ ـ بدانك شناختن او : م

Marfat.com

اِنْتَشَرتْ مِنْ جانبٍ[١] . نفس امّاره ولوّامه و مطمئنّه ، جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله . در هرمرتبه‌یی بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته . در اوایل تا هنوز ولایت وجود در تحت تصرّف استیلا و غلبهٔ او بود ، او را نفس امّاره خوانند . و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرّف دل مفوّض گردد و نفس بربقهٔ اطاعت و انقیاد او متقلّد شود ، و هنوز از نوازع[٢] صفات نفس و تمرّد و استعصاء[٣] او بقایای چند مانده بود ، و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند ، آنرا نفس لوّامه خوانند . ودراواخرچون عروق نزاع وکراهت بکلّی ازوی منتزع ومستأصل گردد واز حرکت منازعت با دل طمأنینت[٤] یابد ودر تحت جریان احکام رام گردد و کراهتش برضا مبدّل شود ، آنرا نفس مطمئنّه خوانند . و در بدایت که نفس هنوز درمستقرّ طبیعت راسخ بود ، همواره خواهدکه روح وقلب را ازعالم علوی بمستقرّ خودکه مرکز سفلی است کشد ، وپیوسته خود را بزینتی دیگر برنظر انسان جلوه میدهد ، وشیطان بدلاّلگی درمیان ایستاده ، جمال مزخرف اورا تزیین میکند ، وآنرا ملواح[٥] ارواح وقلوب میسازد ، تا چگونه روح رفیع را وضیع گرداند وبچه حیلت قلب مطهّررا ملوّث کند . **سهل عبدالله** گفته است . لِلنَّفْسِ[٦] سِرٌّ وما ظَهَرَ ذٰلِكَ السِّرُّ عَلى اَحَدٍ اِلّا عَلي فِرْعَوْنَ حَيْثُ قالَ اَنَا رَبُّكُمْ الْاَعْلَي وَلَها سَبْعُ حُجُبٍ سَماوِيَّةٍ وَسَبْعُ حُجُبٍ اَرْضِيَّةٍ فَكُلَّما يَدْفِنُ العَبْدُ نَفْسَهُ اَرْضاً اَرْضاً سَما قَلْبُهُ سَماءً سَماءً فَاذا دُفِنَتِ النَّفْسُ تَحْتَ الثَّرَى وَصَلَ القَلْبُ اِلَي الْعَرْشِ ، و**ابویزید** رحمه‌الله گفته است مَنْ اَماتَ نَفْسَهُ يُلَفُّ فِي كَفَنِ الرَّحْمَةِ وَيُدْفَنُ فِي

---

١ ـ یعنی من مانند چوپانم ونفس همچون گلهٔ گوسفند چوپان هرچند گوسفندان را از یك سوی گرد کند ازسوی دیگر پراکنده شوند ٢ ـ انواع : خ ٣ ـ اِسْتِعْصاء : عصیان ونافرمانی جستن ٤ ـ طمانیت : خ ٥ ـ مِلْواح : بکسر میم وسکون لام بوزن مفتاح مرغی که بوسیلهٔ او مرغان دیگررا بدام آورند ، در قاموس مینویسد « البومة تشدّ رجلها ليصاد بها البازی » ٦ ـ النَّفْسُ : م

Marfat.com

آرْضِ الكَرامَةِ وَمَنْ آماتَ قَلْبَهُ يُلَفُّ فِي كَفَنِ اللَّعْنَةِ وَيُدْفَنُ فِي آرْضِ العُقوبَةِ

جنید رحمه‌الله گفته است النَّفْسُ الامّارَةُ بِالسّوْءِ هِيَ الدّاعِيَةُ الَي المَهالِكِ المُعِينَةِ لِلْاَعْداءِ المُتَّبِعَةِ لِلْاَهْواءِ المَغْمُوسَةِ فِي البَلاءِ المُتَّهَمَةِ بِآصْنافِ الاَسْواءِ ، ودر خبر است لَيْسَ الشَّديدُ مَنْ غَلَبَ النّاسَ اِنَّما الشَّديدُ مَنْ غَلَبَ نَفْسَه ، وطایفه‌یی که نفس ناطقه ودل‌را یك چیز دانستند ، سبب تصوّرایشان آن بود که اورا درنهایت موصوف یافتند بوصف طمانیت و رضا که ازخواصّ دل‌است . وگمان بردند که میان او ودل هیچ فرق نیست ، ونفس امّاره خود نفس دیگر است . ندانستندکه همان نفس امّاره است‌که ازکسوت امّارگی منسلخ شده است(۱) وخلعت طمأنینت(۲) ورضا پوشیده ورنگ دل‌گرفته . وهرگاه که او رنگ دل‌گیرد ، دل نیز رنگ روح گیرد وهمچنان فرق واضح بود .

فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس

بدانك معدن صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیّئه در وجودآدمی نفس است ، همچنانك منبع صفات حمیده ومنشأ احلاق حسنه روح است .

و از صفات ذمیمه و اخلاق سیّئهٔ نفس ، یکی عبودیّت هواست . نفس همواره خواهان بودکه برمشتهیات ولذّات حسّی اقدام نماید ، ومرادات طبیعت درکناراونهد ، وکمر مطاوعت و انقیاد هوا برمیان بندد ، و خدای را در معبودیّت شریك گیرد . چنانکه نصّ کلام مجید بدان ناطق است اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ (۳) واین صفت از نفس برنخیزد الاّ بزهد ومحبّت الٰهی .

صفت دیگر (٤) نفاق است . در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش ، و غیبت وحضور مردم پیش او یکسان نباشد . در حضور مردم را مدح گوید ، و در مواجهه

---

۱ ـ خ (است) ندارد . ۲ ـ طمانیت ؛ خ . ۳ ـ س جانیه به ۲۲ ج ۲٦
٤ ـ دیگر صفت ؛ خ .

Marfat.com

اظهار صداقت کند ، ودر غیبت برخلاف آن بود . و این صفت از نفس برنخیزد الاّ بوجود صدق

صفت دیگر(۱) ریا است . پیوسته نفس دربند آن بودکه خود را درنظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد ، اگر چه نزدیك حق سبحانه مذموم بود، چون تکاثر اموال وتفاخر بدان وکبر وجبّاری واستغنا . واز هرچه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید وبازپوشاند ، اگرچه نزدیك حق تعالی پسندیده باشد ، چون فقر وعجز ومسکنت . واین صفت از نفس برنخیزد الاّ بمعرفت حقارت نفس . چنانکه رسول صلّی الله علیه وسلّم از آن خبر بازداد که لا یَکْمُلُ اِیمانُ المَرْءِ(۲) حتّی یَکُونَ النّاسُ عِنْدَهُ کَالْاَباعِرِ ،

و **ابوبکر وراق**(۳) گفته است اَلنَّفْسُ مُرائِیَةٌ عَلیٰ جَمِیعِ الْاَحْوالِ مُنافِقَةٌ فِی اَکْثَرِ الْاَحْوالِ مُشْرِکَةٌ فی بَعْضِ الْاَحْوالِ، ونفس مُرائی بر(٤) مثال آتش است که صفت خوب را که نوراست اظهار کند، وصفت زشت را که احراق است باز پوشد. اگرچه عیارحال(٥) ایشان پیش ناقدان بصیر بزَحك امتحان پوشیده نماند . وبعضی دراین معنی گفته‌اند مَثَلُ النَّفْسِ مَثَلُ ماءٍ صافٍ واقِفٍ اِنْ حَرَّکْتَهُ یَبِینُ ما تَحْتَهُ مِنَ الحَمْأَةِ وَالنَّتْنِ(٦) ونفس هرچند اظهارجمیل واخفای قبیح کند قبح اوجزبردیدهٔ قاصر نظران وکودك صفتان پوشیده نماند(۷) و نزدیك صاحبنظران قبح نفس بصفت

---

۱ ـ دیگر صفت : خ . ۲ ـ الرّجل : خ . ۳ ـ ابوبکر محمّدبن عمر ورّاق ترمذی از عرفای بزرك قرن سوم هجری است که در بلخ اقامت داشت وازاصحاب احمدبن خضرویه وصاحب تألیفات و تصنیفات بود . در رسالهٔ قشیری وصفةالصفوه ونفحات الانس ترجمهٔ حال او با پاره‌یی از سخنانش نوشته شده است . ابوحامد احمدبن خضرویه بلخی از اکابر مشایخ خراسان بود و بضبط قشیری ونفحات الانس وصفة الصفوه وتاریخ گزیده درسال ۲٤۰ درگذشت . ٤ ـ خ(بر) ندارد

٥ ـ حاصل : خ . ٦ ـ یعنی مثل نفس مثل آب صافی ایستاده است که چون آنرا برهم زنی لجن وگند درون آشکار سازد ۷ ـ قبح او را بردیدهٔ قاصر نظران وکودك صفتان پوشیده نماید : خ

Marfat.com

مُرایاة(۱) پوشیده نگردد بلکه قبح برقبحش زیادت شود . ومثال آن چنانست که عجوزه‌یی کریهة اللّقا(۲) خودرا بجامه های فاخر وگلگونه(۳) وخضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید وپندارند که آن حسنی ذاتی وصفتی لازم است (٤) ولیکن عاقلان و بالغان را ازآن نفرت افزاید .

صفت دیگر دعوی الوهیّت و ضدیّت و ندیّت حق سبحانه و تعالی . چه نفس پیوسته خواهد که خلق اورا ثنا کویند ومدح کنند ، و در اوامر ونواهی طاعت دارند ومحبّت اورا برهمه اختیار کنند ، واز وی خایف وترسان ، ودر جمیع احوال تمسّك با ذیال رحمت او نمایند . همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خودرا مطالبت مینماید . واین معنی عین دعوی آلهیّت ومنازعت ربوبیّت است . واین صفت ازنفس برنخیزد الاّ بتجلّی صفات آلهی .

صفت دیگرعجب وخود بینی است . همواره نفس بمحاسن صفات خودنگران بود ، وصورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعت نماید . و اندك خیری(٥) که ازاو بدیگری رسد ، آنرا وقعی و وزنی تمام نهد وسالها فراموش نکند ، واوراغریق منّت خود داند . واگر بسیار نیکی ازدیگری بدو رسد ، آنرا در محلّ اعتبار نیارد وعنقریب فراموش کند . واین صفت ازجملهٔ مهلکات است چنانکه رسول علیه الصّلوة والسّلام فرمود ثَلٰثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَ اِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ(٦)

---

۱ ـ مُرایاة : بضمّ میم بروزن مُراعات مصدر باب مفاعله است مرادف ریا یعنی خویشتن را بنیکی بخلق نمودن ، واصلش (مُراءاة) است ، در الفیّهٔ ابن مالك خوانده‌اید « افاعل الفعل والمفاعله »

۲ ـ کریه اللقا : خ ، متن اصحّ است زیرا (کریه) در این ترکیب نعت سببی است که ما بعدش مقرون بضمیر موصوف نیست واز این جهت در مطابقهٔ با موصوف یعنی (عجوزه) بایدمانند حقیقی باشد چنانکه درتازی گویند(فتاةٌ کریمةُ النسب) و(رجلٌ حسانُ الوجه) ، اگرچه دراین مورد فارسی رعایت این نکات ضرورت ندارد ،

۳ ـ گلگونه : غازه و سرخاب که زنان برخسار مالند .

٤ ـ لازمی است : م

٥ ـ چیزی : خ ،

٦ ـ این حدیث را غزّالی در احیاء العلوم در قسم دهم از مهلکات در مذمّت غرور نقل کرده است ، « شُحّ » بضم شین و تشدید حاء بمعنی بخل شدید است که با حرص آمیخته باشد ، در لسان العرب مینویسد « و فی الحدیث هَوًى مُتَّبَعٌ وشُحٌّ مُطَاعٌ هو ان یطیعه صاحبه فی منع الحقوق التی اوجبها الله علیه فی ماله » .

Marfat.com

و در حدیث است که اِنَّماهَلاکُ المَرْءِ عِنْدَ اِعْجابِهِ بِنَفْسِهِ وَ اِسْتِکْثارِهِ عَمَلَه(۱) وَاسْتِقْلالِهِ ذُنُوبَهُ(۲) **ابوبکر واسطی**(۳) گفته است النَّفْسُ صَنَمٌ وَالنَّظَرُ اِلَیْها شِرْکٌ وَالنَّظَرُ فِیها عِبادَةٌ(۳) وصفت اعجاب برنخیزد الاّ بمعرفت حقارت او .

صفت دیگر بخل وامساك است . هرچه ازاموال واسباب ومرغوبات ومشتهیات بچنگ آرد ، درآن آویزد واز دست بیرون ندهد ، یا از بهر تکاثر وتفاخر ، یا از بهر خوف فقر واحتیاج . و چون این صفت در نفس قوی گردد ، حسد از او تولّد کند . زیرا که حسد بخیلی کردن است بمال دیگران . نخواهد که ازکسی خیری(٤) بدیگری رسد . واگر کسی را بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد . وچون قوّت زیاده گیرد حقد پدید آید . هرکرا با خود درنعمتی مساهم یامساوی یابد یا بفضیلتی متمیّز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب امتناع کرامتی شناسد ، زوال و هلاك اورا پیوسته خواهان بود . وصفت بخل ازنفس برنخیزد الاّ بغلبهٔ نوریقین .

صفت دیگر شره وخواستاری است . نفس پیوسته درشهوات ولذّات متعدّی ومتمادی بود ، و برحدّ اقتصاد واعتدال اقتصار ننماید . وحوصلهٔ نیازاو هیچ پرنشود ومثل او در شره بپروانه زده اند ، که بنورشمع اکتفا ننماید ، و بادراك ضررحرارت او ممتنع و منزجر نشود ، و خودرا برجرم آتش میزند تا سوخته گردد . نفس نیز چندان که زخم نوایب میخورد ، همچنان حرص او بر تحصیل لذّات زیاده میشود تا بهلاك انجامد . واین صفت برنخیزد الاّ بتقوی و ورع .

---

۱ ـ انّما هلاك المرء اعجابُ نفسه واستکبار عمله : خ ، ترجمهٔ عبارت متن این است که همانا هلاك مرد در عجب وخود بینی است و بسیار شمردن عمل و کم شمردن گناهان ،

۲ ـ ابوبکر محمدبن موسی واسطی از عرفا و دانشمندان بزرگ سدهٔ چهارم هجری است اصلش از خراسان بود و در مرو اقامت داشت و از خدمت جنید و مشایخ دیگر فیض یاب شد و بعد از سنهٔ ۳۳۰ هجری درگذشت (رسالهٔ قشیریه ص ۲٤) ،

۳ ـ در حواشی پیش راجع بمبحث رؤیت گذشت که مادّهٔ (نظر) چون به (الی) متعدّی شود معنی نگریستن دهد وچون به (فی) متعدّی شود در معنی تفکر باشد ، بنا براین ترجمهٔ عبارت ابوبکر واسطی چنین میشود که نفس همچون بتی است ، نگریستن و توجه بدوشرك است و تفکر دراو عبادت ،

٤ ـ چیزی : خ ،

Marfat.com

صفت دیگر طیش وسبکساری است . نفس برهیچ چیز قرار نگیرد . وبهنگام ورود خواطر شهوات ومرادات قولی وفعلی ، هیچ توقّف وتثبّت بتقدیم نرساند وخواهد که فی‌الحال امضای آن کند وازوی وثبات(۱) وحرکات نه برجای‌خود ظاهر شود وبر ایقاع مراد مسارعت ومبادرت نماید . وبعضی‌علما تشبیه او درطیش(۲) بکرهٔ مستدیر کرده‌اندکه اورا برصحنی مصوّب املس(۳) وضع کنند، بی‌شك همواره درحرکت بود . واین صفت از وی برنخیزد الاّ بصبر .

صفت دیگر سرعت ملالت است . نفس را از چیز ها زود ملالت پدید آید . وظنّ کاذب اورا چنان نمایدکه انخلاع(٤) او ازامرحالی واشتغال بامرمآلی(٥) سبب قرار و جمعیّت و استغنای او خواهد شد . و نداند که دلالت امثال این ظنون‌هرگز اورا بمقرّ مظنون نرساند . و در بیشتر احوال ، صورت واقع برخلاف مراد او بود . واگر علی‌النّدور یکبار برمرادی ظفر یافت ، همانچه مرغوبٌ الیه او بود بعد از آن مهروبٌ عنه گشت ، تا مابعد را ازماقبل قیاس کند و نفس را برثبات ملازمت فرماید. و از این بلا خلاص نتوان یافت الاّ باقامت وظایف شکر .

صفت دیگر کسالت است . نفس همچنانك در وصول بمشتهیات و مرادات طیّاش(٦) و مستعجل بود ، در مبادرت بر طاعات ومبرّات کسلان و مُسوّف(۷) باشد . واین علّت از نفس برنخیزد الاّ بریاضات بلیغه ومجاهدات عنیفه که برودت و یبوست جبلّی را که مناط تأبّی واستعصای اوست از وی انتزاع کند ، و اورا در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند برمثال جلود مدبوغه . چنانك نصّ کلام مجید است ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلَى ذِكْرِ اللهِ (۸).

---

۱ ـ وَثبات ، بفتح واو وثاء سه نقطه جمع (وثبه) بسکون ثاء است بمعنی برجستن ، در (خ) بقاف (از وی ثبات) نوشته است ، ۲ ـ خ (در طیش) ندارد . ۳ ـ خ (صحنی) افتادگی است مُصَوّب ، بضم میم وشدّ و او مفتوح صیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل است بمعنی منحدر و سرازیر ماخوذ از (صَوّب المکانُ وغیرُه ای انحدر) یا (صوّب الاناء ای اماله الی اسفل لیجری ما فیه) ، آمْلَس ، بمعنی نرم وابیز است . ٤ ـ خ : در متن (فلاح) ودرحاشیه باعلامت ظاهر (خلاص) ۵ ـ تالی ، خ ، ٦ ـ از (طیش) است بمعنی سبکسری و سبکساری ، ۷ ـ از (تسویف) است بمعنی بتأخیر افکندن وامروز وفردا کردن ۸ ـ س زمر یه ۲۲ ـ ۲۳

Marfat.com

وهریك ازاین صفات ، مرضی است مخصوص درنفس . واطبّاءِ نفوس یعنی انبیا و اولیاء که متابعـان ایشان اند ، هر یك را علاجی مخصوص کرده . و صفات ذمیمهٔ نفس بیشتر از آنست که بتحریر و تقریر(۱) درست آید . این ده صفت امّهات صفات‌اند که مسطور گشت . وصفات دیگرا کثر بر آن متفرّع . واصول وفروع صفات نفسانی جمله براصول خلقت نفس اعنی برطبایع اربعه یعنی حرارت و برودت ورطوبت ویبوست متفرّع اند . هر که بتدقیق وتحقیق آنرا باز جوید ، منشأ هرصفتی بتخصیص معلوم کند .

فصل چهارم درکیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس

بدانکه هیچ معرفت بعدازمعرفت آلهی شریفتر و نافعتر ازمعرفت نفس انسانی نیست . علی الخصوص که معرفت آلهی مربوط ومشروط است بدان . چنانك درحدیث صحیح است(۳) مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ(٤)

ولفظ نفس دراین خبر اگر برمعنی ذات وحقیقت حمل افتد ، مراد آن بود ، والله اعلم ، که هرکه ذات وحقیقت خودرا بصفت فوقیّت واحاطت برجمیع اجزاء وجود خود بشناسد ، وهمه جنود ملکی وشیطانی و حقایق جسمانی و روحـانی را در تحت احاطت ذات خود در عـالم صغیر مشاهده کـند ، ذات مطلق را با جمیع اجزاءِ وجود موجودات روحانی وجسمانی وملکی وشیطانی وجنّی وانسی همان نسبت تصوّر کند درعالم کبیر . وهمچنانك روح جزوی وقلب جزوی ونفس جزوی وعقل جزوی را درتحت احاطت ذات خود مندرج بیند ، روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است ، و نفس کلّی وعقل کلّی(٥) را ، درتحت احاطت ذات واحد مُحاط و مَحوی بیند . وهیچ ذاتی از ذوات کاینات موصوف بدین صفت نیست الاّ ذات انسان . پس معرفت او دلیل معرفت آلهی باشد .

---

۱ ـ تقدیر : خ .
۲ ـ خ ، این ده صفت امّهات صفات‌اند و صفات دیگر برطبایع اربعه الخ ، باقی عبارت را ندارد ـ م : این ده صفت که امّهات صفات‌اند وصفات دیگر اکثر بر آن متفرّع مسطور گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله براصول خلقت نفس اعنی طبایع اربعه ،
۳ ـ در حدیث است که : خ ،
٤ ـ یعنی هرکه خود را شناخت پروردگار خود را شناخت
٥ ـ نفس کلّ وعقل کلّ : خ .

Marfat.com

واگر برنفس ناطقه حمل افتد فحوی(۱) حدیث آن بود، والله اعلم، که هرکه نفس خودرا بصفت عبودیّت بشناسد، پروردگارخودرا بصفت ربوبیّت بشناسد. بدان وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی آلهیّت کند، و صفات ربوبیّت را که بذات آلهی مخصوص‌اند وهیچ موجود را باحق درآن شرکت نه، ازعظمت وکبریا وجبّاری وعزّت واستغنا وقدرت، بزور وبهتان برخود بندد، وبا خود تصوّر آن کندکه این اوصاف از خصایص ولوازم اوست. وظلمت این دعاوی باطله ازاومرتفع نشود الاّ بانوارتجلیّات آلهی و خطاب قُلْ جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ (۲) و منادی ظَهَرَ النُّورُ و بَطَلَ الزُّورُ چه هر گاه که حقّ سبحانه بصفتی از صفات خود برنفس تجلّی کند، تهمت آن صفت که نفس بباطل برخود بسته است ازاو برخیزد، و صفت ذاتی او از تواضع و خضوع وخشوع وعجز وفقر ومسکنت ومذلّت واعتراف بجهل پدیدآید. مثلاً اگربصفت عظمت تجلّی کند، تهمت دعوی آن ازنفس برخیزد، وصفت تواضع پدیدآید. واگر بصفت عزّت تجلّی کند، تهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت مذلّت پیدا شود. واگر بصفت ملك وسلطنت تجلّی کند، دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع وخشوع ظاهر شود. واگر بصفت قدرت تجلّی کند، دعوی آن از نفس برخیزد و دراوصفت عجز واستسلام منکشف گردد. چنانکه در بعضی دعوات مأثوره ازنبی علیه الصّلوة والسّلام رسیده است که اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی تَواضَعَ کُلُّ شَیْءٍ لِعَظَمَتِهِ، اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی ذَلَّ کُلُّ شَیْءٍ لِعِزَّتِهِ. اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی خَضَعَ کُلُّ شَیْءٍ لِمُلْکِهِ. اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اسْتَسْلَمَ کُلُّ شَیْءٍ لِقُدْرَتِهِ، وعلی هذا در جمیع صفات که نفس مستحقّ آنست، مرد عارف بوجود حصول هرصفتی ازآن که در نفس خود بشناسد، صفتی را ازصفات آلهی که منشأ وموجب آنست بشناسد. وهرصفت که نه براین طریق شناخته شود و از صورت علمی بصفت حالی نرسد وازخبر بمعاینه

---

۱ - فحوای این: خ، ۲ - س بنی‌اسرائیل یه۸۲ ج۱۵

Marfat.com

نپیوندد، آنرا بحقیقت نشناخته باشند(۱).

از **ذوالنون مصری**(۲) پرسیدند که پروردگارخودرا بچه بشناختی گفت بدان بشناختم(۳) که هر گاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال و عظمت(٤) الٰهی را

---

۱ - وهرصفت که نه بدین طریقه شناخته باشند محسوب نبود : خ ،
باید دانست که اهل حکمت وعرفان درتفسیرحدیث (من عرف نفسه فقد عرف ربّه) وجوهی گفته‌اند که ازجمع آنها کتابی توان ساخت ، از جمله وجوه این است که مقصود امتناع احاطهٔ معرفت بکنه ذات پرورد گاراست ، یعنی همانطور که حقیقت نفس شناخته نیست ، معرفت بکنه ذات پرورد گار نیز ممکن نیست ، وجه دیگر این است که مقصود تمثیل مقام ربّ است در عالم خلق بنفس انسانی که درقرآن مجید فرمود سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الآفاقِ وَفي أَنْفُسِهِم حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقّ ودرجای دیگر گفت وَفي أَنْفُسِكُم أَفَلا تُبْصِرُونَ ، از جمله احوال وشؤون نفس آنست که در مقام ذات واحد بسیط است ودرعین وحدت متضمّن کثرت است باین طریق که همه قوی و کمالات بوجود جمع الجمع در نفس موجود است (النَّفْسُ في وَحْدَتِها كُلُّ القُوى) ، ونیز در عین کثرت دارای وحدت است باین طریق که در مقام ظهور افعال بواسطهٔ تعیّنات قوی وحواسّ متکثره کثرتی عارض میشود که خلل بوحدت صقع ذات نمیرساند از آنرو که با هرمرتبه‌یی بگونهٔ ظهور وتجلّی متحد میشود چنانکه در مقام سمع سمع است ودرمقام بصر بصر وهمچنین نسبت بسایرقوی وحواس و کمالات که منبعث از نفس می گردد ، همچنان پرورد گار عالم تعالی شأنه نیز درمقام غیب الغیوب ومرتبهٔ تجلّی ذات که از آن بکنز مخفی و مقام فیض اقدس عبارت کنند واحد بسیط است بوحدت حقّهٔ حقیقیه وسراسرموجودات متکثره بوجود جمع الجمعی کثرت دروحدت ،درآن مقام‌موجود ومندرج‌اند ودرمقام تجلّی فعل که ازآن بظهور خلق ومقام فیض مقدّس عبارت کنند وحدت در کثرت‌است ، وجه دیگر در تمثیل آنست که درعالم صغیر، بدن عنصری در تحت تدبیر وتربیت نفس‌است چنانکه درعالم کبیر، مجموعهٔ عالم خلقت نسبت بمقام ربّ درحکم بدن عنصری است وجان وروان آفرینش همانا ذات پرورد گار است ، پس نفس در عالم صغیر آیتی از آیات محکم الهی است و کسی که باحوال وشؤون او پی برد می‌تواند بصفات پرورد گارش پی ببرد ، بعضی عرفا پایهٔ سخن را از این حدّ بالاتر برده و گفته‌اند معرفت نفس عین معرفت ربّ است نه اینکه نمونه و نمودار باشد ، نکتهٔ قابل توجّه این است که در متن حدیث بلفظ (ربّ) بمعنی پرورد گار عبارت شده است نه‌بلفظ (الله) که مقام ذات خالق باشد ، واز این جهت اسرار مهمّی در معنی این حدیث نهفته است که شرحش مقام دیگر میخواهد

گربریزی بحر را در کوزه‌یی چند گنجد قسمت یك روزه‌یی والله العالم

۲ - ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم وبقولی فیض بن ابراهیم ازمشایخ عرفای بزرك سدهٔ سوم هجری است ، درمثنوی مولوی ومنظومه‌های سنائی وعطّار وتذکرة الاولیاء ورسالهٔ قشیری ونفحات‌الانس جامی وهمچنین کتب عرفانی دیگر از نظم ونثر حکایاتی اراوآورده وسخنان از وی نقل کرده‌اند وفات او را قشیری در سال ۲٤٥ نوشته و ابن خلکان در ذی القعده از آن سال و بقولی در سنهٔ ۲٤٦ و۲٤۸ ضبط کرده است ۳ - شناختی گفت بدان شناختم : خ ، ٤ - م (عظمت) ندارد

Marfat.com

یاد میکردم ، وصفت حیا درمن پدید می آمد واز وی شرم میداشتم وآنرا میگذاشتم. پس ذوالنّون تأثیر صفت جلال وعظمت الٰهی را در نفس ، بوجود حیا در وی ، دلیل قرب ومعرفت الٰهی دانسته است . واین معرفت قانونی درست است که در وی غلط نیفتد . زیرا که نتیجهٔ ذوق وحال است ، نه حاصل علم وتصوّر . ومستفاد از کشف وعیان است نه از خبر و برهان .

وجهی دیگر وجود هر صفتی که نفس را اتّصاف بدان ، عین تعبّد است ، وذات الٰهی بدان متّصف ، بازیافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیّت است در حقّ او بدان صفت . مثلاً اگر درنفس خود صفت رضا بحکم خداوند تعالی[۱] میيابد داندکه این صفت نتیجهٔ رضای حقّ است ازاو . چنانك اشارت رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم وَ رَضُوا عَنْهُ[۲] بدان مشعراست . واگر در خود صفت محبّت الٰهی می یابد ، داند که محبّت الٰهی برآن[۳] سابق و متقدّم است . یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ[۴] اشارت بدین معنی است . واگر در خود شوق حضرت ربوبیّت مطالعت کند ، داندکه نتیجهٔ شوق حقّ است سبحانه اَلا طَالَ شَوْقُ الاَبرارِ اِلیٰ لقائی وَ اِنّی اِلیٰ لقائِهِم لاَشَدُّ شَوْقاً دلیل آنست . واگر درخود ذکر حقّ سبحانه می یابد ، داند که بمقدار آن نزدیك حقّ مذکوراست فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ[۵] عبارت ازآن است . واین ذکر که کلام مجید برذکر بنده مرتّب گردانیده است هرچند متأخّر ولاحق است ذکری دیگر الٰهی برآن متقدّم و سابق است . چه تا اوّل حقّ سبحانه بنده را یاد نکرد ، توفیق یاد حق اورا رفیق نشد . وذکر لاحق ، ثواب کسب بنده است . وذکر سابق ، محض عطا . وامیرالمؤمنین علی علیه السّلام ذکر بنده رادراین موضع ، ذکری بین الذّاکرین گفته است . وفی الجمله هرکه خواهدکه منزلت خود پیش خدای بداند وبشناسد ، بایدکه اوّل منزلت حقّ را پیش خود اعتبار کند ، وبمقدار آن منزلت خودرا نزدیك او

---

۱ ـ خداوند جلّ جلاله : خ ،　　۲ ـ س انعام یه ۱۱۹ ج ۷

۳ ـ بدان : خ ،　　٤ ـ س مائده یه ۵۹ ج ٦　　۵ ـ س بقره یه ۱٤۷ ج ۲

Marfat.com

قیاس کند. چنانك درحدیث آمده است مَنْ کانَ یُحِبُّ اَنْ یَعْلَمَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ اللهِ فَلْیَنْظُرْ مَنْزِلَةَ اللهِ عِنْدَهُ فَاِنَّ اللهَ تَعالی یُنْزِلُ العَبْدَ مِنْهُ حَیْثُ اَنْزَلَهُ مِنْ نَفْسِهِ

فصل پنجم در معرفت روح

قال‌الله تعالی وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی (۱)، بدانك پایهٔ معرفت روح و ذروهٔ ادراك آن بغایت رفیع و منیع است. بکمند عقول، وصول بدان میسّر نگردد. سیمرغی است که‌نشیمن برقاف عزّت دارد. بملواح عبارت، صید هیچ فهمی ووهمی نشود، گوهری است از قعر بحر عظمت برخاسته، بمیزان قیاس تقدیر اوصاف اوممکن نبود. ارباب مکاشفات واصحاب قلوب که امنای اسرارغیوب‌اند وازرقّ هوا وعبودیّت نفس آزادگشته، برکشف آن غیرت نموده‌اند. وجزبزبان اشارت از آن عبارت نکرده فَاِنَّ الحُرَّ یَکْفِیْهِ الاِشارَةُ.

بدانك شریفتر(۲) موجودی و نزدیکتر مشهودی بحضرت عزّت، روح اعظم است. که حق سبحانه وتعالی آنرا بخوداضافت کرده‌است بلفظ مِنْ رُوحِی و مِنْ رُوحِنا(۳) آدم کبیر وخلیفهٔ اوّل وترجمان الٰهی ومفتاح وجود و قلم ایجاد وجنّت(٤) ارواح همه عبارت از اوصاف اوست. واوّل صیدی که درشبکهٔ وجودافتاد ذات اوبود. ومشیّت قدیمه اورا بخلافت خود درعالم خلق نصب کرد(٥) ومقالید خزاین اسراروجود بدو تفویض نمود. واو را بتصرّف در آن مأذون گردانید. و از بحرالحیات نهری عظیم بروی گشود، تا پیوسته از او استمداد فیض حیات میکند وبراجزای کون افاضت مینماید. وصور کلمات الٰهی را از مقرّ جمع اعنی ذات مقدّس بمحلّ تفرقه که عالم خلق(٦) است میرساند وازعین اجمال دراعیان تفاصیل جلوه میدهد وکرامت الٰهی اورا دو نظر بخشید.

---

۱ ـ س بنی‌اسرائیل یه ۸۷ ج ۱۵. ۲ ـ شریفترین: خ. ۳ ـ دو آیه است یکی وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی س حجر یه ۲۹ ج ۱٤ دیگر فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا س تحریم یه ۱۲ ج ۲۹
٤ ـ جند: خ. ٥ ـ کرده: خ، وهمچنین در چند فعل بعد تا (کشوده).
٦ ـ خلقی: خ.

Marfat.com

یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی . و دوم از برای ملاحظهٔ جمال حکمت لم‌یزلی(۱). عبارت از نظر اوّل عقل فطری ومقبل آمد(۲) و نتیجهٔ او محبّت آلهی . وعبارت ازنظردوم عقل خلقی ومدبر چنانك درخبراست ثُمَّ قالَ لَهْ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ ثُمَّ قالَ لَهْ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ ، و نتیجهٔ او نفس کلّی . و هرفیضی که روح اضافی از عین جمع استمداد کند ، نفس کلّی آنرا قابل گردد و محلّ تفصیل آن شود . و میان روح اضافی ونفس کلّی بسبب(۳) فعل و انفعال وقوّت وضعف ، نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد ، ورسم تعاشق وتعانق(٤)ثابت شد . وبرابطهٔ امتزاج وواسطهٔ ازدواج ایشان ، متولّداتِ اکوان موجودگشتند . وبدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور آمدند . پس جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس وروح آمد . و نفس نتیجهٔ روح . و روح نتیجهٔ امر . چه(٥) حقّ تعالی روح را بخودی خود آفرید بی‌هیچ سببی ، که امر اشارت بدان است . و جمله مخلوقات را بواسطهٔ روح ، که خلق عبارت از آن است اَلا لَهُ الخَلْقُ وَالاَمْرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ العالَمِينَ(٦) . وچون لابدّ است که هر خلیفه بی مستجمع اوصاف مُخلّف بود ، فضل آلهی وکرم نامتناهی ، روح را در خلافت ایجاد ، خلعت جمیع اسماء وصفات جمالی وجلالی خود(۷) در پوشانید ، و درمسند آفرینش مکرّم وموقّر گردانید . وچون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید وبر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت ، صورت روح در آیینهٔ وجود آدم خاکی منعکس شد ، و جملهٔ اسماء وصفات آلهی در او متجلّی گشت . پس خطاب اِنّی جاعِلٌ فِي الاَرْضِ خَلِيفَةً(۸) در رسید . وآوازهٔ خلافت آدم درملأ اعلی منتشر شد . وبرمنشور خلافت اوابن توقیع آمد که اِنَّ اللهَ تعالی خَلَقَ آدَمَ عَلی صُوْرَتِهِ . وبرلوای کرامت اوابن آیت ظاهر شد و عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ كُلَّها(۹) . و ازمهٔ تسخیر واعنّهٔ تقدیر درقبضهٔ تصرّف او نهادند [illegible]

---

۱ ـ خ (حکمت) ندارد ۲ ـ خ (آمد) ندارد ۳ ـ [illegible]
٤ ـ تلاصق : م ٥ ـ خ (چه) ندارد ٦ ـ س اعراف به ۵۲ ج ۸
۷ ـ درو : م ۸ ـ س بقره به ۲۹ ج ۱ ۹ ـ س بقره به ۳۰ ج ۱

Marfat.com

سجدهٔ او فرمودند . چه ملایکه را آن کمال جمعیّت(۱) نبود که او را . از آنجهت که بعضی از ایشان ، مظهر صفت جمال اند وبس . و ایشان ملایکهٔ لطف و رحمت اند . وبعضی مظهر صفت جلال وبس . وایشان ملایکهٔ قهر وعذابند . وآدم را جامع صفت جمال وجلال ومحلّ لطف وقهر و رحمت وغضب گردانید . وعبارت ازآن این آمد که خَلَقْتُ بِيَدَيَّ(۲) . لاجرم حقّ را بجمیع اسما بشناخت ، وملایکه حقّ را نشناختند الاّ بدان اسم که مظهر آن بودند . لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا(۳) اشارت بدان است . وهمچنانك وجود آدم درعالم شهادت ، مظهر صورت روح آمد درعالم غیب ، وجود حوّا در عالم شهادت ، مظهر صورت نفس آمد درعالم غیب . و تولّد او از آدم که وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها(٤) مثال تولّد نفس از روح . و تأثیر ازدواج نفس و روح ونسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوّا منتقل گشت . و بر مثال(٥) صدور اشیاء از روح و نفس ، ذرّات ذرّیّات که در ظهر آدم ودیعت بودند ، بواسطهٔ ازدواج آدم و حوّا در وجود آمدند . پس وجود آدم وحوّا ، نسخهٔ وجود روح ونفس آمد و در هر شخص انسانی از نسخهٔ وجود آدم وحوّا نسخهٔ دیگر منتسخ شد بوجود ازدواج روح جزوی و نفس جزوی ، و تولّد قلب از هردو . و تولّد صورت ذکور بنی آدم ، از صورت روح کلّی مستفاد آمد ، ولکن ممتزج بصفت نفس . و تولّد صورت اناث ، از صورت نفس کلّی پدید آمد ، با امتزاج صفت روح . و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت . چه نبوّت بسبب تصرّف درنفوس بنی آدم وتأثیر درعالم خلق ، نسبت بذکور(٦) دارد . ونیز واسطهٔ ظهور انبیاء(۷) روح است . وروح مفید صورت ذکورت است والله اعلم .

---

۱ ـ و جمعیّت : م یعنی کمال جامعیت اسماء وصفات که در آدم خاکی بود در ملائکه وجود نداشت زیرا که هرصنفی از ملائکه مظهر اسمی و صفتی هستند وآدم مظهر همهٔ اسماء وصفات است

۲ ـ سورهٔ ص یه ۷۵ ج ۲۳ ۳ ـ س بقره یه ۳۱ ج ۱

٤ ـ س نساء یه ۱ ج ٤ ٥ ـ و مثال : خ . ٦ ـ بذکورات : م . شاید اصل (بذکورت) باشد . ۷ ـ ظهور سرّ انباء : م .

Marfat.com

ایشان جدوه گر شده است انکار نمیتوان کرد ، و این معنی که تصوّف اسلامی با روح ایرانی و عصاره وشیرهٔ همین قسم افکار وعقاید پرورش یافته است هم قابل انکار نیست ولیکن تصوّف اسلامی مولود تعلیمات اسلام است .

در تصوّف نمودارها ازعقاید مانویّه ومزدکی و مسیحی و زردشتی و بودائی و تعلیمات حکمای ایرانی و هندی بی‌شك وجود دارد، امّا مسلکی که در دنیا بنام تصوّف خوانده میشود بی شبهه مولود تعلیمات قرآن وپیغمبر اسلام وصحابه مخصوصاً حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السّلام است . پیش گفتیم که اساس وریشهٔ تصوف اسلامی از آغاز ظهور اسلام درتحت تربیت وتعلیمات پیغمبر اکرم وصحابه مایه گرفت ، امّا درآن عصرنه مسلکی خاص بنام تصوّف ونه طایفه وفرقه‌یی مخصوص بنام صوفی وجود نداشت . جماعتی که بواسطهٔ زهد وقناعت ومواظبت برطاعت وعبادت وآشنایی باسرار دین درمقابل دنیا پرستان جاهل طبقهٔ ممتازی را تشکیل میدادند درآغاز اسلام بنام اصحاب صفّه وبعداً بنام صحابی وتابعی وعنوان عبّاد وزهّادونسّاك شناخته میشدند. امّا کلمهٔ تصوّف و صوفی درمعنی مسلك وفرقهٔ خاص درقرن دوم یا در اواخر سدهٔ اوّل هجری ظهور کرد، وتصوّف در آغاز امر مانند دیگر احزاب و مسالك ساده و بی پیرایه بود ولیکن بعد ازرواج فلسفه مخصوصاً طریقهٔ حکمای اشراقی و رواقی وپهلوی، و اختلاط وآمیزش عقاید وآداب ملل با یکدیگر بمرور ایّام رنگی تازه بخود گرفت که مملوّ ازدقایق و اسرار است . افکار و عقاید موروثی ملل و اقوام مخصوصاً ایرانیان قطره قطره با تعلیمات پردامنهٔ اسلام بهم آمیخت و دریای بیکرانی بوجود آورد که ازآن بتصوّف اسلامی عبارت میکنیم .

اگر تصوّف را بدریای بیکران وآراء وعقاید و مذاهب را بجویها و نهرها که بدریای عظیم می پیوندد مانند کنیم ، تشبیه شاعرانه نکرده بلکه حقیقتی را برای تقریب بذهن بصورت مثل توضیح داده ایم . راه یافتن بسرچشمه های اصلی وپیدا کردن منابع اوّلیّهٔ این همه اسرار ورموز که درتصوّف نهفته میباشد کار آسانی نیست ، فقط ازروی تراوشهای فکری و گفتارها ورفتارهای بزرگان صوفیّه میتوان پی برد که این چشمه ها راه بدریای عظیمی بی نهایت دارد .

Marfat.com

تصوّف اسلامی درخط سیر وتحوّلات ظاهری وباطنی و بعبارت دیگر ازمرتبهٔ حدود وقیود تامقام لاحدّی وبی‌قیدی، رشتهٔ بسیار طولانی را طیّ میکند که یك‌سر رشته جمود برعبادات ظاهری و سردیگرش عالم استغراق و مقام اسقاط همهٔ تکالیف است که احیاناً از آن بعالم سعه و رخصت تعبیر میکنند.

تصوّف درادوار واطواروهمچنین نسبت باشخاص وطوایف صوفیّه مظاهرمختلف دارد که جمع کردن همهٔ آنها در تحت یك عنوان ویك مرام بحسب ظاهرخیلی‌دشوار می نماید، امّا کسی که با رموز تصوّف آشنا شد میداندکه اختلاف این‌مظاهر مانند اختلاف در تعریف تصوّف است که پیش گفتیم.

تصوّف اثباتی که ازآن بفقرمحمّدی عبارت کنند با تصوّف سلبی‌یافقرعیسوی، زیرکی وهوشیاری با حیرت و بیهوشی، علوم و آداب فراگرفتن با نقش هرگونه دانش از دل شستن و دفتر صوفی را از سواد حرف ستردن، زهد و ریاضت وخلوت وبترك لذّات و حظوظ گفتن و پشت پا بهمه اسباب دنیوی زدن با رعایت وظایف اجتماعی وآداب معاشرت و داخل اجتماع شدن واز زندگانی بهره گرفتن وجهان را بخوشی و شادکامی گذراندن، مواظبت برطاعت و عبادت واوراد و اذکار با رقص و سماع و وجد و قول وغزل ساختن و پای کوفتن و دست‌افشاندن، زردی و لاغری و رنجوری و گریه و زاری و تضرّع و تن‌گاستن با دلاوری و نشاط و خنده و شادی وجوانی کردن و ورزش و شناوری و خود آراستن، تحمّل ستم و آزار از هرکسی کردن وباهمهٔ ملل ومذاهب‌درصلح وصفا بودن با انتقام وخونخواهی ومشق‌تیراندازی وشمشیر بازی، وامثال این اضداد همه درخانقاه صوفی تعلیم میشود.

در کتاب اشجار واثمار علیشاه بن محمّد خوارزمی‌معروف ببخاری که ازکتب نجوم معروف قرن هفتم هجری‌است(۱) درثمرهٔ ششم دراحکام قاسم ازیکی ازمشایخ صوفیّهٔ معروف آنزمان بنام شیخ حسام الدّین اسم می‌برد که در خانقاه سمرقند «جوانان‌را علم سلاح ومبارزت‌آموختی» وخود علیشاه ازخدمت‌او علم تیر و کمان

---

۱ ـ بطوری که نگارنده ازمطالعهٔ خود کتاب استنباط کرده‌ام ولادت علیشاه درسال ۶۲۳ وتاریخ تألیف کتاب ۶۸۸ هجری است.

Marfat.com

واسلحهٔ دیگر وطریق کشتی گرفتن آموخته است .

شکّی نیست که ظهور تصوّف واکنش جمود و تقشّفات ظـاهر پرستان مذهبی بود واین نهضت برای تعدیل مذهب اسلام هم لازم بود وهم حتمی الوقوع، و شاید در بعض فرقه ها در باطن نهضتی وجود داشت که رنگ مذهب باو میدادند وکم کم طالبان و مریدان را طوری تربیت میکردند که بی رنگی و بی قیدی بمذهب نتیجه میداد، امّا این معنی درهمهٔ فرق صوفیّه منظور نبوده بلکه دربسیاری ازاین طوایف مقصود واقعی تهذیب و آرایش اخلاق وپیراستن مذهب ازاوهام وخرافات بوده‌است. همانطور که در فقه واصول عقاید ، در مقابل داود ظاهری مذهب باطنی و در برابر اهل حدیث اشعری فرقهٔ معتزلی ظهورکرد ، درمقابل مذهب خشك جامد نیزمسلك تصوّف نمودار گردید. اگـر تصوّف هیچ هنری نداشته باشد باری وجود این خصایص را درآن انکار نتوان کرد .

۱ ـ برای تعدیل مذهب وجلو گیری ازافراط و تفریطهای ظاهریّه و باطنیّه وصلح وسازش مابین فرق اسلامی همچون شیعه وسنّی که آرزوی هرمسلمان حقیقی است راهی آسانترازتصوّف وطریقه‌یی هموارتر از روش دانشمندان این طایفه نیست .

۲ ـ بالا ترین حدّی که درآزادی فکر وحرّیّت عقیده برای بشرمیسّراست در تعلیمات صوفیّه توان یافت .کسانی که باآزادی فکروروح نامحدود گروهی ازفلاسفه ومتفکّران قرون اخیر اروپا آشناشده و گمان کرده‌اندکه این خصیصه مولودپرورش فلسفهٔ اروپایی است خوبست باتعلیمات صوفیان دانشمند آشنا شوند تابدانند که‌فکر آزاد و فلسفهٔ نا محدود غربی در جنب وسعت فکر و حرّیت عقیدهٔ صوفیان بزرگ اسلامی که هر گونه حدّو قیدی را کفرمی‌شمارند درست مانند یك طفل شش‌هفت ساله در مقابل پیرهفتادساله، یایك نفر فقیه جامد قشری خیلی متعصّب در برابریك عارف آزاد منش است .

۳ ـ بهترین سرمشق‌ولطیف ترین تعلیمات اخلاقی رادررفتارها و گفتارهای دانشمندان صوفیّه جستجو باید کرد . کدام مکتب می‌تواند صفات فاضلهٔ بشری از قبیل احسان ومرّوت وجوانمردی واز خود گذشتگی ونوع پروری و صفا و یکدلی

Marfat.com

وخدمت بخلق واحسان وایثار ومساوات وجان نثاری وفداکاری در راه حق‌وحقیقت و درس عشق ومحبّت را مانند تصوّف بنو آموزان بشر تعلیم‌کنند.

٤ ـ دیانت اسلام ببرکت تعلیمات پیشوایان دین‌ومشایخ صوفیّه دارای‌افکار پختهٔ عالی گردید، و بدین وسیله تعلیمات خشك فقها ومحدّثان و فلاسفه ومتکلّمان تعدیل و علوم اسلامی خواصّ پسند شد. نمونهٔ این افکار کتاب مثنوی مولوی است که بی شبهه در هیچ کتابی باندازهٔ مثنوی افکار تازهٔ بکر و معارف سنجیده و عالی نتوان یافت. آنانکه باتعلیمات خشك ظاهری قشری نمی آسایند برآستان تصوّف وعرفان سر تسلیم می‌سایند. فیلسوفی‌که زیر بارهیچ عقیده ومذهبی‌نمی‌رود وقتی که بحضرت عارف دانشمند می‌پیوندد در دعوی‌وجدال می‌بندد.

٥ ـ احوال غیرعادی صوفیان که‌بمذهب فقهای قشری، فسق و بدعت دردین، و در نظر پزشکان وعامّهٔ ناس، جنون ومالیخولیاست روح اسلام و ایمان را حفظ و تقویت‌کرد. زیرا که روح دیانت را خلوص نیّت‌وعشق وفداکاری دینداران حقیقی نیرو می‌بخشد و آنرا از خطر و ساوس در امان نگاه میدارد، چنانکه بازار حسن و زیبایی را دیوانگی‌های عاشقان دلباخته بجوش خریدار گرم می‌سازد.

بحسنی گر نباشد عشق مشغول بماند کاروان ناز معزول

اگر پیشوایان دین‌فرمودند «بناعُرفِ‌الله» شاید ازاین جهت گفتندکه‌توجّه ایشان‌بخداودلباختگی بحقیقت دین، مردمان‌راخواه وناخواه متوجّه امری‌می‌ساخت که اینگونه مردمان بزرگ دلباختهٔ آن بودند. عمل صوفیان پاکدل بزرگترین مبلّغ وهادی مردم بحقیقت دیانت بود. جذبه‌ها وبیقراریها وشیفتگی‌ها ودیوانگی‌ها و از خود گذشتگی های حیرت آور صوفیان حقیقی که غالب از برگزیده ترین طبقات دانشمند عهد خودبودند برای‌خلایق ثابت می کردکه تا گزیر حقیقتی‌وجود دارد تا حقیقت جویان گرم سیر باین طریق در پی آن می شتابند. آری گرم روی پروانه‌ها از وجود شمع خبر میداد و بی تابی ذرّات بتابش آفتاب دلالت می کرد. وگرنه دینداریهای‌جاهلانهٔ سطحی‌هرگز مردم حقیقت جوی را قانع نمی‌سازد که حقیقتی درکارباشد، ورفتار های‌قشری بی‌مغزهرگز دلیل برمعنی پرمغز نتواندبود. هر مذهبی راتوجّه دینداران حقیقی روحانیّت میدهد نه قیل‌وقال فقها ودانشمندان

Marfat.com

بعبارت دیگر هر مذهبی دو جنبه دارد یکی جنبهٔ باطنی که اساس ومایهٔ پایداری مذهب واطمینان و آرامش قلب دینداران است، ودیگر جنبهٔ ظاهری که اساس اذارهٔ مذهب است. روحانیّت مذهب راجانبازی وخلوص نیّت وایمان کامل روحانیان حقیقی حفظ میکنند و ادارهٔ مذهب را علمای مذهبی همچون فقها ومحدّثان و متکلّمان و همانند ایشان .

دانشمندان صوفیّه غالباً ازطبقهٔ روشن فکرعلمای عصرخود، وبسیاری ازایشان در مقامات دنیوی صاحب درجات ومناصب عالی بودند ،معذلك بهمه چیز پشت پا میزدند و یك جهت بسوی خداپرستی میرفتند ومیگفتند :

كانَتْ لِنَفْسی اَهْواءٌ مُفَرِّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ مُذْ رَأَتكَ الْعَيْنُ اَهْوائی
فَصارَ يَحْسُدُني مَنْ كُنْتُ اَحْسُدُه وَصِرْتُ مَوْلَی الْوری اِذْ كُنْتَ مَوْلائی
تَرَكْتُ لِلنّاس دُنْياهُمْ وَ دينَهُمْ حُبّاً لِذِكْرِكَ يا دينی و دنيائي

مشاهدهٔ اینحوال بدون قیل وقال مردمان مستعدّرا بتکاپوی طلب میاندازد و درد شوق در دل ایشان میافکندتابجستجوی حقیقت میشتابند ودرراه خداپرستی گام مینهند . برای تصدیق این معنی کافی است که باحوال خود رجوع کنیم وقتی که یکنفرزاهد عابد حقیقی ووارستهٔ ژنده پوش را میبینیم که بانهایت فقر وتهیدستی یکدنیا استغناء و طمأنینه و نشاط روح دارد اگر دلی بیدار داشته باشیم بی اختیار بیك معنی مرموز و یك عالم روحانی وسیعتر وبی آلایش تر از این جهان مادّی پر شر و شور سراسر زحمت و رنج متوجّه میشویم وخود بخود میگوییم .

سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بستان را کجا آنجا برند
خاصه باغی کاین فلك یك برگ اوست بلکه آن مغزاست واین عالم چوپوست
برنمیداری سوی آن باغ گام بوی افزون جوی و لذت دفع زکام
تا که آن بو جاذب جانت شود تا که آن بو نور چشمانت شود
چشم نابینات را بینا کند سینه ات را سینهٔ سینا کند
این صدا در کوه دلها بانگ کیست که پر است از بانگ این لا که تهی است

Marfat.com

می زهاند کوه از آن آواز و قال　　صد هزاران چشمهٔ آب زلال
ما شکاریم این چنین دامی کراست　　گوی چوگانیم چوگانی کجاست
می درد میدوزد این خیّاط کو　　میدمد میسوزد این نقّاط کو
تیر پرّان بین و ناپیدا کمان　　جانها پیدا و پنهان جان جان

هفتاد سال آوارگی و بیابان گردی و عبادت و زهد و گریه و زاری یکنفر عارف حقیقت جوی بود که دلها را تکان میداد ، مردم میگفتند آیاچه خبر است که دسته دسته دانشمندان دیوانه وار درجستجوی آن میگردند ، کم کم جذبهٔ طلب دامن گیر ایشان میگردید و براه خدا پرستی میافتادند و درحلقهٔ اهل ایمان داخل میشدند . قوّت روح وثبات قدم حسین بن منصور حلاّج که باخون گلوی خود چهره رنگین میکرد و در دم نزع شادی می‌نمود که بوصال معشوق خواهم رسید بی‌اختیار هرسنگین دلی را نرم میکرد که اگر حقیقتی نبود این همه اطمینان از کجا وجود داشت . گویند (روضات ص ۲۳۶ و کشکول شیخ بهائی ج ۳ ص ۲۵۱) که حسین منصور را چون بقتلگاه بردند و دست و پای بریدند چهرهٔ خود را باخون خویش گلگون کرد و زردی رخسار را باسرخی خون بسترد و گفت :

لَمْ اَسْلَمِ النَّفْسَ لِلْاسْقَامِ تَبْلُغُها　　اِلّا لِعِلْمي بِاَنَّ الْوَصْلَ يُحْيِيها
نَفْسُ الْمُحِبِّ عَلى الآلامِ صابِرَةٌ　　لَعَلّ مُسْقِمَها يَوْماً يُداويها

ابوعمر وزجاجی سی‌سال مجاور مکّه بود و درتمام این مدّت قضای حاجت را از حدود حرم که حدّ اقلّش یك فرسخ است خارج میشد (باب ۳۵ عوارف) . این نوع حرمت نگاهداری بود که هر کسی را بحفظ احترام حرم وادار میساخت . **ابراهیم ادهم** درحالت بیماری دریك شب هفتاد و چند بار تجدید وضو کرد وهر دفعه دو رکعت نماز گذارد (باب ۳۵ عوارف) . **ابراهیم خواص** چون بیابان میرفت جز کوزهٔ آب باخود برنمی‌داشت آن‌هم برای وضو بود نه‌برای تشنگی ، برتشنگی سخت تحمّل میکرد وآب وضو را بمصرف سوز عطش نمیرسانید (عوارف باب ۳۵) **عطاء سلمی** چهل سال خنده بلب نیاورد تا بغفلت مبتلا نشده باشد (احیاء العلوم

Marfat.com

ج ۳ در آفات زبان) . حدود چهل تن از تابعان بودند که مدّت چهل سال هیچ شب نخفتند وباوضوی نماز شام ، دو گانهٔ بامداد بگزاردند وهمه شب را درعبادت وگریه و زاری و تهجّد و راز ونیاز باخداوند کارساز بسر بردند (قوت‌القلوب ج۱ ص ۵۷) **مسلم بن‌یسار** در مسجد بصره نماز میگزارد ناگاه ستونی بیفتاد و همه اهل بازار خبرشدند و بمسجد شتافتند ، وی همچنان مشغول نماز بود و ازاین واقعه بی‌خبر (عوارف باب ۳۷ ، قوت‌القلوب ج ۳ ص ۱۵۱ ، مصباح الهدایه ص۳۰۶و۴۲۸ چاپ حاضر) . **علی‌بن‌سهل** اصفهانی درخانه نمازمیکرد ، یکی‌از کنیز کان‌اوناگاه درچاه افتاد واهل خانه فریاد برآوردند چنانکه از همسایگان مشغله‌یی آنجا جمع شدند و او را ازچاه برکشیدند وشیخ از آن حادثه هیچ خبر نداشت تاوقتی‌که از نماز فارغ شد (ص ۳۰۶ مصباح‌الهدایه) . ـ درویشی یکدرم داشت از وی معنی فقر پرسیدند رفت و یکدرم انفاق کرد و برگشت و گفت فقر الی‌الله آنست که مالك هیچ چیز نباشی ، گفتند چرا ازین پیشترجواب ندادی ، گفت‌درآن وقت یکدرم داشتم و بااین حال شرم کردم که درحقیقت فقر سخن گفته باشم . امام **غزالی** بساط ریاست علمی و روحانی وبزرگترین مناصب دنیوی را که همه بزرگان وقت برآن‌حسد میبردند و حسرت میخوردند بخاطر حقیقت جویی درهم پیچید و در راه حق بهمه تعلّقات پشت پازد و گفت :

تَرَکْتُ هَوَی لَیْلی وَسُعْدَی بِمَنْزِلٍ وَ عُدْتُ اِلی مَحْبُوبِ اَوَّلِ مَنْزِلِ

وَ نادَتْنِیَ الاَشْواقُ مَهْلًا فَهَذِهِ مَنازِلُ مَنْ تَهْوی رُوَیْدَكَ فَانْزِلِ

غَزَلْتُ لَهُمْ غَزْلاً رَقیقاً فَلَمْ اَجِدْ لِغَزْلِیَ نَسّاجاً فَکَسَّرْتُ مِغْزَلی

در بارهٔ حکایات و روایات شگفت‌انگیز و همچنین کرامات و خرق عادات که بعرفا وزّهاد وصوفیّه منسوبست برخی‌از در انکارهمه راساختگی ودروغ می‌پندارند و بعضی از فقها ازقبیل **ابن قیم** متوفی ۷۵۱ که از شاگردان و تربیت شدگان معروف **ابن تیمیه** متوفی ۷۲۸ ه بود و ابن‌جوزی ۵۹۷ این نوع اعمال و اقوال را داخل فسق وفجورکه‌بدعت دردین وخطرات و وساوس شیطان ، و کتبی را که حاوی

Marfat.com

این مقالات است از قبیل کتاب اللّمع وقوت القلوب و حلیة الاولیاء ، وطبقات الصوفیّه نا معتبر و یاوه نویس میشمارند(۱) . و طبیبان طبیعی این طبقه مردم را دیوانه ومجنون و مختلّ المشاعر و نیازمند بدارو و درمان میدانند . وفلاسفهٔ بزرگ همچون **ابوعلی سینا** وابوریحان **بیرونی** و **ابوالبرکات بغدادی** وشیخ **اشراق** و **ملا صدرا** امکان صدور این احوال را با دلائل علمی ثابت می کنند و بخشی از گفتارهای ایشان را پیش از این در تحت عنوان کرامات و خرق عادات نقل کردیم . امّا نگارنده نه در تصدیق و نه در انکار اصرار ندارم و این هر دو را چون بی دلیل باشد برابر میشمارم و معتقدم که بیشتر مشاجرات ومناقضات ناشی از اختلاف در فهم و ذوق واحساس ومسلك ومرام است . مولوی علیه الرّحمه عقیدهٔ خودرا چنین بیان میکند:

چنبرهٔ دید جهان ادراك تست — پردهٔ پاکان حس ناپاك تست
مدّتی حس را بشو زآب عیان — این چنین دان جامه شویی صوفیان
چون شدی تو پاك پرده بر کند — جان پاکان خویش بر تو میزند
جمله عالم گر بود نور و صور — چشم را باشد از آن خوبی خبر
گوش گوید من بصورت نگروم — صورت ار بانگی زند من بشنوم
عالمم من لیك اندر فنّ خویش — فنّ من جز حرف وصوتی بیش نیست
پس بدانی چونکه رستی از بدن — گوش و بینی چشم می داند شدن
راست گفته است آن شه شیرین زبان — چشم گردد مو بموی عارفان

باری مردم دانشمند دیندار بعمل وکردار که اثرش هزار بار از گفتار واعظان بی عمل مؤثّرتر است مردمان را هدایت میکند ، ونه تنها گلیم خویش را ازموج بدر میبرد که غریقان بحر ضلالت را نیز نجات میدهد :

---

۱ ـ باب دهم و یازدهم از کتاب تلبیس ابلیس ابن جوزی از ص ۱۶۰ تا ۳۸۷ چاپ مصر که بیش از نصف کتاب می شود همه در طعن و مذمّت و اعتراض برافعال و اقوال صوفیّه است و در ص ۱۶۴-۱۶۶ ازاین کتابها نام میبرد و مؤلّفان آنها را تخطئه می کند که مطالب منکر بدون مستند نوشته اند . ودرفصل ۱۱ کرامات وخرق عادات منسوب بزهّاد وصوفیّه را مخرقه وتزویر و ملعبهٔ شیطان میشمارد .

Marfat.com

شیخ فعّال است بی آلت چو حق | با مریدان داده بی گفتی سبق
دل بدست او چو موم نرم رام | مُهر او گه ننگ سازد گاه نام
مهرمومش حاکی انگشتریست | باز آن نقش نگین حاکی کیست
حاکی اندیشهٔ آن زرگر است | سلسلهٔ هرحلقه اندر دیگر است

عارف وفقیه و متکلّم هرکدام وظیفه واثری مخصوص درمذهب دارند. عارف ربّانی روحانیّت مذهب را می‌فزاید وخلایق را بسوی خدا پرستی جذب و رهبری میکند ودرمثل قوّهٔ جاذبه ومولّده است. امّافقیه احکام ظاهری شریعت را نگاهبانی می کند و بمنزله قوّهٔ ماسکه است. و وظیفهٔ متکلّم حمایت وپاسبانی و دفع دشمنان دین است و ازاین جهت او را بقوّهٔ دافعه مانند باید کرد.

دفتر صوفی سواد وحرف نیست | جزدل اسپیدهمچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم | زاد صوفی چیست انوار قدم

تشنه کامان زلال تحقیق را تنها مشرب وسیع گوارندهٔ تصوّف وعرفان سیراب می‌کند و بس. کسانی که عطش باطنی خود را بکشف حقایق نمی‌توانند باتعلیمات تقلیدی خشك فرو بنشانند ناگزیر بهرسو میشتابند تاخود را بدان سرچشمهٔ فیض برسانند

شهره کاریزی است پرآب حیات | آب کش تا بردمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا | می‌خوریم ای تشنهٔ غافل بیا
گر نبینی آب کورانه بفن | سوی جو آور سبو در آب زن
گر نبیند کور آب جو عیان | لیك داند چون سبو بیند گران

مسلك عرفان و تصوّف بسیاری از مشکلات مذهبی را آسان کرد و ریشهٔ اختلافات و مشاجرات فرق اسلامی مخصوصاً شیعه وسنّی را از بن برانداخت. ازاین جهت کسانی که طالب تحقیق بودند و میخواستند از معرکهٔ جنگ وجدال مذاهب مختلف برکنار باشند در پناه امن اهل زهد وعرفان می‌گریختند و درصحبت ایشان هم مشکلات مذهبی را حل می‌کردند و هم جلوهٔ دینداری حقیقی را بچشم می‌دیدند.

٦ ـ هدف عالی تصوّف پیداشدن طمأنینه وآرامش روح است که سعادت واقعی

Marfat.com

بشر تفسیری بهتر از آن ندارد . ایمان حقیقی که جز عارفان محقّق از آن نصیب ندارند قلب را از اضطراب و تشویش وشك وتزلزل و تردید که حقیقت شقاوت و بدبختی وبیچارگی بشر است نجات می‌بخشد، و گرنه علوم ومعارف ظاهری جز وسیلهٔ ارتزاق و تسهیل اسباب معیشت و تفاضل و تفاخر افراد بریکدیگر نتیجه نمی‌دهد

علم کز تو ترا بنستانـد　　جهل از آن علم به بود بسیار

زهد و عبادت خشك مقلّدانه غیر از خوف و رجاء که ملازم اضطراب و دو دلی و تشویش و نگرانی است حاصلی ندارد

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه　　سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

قسمت عمده از نامرادیها ونا آرامیهای انسان که اورا پیوسته معذّب وتلخکام میدارد از این جهت بوجود می‌آید کـه بشر را خواست نفسانی بی پایان ونامتناهی و نیروی جسمانی محدود و متناهی وتطبیق متناهی بر نامتناهی محـال است ، دیانت اسلام که عارف اسلامی آنرا تبلیغ میکند این دردرا خوب تشخیص داده وبنیکوترین وجه در صدد چاره ومعالجه بر آمده است . از یك طرف خواهشها وامیـال نفسانی را محدود می کند واز پیروی هوی وهوس تحذیر میفرماید وکاخ آرزوهای بشر را سست بنیاد وجهان وهرچه دراو هست درجنب حیات معنوی حقیر وناچیز میشمارد وموت ارادی را نخستین گام برای وصول سالك بسرمنزل مقصود قرار میدهد وگاو نفس را که مظهر شهوات طبیعی است کشتنی میداند و می گوید :

یا کرامی اِذْ بَحوا هذا البقر　　اِنْ اَردتم حشر ارواح النّطر

واز طرف دیگر بوسیلهٔ انواع ریاضات و تمرینات قوای نهانی از کار افتادهٔ بشر را بیدار و بر کار میسازد ونیروی فکر و اراده وخلاقیّت نفس را بکار می‌اندازد :

پنج حسّی هست جز این پنج حس　　آن چو زر سرخ واین حسها چومس

حسّ ابـدان قوت ظلمت میخورد　　حسّ جان از آفتـابی میچرد

پرده هـای دیـده را داروی صبر　　هم بسوزد هـم بسازد شرح صدر

آینـهٔ دل چون شود صافی و پاك　　نقشها بینی برون از آب و خـاك

پس از یك طرف نیرو میدهد و از طرف دیگر میکاهد تا در نتیجهٔ تعـادل دو قوّه

Marfat.com

آرامش وآسایشی که مطلوب نهائی بشر است بدست بیاید .

۷ ـ دیانت اسلام بر اساس عدل و مساوات بنیاد شد واز این جهت بسرعت حیرت آوری در میان ملل عالم انتشار یافت . در زمان خلفـای راشدین روح اسلام حکومت میکرد وخلیفهٔ وقت باپست‌ترین آحاد مسلمان درحقوق مذهبی واجتماعی برابر بود . چون عهد خلفای راشدین سپری شد وزمام خلافت بدست امویان افتاد نخوت وغرور جاهلی که در نهاد عرب مخفی بود و درتحت سیطرهٔ دعوت تازهٔ اسلام مغلوب ومقهور شده بود کم کم بروز کرد و خلفـای اموی را نخوتی عجیب گرفت تانژادعرب‌رابرهمهٔ نژادها برتری‌دادندوازاین تاریخ رفته‌رفته‌حکومت دینی روحانی اسلام مبدّل بسلطنت جابرانه گردید واسلام را ازخطّ سیراصلی خود منحرف ساخت کسانی کـه روح دعوت اسلام در مغزشان جایگیر شده متخلّق بآداب دینی شده بودند و باحکومت مستبدّه ساز گاری نداشتند یکسره بترك دنیا گفته روی بآخرت آوردندپس نهضت‌تصوّف پدیدار گردید . رفتـار این طایفه که نمونهٔ دینداران حقیقی مابین ایشان یافته میشد میزانی درست برای تشخیص انحرافات که از ناحیهٔ دنیا پرستان در دین راه یافته بود بدست میداد . دراثر ریاضت وتمرینات نیزاحیاناً ازاین جماعت کارهای خلاف عادت بروز میکرد که منشأ گرویدن عامهٔ ناس بایشان بود ، مردمان دیندار نیز باین طـایفه توجّه داشتند و از این رهگذر قدرت و نفوذ کلمهٔ مشایخ صوفیّه تدریجاً بجایی رسید که خلفا وسلاطین مقتدر نیزحساب میبردند وحریم حرمتشان را پاس نگاه میداشتند و نصایح و اندرز های تلخ ایشانرا با کمال ادب و تواضع گوش میدادند واحیاناً داخل حلقهٔ تصوّف شده سر بر آستان خـانقاه می‌سودند . چنانکه در قرن پنجم هجری خواجـه نظام الملك متوفّی ۴۸۵ ه با آنهمه بزرگی وقدرت درحضور **ابوعلی فارمدی** فروتنی میکرد واورا درمجلس خود برهمه بزرگان حتّی علما و فقها مقدّم می نشاند . و کتب تواریخ پراست از نصایح و اندرزهای مؤثر زهّاد و مشایخ صوفیّه بامرا و سلاطین وحکّام(وعظ کیرای نوالنّون مصری متوکّل را بگریه انـداخت رسالهٔ قشیریّه ص ۸) . و همین جهات بودکه فقها را برضدّ صوفیّه برانگیخت تاحکم کفر و قتل ایشان میدادند و غوغا را

Marfat.com

برکشتن این جماعت می‌شوراندند . وجود آن دسته از عبّاد و زّهاد اسلامی را که همچون رهبان مسیحی تارك دنیا شده همه عمر در صومعه ها وغـار ها بسر می بردند واکنش افراطی در مقابل تفریط باید شمرد . امّا ظهور عرفای دانشمند دینـدار معتدل هم بهترین سرمشق ونمونهٔ تعلیم وتربیت اسلامی بودکه خلاف کاریهای اهل دنیا ومتظاهران بدین‌را عملاً نشان میداد، وهم برای شکستن سورت استبداد وغرور ونخوت خلفا وسلاطین وحکّام وقت وتعدیل خودخواهی وخودکامی ایشان بالاترین چارهٔ مؤّثر افتاد.

۸ ـ علی رغم کسانی‌که پنداشته اند صوفی گری جز مکتب تن پروری و تن آسانی‌نیست ، تصوّف روح‌فعّالیّت‌وجنب وجوش‌را درسالکان بکارمی‌اندازد . در این مدرسه بودکه مشایخ بنوآموزان مشق تیراندازی واسب سواری وشناوری وجنگ وجهـاد درراه‌دین‌و عقیده‌رایادمیدادند، وغزوه کردن وبجهاد رفتن‌جزو عبادات‌مسلّم این طایفه بوده وجماعتی از ایشان درجزو غازیان بشهادت رسیده‌اند (احیاء العلوم واسرارالتّوحید وعوارف و اشجار و اثمار علیشاه و مصباح الهدایه ص ۳۹۸) .

۹ ـ ازتعلیمات‌تصوّف‌بذل‌ومواسات وایثاراست‌هم‌بمال‌وهم‌بجان . شیخ کامل‌شخص سالك‌را باین‌معنی‌تشویق‌میکند که‌همه‌چیزرا ملك حق بداند نه‌ملك‌خود ودیگری‌را برخود دراستفاده از اموال دنیوی ترجیح دهد (۳۴۶ـ۳۴۹) . جمعی از متصوّفه را برای ضرب‌رقاب حاضرکردند یکی‌ازایشان پیشدستی کرد وگفت تادوستانم یکساعت بیشتر ازمن زنده بمانند (ص ۳۴۷) .

۱۰ ـ ازجمله اعتراضات فقها برمتصوّفه این است که صوفیان‌اباحی مذهب‌اند، زیراصوفی‌معتقداست که همه‌دوستان وبرادران‌دینی ومسلکی‌درمالکیّت‌اموال دنیوی برابرند وهیچ‌چیز اختصاص بهیچ کس ندارد . در عوارف باب ۵۵ درآداب صحبت واخوّت میگوید « ومن‌ادبهم انّهم لایرون لنفسهم ملکا یختصّون به » ونیز مینویسد « وکان من اخلاق السّلف انّ کلّ من‌احتاج الی‌شیئ من مال اخیه استعمله من‌غیر مؤامرة قال‌الله تعالی وامرهم شوری بینهم ای مشاع هم فیه‌سواءٌ » ودرمصباح‌الهدایه نیزهمین معنی را در آداب صحبت ذکر میکند (ص ۲۴۰) . و نیز از اعتراضات

Marfat.com

ایشانست که احیاناً صوفی کدیه وسؤال را تجویز می کند (مصباح الهدایه ص ۲۴۸) وحال آنکه تکدّی خلاف شرع است .

ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس بیشتر اعتراضات اهل ظاهر را برصوفیّه بضمیمهٔ بعضی تهمتها و افتراها که براین طایفه بسته‌اند شرح میدهد ولیکن غالب این گفتگوها چنانکه پیش گفتیم ازروی اختلاف درفهم وسلیقه ومشرب است وللنّاس فی مایعشقون مذاهبٌ .

تاخواننده نپندارد که نگارنده صوفی است و از مسلك خود دفاع میکند که منظور من تفسیر حقیقتی است وهرچه ازمحاسن وفضایل می گویم راجع بصوفی حقیقی است ، وگرنه ازتصوّف وعرفان واقعی بدبختانه تا کنون بهره نیافته‌ام و بازار مسندنشینان خودفروش را نیزخریدار نیستم وباهیچکدام ازفرق موجوده سر و کار ندارم وازپاره یی ازایشان سخت بیزارم ودرحقّ این طایفه همان میگویم که مولوی فرمود:

حرف درویشان بدزدد مرد دون — تابخواند برسلیمی زان فسون
کارمردان روشنی و گرمی است — کار دونان حیله وبی شرمی است
جامه پشمین از برای کدّ کنند — بومسیلم را لقب احمد کنند

چگونگی تصحیح و طبع کتاب

برای تصحیح کتاب سه نسخهٔ قدیم معتبر در دسترس ما بود که نمونهٔ عکاسی ازهر کدام در طیّ اوراق مقدّمه پیش چشم خوانندگان حاضر است .

۱ ـ نسخهٔ (م)

نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران که از آن بنسخهٔ (م) رمز کرده‌ایم بطول ۱۳/۵ درعرض ۹ سانتیمتر روی کاغذخانبالغ ابریشمی نازك کم آهاربرنگ سفید متمایل بزرد شکری باخطّ نسخ ریز وسرفصلها بخطّ ثلث بسیار پختهٔ شیرین و از اوّل تاآخر بیك قلم نوشته شده وعبارات عربی را اعراب گذارده و پاره یی از کلمات مشتبه را باشکال واعجام کتابت کرده واز روی اعراب عربی‌ها واملاء کلمات پیداست که کاتب نسخه اتّفاقاً مردی فاضل وهنرمند خوشنویس بوده است .

Marfat.com

این نسخه از اوّل تـا آخر جدول مذهّب دارد و بسملهٔ آغاز کتاب و عنوان فصول و ابواب را باطلا وعناوین ممتاز دیگر را بقرمزی نوشته است .

امضـای کاتب (معین عبّاسه شهرستانی) و تاریخ کتابت ربیع الاوّل سنهٔ ۷۷۶ (هفتصد و هفتاد وشش هجری)حدود ٤١ سال بعد از فوت مؤلّف کتاب و عبارت آخر نسخه بدین قرار است « تمّ الکتاب بحمدالله وحسن توفیقه و الصّلوة علی نبیّه محمّد و آله وصحبه الاطهار الاخیار فی ربیع الاوّل سنة ستّ وسبعین وسبعمائه علی انامل الفقیر معین عبّاسه الشهرستانی اصلح الله شأنه آمین » . در قسمت سفید مانده از صفحهٔ آخر کتاب بخط نستعلیق کهنه بصورت چلیپا این عبارت نوشته شده است « من متملّکات اقلّ خلق الله محمدبن ابوسعید خارزمشاه غفرالله ذنوبه » . پشت صفحهٔ اوّل کتاب بخطّ شکستهٔ تازه عبارت ذیل نوشته که بعضی کلماتش بی نقطه و محرّف و ترکیب عبارت مغشوش است « درعهد دولت شاه شجاع وسلطان العصر والصّفاء حضرت قطب العارفین وجامع المدققین سلطان العرفا وسرحلقهٔ اصفیاء حسب الامر کلام درر سلك گهر را بسعی تمام تحریرشد کتاب مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه » .

عبارت فوق روی صفحهٔ سفیدی است جدا از صفحهٔ اوّل کتاب باین ترتیب که قریب یك نصف از صفحهٔ اوّل کتاب پاره بوده و ورق پشت را درصحّافی بدان الصاق کرده اند و محتمل است که روی ورقی درپشت جلد کتاب ترنجی مذهّب یاعبارتی ساده بوده که درصحّافی از بین رفته وصاحب نسخه خواسته است عبارت آن را نقل کرده و امانتی را محفوظ داشته باشد ، امّا کلمات اصل را درست نخوانده و نتوانسته است ترکیب کند مثلاً شاید دراصل اینطور بوده است (کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة درعهد دولت سلطان العصر والصفاء جامع المرتبتین شاه شجاع) یا (درعهد دولت سلطان جامع المرتبتین العصر والصفـاء شاه شجاع حسب الامر کلام درر سلك گهرزای حضرت قطب العارفین سلطان العرفا وسرحلقهٔ اصفیاء بسعی تمام تحریر شد ؟) گمان میکنم که اگر اصل صحیح این عبارت بدست میآمد نکته یی از تاریخ تألیف و لااقل تاریخ تحریر کتـاب روشن میشد ولی متأسّفانه راهی بکشف عبارت اصلی نداریم .

Marfat.com

پشت صفحهٔ اوّل در سمت بالا که بورق جدا گانه چسبیده است عبارت ذیل از زیر صفحه خوانده میشود « صاحبه و مالکه کمترین خلق الله شکر الله » . از خصایص املائی و رسم‌الخطّی این نسخه :

۱ ـ دالهای فارسی را همه‌جا برسم‌قدیم بانقطه بشکل ذال معجمه مینویسد : پرسیذ ـ پرسذ ـ شذ ـ شوذ ـ نهاذ ـ بگشاذ .

۲ ـ چ فارسی را نیز برسم‌الخطّ قدیم با یك نقطه بشکل جیم نوشته است : جون ـ جنان = چون و چنان .

۳ ـ گ فارسی را همه‌جا با یك سرکش نوشته است : دیگر ـ مگر = دیگر ومگر .

٤ ـ پ فارسی را برسم معمول امروز همه‌جا سه نقطه میگذارد : پایه پرسیذ ـ پر .

٥ ـ هاء بیان حرکت را از آخر کلمهٔ (که) در صورت اتّصال بکلمهٔ دیگر همه‌جا حذف میکند : جنانك ـ بدانك .

٦ ـ همزهٔ (است) رابطه خواه بعدازحروف (وای) وخواه بعدازحروف دیگر حذف و در حروف موصوله متّصل بکلمه نوشته شده است : جنانست ـ کفایتست ـ آدمیست ـ نیکوست ـ رواست .

۷ ـ همزهٔ (اند) ضمیر جمع را مثل همزهٔ (است) حذف کرده و متّصل بکلمه نوشته است : مخلصانند ـ متوسّطانند ـ مبتدیانند ـ مجبولند .

۸ ـ کلمات مختوم بالف را خواه فارسی وخواه عربی ، خواه ممدود الاصل وخواه مقصور همه را در حالت اضافه و وصف بصورت همزه مینویسد که علی‌التحقیق یاء کوچك ابتر است نه همزهٔ عربی : براء شما ـ پاء او ـ وراء این حالت ـ لواء کرامت مقتضاء هرفهمی ـ دستهاء وی ـ سالهاء دراز ـ فناء کامل .ودر زیر همزه دراین حالت اغلب کسره گذارده است (ء) .

۹ ـ هاء غیر ملفوظه را در حالت اضافه و وصف و اتّصال بیاء نکره و معرفه همه را یکسان بصورت همزه مینویسد : طایفهٔ اول ـ طایفهٔ بر آنند ـ بندهٔ را مبتلا

Marfat.com

کند ـ بندهٔ درگاه . ودر صورت اتّصال برابطه (است) چنین مینویسد: درجهٔ یست طایفهٔ یست .

۱۰ ـ کلمات ممدود عربی را درغیرحالت اضافه ووصف بحذف همزهٔ آخر نوشته است : انبیا ـ اولیا ـ احبّا .

۱۱ ـ کلمهٔ (هوی) بمعنی میل وآرزو را کـه مفرد (اهواء) است همه جـا بصورت الف مانند (هوا) مفرد (اهویه) نوشته وهمچنین بعض کلمات دیگر را که مطابق املاءعربی بشکل یاء معمول است مانند (معرّی) با الف (معرّا) کتابت کرده است. امّا این طریقه در همهٔ این نوع کلمات بکار نرفتـه ، بر خلاف نسخهٔ (خ) که همه را بصورت الف کشیده نوشته است .

۱۲ ـ کلمات : سایل ـ قایل ـ دایم ـ خصایص ـ نسایم و امثال آنرا همه جا با یاء دو نقطه نوشته است نه بشکل همزه .

۱۳ ـ کلمات : آئینه ـ جائی ـ تنهائی ـ معنیئی ـ داعیئی و امثال آن را نیز همه جا بصورت همزه مینویسد نه با یاء دونقطه .

۱٤ ـ مبداء، بجای مبدأ .

۱۵ ـ فحوی حدیث ـ مقتضی روایت ـ مقتدی‌خلق، بجای فحوای حدیث ـ مقتضای روایت ـ مقتدای خلق که اکنون متداول است . ـ و در بعض مواضع بدین شکل (مقتضاءِ هرفهمی) چنانکه پیش گفتیم .

۱٦ ـ درکتابت (صلوة) و (زکوة) رسم‌الخطّ قرآنی‌را که با واو وتاء مدوّر نوشته میشود حفظ کرده است نه با الف و تاء کشیده .

۱۷ ـ مسیؤل، بجای‌مسؤول .

۱۸ ـ از خصایص رسم‌الخطّی این نسخه آنست که گاهی دنبالهٔ الف آخر کلمات را برسم‌الخطّ قدیم قدری پایین می‌کشد ، بطوریکه در بعضی کلمات نمونهٔ عکسی محسوس‌است، ازجمله کلمهٔ (قساوت) سطر آخر کلیشهٔ اواسط کتاب .

۱۹ ـ برای کسره علامتی شبیه بالف خنجری‌زیر کلمات گذارده و غالباً در موردکسرهٔ اشباعی‌است، نمونه‌اش کلمهٔ (جزوی) درسطر۳و(واقعه) سطر ٤ و(تحصیل) سطر ٦ـ۷ کلیشه اواسط کتاب .

Marfat.com

چه بخدای تعالی جز بخدای نتوان رسید بآفتاب توان دید کافتاب کجاست(۱)

ابوعلی دقّاق گفته است موسی چون مرید بود گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي(۲) ومحمّد علیه الصّلوة والسّلام چون مراد بود اورا گفتند أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ(۳) وهمچنین موسی گفت أَرِنِي(٤) جواب آمد که لَنْ تَرانی(٥) ومحمّدرا گفتند أَلَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ(٦)

و بدانك مثال محبّت قدیمه در جذبهٔ حقیقت مصطفوی همچنانست که خاصیّت مغناطیس در جذب آهن(۷) پس همچنانك مغناطیس صفت خودرا که خاصیّت جذب آهن است بمجذوب ومحبوب خود بخشد تا آهنی(۸) دیگر جذب تواند کرد وعلی هذا خاصیّت هرجاذبی در مجذوب خود سرایت میکند. همچنین روح محمّدی که محبوب ومجذوب اوّل است، خاصیّت جذب ارواح مؤمنان ازمغناطیس محبّت قدیمه اکتساب کرد، وچندین هزار ارواح صحابه از اطراف واکناف عالم بخود کشید، وهریك از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیّت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند. وهمچنین از(۹) ارواح تابعین بارواح مشایخ وعلمای راسخ، آن خاصیّت قرناً بعد قرن وبطناً بعد بطن منتقل شد، وسلسلهٔ مریدی ومرادی منتظم گشت و هر مریدی(۱۰) مراد شد. واین معنی اثر برکت متابعت رسول است صلّی الله علیه وآله. پس هرکه بواسطهٔ کمال متابعت ورابطهٔ اتّصال با ارواح(۱۱) مشایخ با روح نبی علیه السّلام اتّصال یافت، خاصیّت محبّت الٓهی دراو پدید آمد ومرتبهٔ محبوبی ومرادی یافت. چه ارواح مشایخ علی التّرتیب با روح نبی پیوسته‌اند بمحبّت ومتابعت، وخاصیّت محبّت الٓهی بدان واسطه درهمه سرایت(۱۲) کرده. پس هر مرید که روح او باروح شیخی که مُکمّل که بکلّی ازارادت خود منسلخ شده باشد وخاصیّت محبّت الٓهی بشیخی(۱۳)

۱ - خ: این مصراع را ندارد. ۲ - س طه یه ۲٦-۲۷ ج ۱٦ ۳ - س اشراح یه ۱ ج ۳۰ ٤ - ٥ - س اعراف یه ۱۳۹ ج ۹ ٦ - س مؤمن یه ٤۷ ج ۱۹
۷ - آهنی: خ ۸ - آهن: خ ۹ - خ (از) ندارد ۱۰ - مریدی را: خ.
۱۱ - باروح: خ. ۱۲ - سریان: خ. ۱۳ - شیخ: خ.

Marfat.com

دیگر میراث یافته پیوند نگیرد هرگز بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت وتصرّف در دیگری نیابد . واینست بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم .

فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم

بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها برسه قسم است . قسم اوّل مرتبهٔ واصلان و کاملان ، وآن طبقهٔ عُلیاست . وقسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال وآن طبقهٔ وسطی(۱) است . وقسم سوم مرتبهٔ مقیمان وَهدهٔ نقصان ، وآن طبقهٔ سفلی است ، واصلان مقرّبان و سابقان اند ، وسالکان ابرار واصحاب یمین ، و مقیمان اشرار واصحاب شمال .

و اهل وصول سه طایفه اند . طایفهٔ اوّل انبیا که حقّ تعالی ایشان را بعداز وصول کمال(۲) بجهت تکمیل ناقصان باخلق رجوع فرموده است(۳) و وجود ایشان را رابطهٔ غیب وشهادت گردانیده(٤) تاخلق را بحقّ دعوت میکنند و ملك و ملکوت را معمور میدارند

طایفهٔ(٥) دوم مشایخ صوفیّه(٦) اند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلّی الله علیه وسلّم مرتبهٔ وصول یافته اند . و بعد ازآن در رجوع برای دعوت خلق باطریق متابعت ، مأذون و مأمون شده ، چنانك کلام مجید بذکر آن ناطق است قُلْ هٰذِه سَبِیلی اَدْعُو اِلَی اللهِ عَلی بَصِیرَةٍ اَنا و مَنِ اتَّبَعَنِي (۷) واین طایفه کاملان مکمّل اند(۸) که فضل عنایت ازلی ایشانرا بعداز استغراق درعین جمع ولجّهٔ توحید ازشکم ماهی فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ونجاتی ارزانی فرمود تاخلق را بنجات ودرجات دلالت کنند.

طایفهٔ(۹) سوم آن جماعت اند که بعدازوصول بدرجهٔ کمال حوالت تکمیل ورجوع بادعوت خلق بدیشان نرفت وغرقهٔ بحر جمع گشتند ودر شکم ماهی فنا چنان ناچیز ومستهلك شدند که ازایشان هرگز خبری واثری بساحل تفرقه وناحیهٔ بقا نرسید ودر

۱ ـ وسط : خ . ۲ ـ و کمال : م . ۳ ـ فرمود : م . ٤ ـ گردانید : م .
٥ ـ وطایفهٔ : خ . ٦ ـ متصوّفه : خ . ۷ ـ س یوسف یه ۱۰۸ ج ۱۳
۸ ـ مکمّلانند : خ . ۹ ـ وامّا طایفهٔ : خ

Marfat.com

سلك سُكّان قِباب غیرت(۱) وقطّان دیارحیرت انخراط یافتند(۲) وبعداز کمال‌وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوّض نگشت (۳).

[اقسام اهل سلوك ـ متصوّفه و ملامتیّه و صوفیّه]

امّا اهل سلوك بردوقسم اند. طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه‌الله یُرِیدونَ وَجْهَهُ(٤)، و طالبان بهشت و مریدان آخرت وَ مِنْكُمْ مَنْ یُرِیدُ الآخِرَةَ(٥).

امّا طالبان حق دو طایفه‌اند. متصوّفه و ملامتیّه. متصوّفه آن جماعت‌اند که ازبعضی صفات نفوس‌خلاص یافته‌اند وببعضی ازاحوال واوصاف صوفیان موصوف گشته‌ومتطلّع نهایات احوال ایشان شده، ولکن هنوزباذیال بقایای صفات نفوس متعثّر مانده باشند. وبدان سبب از وصول غایات ونهایات اهل قرب وصوفیّه متخلّف گشته.

و امّا ملامتیّه جماعتی باشندکه در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند، ودر اخفای طاعات و کتم خیرات ازنظر خلق مبالغت واجب دانند، باآنك(٦)هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسّك بجمیع فضایل ونوافل از لوازم شمرند. و مشرب ایشان در کلّ اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذّتشان از تفرّد نظر حق باعمال واحوال ایشان. وهمچنانکه عاصی ازظهور معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعت‌که مظنّهٔ ریا باشد حذرکنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد. وبعضی‌گفته‌اند المَلامَتِي هُوَالَّذی لایُظْهِرُ خَیْراً وَلایُضْمِرُ شَرّاً.

واین طایفه هرچند عزیزالوجود وشریف الحال باشند ولکن حجاب وجود خلقیّت هنوز از نظرشان بکلّی(۷)منکشف نشده باشد. وبدان سبب ازمشاهدهٔ جمال توحید ومعاینهٔ عین تفرید محجوب مانده‌اند(۸). اخفای اعمال وستراحوال خود ازنظر خلق، مشعر وموذن است برؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند، و نفس ازجملهٔ اغیاراست. تا هنوز خود برحال خود نظر دارند(۹)اخراج اغیار ازمطالعهٔ

۱ ـ سا کنان قباب عزّت : م. ۲ ـ یافته : م. ۳ ـ نگشته : م. ٤ ـ س انعام یه ۵۲ ج۷. ۵ ـ س آل عمران یه ۱٤٦ ج٤ ٦ ـ امّا آنکه : خ.
۷ ـ بکلّ : خ. ۸ ـ م (اند) ندارد ۹ ـ دارد : خ.

Marfat.com

اعمال واحوال خود بکلّی(۱) نکرده‌اند. وفرق میان ایشان وصوفیّه آنست که جذبهٔ عنایت قدیمی ، هستی صوفیّه بکلّی ازایشان انتزاع کرده بود وحجاب خلق وانانیّت از نظر شهود ایشان برداشته ، لاجرم دراتیان طاعات وصدور خیرات خودرا وخلق را درمیان نبینند وازاطّلاع نظرخلق مأمون باشند وباخفای اعمال وستر احوال مقیّدنه. اگرمصلحت وقت دراظهار طاعات بینند اظهار کنند ، واگر دراخفای آن بینند اخفا کنند ، پس ملامتیّه مخلصان اند وصوفیان مخلصان(۲) اِنّا اَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْریَ الدّار(۳) وصف حال ایشان است

[زهاد و فقرا و خدام و عباد]

و امّا طالبان آخرت چهار طایفه اند : زّهاد و فقرا و خدّام وعبّاد .

امّا زّهاد طایفه یی باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهدت کنند ودنیارا درصورت قبیح(٤) معاینه بینند واز التفات بصورت(٥) مزخرف فانی اورغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند . و تخلّف این طایفه از صوفیّه بدان است که زاهد بحظّ نفس خود از حقّ محجوب بود چه بهشت مقام حظّ نفس است فیها ما تَشْتَهیه الاَنْفُسُ (٦) . و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبّت ذات لم‌یزلی از هردوگون محجوب . همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود . همچنانک درحدیث صحیح آمده است اَلدُّنْیا حَرامٌ عَلی اَهْلِ الآخِرَةِ وَالآخِرَةُ حَرامٌ عَلی اَهْلِ الدُّنْیا وَهُما حَرامانِ عَلی اَهْلِ اللهِ . پس صوفی رادر زهد مرتبه‌یی بود و رای مرتبهٔ زاهدکه حظّ نفس از آن دور بود .

---

۱ - بکلّ : خ . ۲ - مخلص در بارهٔ ملامتیه بکسر لام و در بارهٔ صوفیان بفتح مراد است مولوی در مجلد دوم مثنوی می فرماید :

چونکه مخلص کشت مخلص بازرست — در مقام امن رفت و برد دست
زانکه مخلص در خطر باشد مداه — تا ز خود خالص نگردد او تماه

۳ - سورهٔ ص یه ٤٦ ج ۲۳ . ٤ - قبیح : م . ٥ - زینت : م .
٦ - س زخرف یه ۷۱ ج ۲۵ .

Marfat.com

و امّا فقرا آن طایفه اند که مالك هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و درطلب فضل و رضوان الٰهی مهاجرت اوطان نموده وترك مألوفات کرده لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِيْنَ الَّذِيْنَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ اَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانًا(۱) و باعث این طایفه رترك یکی ازسه چیز بود. اوّل رجای تخفیف حساب یا خوف عقاب چون حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب. دوم(۲) توقّع فضل ثواب ومسابقت دردخول جنّت. چنانکه جبرئیل علیه‌السّلام روزی بحضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم بشارت آوردکه يَدْخُلُ فُقَرَاءُ اُمَّتِكَ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْاَغْنِيَاءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَ هُوَ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ. سوم طلب جمعیّت خاطر وفراغت اندرون ازبرای اکثار طاعات و حضور دل درآن. وتخلّف فقیر از ملامتیّه وصوفیّه بدان است که او طالب بهشت وخواهان حظّ نفس خود است، وایشان طالب حقّ وخواهان قرب او. و ورای این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملامتیّه و متصوّفه و آن وصف خاصّ صوفی است. چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقیر است ولکن خلاصهٔ مقام فقر درمقام اودرج است. و سبب آنست که صوفی در عبور بر مقام فقر(۳) ازجملهٔ شریف ولوازم است. وهر مقام که ازآن ترقّی کند صفاوه ونقاوهٔ آنرا انتزاع نماید ورنگ مقام خودش دهد. پس فقیر(٤) را در مقام صوفی صفتی(٥) دیگر زاید بود، و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال ومقاماتست ازخود وعده تملّك آن، چنانکه هیچ عمل وهیچ حال وهیچ مقام ازخود نبیند و بخود مخصوص ندانند، بلکه خود را ازآن عاری نبیند. پس اورا نه وجود ونه ذات و نه صفت، محو در محو وفنا درفنا بود. و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند. و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن. شیخ ابو عبدالله خفیف گفت است الْفَقْرُ عَدَمُ الْاَمْلَاكِ وَ الْخُرُوْجُ عَنْ اَحْكَامِ الصِّفَاتِ. و ابن جلّی(٦)

۱ ـ س حشر: ۸، ۲۸. ۲ ـ و دوم: م. ۳ ـ فقر: م. ٤ ـ صفی: م
٥ ـ وصفی: م ٦ ـ جلّی: خ.

Marfat.com

جامع است مشتمل بر رسم فقر وحقیقت آن . وبعضی گفته‌اند اَلْفَقِیرُ الَّذِی لا یَمْلِكُ وَلا یُمْلَكُ . وفوقیّت مقام صوفی ازمقام فقر بدان است که فقیر بارادت فقر وعلّت(۱) حظّ نفس محجوب بود . و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد . و در صورت فقر وغنا ارادت او در ارادت حقّ محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد . وبنابراین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود . چه ارادت او ارادت حق باشد . ابوعبدالله خفیف گفته است الصُّوفِی مَنِ اسْتَصْفَاهُ الحَقُّ لِنَفْسِه تَوَدّداً وَالفَقِیرُ مَنِ اسْتَصفی نَفْسَه فِي فَقْرِهُ تَقَرُّباً(۲) و بعضی گفته‌اند اَلصوفِیُّ هُوَ الخَارِجُ عَنِ النُّعُوتِ وَالرُّسُومِ وَالفَقِیرُ هُوَ الفَاقِدُ لِلاشْیاءِ . و **ابوالعباس نهاوندی**(۳) رحمه الله گفته است نِهَایَةُ الفَقْرِ بِدایَةُ التَّصوُّفِ . و بعضی از مشایخ گفته‌اند فقیر صادق آن بود که ازغنا(٤) چنان محترز باشد که غنی از فقر . چه ترسد که بدخول غنا فقر بر وی فاسدگردد ، همچنانك غنی بدخول فقر ترسد که غنا بر وی فاسد شود . چنانك وقتی توانگری(٥) مقدار ده هزار درم پیش **ابراهیم ادهم**(٦) آورد وخواست تاقبول کند . ابراهیم اورا ردکرد وگفت میخواهی که بده هزار درم نام ما(۷) از دیوان فقرا محوکنی . و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود ، چنانك کسی ترك دنیا کند بعزمی ثابت ازسریقین و هنوز رغبت اندرون باقی بود . و همچنین زهد بی فقر ممکن است ، چنانك کسی باوجوداسباب رغبتش از آن مصروف بود . وفقرارسمی است وحقیقتی . رسم اوعدم

---

۱ - ارادت : م . ۲ - خ : گفتار ابوعبدالله خفیف را ندارد .

۳ - ابوالعبّاس احمد بن محمد بن فضل نهاوندی از عرفای قرن چهارم هجری است . در نفحات الانس مینویسد که شیخ الاسلام اورا از طبقهٔ سادسه نوشته است . وفاتش بضبط خزینة الاصفیا در ۳۷۰ هجری واقع شد والله العالم

٤ - فقیرصادق از غنا : م . ٥ - تونکری : م . رسم‌الخطّی است قدیم درکلمهٔ (توانگری)

٦ - ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی علی المعروف از زهّاد و عرفای قرن دوم هجری است و وفاتش بضبط ابن اثیر در سال ۱٦۱ هجری اتفاق افتاده . در بارهٔ نام ونسب و تاریخ وفاتش در طرایق الحقایق اقوال مختلف نقل شده است . ۷ - من : خ .

Marfat.com

املاك است . و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود . ورسم فقر صورت زهد است و امارهٔ آن . ومعنی زهد صرف رغبت ازدنیا . وحقتعالی چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قباب عزّت از نظر اغیار محجوب گرداند ، ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند . تا اهل ظاهر ایشانرا ازجملهٔ راغبان دنیا پندارند ، وجمال حال ایشان ازنظر نامحرمان پوشیده ماند . ولبّ حقیقت فقر وزهد وصف خاصّ و لازم حال صوفی است . وامّا رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است . و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا و تقلّل از دنیا وترغیب ودعوت طالبان باصورت فقر بزبان حال . واختیار ایشان دراین معنی مستندباختیار حق بود(۱) نه بطلب حظّی اخروی

و امّا خدّام جماعتی باشند که خدمت فقرا وطالبان حق اختیار کنند . چنانك با داود علیه السّلام خطاب کردند یا داوُدُ اِذا رأَیْتَ لِي طالباً فَکُنْ لَهُ خادماً . واوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش واعانت براستعداد امرمعاد مصروف دارند . وآنرا برنوافل عبادات تقدیم کنند . و در طلب مایحتاج ایشان در هرطریق که شرعاً مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح(۲) . و نظر ایشان در اخذ و اعطا برحق بود و خلق را دراخذ رابطهٔ اعطاء حق دانند ودر اعطا واسطهٔ قبول . واز عزّت این مقام بر طایفه یی حال خادم و شیخ مشتبه نمود وخادم را از شیخ فرقی ننهادند . و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است ، و شیخ در مقام مقرّبان . زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت(۳) نیل ثواب آخرت بود و الاّ بدان مقیّد نگردد . و شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود

و امّا عبّاد آن طایفه‌اند که پیوسته بروظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی . و این وصف در صوفی موجود بود ولکن مُعرّی ومبرّا ازشوایب علل واغراض . چه ایشان حق را ازبرای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی . وفرق میان زهّاد وعبّاد آنست که با وجود رغبت بدنیا ،

۱ ـ م (بود) ندارد . ۲ فتوح : م . ۳ ـ خدمت خویش : خ .

Marfat.com

صورت عبادت ممکن بود ومعنی زهد ممتنع . وفرق میان عبّاد و فقرا آنك با وجود غنا شاید که شخص عابد بود وشاید که نه(۱).

پس معلوم شد که واصلان سه طایفه‌اند وسالکان شش طایفه . وهریك ازاین طوایف نه گانه دو متشبّه دارد یکی مُحقّ ودیگر مبطل

امّا متشبّه محقّ بانبیا صلوات‌الله علیهم ، مشایخ طریقت و علمای صوفیّه‌اند که بمتابعت رسول علیه‌الصّلوة والسّلام از سر بصیرت خلق را باحقّ دعوت میکنند

امّا متشبّه مبطل ، آنکه با فك وبهتان دعوی نبوّت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِباً اَوْقَالَ اُوْحِیَ اِلَیَّ وَلَمْ یُوْحَ اِلَیْهِ شَیْیٌ (۲) . و او را متنبّی خوانند چنانك مسیلمهٔ کذّاب در زمان دعوت رسول علیه‌الصّلوة والسّلام . وبعد از انقضای عهد رسالت جماعتی که مرغ این هوس در دماغ ایشان(۳) خواست که بیضه نهد وعاقبت سر بر باد(٤) دادند وغلتان بقعر دوزخ افتادند

و امّا متشبّه محق بصوفیان ، متصوّفه‌اند که بنهایات احوال صوفیان متطلّع ومشتاق باشند ، وببقایای تعلّقات صفات نفوس از بلوغ مقصد ومقصود معوّق وممنوع . ومتشبّه مبطل بدیشان ، جماعتی که خود را درزیّ صوفیان اظهار کنند ، و از حلیت عقاید واعمال ایشان عاطل وخالی باشند ، وربقهٔ طاعت ازگردن برداشته خلیع العذار درمراتع اباحت میچرند ، وگویند تقیّد باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور بود وامّا حال خواصّ واهل حقیقت از آن عالیتر است که برسوم ظاهر مقیّد شوند واهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود . واین طایفه را باطنیّه ومباحیّه خوانند

و امّا متشبّه محقّ بمجذوبان واصل ، طایفه‌یی باشند ازاهل سلوك که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود ، و از تابش حرارت طلب وجودشان در قلق

---

۱ - خ (شخص) و(شاید که نه) ندارد .
۲ - س انعام یه ۹۳ ج ۷ .
۳ - دماغشان : خ .
٤ - بباد : خ .

Marfat.com

واضطراب، و پیش از ظهور بتاشیر صبح کشف ذات و استقرار تمکّن در مقام فنا، گاه‌گاه برقی ازبوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع ولایح گردد ونفحه‌یی ازنفحات وصل ازمهبّ فنا بمشام دل ایشان پیوندد، چنانك ظلمات صفات نفوس ایشان درلمعان نور آن برق منطوی ومتواری گردد. وهبوب آن نفحه، باطن ایشان را ازوهج(۱) آتش طلب وقلق شوق(۲)، روحی وآرامی بخشد. دیگرباره چون آن برق منقطع گردد وآن نفحه ساکن شود، ظهور صفات نفوس وحرارت طلب وقلق شوق(۳) معاودت نماید، و سالك خواهد که بکلّی از ملابس صفات وجود منسلخ ومنخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود بیکبارگی(٤) بیاساید. وچون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد وباطن او بکلّی متطلّع ومشتاق این مقام بود، او را متشبّه محقّ بمجذوب واصل نام کرده شد

و امّا متشبّه مبطل بمجذوبان واصل، طایفه‌یی باشند که دعوی استغراق در بحر فنا واستهلاك درعین توحید کنند، وحرکات وسکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند، و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب است که بی محرّکی ممکن نبود. واین معنی هرچند صحیح است لکن نه حال این جماعت بود. زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی ومناهی بود وحوالت آن بارادت حق و دفع ملامت خلق(۵) ازخود. واین طایفه را زنادقه خوانند.

سهل بن عبدالله را گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرّك آن. گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت ومحافظت احکام عبودیّت کند از جملهٔ صدّیقان باشد. و اگر کسی بود که از تورّط وانهماك درمخالفات احکام شرع باك ندارد واین سخن از برای آن گوید توجه حوالت افعال با حق تعالی واسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و [illegible] گرداند از جملهٔ زندیقان بود

و امّا متشبّه محقّ بملامتیّه، طایفه‌یی باشند که بتعب و تخریب نظر خلق مبالاتی

۱ ـ وهج: بتحریك سوزندگی وفروزش آتش. ۲ ـ ۳ ـ وشوق: خ.
٤ ـ یکبارگی: خ. ۵ ـ ه (خلق) ندارد.

Marfat.com

زیادت ننمایند ، واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم وعادات واطلاق از قیود آداب مخالطات بود ، وسرمایهٔ حال ایشان جزفراغ خاطروطیبةالقلب نباشد ، وترسّم بمراسم زهاد وعبّاد از ایشان صورت نبندد ، واکثار نوافل وطاعات از ایشان نیاید ، و تمسّك بعزایم اعمال ننمایند ، وجز بادای فرایض مواظبت نکنند ، و جمع واستکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود . وبطیبةالقلب قانع باشند ، وطلب مزید احوال نکنند وایشان را **قلندریه** خوانند . واین طایفه ازجهت عدم ریا با ملامتیّه مشابهت دارند . وفرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع فضایل ونوافل تمسّك جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد . وامّا قلندری از حدّ فرایض درنگذرد ، و باظهار و اخفاء اعمال ازنظرخلق مقیّدنبود . وامّا طایفه یی که دراین زمان بنام قلندری موسومند(۱) و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته وازاین اوصاف که شمرده شد خالی ، این اسم برایشان عاریت است و ایشانرا **حشویه** خواندن لایقتر .

و(۲) متشبّه مبطل بملامتیّه طایفه یی باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و براظهار فسق وفجور مبالغت نمایند . وگویند مراد ما ازاین ملامت خلق واسقاط نظر مردم است ، وحق تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و بمعصیت ایشان غیر متضرّر معصیت را درآزار خلق منحصر دانند وطاعت را در احسان .

و امّا متشبّه محقّ بزّهاد طایفه یی باشند که هنوز رغبت ایشان بکلّی از دنیا مصروف نشده باشد(۳) و خواهندکه بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند . و ایشانرا **متزهد** خوانند.

و(٤) متشبّه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترك زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم . و ممکن بودکه بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلّی کرده اند . وایشان خود بترك مال جاه خریده اند تَرَکُوا الدُّنیا لِلدُّنیا . و ممکن که برایشان نیز حال خود مشتبه شود وگمان برندکه چون خاطر

---

۱ ـ منسوب اند : خ . ۲ ـ وامّا : خ . ۳ ـ مصروف نباشد : خ .
٤ ـ و امّا : خ .

Marfat.com

ما بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست ، علّت آنست که اعراض کلّی از دنیا کرده‌اند . واین طایفه را **مرائیه** خوانند .

و امّا متشبّه محقّ بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر متر سّم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر . ولیکن هنوز میل بغنا دارد وبتکلّف بر فقر صبر میکند . وفقیر حقیقی فقر را نعمتی خاصّ داند از حق تعالی و بر آن وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند .

و (۱) متشبّه مبطل بدیشان(۲) آنست که ظاهرش برسوم فقر متر سّم بود ، و باطنش بحقیقت آن غیر متطلّع ، و مرادش مجرّد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق . واین طایفه را هم مرائیه خوانند .

و امّا متشبّه محقّ بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حقّ قیام نماید ، و باندرون خواهد که خدمت ایشانرا بشایبهٔ غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیّت را ازشوایب میل وهوی وریا تخلیص کند . ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد . پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و اختفاء نفس ، بعضی از تصاریف و خدمات او درمحلّ استحقاق افتد . و وقتی بحکم غلبهٔ نفس ، خدمت او بهوی و ریا آمیخته بود . جمعی را که نه درمحلّ استحقاق باشند بتوقّع محمدت(۳) و ثنا خدمت(٤) بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحقّ خدمت باشند محروم گذارد . و این چنین کس را **متخادم** خوانند .

و(٥) متشبّه مبطل بخادم(٦) کسی بود که اورا درخدمت نیتی(۷) اخروی نباشد . بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی(۸) کرده بود . تا بدان سبب استجلاب(۹) اوقاف واسباب میکند . واگر آنرا در تحصیل غرض ونیسیر(۱۰) مراد خود مؤثر نبیند ترك کند . پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه ومال وکثرت اتباع واشیاع تا در محافل ومجامع بدان تقدّم ومفاخرت جوید . ونظر او درخدمت همگی بر حظّ نفس خود بود . واینچنین کس را **مستخدم** خوانند .

۱ ـ و امّا : خ . ۲ ـ م (بدیشان) ندارد . ۳ ـ خدمت : خ .
٤ ـ خدمتی : خ . ٥ ـ و امّا : خ . ٦ ـ م (بخادم) ندارد .
۷ ـ نیّت : خ . ۸ ـ دنیا : م . ۹ ـ استجذاب : خ . ۱۰ ـ بیسّر : خ .

Marfat.com

و امّا متشبّه محقّ بعابد کسی بود کـه اوقات خودرا مستغرق عبادت خواهد . ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت وعدم کمال تزکیهٔ نفس ، بهروقت دراعمال واوراد وطاعات اوفترات وتعوّقات افتد . یا کسی که هنوز لذّت عبادت نیافته باشد و بتکلّف قیام مینماید و اورا **متعبد** خوانند .

و(۱) متشبّه مبطل بدو شخصی بود ازجملهٔ مرائیّه که نظر او درعبادت برقبول خلق(۲) بود ، و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطّلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید (۳) اَعاذَنَا اللّٰهُ مِنَ السُّمْعَةِ وَ الرِّیاء

---

۱ ـ و امّا : خ . ۲ ـ م (خلق) ندارد .

۳ ـ رباعی ذیل مناسب حال این جماعت است :

زهّاد اگر خـدا طلت میکردند اظهار صلاح از چه سبب می کردند
گرچشم ستارگان نبودی نگران این طایفه کی نماز شب می کردند

Marfat.com

باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن دو فصل است

فصل اول در بیان حال و مقام

مراد از حال نزدیك صوفیان واردی است غیبی که از عالم علوی گاه‌گاه بدل سالك فرودآید، و درآمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبهٔ[1] الٰهی از مقام ادنی باعلی کشد. برهان[2] طریقت **جنید** رحمه‌الله گفته است اَلْحالُ نازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلا تَدُومُ. ومراد ازمقام مرتبه‌ایست ازمراتب سلوك که درتحت قدم سالك آید ومحلّ استقامت او گردد وزوال نپذیرد. پس حال که نسبت بفوق دارد درتحت تصرّف سالك نیاید، بلکه وجود سالك محلّ تصرّف اوبود. ومقام که نسبت بتحت دارد محلّ تصرّف سالك بود. وازاین‌جهت صوفیان گفته‌اند اَلْاَحْوالُ مَواهِبُ وَالْمَقاماتُ مَکاسِبُ. باآنك هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود. و هیچ حال از مقارنت مقامی جدانه. ومنشأ اختلاف اقوال مشایخ رحمهم‌الله دراحوال ومقامات، ازاینجاست که یك چیز را بعضی حال خوانند وبعضی مقام. چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت[3] مقام شوند. چنانك توبت و محاسبت و مراقبت هر یك در مبدأ حالی بود درصدد تغیّر وزوال، وآنگاه بمقارنت کسب مقام گردد. پس جملهٔ احوال مخوف بود بمکاسب و جملهٔ مقامات مخوف[4] بمواهب. و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود[5] ومکاسب باطن. ودر مقامات مکاسب ظاهر بود ومواهب باطن. وبعضی مشایخ خراسان گفته‌اند اَلْاَحْوالُ مَواریثُ الْاَعْمالِ. و ازاینجاست قول علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام سَلُونی عَنْ طُرُقِ السَّمٰواتِ فَاِنّی اَعْرِفُ بِهِ مِنْ

---

۱ ـ جاذبهٔ: خ. ۲ ـ وبرهان: خ. ۳ ـ نهایات: خ. ٤ ـ مخوف بود: خ.
۵ ـ گردد: خ.

Marfat.com

طُرُقِ الْاَرْضِ یعنی طرق وصول باحوال که بجهت فوقیّت نسبت بسموات دارند از من پرسید(۱). و آن مقاماتست از توبت و زهد وصبر وغیر آن که وسایط استنزال(۲) احوال‌اند. و بعضی مشایخ بر آنند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد، بلکه چون برق پدید آید وزایل گردد. واگر باقی وثابت ماند حدیث النّفس شود

لَوْ لَمْ تَحُلْ مٰا سُمِّیْتْ حالًا وَ کُلُّ ما حالَ فَقَدْ زالّا(۳)

وبعضی بر آنند که تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند. چه حلول اقتضای ثبوت کند، وچیزی که چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود، اسم حال بر او درست نیاید. و این مذهب اختیار شیخ شهاب الدّین سهروردی است و گفته است که(٤) بقاء حال مایهٔ حدیث النّفس نشود مگر حالی ضعیف که نفس(٥) قوی آنرا دروقت طروق ولمعان سلب کند. وامّا احوال قویّه هرگز با نفس ممتزج نشوند(٦) همچنانك روغن با آب. وهر واردی که چون برق لامع شود ودر حال منطفی گردد آنرا متصوّفه لایح ولامح ولامع وطالع وطارق وباده(۷) خوانند. ظهور آن مستعقب خفا بود وکشفش مستلزم استتار چنانك گفته اند

---

۱ - بپرسید : خ. ۲ - اشتراك : خ. ظاهراً تحریف است.

۳ - در رسالهٔ قشیریّه بعد از این بیت بیت دیگر دارد :

اُنْظُرْ اِلی الفَیْء اذا مَا انْتَهی یَا خُذْفِی النُّقْص اِذا طالاَ

یعنی اگر تغییر نکردی و از حال نگشتی حال نامیده نشدی وهرچه از حال بگردد زوال پذیرد. بنگر سایه را که چون درد رازی بنهایت رسید شروع بکاهش کند وروی بکوتاهی نهد.

٤ - خ (که) ندارد. ٥ - نفسی : م.. ٦ - نشود : خ.

۷ - م : (لامح) ندارد. خ : (لایع) بجای (لامع) نوشته است. کلمهٔ (لامح) بمیم وحاء بی‌نقطه و(لایع) ازلوْعه اگر چه بحسب اصل‌لغت با این اصطلاح بی‌مناسبت نیست امّا درعوارف المعارف و کتاب اللمع هیچکدام این دو اصطلاح را ضبط نکرده وکلمات دیگرعلاوه دارند. درعوارف مینویسد : و مِنْها الطّوارِقُ والبَوادی وَالبادهُ وَالواقِعُ والقادحُ والطّوالِع واللّوامع واللّوائح وهذه کلّها متقاربة المعنی - ودر کتاب اللمع هم الفاظ (بادی) و(باده) و (خاطر) و (واقع) و (قادح) و(طوالع) و(طوارق) و(لوایح) و(لوامع) همه را درجزو اصطلاحات ضبط کرده وفصلی مخصوص در شرح این کلمات واصطلاحات دیگر صوفیّه نوشته واز جمله تفسیرهای او این است که : الحالُ نازلةٌ تَنْزل بالعَبْد فی الحین فیحلّ بالقلب - والمَقامُ هوالّذی یَقومُ بالعبد فی الاوقات - واللّوایحُ ما یَلوحُ لِلاسرار الظّاهرة لزیادة السُّمُوّ والانتقال من حالٍ الی حالٍ اعلی منْ ذلك - واللوامعُ مَعْناه

بقیه در صفحهٔ بعد

Marfat.com

یاذَا الَّذی زارَ وَ ما زارا کَاَنَّـهُ مُقْتَبِسٌ نـاراً
مرّ بِبابِ الدّارِ مُسْتَعْجِلًا ما ضَرَّهُ لَوْ دَخَلَ الدّارا(۱)

ابوعثمان حیری(۲) گفته است مُنْذُ اَرْبَعِینَ سَنَةً ما اَقامَنِي اللّٰهُ فی حالٍ فَکَرِهْتُه. واین قول اشارت است بدوام رضا. و شك نیست که رضا ازجملهٔ احوال است. پس دوام حال مستلزم حدیث النّفس نبود.

وهمچنین اختلاف کرده اند در آن که سالك را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقّی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه. جنید گفته است که(۳) ممکن است که بنده از حالی بحالی رفیع تر از آن ترقّی کند پیش از آنك حال اوّل تمام شود. بلکه هنوز بقیّه یی از آن براو(٤) مانده بود. وچون بحالی فوق آن ترقّی کند از آنجا برحال اوّل اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند. و **عبدالله** انصاری رحمه الله برآنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الاّ بعد از ترقّی بمقامی فوق آن تا سالك از مقام اعلی در مقام ادنی نگردد و برآن مطّلع گردد و آنرا تصحیح کند. و شیخ شهاب الدّین سهروردی برآنست که هیچ سالك را پیش از(٥) تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقّی بمقامی فوق آن میسّر نشود. ولکن قبل التّرقی از مقام اعلی، حالی

بقیه از صفحهٔ قبل

قریبٌ من اللّوایح وهومأخوذٌ من لوامع البرق - والبادی هوالّذی یبدو علی القلب فی الحین من حَیْثُ حالِ العبد - والوارد مایَرِد علی القُلوب بَعْدَ البادی فیستغرقها والواردُ اله فعلٌ و لیس البادی فعلٌ - والقادِح قریبٌ من الخاطِرِ الّا انّ الخاطر لقلوب اهل الیقظة والقادحَ لاَهل الغفلة - والطّوالع انوار التّوحید تطّلع علی قلوب اهل المعرفة - والطّوارق ما یطرق قلوب اهل الحقایق من ضریق السّمع فیجدّد لهم حقایقم.

۱ - دو بیت خطاب بمعشوق است که همچون کسی که بگرفتن آتش ازهمسایه آمده است مرا دید ودیدارنکرد شتابان بدر خانه گذشت وداخل خانه نشد.

۲ - ابوعثمان سعیدبن اسمعیل حیری از مردم ری واز اصحاب ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی و یحیی بن معاذ رازی بود. سفری همراه شیخش شاه کرمانی از ری بنیشابور رفتند و برابوحفص حدّاد وارد شدند. ابوعثمان دختر ابوحفص را بزنی بگرفت و مقیم نیشابور گشت تا روز دوشنبه بیستم ربیع الاخر سال ۲۹۸ در نیشابور درگذشت.

۳ - خ (که) ندارد.

٤ - از آن برق: خ. تحریف است.

٥ - اینجا قریب دو سطر از (خ) افتاده است.

Marfat.com

بدو نازل شود کـه بواسطهٔ نزول آن ، مقام وی مستقیم گردد ، تا ترقّی او از مقامی بمقامی بتصرّف حقّ و موهبت الٰهی بود نه بکسب خود . و تا ترقّی از ادنی باعلی نزدیك نشود از اعلی بادنی حـال نازل نگردد . و حمل تقرّب بنده بخدای و تقرّب خدای ببنده در این حدیث مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبتُ اِلَیْهِ ذِراعاً بر مقامات و احوال کردن موافق و مطابق است . چه تقرّب بنده بکسب و سلوك در مقام خود مستجلب جذبهٔ الٰهی است در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه

لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت واسقاط اضافات وافراد شهود حق تعالی . و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت و اثبات عبودیّت و ربوبیّت و فرق حق از خلق . پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود ، و تفرقه بی جمع محض(۱) تعطیل . وجمع با تفرقه حقّ صریح واعتقاد صحیح . چه حکم جمع تعلّق بروح دارد وحکم تفرقه تعلّق بقالب . و مادام تا رابطهٔ ترکیب میان روح وقالب باقی بود ، اجتماع جمع وتفرقه از لوازم وجود بود . پس عارف محقّق پیوسته بروح کـه محلّ مشاهده است در عین جمع بود ، و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه . و این دو بیت که جنید راست دراین معنی وارد است(۲)

قَدْ تَحَقَّقْتُكَ فِي السِّرِّ(۳) فَنا جاكَ لِسانِی

فَاجْتَمِعْنا لِمَعانٍ وَ افْتَرِقْنا لِمَعانٍ

اِنْ یَكُنْ غَیْبَكَ التَّعْظِیمُ عَنْ لَحْظِ عَیانِی

فَلَقَدْ صَیَّرَكَ الوَجْدُ مِنَ الاَحْشاءِ دانٍ(٤)

---

۱ - عین : م . ۲ - واردند : م - ۳ - در رسالهٔ قشیری (فی سرّی) نقل شده است

٤ - یعنی ترا بحقیقت در باطن خود یافتم پس زبانم باتو راز گفت . بهم پیوستیم بجهتی و جدا شدیم بجهتی . اگر بواسطهٔ عظمت و بزرگی ازچشم من پنهانی بواسطهٔ شوق و وجد باندرون من نزدیکی .

Marfat.com

واسطی گوید اِذا نَظَرْتَ اِلَی نَفْسِكَ فَرَقْتَ وَ اِذا نَظَرْتَ اِلی رَبِّكَ جَمَعْتَ وَ اِذا كُنْتَ قائِماً بِغَيْرِكَ فَاَنْتَ فانٍ بِلا جَمْعٍ وَلا تَفْرِقَةٍ . واین حال را صوفیان **جمع الجمع** خوانند . پس هرکه در طاعت بکسب خود نگرد در مقام تفرقه باشد ، وهرکه بفضل حق نگرد درمقام جمع بود ، وهرکه از خود واعمال خود بکلّی فانی شود درمقام جمع الجمع بود . و **ابوعلی** دقّاق گفته است كُلُّ ما نُسِبَ اِلَيْكَ فَهُوَ تَفْرِقَةٌ وَما سُلِبَ عَنْكَ فَهُوَ جَمْعٌ . **جنید** رحمه الله گفته است اَلْقُرْبُ بِالْوَجْدِ جَمْعٌ وَ غَيْبَتُهُ فِي الْبَشَرِيَّةِ تَفْرِقَةٌ و خلاصهٔ اشارات آنست که استتار و غیبت خلق در غلبهٔ ظهور واستیلای شهود حق جمع بود واستتار وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه . **ابوسعید خراز** (۱) گوید مَعْنَى الْجَمْعِ اَنَّ اللهَ سُبْحانَهُ اَوْجَدَ نَفْسَهُ فِي اَنْفُسِهِمْ كَوُجودِهِمْ فِي اَنْفُسِهِمْ لِاَنْفُسِهِمْ بَلْ اَعْدَمَ وُجودَهُمْ لِاَنْفُسِهِمْ حَتّى يَكُونَ وُجودُهُمْ لَهُ وَهٰذا مَعْنى قَوْلِهِ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَبَصَراً وَيَداً فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَبْطِشُ لِاَنَّهُمْ كانُوا يَتَصَرَّفُونَ بِاَنْفُسِهِمْ لِاَنْفُسِهِمْ فَصارُوا يَتَصَرَّفُونَ بِالْحَقِّ لِلْحَقِّ .

فصل سوم در تجلی و استتار

مراد از تجلّی انکشاف شمس حقیقت حقّ است تعالی و تقدّس ازغیوم صفات بشری بغیبت(۲) آن . و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن . بعضی گفته اند اَلتَّجَلّي رَفْعُ حُجْبَةِ الْبَشَرِيَّةِ لا اَنْ يَتَلَوَّنَ

---

۱ - ابوسعید احمد بن عیسی خرّاز بغدادی از اصحاب ذوالنون و بشرحارث و ابوعبدالله ساجی بود و درسال ۲۷۷ فوت شد . در صفة الصفوه قول ۲۸۶ را هم نقل کرده است .

۲ - نسبت ؛ خ تحریف است .

Marfat.com

ذاتُ الحَقّ عَزَّ وجَلَّ وَالإسْتِتارُ اَنْ يَكُونَ البَشَرِيَّةُ حائلةً بَيْنَكَ وَبَينَ شُهودِ الغَيْبِ

و تجلّی سه قسم است ، یکی تجلّی ذات . و علامتش اگر از بقایای وجود سالك چیزی مانده بود فنای ذات وتلاشی صفات است در سطوات انوار آن . وآنرا **صعقه** خوانند ، چنانك حال موسی علیه السّلام که اورا بدین تجلّی از خود بستدند وفانی کردند فَلَمّا تَجَلّی رَبُّه لِلجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسی صَعِقاً (۱) چون از حقّ تعالی طلب رؤیت و مشاهدهٔ ذات کرد وهنوز ببقای بعدالفنا نرسیده بود وبقایای صفات وجودش برقرار ، بدلالت اَرِنی بوقت تجلّی نور ذات برطور نفس ، وجودش متلاشی ومتدکدك گشت ، و بقیّه یی که طالب رؤیت ومشاهده بود برخاست . و اگر از بقایای وجود فانی بکلّی منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فنای وجود ببقای مطلق واصل گشته . بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند . واین خلعتی است که خاصّ رسول را صلّی الله علیه وسلّم بخشیدند و شربتی است (۲) که بخاصّه اورا چشانیدند . واز صبابات این (۳) جام جرعه یی درکام جان خواصّ متابعان اوچکانیدند ، تافرمود که أعْبُدِ اللهَ كَأنَّكَ تَراهُ . واین معنی اقتضای تفضیل ولی بر نبی نکند . چه ولی این مرتبه نه بخود یابد ، بلکه بکمال متابعت رسول علیه الصّلوة والسّلام یابد . عبدالله عمر (٤) رضی الله عنه وقتی در طواف بود و یکی بر وی سلام کرد ، جواب نداد . بعداز آن با وی اظهار شکایت کرد . عبدالله گفت كُنّا نَتَراءَى اللهُ فِي ذٰلِكَ المَكانِ ما در آن مکان خدای را میدیدیم

قسم دوم از تجلّیات تجلّی صفاتست . وعلامت آن (٥) اگر ذات قدیم بصفات

---

۱ - س اعراف یه « ۱۳ ج ۹ ۲ - خ (است) ندارد .

۳ - آن : خ . صُبابه : بضمّ صاد بی نقطه باقی ماندهٔ آب وشراب درظرف .

٤ - ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب از زهّاد و نیك مردان عهد خود بود و در مکه بسال ۷٤ و بقولی ۷۳ در ۸٤ سالگی فوت شد . ٥ - او : خ .

Marfat.com

جلال تجلّی کند ازعظمت وقدرت وکبریاوجبروت، خشوع وخضوع بود اِذا تَجَلّی اللّٰهُ لِشَیْیءٍ خَشَعَ(۱) لَهُ . واگر بصفات جمال تجلّی کند از رأفت ورحمت ولطف وکرامت سرور وانس بود . و معنی این نه آنست که ذات ازلی تعالی و تقدّس بتبدّل و تحوّل موصوف بود، تاوقتی بصفت جلال متجلّی شود وقتی بصفت جمال . ولکن برمقتضی مشیّت و اختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود(۲) و صفت جمال باطن وگاهی برعکس .

قسم سوم تجلّی افعال است . و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شرّ و نفع وضرّ بدیشان(۳) و استواء مدح و ذمّ قبول و ردّ خلق . چه مشاهدهٔ مجرّد فعل(٤) الٰهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند .

واوّل تجلّی(٥) که برسالك آید در مقامات سلوك تجلّی افعال بود، و آنگاه تجلّی صفات، و بعدازآن تجلّی ذات . زیرا که افعال آثار صفات اند وصفات مندرج در تحت ذات . پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات . و شهود تجلّی افعال را **محاضره** خوانند و شهود تجلّی صفات را **مکاشفه** و شهود تجلّی ذات را **مشاهده** . مشاهده حال ارواح است ومکاشفه حال اسرار ومحاضره حال قلوب . بعضی گفته‌اند عَلٰامَةُ تَجَلّی الحَقّ لِلاَسْرارِ هُوَ اَنْ لا یَشْهَدَ(٦) السِّرُّ ما یَتَسَلَّطُ عَلَیْهِ التَّعْبیرُ وَ یَحْویهِ الفَهْمُ فَمَنْ عَبَّرَ اوفَهِمَ فَهُوَ خاطِرُ اسْتِدْلالٍ(۷) لا ناظِرُ اِجْلالٍ .ومشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود(۸) قایم بود نه بخود چه حدثان را طاقت تجلّی نور قدم نتواند بود .

فَبَدا لِیَنْظُرَ کَیْفَ لاحَ فَلَمْ یُطِقْ نَظَرا اِلَیْهِ وَرَدَّهُ اَشْجانُهُ(۹)

تا شاهد در مشهود فانی نشود وبدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتواند بود .

---

۱ ـ خضع : خ . ۲ ـ شود : خ . ۳ ـ بر ایشان : ج . ٤ ـ افعال : ج .
٥ ـ تجلّی : خ . ٦ ـ ان یشهد : ج . ۷ ـ در عوارف المعارف (صاحب استدلال)
۸ ـ شهود : خ . ۹ ـ خلاصهٔ ترجمه این است که خواست که جلوهٔ روی اورا بنگرد طاقت تماشا نداشت باغم واندوه برگشت .

Marfat.com

آورده‌اند که قومی از قبیلهٔ مجنون بعداز مشاهدهٔ آثار حرکت فراق و شدّت اشتیاق بر چهرهٔ احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیلهٔ لیلی رفتند و گفتند چه شود اگر لحظه‌یی دیدهٔ مجنون بمشاهدهٔ جمال(۱) لیلی منوّر و مکتحل[۲] گردد. قوم لیلی گفتند از این قدر ضنّتی نیست و لکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد. عاقبت اورا حاضر کردند و گوشهٔ خرگاه لیلی برداشتند. نظرش برعطف دامن لیلی آمدن همان بود و افتادن بیخود همان

فی الجمله تجلّی حق سبحانه تعالی سبب استتار خلق است و استتارش موجب ظهور خلق. چنانکه گفته‌اند اِذا تَغَیَّبْتُ بَدا وَ اِنْ بَدا غَیَّبَنی(۳). پس هرگاه که حق تعالی بافعال خود متجلّی شود افعال خلق در آن مستتر گردد. وهرگاه که بصفات متجلّی گردد(٤) صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد. و هرگاه که بذات متجلّی شود(٥) ذات وصفات وافعال خلق در آن مستتر گردد. وحکیم مطلق ازجهت مصلحت عالم حکمت وتوسیع آثار رحمت برخواص حضرت خود، بقایای صفات نفوس که منشأ استتاراند باقی گذارد، تا رحمتی بود هم درحقّ ایشان و هم در حقّ دیگران. امّا در حقّ ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و ببقای آن درجات قرب حاصل کنند. وامّا درحقّ دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی ومستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد. وبدین معنی شیخ(٦) رحمة الله علیه تصریح کرده‌است وگفته وَالحَقُّ تَعالي اَبْقَی عَلَی الخَواصِّ مَوضِعَ الاِسْتِتارِ رَحْمَةً مِنْهُ لَهُمْ وَ لِغَیْرِهِمْ فَامّا لَهُمْ فَلِاَنَّهُمْ(۷) بِهِ یَرْجِعُونَ اِلی مَصالِحِ النُّفُوسِ وَ اَمّا لِغَیْرِهِمْ لِاَنَّهُ لَولامَواضِعُ الاِسْتِتارِلَمْ یُنْتَفَعْ بِهِمْ لِاسْتِغْراقِهِمْ فِي جَمْعِ الجَمْعِ وبُرُوزِهِمْ

---

۱ ـ خ (جمال) ندارد. ۲ ـ مکحّل : خ.

۳ ـ مصراع بیتی است. یعنی چون من ازخود غایب میشوم او ظاهر می گردد وچون او آشکار می‌شود مرا پنهان می‌سازد. ٤ ـ شود : خ. ٥ ـ گردد : خ.

٦ ـ مقصود شیخ شهاب‌الدین سهروردی است وعبارتی که نقل میکند از باب ٦۲ عوارف‌المعارف است. ۷ ـ لانّهم : م.

Marfat.com

لِلّٰهِ الواحِدِ الْقَهّارِ . و بعضی علمای صاحبدل گفته اند استغفار رسول علیه الصّلوة والسّلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردد . وبواسطهٔ وجود بشریّت مردم ازاو منتفع شوند و حق تعالی بجنسیّت نفس رسول علیه الصّلوة والسلام بر امّت منّت نهاد آنجا که فرمود لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ(۱) .

فصل چهارم در وجد و وجود

مراد از وجد واردیست که از حق تعالی بردل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند باْحداث وصفی غالب چون حزنی یا فرحی . **جنید** رحمه‌الله گفته است اَلوَجْدُ اِنْقِطاعُ الاَوْصاف عِنْدَ سَمَةِ الذّاتِ بِالسُّرُور . یعنی وجد آنست که جملهٔ اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود . **وابو العباس** عطا(۲) گفته است اَلوَجْدُ اِنْقِطاعُ الاَوْصاف عِنْدَ سَمَةِ الذّاتِ بِالْحُزْنِ . وصاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود ز وجود حق محجوب بود(۳) و گاه گاه فُرْجه یی در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق بر او تابد و آن را دریابد ، و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود ، و موجود مفقود گردد . پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق . و مراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبهٔ نور شهود موجود(۴) غایب و ناچیز گردد چنانکه **جنید** راست

وُجودِی اَنْ اَغیبَ عَنِ الوُجود بِما یَبْدُو عَلَیَّ مِنَ الشُّهود(۵)

پس وجد صفت مُحدَث بود و وجود صفت قدیم . و اشارت بدین معنی [illegible]

۱ - س توبه یه ۱۲۹ ج ۱۱ . ۲ - مراد ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطا آدمی است از اکابر صوفیه از اقران جنید متوفی سنه ۳۰۹ که جنید هم بدشت .

۳ - شود : خ . ۴ - خ (موجود) ندارد ۵ - یعنی وجود من آنست که از وجود خود غایب گردم بدانچه بر من از شهود پدید می گردد .

Marfat.com

قول ذوالنّون الوُجُودُ بِالْمَوْجُودِ قائِمٌ وَالوَجْدُ بِالواجِدِ قائِمٌ . وبیان این سخن آنست که صاحب وجد هنوز ازوجود خود فانی نشده باشد پس واجد(۱) او بود ووجد بوی قایم ، وصاحب وجود ازوجود خود بکلّی فانی شده باشد وبوجود موجود یعنی حق تعالی قایم وباقی شده . پس صاحب وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بلکه ذات موجود بود اعنی ذات خداوند تعالی(۲) ووجود بوی قایم . و بنابراین معنی واجد بحقیقت فاقد وجودبود ، وفاقد واجد وجود . چنانك **شبلی**(۳) رحمه‌الله گفته است اِذا ظَنَنْتُ اَنّي فَقَدْتُ فَحينَئِذٍ وَجَدْتُ وَ اِذا حَسِبْتُ اَنّی وَجَدْتُ فَقَدْ فَقَدْتُ(٤) هرکه برؤیت وجد خود از شهود وجد موجود محجوب شود در وی طرب پدید آید . وهرکه بشهود وجد موجود از رؤیت وجد خود مفقودگردد محلّ طرب از وی ساقط شود ، چنانك مضمون قول **جنید** رحمه‌الله بر آن دالّ است

قَدْ كانَ يُطْرِبُنی وَجْدی فَافْقَدَنی(٥) عَنْ رُؤيَةِ الوَجْدِ مَنْ فِي الوَجْدِ مَوْجُودُ
وَالْوَجْدُ يُطْرِبُ مَنْ فِي الوَجْدِ راحَتُهُ والوَجْدُ عِنْدَ حُضورِ الحَقِّ مَفْقُودُ(٦)

و وجد مقدّمهٔ وجود است . چه هروجدی در فتح قلعهٔ وجود بشری بمثابت منجنیقی(۷) است از عالم جذبهٔ الٰهی نصب کرده تا چون قلعهٔ وجود مسلّم شود وجد

---

۱ ـ واجد پس : خ .

۲ ـ جلّ جلاله : خ .

۳ ـ ابوبکر شبلی از بزرگان صلحا و عرفای قرن چهارم هجری اصلش از خراسان از مردم اسروشنه بود وروز جمعه ۲۸ ذی‌الحجه ۳۳٤ در ۸۷ سالگی ببغداد درگذشت . در نامش اختلاف است بعضی دلف بن جعفر وبرخی جعفربن یونس وهمچنین اسامی دیگر نوشته‌اند (رجوع شود بابن خلکان وصفة الصفوه و نفحات الانس) . در کتاب اللمع فصلی مخصوص راجع بکلمات شبلی ومنکران او دارد

٤ ـ یعنی هرگاه گمان بردم که گم کرده‌ام یافته‌ام وچون پنداشتم که یافته‌ام گم کرده‌ام .

٥ ـ وافقدنی : خ . فاقعدنی : عوارف‌المعارف در حاشیهٔ احیاء العلوم .

٦ ـ یعنی هرآینه وجد در من طرب پدید می‌آورد پس کسی که در وجد موجود است مرا از رؤیت وجد غایب ومحجوب می‌سازد . وجد کسی را بطرب میآورد که راحتش در وجد است ووجد در حضور حقّ گم شده وناچیز است

۷ ـ منجنیق : خ .

Marfat.com

وجودگردد . پس نهایت وجد بدایت وجود بود . اعنی وجودوجد، سبب فقدوجود واجد است ، وفقدِ وجود واجد ، شرطِ وجودِ موجود . و اشارت بدین معنی است آنچه **ابوالحسین** نوری(۱) گفته است اَلوَجْدُ فَقْدُ الوُجُودِ بِالمَوْجُودِ . وآنچه شبلی گفته است اَلوَجْدُ اِظْهارُ المَوْجُودِ . وعلی الجمله اسقاط اضافت وجد بخود(۲) عین توحید است و اضافت آن بخود محض جحود . چنانکه **بایزید** گفته است ذِکْرُ وَجْدی جُحُودُ تَوحِیدی . ودر این معنی **شبلی** راست رحمه‌الله

اَلوَجْدُ عِنْدی جُحُودٌ مالَمْ یَکُنْ عَنْ شُهود

وَشاهِدُ الحَقِّ عِنْدِی یَنْفِی شُهُودَ الوُجُودِ(۳)

و همچنانك وجد مقدّمهٔ وجوداست تواجد مقدّمهٔ وجد است . ومعنی تواجد استدعا واستجلاب(٤)وجد است بطریق تذکّر یا تفکّر یا تشبّه باهل وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق . وهرچند تواجد صورةً تکلّف است ، وتکلّف مخالف صدق، ولیکن چون نیّت متواجد در صورت تواجد توجّه کلّی بود(٥) از برای قبول اَمداد فیض رحمانی و تعرّض حقیقی از جهت استنشاق نفحات ربّانی منافی صدق نبود . وشریعت در این باب اجازه داده است بل امر کرده آنجا که فرمود اِبْکُوا فاِنْ لَمْ تَبْکُوا فَتَباکُوا . وتواجد وصف اهل بدایت بود ، ووجد حال اهل سلوك ، ووجود حال اهل وصول .

---

۱ ـ ابوالحسین احمد بن محمّد نوری اصلش از خراسان از مرده قریهٔ بغشور که میان هرات ومروالرود واقع است و مولد ومنشأش بغداد از مشایخ طریقت از اصحاب سری سقطی بود ودر سال ۲۹۵ فوت شد (رسالهٔ قشیری وصفة‌الصفوه ج ۲ ص ۲٤۸) . در کتاب‌اللمع چند فصل مخصوص راجع بکلمات ابوالحسین نوری وشبلی و بایزید وعرفای بزرك دیگر داشته که متأسفانه در چاپی قسمتی از آنها مفقود است .

۲ ـ خود : خ . در صورت متن حرف اضافهٔ (بخود) متعلّق است به (اضافت) . وبنابر نسخهٔ (خ) کلمهٔ (خود) برای تأکید است .

۳ ـ یعنی بنزدیك من وجد اگر ازشهود نباشد عین جحود است . وآنکه شاهد حق است شهود وجود ندارد .

٤ ـ استجذاب : خ .

٥ ـ خ (بود) اینجا ندارد ودرعوض بعد از کلمهٔ (ربّانی) دارد .

Marfat.com

فصل پنجم در سکر وصحو

لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعّهٔ نور ذات . وبیان این سخن آنست که اهل وجد دو طایفه‌اند . محبّان ذات ، و منشأ وجد ایشان ذات بود . و محبّان صفات ، ومنشأ وجد ایشان عالم صفات . و در وجد محبّانِ صفات ، فترات و وَقفات بسیار اتّفاق افتد ، خلاف وجد محبّانِ ذات ، بسبب عموم ذات وخصوص صفات . ونیز وجدی که ازعالم صفات بود آن قوّت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات . پس واجدِ ذات دربدایت وجد بجهت قوّت و غلبهٔ وارد ، مغلوب سلطنت حال گردد وعقلش که رابطهٔ تمییز وبصر قلبی (۱) است در تواتر اشعّهٔ انوارذات وغلبهٔ آن مختطف ومتطایر شود ، وسررشتهٔ تمییز ازدست تصرّف و اختیارش مسلوب گردد ، چنانکه محلّ حکم ظاهر که تفرقه است از محلّ حکم باطن که جمع است بازنشناسد ، وبافشای اسرار ربوبیّت که مَکنون خزانهٔ غیرت‌اند مبالات ننماید ، و بمثل سبحانی و انا الحقّ زبان انبساط دراز کند . وصوفیان این وجد را باعتبار تواتر وقوّت غلبه **حال** خوانند وباعتبار رفع تمیز **سکر**

و امّا صحو عبارتست ازمعاودت قوّت تمییز و رجوع احکام جمع وتفرقه بامحلّ و مستقرّ خود . و بیانش آنست که چون وجود سالك در نهایت حال بغلبهٔ انوارذات فانی و مستهلك شود حق تعالی در نشأت ثانیه اورا وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی ومضمحلّ نگردد ، و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند . پس عقل نیز که رابطهٔ تمییز است معاودت نماید مطهّر از لوث حدوث وباقی ببقای حق تعالی . و برزخی گردد میان روح و نفس تا هیچیك در مُروج از حدّ خود تجاوز ننمایند و بریکدیگر بغی نکنند . وحکم جمع را بامستقرّ خودکه عالم روح است راجع گرداند و حکم تفرقه را بامحلّ خود که عالم نفس است ردّ کند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هریك دیگر باره باز آید

---

۱ ـ قلب : خ .

Marfat.com

بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود. **واسطی**(۱) گوید رحمه‌الله مَقاماتُ(۲) الواجِدینَ اَرْبَعَةٌ الذُّهُولُ ثُمَّ الحَیْرَةُ ثُمَّ السُّکْرُ ثُمَّ الصَّحْوُ کَمَنْ سَمِعَ بِالبَحْرِ ثُمَّ دَنامِنهُ ثُمَّ دَخَلَ فِیهِ ثُمَّ اَخَذَتْهُ الامْواجُ(۳) وهمچنانك تواجد مقدمهٔ وجداست تساکر مقدّمهٔ سکر است. ومتساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد، ومشتاق و متطلّع آن بود که تصرّف غلبهٔ حال بیك خطفه او را از دست تفرقه دررباید وغرق جمع گرداند. پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود. و بعبارتی دیگر متساکر را **اهل ذوق** خوانند، و سکران را **اهل شرب**، وصاحی را **اهل ری**(٤). ذایق واجدی بود که نایرهٔ وجدش زود منطفی گردد برمثال کسی که از شراب مذقه یی(٥) بیش نچشد. و شارب واجدی بود که اَمداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوّت عقلش از غلبات آن مغلوب برمثال کسی که اَدوارکاسات شرابش متعاقب باشد و سررشتهٔ تمییز از دست تصرّفش مسلوب. و ریّان واجدی بود که از غایت تمکّن و قوّت حال از تواتر امداد وجد متغیّر و متأثّر نگردد برمثال شاربی مُدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود چندانکه خورد مست نگردد واز حدّ تمییز بیرون نرود.

شَرِبْتُ الحُبَّ کَأْساً بَعْدَ کَأْسٍ فَما نَفِدَ الشَّرابُ وَلا رَوِیتُ(٦)

---

۱ ـ مراد ابوبکر واسطی است از مشایخ قرن چهارم هجری که ترجمهٔ حالش در حواشی پیش گذشت. ۲ ـ مقام: خ. ۳ ـ یعنی واجدان را چهار مقام است نخست غفلت و بیخبری آنگاه حیرت آنگاه سرمستی آنگاه هشیاری. مثلش چنانست که کسی تنها دریا می‌شنود پس بدریا نزدیك میشود آنگاه بدریا میرود آنگاه امواج دریا اورا فرو میگیرد.

٤ ـ رَیّ: بفتح راء و شدّ یاء مصدراست بمعنی سیراب شدن وصیغهٔ وصف از آن (رَیّان) است بمعنی سیراب. وکلمهٔ (رَیّان) در اصطلاح متصوفه مقابل (ذائق) و(شارب) است. سهروردی در عوارف المعارف در جزو اصطلاحات اهل تصوف می گوید: ومنها الذوق والشرب والری فالذوق ایمان والشرب علم والری حال فالذوق لارباب البوادی والشرب لارباب الصوالع واللوائح واللوامع والری لارباب الاحوال.

٥ ـ مَذقه: بفتح میم و سکون ذال معجمه بمعنی شیر و شراب باب آمیخته است.

٦ ـ یعنی جامها از شراب عشق پی در پی نوشیدم نه شراب تمام شد و نه من سیراب گردیدم. ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

Marfat.com

فصل ششم در وقت و نفس

صوفیان لفظ وقت را برسه معنی اطلاق کنند. گاهی وقت گویند ومرادشان وصفی بود که بربنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری. وصاحب آن وقت از غایت غلبهٔ حال وامتلا از آن، ادراك حالی(۱) دیگر نتواند کرد چنانك صاحب قبض که ازغلبهٔ حال قبض چنان متأثر وممتلی بود که نه از بسط گذشته اثری یابد(۲) ونه از بسط آینده خبری. بلکه جملهٔ اوقات را برنگ وقت حال بیند. ونیز تصرّف او دراحوال دیگران بروصف حال خود باشد. ومنشأ غلط او درتعرّف احوال دیگران ازاینجا بود که(۳) هرحال که آنرا موافق حال خود بیند برصحّت آن حکم کند واگر برخلاف آن یابد آنرا مختلّ داند. ومعنی وقت بدین تفسیرعامّ بود که(٤) هم سالك را وهم غیر سالك را متناول باشد.

وگاهی اطلاق لفظ وقت کنند ومرادشان هرحالی بود که برسبیل هجوم ومفاجات ازغیب روی نماید و بغلبهٔ تصرّف سالك را ازحال خود بستاند ومنقاد ومستسلم حکم خودگرداند. و این وقت خاصّهٔ سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته‌اند الصوفیُّ ابنُ وَقْتِه وآنچه گویند فُلانٌ بِحُکْمِ الوَقْتِ یعنی بمراد(٥) حق از مراد خود مسلوب است و باختیارش از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این که

اِنّي بِذاتِكَ عَنْ ذاتِي لَمَحْجُوبٌ وَفي صِفاتِكَ عَنْ وَصْفي لَمَسْلُوب

بقیه ازصفحهٔ قبل

قبل ازاین بیت در رسالهٔ قشیریّه سه بیت دیگر نقل شده است (ص ١٤٦):

عَجِبْتُ لِمَنْ یَقولُ ذَکَرتُ اُلفِی فَهَلْ اَنْسی فَاذْکُرَ ما نَسیتُ
اَمُوتُ اذا ذَکَرْتُكَ ثُمَّ اَحیَی و لولا حُسن ظَنّی ما حَیِیتُ
فَاحیَی بالمُنی و اَمُوت شَوقاً فَکم اَحْیَی عَلیكَ وکم اَمُوت

و در جای دیگر از همان رساله (ص ۱۹) فقط یك بیت ما قبل آن نقل شده است بلفظ (ربّی) بجای (الفی).

۱ ـ حال: م. ۲ ـ خبری دارد: خ ۳ ـ چه: م. بنا براین نسخه جملهٔ سابق به (از اینجا بود) ختم می‌شود وجملهٔ بعد در مقام تعلیل است.
٤ ـ م (که) ندارد. ٥ ـ با مراد، خ.

Marfat.com

نَفَيْتُ كُلِّيَ ذاتاً كانَ اَوْصِفَةً فما اِلَيَّ اِلَيْكَ اليَومَ مَنْسُوبُ(۱)

واین که گفته اند

وَقَفَ الهَوَى بى حَيْثُ اَنْتَ فَلَيْسَ لي مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ وَلا مُتَقَدَّمُ(۲)

وهرکه حکم غیب را برضا وتسلیم تلقّی ننماید و بمنازعت پیش آید مقهور غلبهٔ او گردد. وازاینجا گفته اند اَلوَقْتُ سَيْفٌ. یعنی همچنانك سیف را دوصفت هست یکی لین وملاست. و دوم حدّت وقطع. و هرکه با او نرمی کند و برفق و مدارا آنرا بیساود، ازاو صفت لین وملاست دریابد. وهرکه با او درشتی نماید ازحدّت او زخم خورد. همچنین وقت را دو صفت هست، لطفی و قهری. هرکه با او موافقت کند ومنقاد حکم وی گردد ازلطف او بهره مند شود وهرکه با وی(۳) مخالفت پیش گیرد وخواهد که آنرا بحول و قوّت خود دفع کند مغلوب قهر وی گردد چنانکه گفته اند

فَكَالسَّيْفِ اِنْ لا يَنْتَهُ لانَ مَسُّهُ وَحَدَّاهُ اِنْ خاشَنْتَهُ خَشِنانِ(٤)

و وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر هست. وآن آنست که وقت بامضا واجراء مراد حق تعالی برجمیع مرادات واحوال غالب آید وآنرا برمقتضای حکم خود قطع کند، برمثال سیف که چیزها را قطع کند واین دو بیت دراین معنی وارد

اَلوَقْتُ يَقْطَعُ كَالسَّيْفِ الأمورَ بِما يُمْضي وَيُجْرِيهِ مَجْرىً لِكُلِّ مُجْراهُ

يَهُزُّهُ بِيَدَيْهِ الحَقُّ مُنْسَلِلاً مِنْ غِمْدِهِ فَاِذا اِبْداهُ اِخْفاهُ(٥)

واما مراد از وقت بمعنی سوم زمان(٦) حال است که متوسّط بود میان ماضی ومستقبل. گویند فلانٌ صاحب الوقت(۷) یعنی اشتغال بادای وظائف زمان حال

---

۱ ـ یعنی ذات و صفات من در ذات و صفات تو فانی و مضمحل گشته و از من چیزی باقی نیست و هرچه هست تویی تو.
۲ ـ یعنی عشق مرا بدانجا که تو هستی نگاه داشته است نه پیش و پس نتوانم برداشت.
۳ ـ با او: خ.
٤ ـ یعنی مانند شمشیر است که چون با وی نرمی کنی با تو نرمی کند و اگر با دم او درشتی و تندی کنی تندی و درشتی بینی.
٥ ـ یعنی وقت همچون شمشیراست در قبضهٔ کارفرمای جهان هر آنچه حق کار فرماید شمشیروقت امور را ببرد. حق این شمشیر را از غلاف بیرون کشیده می‌جنباند وهرگاه که آشکارش کرد پنهانش می‌سازد.
٦ ـ سوم در آن زمان: خ.
۷ ـ صاحب‌الوقت است: خ.

Marfat.com

و اهتمام بچیزی که اهمّ واولی بود در زمان ، اورا از تذکّر ماضی و تفکّر مستقبل مشغول میدارد واوقات ضایع نمیگذارد . واشارت بدین وقت است(۱) آنچه گفته‌اند مَنْ اَدْرَكَ وَقْتَهُ فَوَقْتُهُ وَقْتٌ وَ مَنْ ضَيَّعَ وَقْتَهُ فَوَقْتُهُ مَقْتٌ . جنید رحمه‌الله گفته است الالتفاتُ الی ماَمضی شُغْلٌ عَمّا هُوآتٍ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ وَقْتَهُ فاتَهُ الوَقْتُ وَالوَقْتُ عَزِيزٌ اِذا فاتَ لَمْ يُدرَكْ . و از بعضی فقرا پرسیدند که مَا الوَقْتُ . گفت اَنْ لا تُلاحِظَ(۲) اِلی ماقُسِمَ لَكَ فِی الاَزَلِ وَلا اِلی ماتَصِيرُ اِلَيْهِ فِی الاَبَدِوان تَحْفَظَ(۳) مُرادَ الحَقِّ فِيكَ بَيْنَ النَّفَسَيْنِ . و فترت و زوال بدین وقت متطرّق نشود الاّ بنسبت با سالکان که بسبب تلوین حال این(٤) وقت ایشان را گاهی موجود بود گاهی مفقود و ایشان حساب عمر خود در جریدهٔ اعتبار نیارند الاّ در آن زمان که وقت موجود بود .

وَاِذا صَفا لَكَ مِنَ زَمانِكَ واحِدٌ فَهُوَ المُرادُ وَ اَيْنَ ذاكَ الواحِدُ(٥)

و امّا بنسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم و سرمد بود و زوال و فترت را بدان طریق مسدود . چنانك شبلی گفته است وقتی مُسَرْمَدٌ وبَحْرِی(٦) بِلاشاطِئٍ . ودر این معنی هم اوراست

تَسَرْمَدَ وَقْتِی فِيكَ فَهُوَ مُسَرْمَدٌ وَ اَفْنَيْتَنِی عَنّی فَعُدْتُ مُجَرَّداً

تَغَرَّبَ اَمْرِی فَانْفَرَدْتُ بِغُرْبَتِي فَصِرْتُ غَرِيباً فِی البَرِيَّةِ اَوْحَدا(۷)

وصاحب این وقت از تحت تصرّف حال خارج بود و وقت بمعنی دوم در او

---

۱ ـ بدین معنی است : خ . ۲ ـ یلاحظ : خ . ۳ ـ یحفظ : خ .

٤ ـ آن : خ . ٥ ـ یعنی از روزگاران تو اگر یکدم صافی گشت همان دم مراد است کو آن یکدم ؟ ٦ ـ و بحر : خ ۷ ـ یعنی همه وقت من در تو فانی شده و از اینرو سرمدی و جاودان است مرا فانی و از خود بی خبر ساختی تا مجرّد گشتم . خودم غریب و کارم غریب است اینك در میان مردمان بغربت یگانه و بی همتا ام .

Marfat.com

متصرّف نباشد بلکه او دروقت متصرّف بود(۱) بدان معنی که هروقتی را دراهمّ واولی مصروف دارد. واورا بعضی متصوّفه ابوالوقت خوانند نه ابن الوقت.

وامّا نفس عبارتست از دوام حال مشاهده وتواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبّت(۲) بدان مربوط است، بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس(۳) که بقای حیات قوالب بدان مشروط است. وهمچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدید و اثر ترویح آن ازصورت قلب منقطع شود از شدّت حرارت غریزی محترق گردد، اگر یك لحظه و لمحه مدد شهود از حقیقت قلب محبّ مشتاق منقطع شود از حدّت تعطّش وشدّت شوق بسوزد. وفرق میان نفس و وقت بمعنی دوم آنست که وقت حالیست درمعرض فترات و وقفات و واردی درصدد تعاقب وتناوب ظهور وخفا، ونفس حالی است دایم مجرّد ازفترت ووقوف. وازاینجاست که گفته‌اند اَلوَقْتُ لِلْمُبْتَدِي وَ النَّفَسُ لِلْمُنْتَهِي.

فصل هفتم در شهود وغیبت

مراد از شهود حضور است هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست. اگر حاضر حقّ است شاهد اوست، و اگر حاضر خلق است شاهد آن. وصوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر آن بود آن چیزهم حاضر دل باشد(٤) وهرگاه که لفظ شاهد مطلقا برصیغت واحد استعمال کنند مرادشان حق بود تعالی وتقدّس. وچون شواهدگویند برصیغت جمع مرادشان خلق بود بجهت وحدت حقّ و کثرت خلق. و چون لفظ شهود مجرّد گویند مرادشان حضورحق بود چه دل(٥) ایشان پیوسته شاهدوحاضر حق بود واهل شهود دو دل نداند اصحاب مراقبه وارباب مشاهده.

---

۱ -- بلکه او را دروقت تصرّف بود : خ.
۲ -- محبّت را : خ. زائد است. ۳ -- امداد و انفاس : خ و او زائد است.
٤ -- بود : خ. ٥ -- بود بدل : خ.

Marfat.com

وامّا غیبت وصفی است درمقابلهٔ شهود . وآن بردوگونه‌است ، غیبتی مذموم‌در مقابلهٔ شهود حقّ وغیبتی محمود درمقابلهٔ‌شهود خلق . وآن دوقسم‌است ، غیبت مبتدیان و آن غیبت است از محسوسات بسبب غلبهٔ شهود حق . و غیبت متوّسطان وآن غیبت است(۱) ازوجود خود بغلبهٔ شهود حق واین نهایت غیبت‌است وبدایت فنا . وامّام‌مقام منتهیان ورای‌حال غیبت است چه‌غیبت حال‌کسی بود که ازمضیق وجودخود خلاص کلّی‌نیافته‌باشد وبمقام سعت وجود مطلق نرسیده(۲) وبرغیب وشهادت احاطت نیافته . واهل‌غیبت مذموم بشاهدخلق ازشهود حق غایب اند ، واهل غیبت‌محمود بشاهد حق از شهود خلق غایب . واهل‌کمال را نه شهود حق از خلق غایب گرداند ونه شهودخلق از حق . و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل تلوین را بود . و امّا واصلان ومتمکّنان را جزدوام شهود حق تعالی حالی دیگر نبود وایشانرا غیبت‌نبود نه مذموم و نه محمود .

شبلی رحمه‌الله در بدایت غلبهٔ حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف ، روزی در پیش جنید رفت و منکوحهٔ جنید حاضر بود خواست‌که پرده‌کند . جنید گفت شبلی غایب است تو برحال خود باش و همچنان(۳) با او در سخن بود تا ناگاه شبلی بگریه درآمد ، جنید زن را گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی باهوش آمد .

و دلیل برآنکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهیان ازآن‌گذشته قصهٔ زلیخاست‌که درمحبّت یوسف علیه السّلام درجهٔ تمکین داشت وبشهود اوازاحساس غایب نشد چنانکه صاحبات ولایمات اوکه هنوز در محبّت یوسف و شهود جمال او مبتدی بودند و بغلبهٔ حال شهود او از احساس غایب گشتند واز بریدن دست خود خبر نداشتند

غابَتْ صِفاتُ القاطِعاتِ اَکُفَّها فِی شاهِدٍ هُوَ فِی البَرِیَّةِ اَبْدَعُ
غُیِّبْنَ عَنْ(۴) اَوصافِهِنَّ فَلَمْ یَکُنْ مِنْ نَعْتِهِنَّ تَلَذُّذٌ وَ تَوَجُّعُ

---

۱ ـ غیبتی است : خ . ۲ ـ نرسیده بود : خ ۳ ـ و همچنین : خ ۴ ـ من : خ

Marfat.com

وَ قِيامُ اِمْرَأَةِ العَزِيزِ بِنَفْسِهِ يَدَ نَفْسِه مٰا كانَ يُوسُفُ يَقْطَعُ (۱)

فصل هشتم در تجرید و تفرید

مراد از تجرید ترك اعراض(۲) دنیوی است ظاهراً و نفی اعواض(۳) اخروی و دنیوی باطناً وتفصیل این جمله آنست که مجرّد حقیقی آن کس بودکه بر(٤) تجرّد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرّب بحضرت الٰهی بود فحسب. و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بر آن عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت از آن مجرّد نگشته باشد ودر معرض معاوضه(٥) و متاجره بود وهمچنین درجمیع طاعات نظراوبرادای حقّ ربوبیّت بود بصرف عبودیّت نه برعوضی وغرضی دیگر

و امّا تفرید نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعهٔ نعمت ومنّت حق تعالی برخود چنانك گفته‌اند(٦)

هر هدایت که داری ای درویش هدیهٔ حقّ شمر نه کدیهٔ خویش
هم ازو دان که جان سجود کند ابر هم ز آفتاب جود کند

پس حقیقت تجرید که ترك توقّع اعواض است لازم حال تفرید بود. چه هر گاه که توفیق تجرید وطاعت، نعمت الٰهی داند نه فعل وکسب خویش، بر آن(۷) عوضی توقّع ندارد و بلکه وجود خود را غرق منّت بیند. و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است ازبهر آنك داخل است در او امّا(۸) لازم تفرید نیست. چه شاید که

---

۱ - یعنی زنان مصر که بدیدار یوسف دستهایشان بریدند در مشاهدهٔ جمال او بیخود شدند و صفاتشان در وی فانی و نا پدید گردید. چنان اوصاف خود را در [illegible] بی خبر گشتند که لذّت و درد ادراك نمی کردند. امّا زلیخا در مقام مکین [illegible] داشت ویوسف هیچگاه دست خود را نمی برید ۲ - اغراض: خ

۳ - اعراض: خ ٤ - که در: خ. ٥ - در معرض حق معاوضه: خ

٦ - دو بیت ازحدیقه سنائی است که مطابق اصح واقدم نسخ حدیقه واین کتاب نقل وازاء اختلاف روایات ونسخه بدلها صرف نظر شده است ۷ - و کسب خویش خود را بدان: خ

۸ - و امّا: خ

Marfat.com

با وجود اسباب تفرید حاصل بود وحقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که باترك عوضی متوقّع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترك توقّع اعواض خودرا درکسب مدخای بینند .

فصل نهم در محو و اثبات

محو نزدیك صوفیان عبارت است از ازالت وجود بنده . و اثبات اشارت بتحقیق آن بعداز محو . ومحو واثبات مضاف اند بامشیّت ازلی ومتعلّق بارادت لم‌یزلی یَمْحُواللّٰهُ مایَشاءُ وَ یُثْبِتُ(۱) . و محو را سه درجه است . درجهٔ ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیّئه است . و درجهٔ وسطی و آن محو مطلق صفاتست حمیده وذمیمه . و درجهٔ علیا وآن محو ذاتست . ودرمقابلهٔ هرمحوی اثباتیست . ومعنی فنا و بقا ومحو واثبات بیکدیگر نزدیك است . و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراك نتوان کرد الاّ باشارتی دقیق وایمائی لطیف . وآن آنست که بقا بعداز فنای ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست که بعد از فنای ذات بود چنانك اثبات اخلاق مرضیّه واعمال حسنه بعداز محو ذمایم اخلاق و سیّئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را . وهمچنین فنای افعال وصفات بکلّی حاصل نشود الاّ بعدازفنای ذات ومحو آن موقوف نیست برمحو ذات . پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند . چه فنا و بقارا استعمال نکنند الاّ درمحو بشریّت واثبات ربوبیّت . و درمعنی محو چندلفظ دیگر استعمال کنند چنانکه **سحق و محق و طمس** . و دور نباشد اگرمیان این الفاظ فرقی نهند وگویندمراد ازسحق محواعیان صفاتست . ومراد ازمحق محوعین‌ذات ومراد از طمس محو آثار صفات و ذات .

۱ ـ س رعدیه ۳۹ ج ۱۳

Marfat.com

فصل دهم در تلوین و تمکین

تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محلّ قرب . وتلوین اشارتست بتقلّب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور آن . و مادام تاشخص ازحدّ صفات نفس عبور نکرده باشد وبعالم صفات قلب نرسیده ، اورا صاحب تلوین نگویند . چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود ، ومقیّد صفات نفس را صاحب حال(۱) نخوانند . پس تلوین ارباب قلوب راتواند بودکه هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده . چه صفات متعدّدند وتلوین جایی تواند بود که تعدّدی باشد وارباب کشف ذات ازحدّ تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده . چه در ذات بجهت وحدت تغیّر صورت نبندد . و خلاص ازتلوین کسی را بودکه دل اوازمقام قلبی بمقام روحی عروج کند ، واز تحت تصرّفات تعدّد صفات بیرون آید ، ودر فضای قرب ذات متمکّن گردد . و اینجا لطیفه ایست وآن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز ازمقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند ، وتلوینی که پیش ازآن قلب را بود ازقبض و بسط وحزن و سرور وخوف و رجا دراین مقام عارض نفس شود ، ونفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد . و این تلوین در حقیقت تمکین(۲) قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور(۳) کشف ویقین بوجود این تلوین . وممکن نیست که تارسم بشریّت باقی بود(٤) تغیّر از طبیعت بکلّی مرتفع شود ولیکن این تغیّر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند .

---

۱ ــ خ : در متن (قلب) و درحاشیه بطور نسخه بدل (تلوین) است .
۲ ــ تمکین را : خ
۳ ــ نوراز : خ
٤ ــ باقی است : خ

Marfat.com

باب پنجم در مستحسنات و آن ده فصل است

فصل اول در معنی استحسان

مراد از استحسان استحباب امری واختیار رسمی است که متصوّفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند ، ازجهت صلاح حال طالبان ، بی آنك دلیلی واضح وبرهانی لایح از سنّت بر آن شاهد بود ، مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن درچلّه وغیر آن ، هرچند آن اختیار از تشبّث و تمسّك بسنّتی خالی نبود . ونظر ایشان در تقیید ظاهر مریدان ومستر شدان بمراعات آن رسوم ومحافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن ومنع آفات و حفظ اوقات و تأکید رابطهٔ محبّت و الفت ایشان مقصور ، و تکلّف و ریا و طلب شهرت و سُمعت وامتیاز واختصاص از دیگران در این قصد بل در جملهٔ مقاصد از ایشان دور . و طایفه‌یی پریشان که برایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طایفه در وضع این[1] رسوم و اختیار این[2] اوضاع جز مجرّد اسمی ومطلق رسمی نیست وبر عقل رکیکشان وطبع کثیفشان صورت حال ایشان قبیح و مستهجن نماید . و باشد که زبان طعن و وقیعت درایشان درازکنند وگویند این طریقه بدعت است وبدعت عین ضلالت ، وتمسّك بدین حدیث که شَرُّ الاُمورِ مُحْدَثاتُها وَ کُلُّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ[3] وَکُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ و امثال آن[4] کنند . وجواب آنست که مراد از بدعت مذموم آنست که مزاحم سنّتی بود . وامّا هر بدعت که مزاحم و منافی سنّتی نبود و متضمّن مصلحتی باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد . مانند قیام کردن بجهت داخل . چه این عادت در روزگار رسول علیه الصّلوة والسّلام سنّت نبوده است تاحدّی که پیش رسول علیه الصّلوة والسّلام والتّحیّة

---

۱ ــ ۲ ــ خ : آن . ۳ ــ م : (وکل محدثة بدعة) افتاده است . ٤ ــ این : خ .

Marfat.com

قیام نکرده اند و بعد از آن عادتی مستمرّ گشته میان اهل اسلام ومراد ایشان از آن حصول استیناس و دفع استیحاش بوده ، و این معنی عین مصلحت است و مصلحت در شرع معتبر ومتّبع . ونیز تصنیف کتب و درس[۱] علوم مستنبطه در عهد رسالت سنّت نبوده است و بعداز امتداد[۲] زمان علمای اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تألیف کرده اند و بعضی علوم از خود استخراج[۳] واستنباط نموده . مانند اصول فقه و اصول کلام ومسایل اجتهادی در فقه . و هیچ شك نیست در آنك احداث و ابداع این علوم پسندیده است . چه حفظ سنّت و علم احکام و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط ومربوط است . پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امورهمه ضلالت بودی . وچون حال چنین بود چرا نشاید که این طایفه نیز رسومی چند احداث کنند ، ومرادشان از آن تزکیهٔ نفوس طالبان وتصفیهٔ قلوب راغبان طریق حقیقت واستجلاب انوار یقین وحفظ قواعد دین بود ، بل که مستحبّ ومستحسن باشد .

فصل دوم در الباس خرقه

از جمله رسوم موضوعهٔ صوفیان یکی الباس خرقه است در تغییر لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرّف دراحوال مریدان آنرا مستحسن داشته اند ، ودر[٤] سنّت آنراسندی نیافته الاّ حدیث امّ خالد[٥] که روایتست ازرسول صلّی الله علیه که وقتی جامه یی چند بحضرت او[٦] آوردند ودر[۷] میان گلیمی بود سیاه کوچك آن را برداشت و روی بجماعت کرد وگفت مَنْ تَرَوْنَ أَكْسُوهَذِهِ ، همه خاموش ماندند ، فرمود که اِئْتُونِی بِأُمِّ خالِدٍ . امّ خالد را حاضر کردند آن گلیم را در وی پوشانید وگفت أَبْلِی هَذا و أَخْلِقِي و دوبار باز گفت . و بر آن گلیم علمی چند بود زرد

---

۱ ــ و دروس خ ۲ ــ امداد ، خ ۳ ــ استخراج کرده ، خ . ٤ ــ و از ، خ

۵ ــ امة بنت خالدبن سعیدبن عاص با پدرش از حبشه مهاجرت کردند حدیث امّ خالد با پیغمبر دربارهٔ پوشیدن خمیصه درصحیح بخاری نقل شده وترجمهٔ حالش در کتاب الاصابه ج ۸ مضبوطاست .

٦ ــ بحضرت رسالت ، خ ۷ ــ و در آن ، خ

Marfat.com

و سرخ در آنجا نگاه میکرد ومیگفت یا اُمَّ خالِدٍ هَذا سَناءٌ وسنا بزبان حبشه نیکو باشد . وتمسّك بدین حدیث در تصحیح الباس خرقه بروضعی وهیأتی که رسم متصوّفه است بعید است . ومع هذا اگرچه از سنّت آنرا سندی صریح نیست ولیکن چون متضمّن فواید است ومزاحم سنّتی نه ، مختار ومستحسن بود . چه اتّباع مصالح طریقی مشروع است . و از اینجاست که پیش **مالك**(۱) مصالح مرسله که آنرا از سنّت شاهدی نبود معتبر است(۲) .

و از جمله فواید آن یکی تغییر عادتست و فطام از مألوفات طبیعی و حظوظ نفسانی . چه نفس را همچنانك در مطعومات و مشروبات و منکوحات شربی و لذّتی هست ، در ملبوسات نیز حظّی وشربی هست . و هرلباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت و برهیأتی مخصوص از آن قرار گرفت بی‌شك اورا در آنجا حظّی بود واز وی حلاوتی یابد . پس تغییرلباس صورت ، تغییر عادت بود ، وتغییر عادت عین عبادت و از اینجاست حدیث بُعِثْتُ لِرَفْعِ العاداتِ . وچون تغییرعادت درلباس پدیدآید تعدّی و سرایت آن بدیگر عادات متوقّع بود .

---

۱ ـ ابوعبدالله مالك بن انس اصبحی امام معروف مذهب مالکیه ازمذاهب اربعهٔ اهل سنّت صاحب کتاب موطّأ بود ولادتش سال ۹۵ وفاتش درشهر ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۷۹ واقع شد . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بابن خلکان ج ۲

۲ ـ مصلحت مرسله واستدلال مرسل ازاصول فقه است که امام مالك در استخراج احکام شرعی معمول داشته و استنباط فروع غیر منصوصه را بر آن مبتنی ساخته و این اصل بیك نظر ازفروع استحسان مرسل بلکه ازفروع قیاس است که غالب ائمّهٔ اهل سنّت بدان تمسّك می‌جویند امّا چون امام مالك بیش از همه و پیش ازهمه اصل مصالح مرسله را مبنای احکام شرعی قرار داده بنام او معروف شده است **استحسان مرسل** عبارتست ازعدول ازمقتضی دلیل شرعی برعایت مصلحت عمومی چنانکه درمورداجارهٔ آب حمّام گویند اگر تعیین مدّت انتفاع را که درعقداجاره شرط است رعایت کنیم موجب عسروحرج عمومی میشود ازاین جهت حکم کنیم که درمورد این اجاره تحدید مدّت انتفاع شرط نیست . ـ ومقصود از **مصالح مرسله** مصالحی است که نصّ شرعی دراعتبار یا الغاء آن نرسیده و مخصوص بمواردی است که شریعت در احکام آنها ساکت مانده است امّا بحسب عقل وعادت مفسده‌یی ندارد . امام مالك گوید اصل مصالح مرسله را درمورد موضوعات و وقایعی که شرع ازبیان احکام آنها ساکت مانده ممکن است مبنای حکم قرارداد درصورتیکه با نصوص شرعی دیگر مخالف ونا سازگار نباشد .

Marfat.com

فایدهٔ(۱) دیگر دفع مجالست اقران السّوء وشیاطین(۲) الانس است که بمجانست صورت ومشابهت هیأت بصحبت یکدیگر مایل باشند . پس هرگاه که مخالفتی بتغییر لباس وتبدیل(۳) هیأت درظاهر مرید پیدا شود اقران واخدان(٤) اوکه برابطهٔ طبیعت و واسطهٔ حظوظ نفس بصحبت او مایل باشند ازوی مفارقت کنند . چه خرقهٔ صورت ظلّ ولایت شیخ است که بروجود مرید افتد . وشیطان ازظلّ اهل ولایت برمد چنانك درحدیث است(٥) اِنَّ الشَّیطٰانَ لَیَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ . و مرید را همچنانك صحبت اخیار واجب است تا رنگ ایشان گیرد ، مجانبت و مفارقت اشرار در مقدّمهٔ آن شرط است ، تا قبول صحبت اخیار درمرید پدیدآید . برمثال حامه‌یی که آلودهٔ دسومت بود بی‌شك رنگ نپذیرد الاّ بعداز ازالت آن دسومت .

فایدهٔ دیگر اظهارتصرّف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرّف(٦) درظاهراو. چه تصرّف ظاهر ، علامت تصرّف باطن است . تا اوّل باطن مرید قابل تصرّف ولایت شیخ نگردد و اورا کامل ومکمّل نشناسد ، بظاهر منقاد ومستسلم او نشود ، و ناصیهٔ اختیار خود دردست تصرّف او ننهد . واخذ نواصی مریدان صورت این معنی است .

فایدهٔ دیگر بشارت مرید است بقبول حق تعالی مراورا . چه الباس خرقه علامت قبول شیخ است مرید را . وقبول شیخ امارت قبول حق . پس مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن ازدست شیخ صاحب ولایت ، بداندکه حق تعالی اورا قبول کرده است وتألّف و اجتماع او باشیخ برابطهٔ(۷) صدق ارادت وحسن قبول ، آینه‌یی کردد اورا که دروی صورت سرّسابقت وحسن خاتمت خود مشاهده کند . چه تألّف اشباح ، نتیجهٔ تعارف ارواح است . و تعارف علامت جنسیّت و معیّت در عالم غیب . چنانك درخبراست اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ . وهمچنین خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب فراست صورت سرّ ارادت

---

۱ ــ و فائدهٔ : خ . ۲ ــ شیطان : خ . ۳ ــ خ : (تبدیل) ندارد ٤ ــ اخدان : جمع خدن است بکسرخاء نقطه دار وسکون دال بی‌نقطه بمعنی یار ودوست - درقرآن مجید است (ولامتخذات اخدان) . ٥ ــ خ : (چنانك درحدیث‌است) ندارد ٦ ــ بسبب مزید تصرّف : خ ۷ ــ بواسطهٔ : خ

Marfat.com

مرید باشیخ و محبّت شیخ است بامرید و جملهٔ احوال سنیّه نتایج[۱] ازدواج این دومعنی است .

[خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرّك و خرقهٔ ولایت]

وخرقه بر دو نوع است ، خرقهٔ ارادت وخرقهٔ تبرّك . خرقهٔ ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت وحسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و دراو آثار حسن سابقت تفرّس کند و صدق ارادت او در طلب حقّ مشاهدت نماید ، ویرا خرقه پوشاند تا مبشّر او گردد بحسن عنایت الٰهی درحقّ او ، و دیدهٔ دلش باستنشاق نسیم هدایت ربّانی که خرقه متحمّل آن بود روشن گردد ، همچنانك دیدهٔ یعقوب ازنسیم قمیص یوسف بینا گشت .

وامّا خرقهٔ تبرّك آنست که کسی برسبیل حسن الظّن و نیّت تبرّك بخرقهٔ مشایخ آن را طلب دارد . واین چنین طالب بشرایط اهل ارادت وانسلاخ از ارادت خود باارادت[۲] شیخ مطالب نبود . و وصیّت آن مرید بدوچیز[۳] کنند . یکی ملازمت احکام شریعت . دوم مخالطت اهل طریقت . چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنسیّتی دیگر حاصل کند و قابل خرقهٔ ارادت گردد . پس خرقهٔ ارادت ممنوع بود الاّ از اهل ارادت وارباب صدق عزیمت . وخرقهٔ تبرّك مبذول باشد در حقّ هر که بامشایخ حسن الظنّی دارد .

و بعضی براین دو ، خرقهٔ ولایت زیاده کرده‌اند . و آن آنست که چون شیخ درمرید آثار ولایت وعلامت وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند وخواهد که اورا بنیابت و خلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرّف و تربیت خلق مأذون گرداند ، وی را خلعت ولایت و تشریف عنایت خود پوشاند تا مدد نفاذ امراو و موجب سرعت مطاوعت خلق گردد .

---

۱ ـ نتیجه : خ ۲ ـ بارادت : خ ۳ ـ ووصیّت او بدو چیز : م

Marfat.com

فصل سوم در اختیار خرقهٔ ملوّن

اختیار خرقهٔ ملوّن بجهت صلاحیّت قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات ومراقبات از اهتمام بمحافظت جامهٔ سپید و اشتغال بغسل آن(۱)، ازجملهٔ مستحسنات مشایخ است. چه سنّت باستحباب جامهٔ سپید(۲) وارد است چنانك در خبر است خَیْرُ ثِیابِکُمُ البِیْضُ. و نزدیك صوفیان این استحباب مطلقا فی نفس الامر ثابت است. وامّا بنسبت باطایفه یی که اوقات ایشان مستغرق طاعت بود وساعات موزّع(۳) براوراد وایشان را بنفس خود مباشر غسل و تنظیف جامهٔ سپید باید و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات و ملازمت اوراد شاغل گردد، جامهٔ ملوّن بهتر بود. چه بی‌شكّ فضیلت نوافل ازفضیلت خیراللباس بیشتر بود. و هر گاه که مباشرت فاضل مستلزم ترك افضل بود ترك آن فضیلت، فضیلت بود. ولون ازرق اختیارمتصوّفه‌است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر. وممکن است که سبب آن بود که واضع این رسم را یا دیگری را ازجملهٔ(٤) مقتدایان طریقت باتّفاق(٥) لون ازرق دست داده باشد، و دیگران برسبیل ارادت و تبرّك بدو تشبّه نموده، وخلف از سلف تلقّی کرده و رسمی مستمرّ گشته(٦) وطایفه یی از متصوّفه در اسباب اختیار ملوّن وانواع آن، بتکلّف وجوه انگیخته‌اند. ازایشان بعضی گفته‌اند که متصوّفه لباس برنگی پوشند که مناسب حال ایشان بود. و رنك سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس بود، و سرادقات آن بر او مشتمل و محیط. وحال اهل ارادت نه چنین است. چه ببرکت وپرتو نور ارادت وطلب حقّ که درنهاد ایشانست، بعضی ازظلمت(۷) وجود مندفع بود. پس جامهٔ سیاه مناسب حال ایشان نباشد. وچون هنوزازظلمات صفات نفوس بکلّی خلاص نیافته باشند و بصفای مطلق نپیوسته جامهٔ سپید نیز مناسب حال ایشان نبود، بلکه لایق حال ایشان جامهٔ ازرق

---

۱ ـ بشغل: خ
۲ ـ اگرچه ازصدر نبوّت فضل بسیار در شأن جامهٔ سپید: خ
۳ ـ متوزع: خ.
٤ ـ این رسم یادیگری از جمله: م
٥ ـ اتفاق: خ
٦ ـ شده: خ
۷ ـ ظلمات: خ

Marfat.com

باشد . چه زرقت رنگی است مرکّب از اختلاط وامتزاج نور وظلمت وصفا وکدورت و صورت این معنی درشعلهٔ شمع مشاهدت توان کرد . چه شعله را دو طرف است ، یکی نور محض ، دوم ظلمت صرف . و بین الطّرفین که ملتقای نور وظلمت است ومحلّ امتزاج هر دو ، برنگ زرقت نماید . وجامهٔ سپید لایق حال مشایخ است که بکلّی از کدورات صفات نفس (۱) خلاص یافته باشند . و این وجوه و امثال آن اگرچه قریب‌اند ولکن بتکلّف آمیخته‌اند و بتعسّف انگیخته وتقیّد بدان فضیلتی (۲) زیادت ندارد . چه اهل این طریق سه فریق (۳) اند . فریق اوّل مبتدیان . وحال ایشان ترك اختیار بود باشیخ وایشان را بخود هیچ چیز از ملابس و مآکل و غیر آن جایز نه الاّ بارادت شیخ . وفریق دوم متوسّطان . وحال ایشان ترك اختیار بود باحق . و ایشان را در لباسی (٤) مخصوص اختیار نه . هرچیز که مقتضای وقت بود ایشان بحکم آن بوند (٥) . و فریق سوم منتهیان . و ایشان باختیار حق مختار باشند . هرچه ایشان اختیار کنند مختار بود . ومرید حقیقی چون زمام اختیار بدست تصرّف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم او گردد ، شیخ اورا از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی فطام فرماید ، و درجملهٔ امور دینی و دنیوی او تصرّف کند . پس اگر بیند که اورا درلباسی (٦) مخصوص شربی ولذّتی هست ، او را از آن بیرون آرد و لباس دیگر پوشاند . مثلاً اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر و ناعم است وی را خرقهٔ خشن پوشاند واگر بیند که اورا در لباس خشن رغبتی هست بجهت ریائی یا رعونتی (۷) ویرا لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیآت لباس اگر بیند که میل برنگی (۸) مخصوص یا هیأتی مخصوص دارد ، اورا از آن منع فرماید . و همچنین در جملهٔ احوال او . پس اختیار الوان و هیآت لباس مرید بنظر شیخ تعلّق دارد ، و نظر شیخ بمصلحت وقت . و چون چنین بود مخصوص نباشد بسیاه و ازرق و سپید وغیر آن . چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلف فرماید ، در

---

۱ ـ نفوس : م ۲ ـ فضیلت : خ . ۳ ـ طایفه : م ٤ ـ لباس : خ
٥ ـ باشند : خ ٦ ـ لباس : خ . ۷ ـ دعویئی : م ۸ ـ برنگ : خ .

Marfat.com

هروقتی لباسی که صلاح حال اودر آن بود(۱) . و بعضی ازمشایخ بوده‌اندکه مریدان را بتغییرلباس نفرموده اند وهم بر آن کسوت وهیأت که داشته بملازمت ترغیب نموده و نظرشان بر اخفاء حال و ترك اظهار بوده . و مشایخ برمثال طبیبان اند و امراض مریدان مختلف . هریك بنوعی که دانسته اند وصلاح در آن دیده ، معالجت کرده . پس جملهٔ تصرّفات ایشان مبنی برصواب وصلاح بود و مُنبی ازطریق نجاح و فلاح .

فصل چهارم در اساس خانقاه و فایدهٔ آن

هرچند بنای خانقاه واختصاص آن بمحلّ مساکنت واجتماع متصوّفه ، رسمی مُحدث است ازجملهٔ مستحسنات صوفیان . ولیکن خانقاه را با صفّه‌یی(۲) که مسکن فقرای صحابه بود در روزگار رسول صلّی الله علیه وسلّم(۳) مشابهتی ونسبتی هست . چه صفّه مقامی بود در مدینه محلّ سکون واجتماع فقرای اصحاب رسول علیه‌الصّلوة والسّلام . هرکه اورا مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی . و اگرکسی بمدینه آمدی(٤) وآشنایی نداشتی که بدوفرودآید بصفّه‌نزول کردی . چنانك از **طلحه**(٥) روایت است که کانَ الرَّجُلُ اِذا قَدِمَ المَدینَةَ وَ لَیْسَ لَهُ بِها عَرِیفٌ یَنْزِلُ عَلی عَرِیفِه فَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ بِها عَرِیفٌ نَزَلَ الصُفَّةَ وَ کُنْتُ فی مَنْ نَزَلَ الصُّفَّةَ .

و هیچ شك نیست که بنای خانقاه برصفتی که اصل(٦) وضع ازست ، زینتی است از زینتهای ملّت اسلام . و اختلالی که در این روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین(۷) قاعده متطرّق گشته است ، در صحّت اصل وضع و فایدهٔ آن قادح نبود .

۱ ـ باشد : خ . ۲ ـ با صفه : م ۳ ـ وآله : خ ٤ ـ رسیدی : خ .

(٥) طلحة بن عمر وبصری ازاصحاب صفه بود . روایت متن را حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء (ج ۱ ص ۳۷٤) بچند واسطه از ابی حرب بن ابی الاسود دئلی از طلحة بن عمرو روایت کرده است .

٦ ـ خ (اصل) ندارد . ۷ ـ برین : خ .

Marfat.com

[فواید تأسیس خانقاه]

ودرتأسیس بنای خانقاه چند فایده هست(١) . یکی آنکه محلّ نزول وسکون طایفه‌یی بود ازفقرا که ایشان را سکنی ومأوایی دیگر نباشد . وهمچنانك هر کس راخانه‌یی ومنزلی هست ، خانقاه منزل وخانهٔ ایشان است . دوم آنکه بسبب مساکنت در وی ، متصوّفه را با یکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر دست دهد ، و درعموم احوال از عبادات ومؤاکلات و مجالسات و محاورات باهم مجتمع ومتّفق باشند و بظاهر وباطن با یکدیگر متّحد و متقابل . و بدان واسطه روابط الفت و محبّت و صفا میان ایشان مؤکّدگردد ، وقلوب و نفوس و ارواح و اشباحشان از پرتو انوار یکدیگر متعاکس و مقتبس شوند . و از برکت جمعیّت ظاهر و باطن و آثار صلوات و دعوات ایشان ، عکسی برچهرهٔ روزگار نزدیکان و دوران تابد ، و نوازل بلا وعذاب از ایشان مندفع گردد . چنانك در خبراست از رسول صلّی الله علیه وآله(٢) اِنَّ اللهَ تَعالی لَیَدْفَعُ بِالْمُسْلِمِ الصّالِحِ عَنْ مِأَةٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ مِنْ جیرانِه البَلاءَ . وهمچنین درخبراست که اِنَّ اللهَ لَیُصْلِحُ بِصَلاحِ الرَّجُلِ وَلَدَه وَوَلَدَ وَلَدِه وَ اَهْلَ دُوَیْرَتِه وَدُوَیْراتِ حَولَهُ وَلا یَزالُونَ فِی حِفْظِ اللهِ مادامَ فِیهِمْ . وبعضی حکما گفته‌اند اِرْتِفاعُ الاَصْواتِ فِی بُیُوتِ العِباداتِ بِحُسْنِ النِّیاتِ وَ صَفاءِ الطَّویّاتِ یَحُلُّ ما عَقَدَتْهُ

---

١ ـ فائده است : خ . ظاهراً مسلّم است که کلمهٔ خانقاه اصلاً فارسی است معرّب (خوانگاه) یعنی محل خوردن از(خوان) بمعنی‌خوردنی وطبخ غذا . وبعضی از(خانه) بمعنی منزل گرفته اند مرادف (منزلگاه) . واساس بنای‌خانقاه برای این بوده است که درویشان بی‌مسکن خاصّه فقرای صوفیه بهر شهری وارد میشوند جای و منزل و خوراکی داشته باشند و مصرف عمدهٔ موقوفات خانقاهها همین اطعام فقرا ودرویشان بوده است و ازاین جهت درعمارت خانقاهها که نمونه های مخروبه‌یی از آنها در بلاد اسلامی مثل اصفهان و نطنز دیده میشود این آیه را که درحکم شعار اصلی خانقاه است کتیبه کرده اند : و یُطعمون الطّعامَ علی حُبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انّما نُطعمکم لوجه الله لانُرید منکم جزاء و لاشکورا .

٢ ـ م : (از رسول صلی‌الله علیه وآله) ندارد .

Marfat.com

الاَفْلاكُ الدّايِراتُ . فايدهٔ(۱) سوم آنك بسبب اتّحاد مسكن و اطّلاع بر احوال هم(۲)، رقيب يكديگر باشند ونظر هريك قيدی بود بر ديگری تا در ميدان مخالفات ومساهلات مسترسل نشود و پيوسته متيقّظ و مُتحفّظ(۳) بود ودر رعايت تهذيب اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غايت جُهد مبذول دارد و برعيوب و هَفوَات يكديگر تنبيه واعلام كنند

كَاَنَّ رَقيباً مِنْكَ يَرْعَى خَواطِرى وَ آخَرَ يَرْعَى ناظِرى وَلِسانِى(٤)

فصل پنجم در بيان(٥) رسوم اهل خانقاه و خصايص ايشان(٦)

بدانكه اهل خانقاه دوطايفه باشند(٧) . مسافران ومقيمان . امّا رسم صوفيان در سفر آنست كه چون بخانقاهی قصد نزول دارند جهد كنند تا پيش از عصر بمنزل رسند . و اگر در راه بعذری متخلّف شوند و وقت عصر درآيد ، آن شب بمسجد يا گوشهٔ ديگر نزول كنند و روز ديگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه كنند . وچون درخانقاه روند اوّل تحيّت مقام را دو ركعت بگزارند پس سلام كنند وبمعانقت ومصافحت باحاضران مبادرت نمايند . وسنّت آنست كه ازجهت مقيمان بحقّ القدوم عراضه‌يی ازطعام يا غير آن درميان آرند ، وبكلام مسابقت ننمايند ، وسخن تانپرسند نگويند ، وسه روز از خانقاه بقصد مهمّی كه دارند از زيارت احياء واموات بيرون نروند تاهيأت باطن از تغيّرات عوارض سفر بقرار خود بازآيد و جمع گردد و مستعدّ لقاء مشايخ واخوان(۸) شوند . چه استيفاء حظّ خير از صحبت ، بنور جمعيّت باطن ميسّر گردد . از بهرآنك نور كلام و سمع بقدر نورانيّت دل تواند بود . و چون از

---

۱ ـ و فائده : خ ۲ ـ براحوال يكديگر : م .

۳ ـ مستيقظومستحفظ : خ. ٤ ـ يعنى پنداری كه رقيبى ازطرف تو انديشه‌ها وافكار مرا گوش ميداردو رقيب ديگری چشم وزبان مرا می پايد .

٥ ـ خ (بيان) ندارد . ٦ ـ آن : م . ۷ ـ دوطايفه اند : خ .

۸ ـ خ (واخوان) ندارد .

Marfat.com

خانقاه بقصدی که دارند(۱) بیرون خواهند رفت بی‌اجازت مقدّم اهل خانقاه(۲) برخروج اقدام ننمایند. و همچنین در همه چیز بموافقت رأی و استصواب و اجازت او شروع کنند. وچون سه روز بگذرد اگر نیّت اقامت دارند و دراوقات ایشان مجال بطالت(۳) بود خدمتی که بدان قیام نمایند طلب دارند. و اگر اوقاتشان مشغول عبادت بود فَکَفی بِالعِبادَةِ شُغْلًا.

وامّا مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافران را بترحیب واعزاز تلقّی نمایند و بتودّد(٤) و طلاقت وجه، بدیشان تقرّب کنند. و خادم باید که سبك طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی وخوش سخن بود. واگرمسافری بخانقاه رسدکه بمراسم صوفیّه مترسّم (٥) نبود بنظرحقارت وعدم مبالات دراوننگرند واورا ازخانقاه اخراج نکنند و باز نزنند. چه بسیار از اولیا وصلحا که از رسوم این جماعت خالی باشند. پس اگر ایشان را(٦) بمکروهی ایذا رسانند، ممکن که باطن ایشان از آن مشوّش و متألّم شود، واثر ضرر آن بدین و دنیای موذی(۷) لاحق شود. و بهترین اخلاق رفق ومدارا است بامردم. و درشت خویی قولاً وفعلاً نتیجهٔ نفس خبیث است.

آمده‌است که وقتی اعرابیی درمسجد رسول علیه‌الصّلوة والسّلام بول کرد. بعضی ازصحابه خواستند که اورا برنجانند. رسول صلّی‌الله علیه وسلّم منع فرمود ودلوی آب خواست وبفرمود تاآن موضع را بشستند، واعرابی‌را برفق‌ومدارات مواجب(۸) حرمت دین تعریف کردند.

واگرکسی بخانقاه رسد و معلوم شودکه صلاحیّت مقام‌ندارد، اورا بوجه الطف و حسن کلام بعداز تقدیم طعام بازگردانند.

---

۱ ــ خ (دارد) بصیغهٔ مفرداست و همچنین درافعال بعد یعنی (خواهد) و (ننماید) آلخ.
۲ ــ مقدّم آن خانقاه: خ. ۳ ــ مطالبت: خ.
٤ ــ بتردّد: خ. تحریف است. ٥ ــ مرتسم: خ. ٦ ــ پس ایشانرا اگر: خ.
۷ ــ خ (موذی) ندارد. ۸ ــ بواجب: خ.

Marfat.com

[اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت]

و مقیمان خانگاه(۱) سه طایفه‌اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت. **اهل خدمت** طایفه‌یی باشند از مبتدیان که بنو در خانقاه آیند. ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول ومنظور دلهای اهل معاملات ومنازلات شوند وملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیّت قرب بوجود جنسیّت حاصل کنند، واز لباس اجنبیّت و بُعد منسلخ گردند، و آنگاه اهلیّت صحبت و استعداد قبول فواید آن یابند، و ببرکت صحبت اقوال وافعالشان بقید حرمت وادب مقیّد گردد(۲) وبعداز آن شایستهٔ خلوت شوند. وپیران راکه اوقات ایشان در خلوات(۳) ازعبادتی خالی نبود اگر خود خفته باشند خلوت لایق‌تر. و جوانان(٤) را در جماعت خانه بصحبت نشستن ازخلوت بهتر، تا نفوس ایشان بواسطهٔ انکشاف(٥) صورت احوال و اقوال وافعال خود(٦) برنظر حاضران، بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید علم مقیّد گردد.

ابویعقوب سوسی(۷) رحمه‌الله گفته است اَلْانفِرادُ لا یَقْوی عَلَیْهِ اِلّا اَلا قَویاءُ وَ لِاَمْثالِنا الِاجْتِماعُ اَرْفَقُ وَ اَنْفَعُ یَعْمَلُ بَعْضُهُمْ عَلی رُؤْیَةِ بَعْضٍ. و اهل خانقاه را همچنانک از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت هم نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمّات دینی و دنیوی تعاون وتناصر لازم دانند. وشایستهٔ خدمت، کسی بود که اورا جنسیّت با متصوّفه حاصل بود بتشبّه ظاهر وارادت(۸) باطن یامجرّد ارادت وهر که جنسیّت با متصوّفه ندارد بیکی ازاین دووجه(۹) نشاید که اورا خدمت فرمایند

---

۱ ــ جایگاه: خ. ۲ ــ گردند: م. ۳ ــ خلوت: خ.
٤ ــ جوان: خ ٥ ــ ایشان بانکشاف: خ ٦ ــ م (خود) ندارد.
۷ ــ درنفحات الانس مینویسد که ابویعقوب سوسی نامش یوسف‌بن همدان است (در بعضی نسخ همدان) عالمی‌صاحب تصانیف وازمشایخ ابو یعقوب نهرجوری بوده‌ودر بصره می‌زیسته ودرابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره درگذشته است. و در رسالهٔ قشیری هم میگوید که ابویعقوب اسحق‌بن محمّد نهرجوری از اصحاب ابو یعقوب سوسی وجنید بود و در سال ۳۳۰ وفات یافت از روی قرائنی که نقل شد عصر زندگانی ابو یعقوب سوسی معلوم میشود.
۸ ــ آداب: خ ۹ ــ ندارد ازاین وجه: خ ــ جنسیّت ندارد بیکی ازاین دو وجه: م.

Marfat.com

یا باوی[۱] اختلاط کنند. نه از برای تعزّز[۲] و ترفّع ولیکن جهت شفقت بر وی. چه گاه گاه از ایشان برمقتضای طبع بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت ومحبّت زشت نماید. پس برایشان منکر شود و زیانش بیش از سود باشد. و اگر وجه[۳] طعام ایشان از خانقاه بود، و شرط واقف آنك آنرا در وجه مصالح ارباب ارادت وسالکان طریقت صرف کنند برمترسّمان[٤] ومتشبّهان وطایفه‌یی که ازمعاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیده‌اند[٥] حلال نباشند. و اگر خانقاه را وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را برمقتضای مصلحت وقت وبحسب استعداد تربیت کنند. اگر مصلحت در ترك کسب و دریوزه بیند ایشان را بتوکّل وترك تسبّب فرماید. واگرلایق حال کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان فرماید. واگر اهل خانقاه اِخوان باشند وشیخی حاضر نه، آنچه وقت اقتضا کند از این سه طریق اختیار کنند. اگر از جملهٔ اقویا وسالکان باشند و برتوکّل و صبر قادر، لایق حال ایشان برفتوح نشستن بود. و الاّ کسب یا دریوزه آنچه موافق‌تر بینند اختیار کنند.

و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود با یکدیگر موافقت درظاهر و باطن رعایت کنند ودر وقت طعام خوردن بریك سفره جمع شوند تا بظاهرمتفرّق نباشند واثر برکت جمعیّت ظاهر در باطن سرایت کند وبا یکدیگر بمحبّت و صفا زندگانی کنند و غِلّ وغشّ را در خاطر مجال ندهند. و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اوّل آنرا زایل گرداند[٦] و بریا و نفاق با او زندگانی نکند[۷] چه هرصحبت که بنای آن برنفاق بود نه بروفاق هیچ خیر نتیجه ندهد. وآنچه **ابومحمد** رویم رحمه‌الله

---

۱ تا باوی : خ. ۲ ــ تعزّر : م. درنسخ خطّی قدیم حذف نقطه رایج است و احتمال دارد که از (تعزیر) بزی نقطه دار دروسط وراء بی‌نقطه درآخر بمعنی تفخیم وتعظیم باشد.
۳ ــ خ (وجه) ندارد. ٤ ــ صرف کنند نه مترسّمان : خ. بنابرنسخهٔ متن جملهٔ (بر مترسّمان ومتشبّهان الخ) جواب شرط (واگروجه طعام ایشان الخ) است. وبنا برنسخهٔ(خ) جملهٔ (نه مترسّمان) تا (نرسیده باشند) تأکید شرط واقف است و (حلال‌بناشد) جواب شرط. و هردو دراصل معنی ومقصود یکی است. ٥ ــ نرسیده باشند : خ.
٦ ــ گردانند : خ ۷ ــ نکنند : خ.

Marfat.com

گفته است لایَزالُ الصُّوفیّةُ بِخَیْرٍ ماتَنا قَرُوا[۱] فَاِذَا اصْطَلَحُوا هَلَکُوا اشارت بدین معنی است . چه مراد از تناقردراین موضع برکندن بیخ مخالفتست ازباطن یکدیگر بتنقیهٔ صدور و تصفیهٔ قلوب از غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف و انتصاف . وهرگاه که بظاهر با یکدیگر تصالح وتوافق نمایند و باطنشان برغلّ و غشّ یکدیگر منطوی باشد ، خیر ایشان مأیوس بود ، و فساد و هلاك متوقّع . و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بدان وقوف و اصرار ننماید[۲] و زود باستغفار آن را تدارك کند[۳] . ونشاید که مجنّی علیه ردّ استغفار اوکند . چه در این باب وعید وارد است وپیوسته درآن کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متّفق ومتقابل باشند ، واز جملهٔ کدورات باهمه خلق خصوصاً با یکدیگر صافی ومجرّد ، تا بهشت مؤجّل درحقّ ایشان معجّل گردد ، و وعد دیگران نقد ایشان شود . واین معنی که وَنَزَعْنامافِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ اِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ[٤] وصف حال ایشان گردد . و چگونه شاید که دردل صوفی وفقیرمجال غلّ وغشّ بود وحال آنست که مَثار[٥] آن محبّت دنیاست و ایشان بترك دنیا و صرف همّت از التفات بدان مخصوص و ممتاز . و بعد از استغفار سنّت آنست که طعامی درمیان آرند برمثال قادمی که از سفر رجوع کند . چه جانی بواسطهٔ جنایت و ظهور[٦] ، از دایرهٔ حضور وجمعیّت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه وغیبت رفته . پس چون دیگر باره با دایرهٔ حضور رجوع نماید ، بحقّ القدوم[۷] باید که طعامی پیش آرد و صوفیان آن را **غرامت** خوانند . وشرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود باوی بدل مقابله کنند ، تا اثر ظلمت نفس بنور دل مندفع گردد . پس بنا براین جانی و مجنّی علیه هر دو در جنایت داخل باشند . از بهر آنك اگر مجنّی علیه بدل یا نفس مقابله کردی ظلمت نفسانی بنورصفت قلبی برخاستی ووحشت و کدورت در خاطر ننشستی . و صوفی حقیقی آنست که دایم در تصفیهٔ دل کوشد

---

۱ ـ درحاشیهٔ (خ) بخطّ الحاقی : تنافروا ۲ ـ ننمایند : خ ۳ ـ کنند : خ .
٤ ـ س الحجر یه ٤۷ ج ١٤ ٥ ـ از (ثورت) بمعنی هیجان وانگیزش .
۷ ـ وخروج : م . ۷ ـ حقّ القدوم را : خ .

Marfat.com

و نگذارد که اثر کدورت در او قرار گیرد رَزَقَنَا اللهُ هَذِهِ الْحالَةَ بِفَضْلِهِ وَ کَرَمِهِ .

فصل ششم در بیان خلوت

شك نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متصوّفه است امری محدث است ازجملهٔ مستحسنات ایشان . چه در روزگار رسول صلوات الله علیه جزصحبت ، سنّت نبوده است ، وفضیلت آن بردیگر فضایل را حج آمده . وازاین جهت صحابه را بصحبت نسبت کرده‌اند نه بوصفی دیگر . چه هیچ وصف ایشان را ورای صحبت رسول نبوده(١) بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت شکوه نبوّت بصفت طمأنینت(٢) موصوف بود واز پرتو نور عصمت بنزاهت و طهارت محفوف ، وقلوب ازمحبّت دنیا که منشأ کدورت و شقاق و نفاق است بمشاهدهٔ جمال یقین خالی و متسلّی و بمحبّت الٰهی و وداد و صفا با یکدیگر طافح و ممتلی . لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود واز جملهٔ عبادات کاملتر . بعدازآن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت ، نفوس اصحاب ازقید طمأنینت(٣) اندك اندك در حرکت آمدند وخلاف وجدال واختلاف آراء پیدا شد . و بامتداد روزگار بجایی رسید که‌صحبت مبغّض ومهروبٌ عنه گشت وخلوت مرغوب ومحبوب شد . وطالبان حق ازبهرسلامت دین صوامع وخلوات(٤) اختیار کردند . چنانك رئیس الطّایفه **جنید** رحمه‌الله گفته است مَنْ اَرادَ اَن یَسْلَمَ دینُهُ وَ یَسْتَریحَ بَدَنُهُ وَ قَلْبُهُ فَلْیَعْتَزِلِ النّاسَ فَاِنَّ هَذا زَمانُ وَحْشَةٍ وَالعاقِلُ مَنِ اخْتارَ فیهِ الخَلْوَةَ . و هر چند خلوت در عهد رسالت سنّت نبوده است ولکن پیش ازآن رسول صلوات الله علیه بجهت غلبهٔ محبّت الٰهی وصدق اشتیاق بحق ، خلوت دوست داشتی و گاه گاه بغارحرا(٥) رفتی و آنجا بذکر

---

١ - نبود : خ ٢ - طمانیّت : خ ٣ - طمانیّت : خ . ٤ - خ (وخلوات) ندارد .
٥ - حراء : بروزن (کتاب)وبوزن (سرا) هردو ضبط شده نام کوهی است درمکّهٔ معظّمه که غار حرا بدان منسوبست و حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و سلّم درغار آنکوه بریاضت و عبادت اشتغال‌داشت(قاموس).

Marfat.com

و تعبّد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش در حقّ او گفتند اِنَّ مُحَمَّداً عَشِقَ رَبَّهُ .
روایتست از عایشه که اَوَّلُ مٰا بُدِیَ بِهِ رَسُولُ اللهِ مِنَ الوَحْيِ الرُّؤْيَا الصّادِقَةُ فِی النَّوْمِ فَكانَ لایَرى رُؤْیاً اِلّا جاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ ثُمَّ حُبِّبَ اِلَيْهِ الخَلاءُ فَكانَ يَأْتي حِراءَ فَيَتَحَنَّثُ فيه اللَّيالِی ذَواتِ العَدَدِ يَتَزَوَّدُ لِذٰلِكَ ثُمَّ يَرْجِعُ اِلى خَدِيجَةَ يَتَزَوَّدُ لِمِثْلِها حَتّى فَاجَأَهُ الحَقُّ وَهُوَ فِي غارِ حِراء فَجاءَهُ المَلَكُ فيهِ ، الحدیث الی آخره(١) . واین خبر متمسّك صوفیانست دراختیار(٢) خلوت . وامّا تعیین آن بار بعین مستفاد است از خبر رسول علیه الصّلوة والسّلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ صَباحاً ظَهَرَتْ يَنابِيعُ الحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلى لِسانِهِ . واز کلام الٰهی در بیان میقات تبتّل وانقطاع موسی علیه السّلام باحقّ تعالی آنجا که گفت وَ واعَدْنا مُوسى ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَاَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً(٣) حقّ تعالی با موسی وعدهٔ مکالمت کرد وآن را میعادی ومیقاتی تعیین فرمود . اوّل گفت سی شبانروز(٤) روزه‌دار ، وآخر ده روز دیگر بر آن اضافه فرمود تا چهل تمام شد . موسی در آن مدّت طعام وشراب نخورد و بتعبّد حق تعالی مشغول بود تا مستعدّ مکالمت الٰهی شد . پس چون موسی را علیه السّلام از برای استعداد قرب و مکالمت باحقّ سبحانه بخلوت و امساك از طعام ووطی(٥) چهل شبانروز احتیاج بود ، دیگران را احتیاج بدان طریق اولی بود . وهمچنین انقطاع وتبتّل رسول علیه الصّلوة والسّلام باحق تعالی واعتزال از خلق و تقلیل طعام و دوام ذکر در شرخ(٦) ارادت و عنفوان طلب(٧) و مبادی آثار وحی همه دلیل‌اند بر آنك طالبان حق را تمسّك بدان مستحب

---

١ ـ تمام این حدیث درصحیح بخاری نقل شده‌است با اختلاف عبارت .
٢ ـ اعتبار : خ . ٣ ـ س اعراف به ١٣٨ ج ٩ ٤ ـ شبانه روز : خ .
٥ ـ طعام وطی : م . ٦ ـ شرخ : بخاء نقطه دار اوّل جوانی وآغاز کار.
٧ ـ طلب حق : خ.

Marfat.com

بل واجب و لازم است . و امّا وجه حکمت درآنك شریعت از چه معنی میقات را
بار بعین مخصوص گردانید امری غامض است واطّلاع بر آن الاّ انبیا و خواصّ اولیا را
متعذّر . شیخ الاسلام رحمه الله در کتاب عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است وگفته
که چون حق تعالی خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این
جهان گرداند بعداز آن که بهشت را بوجود اومعمور گردانید ، وی را ترکیبی بخشید
مناسب این عالم ، مخلوق ازاجزاء ارضی . وآن را بچهل صباح ترشیح وتخمیر کرد ،
هرصباحی ازآن اشارت بوجود صفتی در وی که موجب تعلّق او گردد بدین عالم .
وهر تعلّقی حجابی گشت اورا ازمشاهدهٔ جمال قدم . وهر حجابی سبب بُعدی از عالم
غیب . وهر بعدی علّت قربی بعالم شهادت . تاوقتی که حجب متراکم شد و بُعد(۱)
ازحضرت متأصّل گشت وصلاحیّت عمارت این عالم در وی تمام شد . پس حکمت در
تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحّت خلوت است آن بود که برعکس ترتیب اوّل
بهرصباحی حجابی مرتفع شود وقربی پدیدآید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت
باخلاص برآورد حجب چهل گانه مرتفع ومنکشف گردد ولطیفهٔ انسانی ازسفر بعد
باوطن قرب حضرت آلهی که مجمع حسن وجمال ومصدرعلوم ومعارف است عود کند ،
ومشاهدهٔ جمال ازلی اورا محقّق ومصوّر گردد ، ونظرهمّتش اززیغ التفات بزینت مزخرف
دنیا مصون ومحفوظ ماند ، وینابیع حکمت از دل او منفجر شود و برزبانش روان
گردد . پس نشان صحّت خلوت وحفظ شرایط آن ظهورحکمت است ، وظهورحکمت
دلیل رفع حجاب(۲) ومشاهدهٔ بی ارتیاب . ومراداز حکمت دراین موضع علمی است
که نتیجهٔ زهد بود در دنیا چنانکه در خبر است که اِنَّمَا الحَکِیمُ هُوَ الزَّاهِدُ
فِي الدُّنیا . وشك نیست که چون حجب از پیش بصیرت برخیزد و جمال ازلی
منکشف گردد رغبت بزینت دنیا باقی نماند . و حجاب راه سالك نیست الاّ نفس و
ظلمات صفات او . پس خلوت بر مثال کوره یی ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت
گداخته شود واز آلایش طبیعت صافی گردد ولطیف و رقیق شود مانند آبگینه واز

---

۱ ـ شده بعد : خ . ۲ ـ حجابست : م .

Marfat.com

ورای او صورت غیب بنماید . ومراد از ریاضت ترك مراد است و لزوم اجتهاد .

وصورت خلوت مجموعه‌ایست ازچند گونه مخالفات نفس و ریاضات تألیف یافته . یکی ازآن تقلیل طعام . دوم قلّت منام(۱) . سوم قلّت کلام . چهارم ترك مخالطت انام . پنجم مداومت بر ذکر . ششم نفی خواطر . هفتم دوام مراقبه(۲) . تابهریك ازاین اجزا جزوی از کثافت و کدورت وظلمت از وی بتحلیل برود و خفیف ولطیف وصافی گردد .

فصل هفتم در شرایط خلوت

مراد ازخلوت پیش صوفیان مخصوص ومقیّد نیست باربعین . چه انقطاع ازخلق و اشتغال بحق امری مطلوب است و بادوام عمر دوام آن پیوسته . کسی وقتی از **شبلی** رحمه‌الله طلب وصیّتی کرد، گفت اِلزَمِ الوَحْدَةَ وَامْحُ اِسْمَكَ عَنِ القَوْمِ وَاسْتَقْبِلِ الجِدارَ حَتّی تَمُوتَ . وفایدهٔ تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالبا باستکمال این مدّت چنانك شرط است ظاهر شود . واگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خودرا تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت ازخلق مشغول دارد وراء آن نعمتی(۳) نبود . واگر نتواند واین توفیق اورا رفیق نگردد ، باید که بهرچند مدّت خلوتی درمیانه برآورد . واقلّش آن بود که بهرسال یکبار بخلوت نشیند . تاچون مدّت چهل شبانروز نفس را برمحافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد گرداند بعدازآن مرجوّ ومتوقّع بود که حکم آن براوقات مخالطت وصحبت با خلق منسحب گردد وجلوتش در حمایت خلوت بود وخلوتش ممدّ و معاون برعمارت اوقات جلوت . وفایدهٔ خلوت صورت نبندد الاّ بمحافظت شرایط آن . پس هر که ملازمت

---

۱ ـ نیام : خ . ۲ ـ بعضی اصول ریاضت را پنج چیز دریك بیت جمع کرده اند :

صمت وجوع وسهر وخلوت و ذکر بدوام ناقصان را کند این پنج بیك چنه تمام

و بعضی از مرتاضان اینطور دستور دهند : مشنو منکر مگو مبندیش مباش

۳ ـ این معنی : خ .

Marfat.com

خلوت مصمّم گردد، شرط آنست که اوّل تخلیص نیّت کند ازشوایب طلب اَعراض دنیوی و اغراض اخروی. چه ثواب اعمال برحسب نیّات است. هرچند نیّت که مقصوداست ازعمل فاضلتر، ثواب آن فاضلتر و کاملتر. وشك نیست که هیچ مقصود ومقصد ازقرب حضرت عزّت(۱) افضل واکمل نبود. چه هرچه غیرازاوست بسمت(۲) حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوف. و در طهارت باطن التفات بمحدث عین حدث است و مقاربت(۳) با آن محض جنابت، پس هرکه غیراز حق سبحانه در دوکون مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث و مُجنب(٤) بود واورا ازبرای استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات ومکالمات باحق تعالی طهارت از آن واجب و لازم. پس باید که نیّت او برتقرّب بحضرت ربوبیّت بتحقیق مقام عبودیّت مقصور بود، واز طلب جاه وریا و سُمعت و ظهور کرامات وکشف آیات قدرت دور. وطایفه یی که مطلوب ومراد ایشان ازخلوت و ریاضت، ظهور کرامات وخوارق عادات بود، نه قرب حضرت عزّت اگر چیزی ازمطلوب برایشان منکشف شود عین مکر و استدراج بود و سبب بعد وحماقت وغرور. چه فراغت از شواغل وتقلیل طعام و دوام ذکر در تصفیهٔ باطن وتنویر قلب و تأثیر درنفوس مدخلی(٥) تمام دارند. پس طالب کرامت چون بواسطهٔ خلوت اندرونش صافی و روشن گردد و در وی صور(٦) بعضی علوم نامکتسب بنماید وخاطرهای درستش دست دهد و در بعضی نفوس تصرّف وتأثیر کند، پنداردکه مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست، و بتغریر شیطان غرور مغرور گردد، و بنظر حقارت و تصغیر بدیگران نگرد. و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوّت از دل او رخت بربندد، و برترك حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا بطریق قهقری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود. و اگر ظهور کرامات در طریق کسی افتد که درنیّت مخلص بود و درعزیمت صادق، سبب قوّت یقین و ثبات عزیمت او گردد. وچون شرط اخلاص مراعات کرده شود بایدکه اگر مطالبتی شرعاً براومتوجّه بود از ردّ مظلمه یااستحلال ازغیبتی یا ازالت غِلّی یاحقدی

---

۱ - خ (عزّت) ندارد. ۲ - بوسمت : خ. ۳ - مقارنت : خ ٤ - وجنب : خ.
٥ مدخل : خ. ۲ - صورت : خ.

Marfat.com

یا حسدی ، اوّل ازعهدهٔ آن بیرون آید واندرون خود را باهمه کس پاك وصافی گرداند. واگرچیزی درملك خود بیند(١) که خاطرش بدان متعلّق بود آن را ازمالکیّت خود اخراج کند اگر خود بتملیك بود در حقّ عیال تابظاهر و باطن مجرّد و مفرد گردد. پس غسلی کامل برآورد ودرتنظیف جامه ومصلّی احتیاط کند و جایی از برای خلوت گزیند که ازشواغل وموانع دوربود. وچون بدرخلوت رسید بگوید رَبِّ اَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْني مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِیراً(٢) وچون برسرمصلّی خواهد رفت نخست پای راست درپیش نهد وبگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَالْحَمْدُ للهِ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ رَسُولِ اللهِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِی وَافْتَحْ لِی اَبْوابَ رَحْمَتِكَ پس دو رکعت بخشوع وخضوع ازسرحضور بگزارد. ودررکعت اوّل بعداز فاتحه بخواند وَمَنْ یَعْمَلْ سُوْءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحِیماً(٣)، ودردوم رَبَّنا عَلَیْكَ تَوَكَّلْنا وَ اِلَیْكَ اَنَبْنا وَ اِلَیْكَ الْمَصِیرُ(٤)، وازسر صدق وضراعت ازجملهٔ ذنوب استغفار کند وباندرون از التفات بماسوی با حضرت(٥) عزّت انابت نماید.

و ادب چنانست که برابر قبله نشیند(٦) وتا تواند درحالت جلوس برهیأت(٧) تشهّد بود و با خود چنان تصوّر کند که حاضر حضرت عزّت است و رسول علیه الصّلوة والسّلام آنجا حاضر ، تابقید وقاروا حترام وادب مقیّد بود. وپیوسته باندرون خواهان بود که ظاهروباطن خود را درهیأت عبادت ونعت عبودیّت و کسوت موافقات احکام(٨) آلهی برنظر حق تعالی عرضه کند تابدان سبب متعرّض نفحات آلهی و مستعدّ نزول فیض نامتناهی گردد.

و باید که درخلوت بعد از تخلیص نیّت و انابت ودوام اشتغال بحق ، هفت شرط

---

١ ــ دارد : خ. ٢ ــ س بنی اسرائیل یه ٨٢ ج ١٥
٣ ــ س نساء یه ١١٠ ج ٥ ٤ ــ س ممتحنه یه ٤ ج ٢٨
٥ ــ وباندرون التفات بماسوی الله نکند وباحضرت : خ.
٦ ــ بنشیند : خ ٧ ــ باهیأت : م ٨ ــ مراقبات و احکام : خ.

Marfat.com

دیگر رعایت کند. اوّل دوام وضو. پیوسته جهد کند تا بر وضو بود. وهر گاه که در خود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد ومدد انوار دل شود. دوم دوام صوم. باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنّت اوقات او راشامل گردد. سوم قلّت طعام. باید که مقدار فطور ازرطلی طعام زیادت نبود. واگر برنان ونمك اقتصار کند بهتر. واگر بانان نانخورشی(۱) تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند. وهرشب ازمقدار مقدّر اندکی کم کند. چنانکه اگرابتدا برطلی کرده باشد درعشراخیر بنصف رطل رساند(۲) و اگر صاحب قوّت بود وابتدا بنصف رطل کند در عشراخیر بتقلیل وتدریج بربع رطل رسد.

و اصحاب خلوت سه طایفه‌اند، اقویا و متوسّطان وضعفا. ضعفا هرشب افطار کنند. ومتوسّطان بهر دوشب. واقویا بهر سه شب. واگرخواهد طعام را همه باوّل شب تناول کند و اگر خواهد بآخر شب(۳) بکار دارد و اگر خواهد بعضی باوّل شب تناول کند و بعضی بآخر. و این قسم بهتر، تا هم قوّت طاعت دارد وهم قدرت برخاستن در شب از برای تهجّد. و قلّت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء ترابی که مایهٔ کدورت و ظلمت و کثافت اند اثری تمام است.

امّاشرط چهارم قلّت منام است. باید که تابتواند(٤) خواب نکند. وهرچند نوم غالب میگردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع میکند. واگربهیچ وجه مندفع نشود و بی اختیار غفوه‌یی(٥) او را دریابد چون باز آید وضو تازه کند و بوظایف اوراد مشغول شود. وهر خواب(٦) که برسبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد. چه دفع کلالت حواسّ وملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت اند بدان میسّر شود. و صفای حواسّ و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و ذوق عبادت اند بدان معاودت نمایند. پس اوقات او مستغرق عبادت

---

۱ ــ واگر با نان خورشی : م ۲ ــ رسد : م. ۳ ــ درآخرشب : م

٤ ــ تا تواند : خ ٥ ــ غَفْوه : بغین معجمه مرادف نعاس‌وسنه بمعنی پینکی‌وخواب سبك‌است.

٦ ــ که هرخواب : خ.

Marfat.com

باشد(١) . و دوام سهر در تحليل رطوبات بدنى وتقليل موادّ نسيان و عصيان وجهل وغفلت بغايت مؤثّر است و دراماتت نفس واحيـاء قلب نيك مفيد ، چنانك درسخن **سهل عبدالله**(٢) آمده است مَنْ اَرادَ اَنْ يَنالَ هَذا فَعَلَيهِ بِاَربَعَةِ اَشْياءَ لابُدَّ مِنْها مَعَ اَشْياءَ كَثيرَةٍ وَلٰكِنَّ هَذه الاَرْبَعَةَ لابُدَّ مِنْها لِلْمُبْتَدي الْمُتَأَدِّبِ الصَّمْتُ وَالْخَلْوَةُ وَتَرْكُ الشَّهَواتِ وَسَهَرُ اللَّيلِ سَنَتَينِ لا يَكونُ اَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ مَعَ طَلَبِ اِعْلامِ حالِه عِنْدَ اللهِ وَالاِسْتِعانَةِ بِهِ اَنْ يَسْتَقيمَ لَهُ حالُهُ مَعَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَبِالصَّمْتِ يَعْرِفُ حـالَه وَبِالخَلْوَةِ يَنْقَطِعُ عَنْهُ(٣) الآفاتُ وَالاِشْتِغالُ بِالنّاسِ فِي اَمْرِ الدُّنْيا اِلاّ بِحالِ(٤) نَفْسِه فَقَطْ وَبِتَرْكِهِ الشَّهَواتِ يَنْقَطِعُ عَنِ الدُّنْيا وَبِسَهَرِ اللَّيلِ تَمُوتُ نَفْسُهُ مِنْ جَهْلِه وَيَحْيي قَلْبُه بِعِلْمِهِ .

واما شرط پنجم قلّت كلام است . بايدكه همواره زبان را ازمكالمت باخلق نگاه دارد . چه آفات كلام بسيار است . چنانك در حديث است كه **معاذجبل** از رسول صلّى الله عليه وسلّم پرسيد كه اَنُؤاخَذُ بِما نَتَكَلَّمُ بِه جواب داد كه هَلْ تَكُبُّ النّاسَ عَلي مَناخِرِهِمْ اِلاّ حَصائِدُ اَلْسِنَتِهِمْ . وهم درخبر است كه اَيُّهَا النّاسُ اَلا اُنَبِّئُكُمْ بِاَمْرَينِ خَفيفٍ مَؤُنَتُهُما عَظيمٍ اَجْرُهُما لَمْ يُلْقَ اللهُ بِمِثْلِهِما طُولُ الصَّمْتِ وَحُسْنُ الْخُلْقِ . وچگونه عاقل سكوت را شعارودثار خودنسازدوحال آنست كه درآن هيچ آفت متوقّع نبود(٥) ، وكلام اگرحسن بود واگر قبيح ازآفتى خالى نباشد. چه نفس را مادام تابكمال تزكيه نرسيده باشد واصول صفات وى منقلع ونكشته دراظهار كلام حسن حظّى و شربى تمام بود وظهور صفت اعجاب وتغليظ حجاب ازآن

---

١ ـ باشند : م . ٢ ـ مقصود ابو محمّد سهل بن عبدالله تسترى است كه ترجمهٔ حالش درحواشى ص ٦٨ گذشت . ٣ـ عنه : خ. تحريفست. ٤ـ الاحال: خ ٥ ـ متوقع به : خ .

Marfat.com

متوقّع . آمده است که **عمر عبدالعزیز**(۱) هرگاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ وعبارات آنرا بنظر استحسان مطالعه کردی در حال آنرا بدریدی و بعبارتی دیگر بنوشتی(۲) تابحسن کلام معجب نشود . وامّا کلام قبیح شك نیست که مستلزم تبعات ومستعقب عقوبات بود . پس طریق نجات وسلامت ازاین آفات جزسکوت وصموت نیست . وصحّت مقام توبت جزبسکوت میسّر نشود . چنانك **سهل عبدالله** گفته‌است لایَصِحُّ السُکوتُ اِلاّ بِمُلازَمَةِ الخَلْوَةِ وَلا یَصِحُّ التَّوبَةُ اِلاّ بِالسُّکوتِ .

و حقّ سبحانه در قصّهٔ زکریّا و یحیی علیهما السّلام خاموشی زکریّا را دلیل حصول مطلوب وآیت مراداو گردانید آنجا که گفت آیَتُكَ اَنْ لا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَ لیالٍ سَوِیّاً(۳) و در قصّهٔ مریم و عیسی علیهما السّلام خاموشی مریم را مقدّمهٔ نطق عیسی گردانید

تا ز اوّل خمش نشد مریم درنیامد مسیح در گفتار(٤)

و همچنانك نطق عیسی بعد از سکوت مریم پدید آمد ، عیسی دل طالب وقتی بنطق درآیدکه نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود .

وامّا شرط ششم نفی خواطر است . بایدکه پیوسته جملهٔ خواطر را بقوّت ذکر و اشتغال دل بمطالعهٔ نظر الٰهی بظاهر و باطن خود دفع میکند . واگرچه بعضی‌از خواطر امضاء آن فضیلت بل فریضت بود(٥) ولکن مبتدی را دربدایت طلب ، تمییز خواطر دست ندهد . پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النّفس شود و محذورش واقع گردد وَاتَّسَعَ الخَرْقُ عَلَی الرّاقِعِ(٦) . ومعنی حدیث النّفس آنست که نفس

---

۱ ــ عمربن عبدالعزیز هشتمین خلیفهٔ اموی است که بعد از سلیمان بن عبدالملك از سال ۹۹ تا ۱۰۱ هجری‌خلافت راند . ۲ ــ نوشتی : خ .

۳ ــ س مریم یه ۱۱ ج ۱۶ ٤ ــ این بیت جزو قصیده‌یی است ازقصاید معروف‌سنائی که مطلعش این است : طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای شاهدان شیرین کار

٥ ــ امضای آنرا فضیلت برفریضه بود : خ . ٦ ــ مصراع بیتی است که حکم مثل پیدا کرده ودر فرائدالادب ذیل المنجد (راتق) بجای (راقع) ثبت شده مرادف این جمله است که درمحاورات فارسی گویند بطوری پاره شده که وصله بردار نیست یعنی فساد بحدّی رسیده است که اصلاح پذیر نیست .

Marfat.com

انسانی بسبب ارتباط با روح ناطقه که(۱) ترجمان آلهی است وقبول امداد فیض ازاو، برصفت ناطقیّت(۲) مجبول ومفطوراست، و پیوسته مترصّد و منتهز فرصت محادثت ومکالمت بود با قلب که محبوب و معشوق اوست. و هر گاه که قلب را متوجّه خود بیند ومسامع اورا ازحدیث(۳) غیرخالی یابد، حالی با وی بحدیث درآید، و امور ماضیه را از مقولات ومسموعات ومرئیّات و مذوقات وملموسات ومشمومات وغیرآن برسبیل تذکیر با دل تقریر میکند. یا امور مستقبله(٤) را ازآمال وامانی باخاطر میدهد، وسمع قلب را باسماع(٥) کلام خود ازسماع کلام روح وکلام آلهی مشغول میدارد، تا پیوسته بردل مقبل بودوازغیرمعرض. پس هر گاه که صاحب خلوت برنفی خواطر واثبات معنی توحید دردل مواظبت نماید مادّهٔ حدیث النّفس بتدریج سوخته وفانی گردد ونفس ساکت بود ومسامع قلب از طنین حدیث او خالی ماند و استماع کلام آلهی را مستعدّ گردد و درمسالك اِنَّ فِی هٰذِهِ الاُمَّةِ لَمُحَدَّثِینَ مُکَلَّمِینَ وَ اِنَّ عُمَرَ مِنْهُمْ منخرط شود.

و امّا شرط هفتم دوام عمل است. بایدکه علی الدّوام ظاهر و باطن خودرا بکسبوت عبادت وعبودیّت متحلّی دارد ودر(٦) هروقتی بعملی که اهمّ واولی بود درآن وقت مشغول باشد.

و ترتیب آن چنانست که هر که مبتدی بود، برفرایض و سنن از نماز اقتصار نماید، واوقات دیگر بذکر بسربرد. و مشایخ از جملهٔ اذکارذکر لااله‌الاالله اختیار کرده‌اند. چه صورت آن مرکّب است از نفی و اثبات. تا ذاکر در وقت جریان این کلمه برزبان حاضر بود ومطابقت ومواطاة میان دل و زبان نگاه دارد. ودرطرف نفی وجود جملهٔ محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند. و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید، تا بواسطهٔ(۷) ملازمت برتکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد. وبرمثال شجرهٔ طیّبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود

---

۱ ــ خ (که) ندارد. ۲ ــ ناطقی: خ.
۳ ــ احادیث: خ. ٤ــ مستقبل: م. ٥ ــ باستماع: خ.
٦ ــ متحلّی گردد ودرهر: م. متحلّی دارد وهر: خ. ۷ ــ وبواسطة: م

Marfat.com

وفرعش در آسمان روح متصاعد ومرتفع مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ(۱) . و دراین مقام ، ذکرصفت لازم دل گردد ، وامداد آن علی التّعاقب والتّوالی متواصل شود . ودر اوقات فترات ذکر لسانی(۲) فتوروقصور بدان راه نیابد . وبعداز آن بجایی رسد که صفت ذکردر دل متجوهرشود ، وحقیقت آن با جوهر دل متّحدگردد ، و ذاکر در ذکر و ذکر در دل و دل در(۳) مذکورمحو و فانی شود . و دراین مقام اگرچه(٤) صورت کلمهٔ توحید که معنی ذاکر است از وجه ظاهر دل محوگردد ، حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود . و عبارت از این حال است آنچه گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هرسه یك چیز شوند .

وامّا متوسّطان را مداومت برتلاوت قرآن بعداز ادای فرایض وسنن اولی بود(٥) . وهمان خاصیّت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد با زواید دیگر چون تجلیّات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه و معانی متنوّعه و دقایق فهوم وحقایق علوم .

وامّا منتهیان را که نور ذکرصفت ذاتی ایشان گشته باشدفاضلتر وردی وکاملتر عملی ، صلوتست(٦) . چه هیأت صلوة عبادتیست تامّهٔ جامعه که جمیع اجزاء عبادت از ذکر وتلاوت وخشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج اند ، پس مادام تانفس بطوع و رغبت در آن با دل موافق و مطابق بود و اَمداد روح قرب و منادات و ذوق انس ومناجات از هیأت صلوة بوجود مصلّی متّصل و متواتر باشد مواظبت برآن اولی و افضل بود . واگر در نفس کراهتی و سآمتی از آن حادث شود نزول از درجهٔ صلوة بدرجهٔ تلاوت بحکم وقت اولی باشد . چه تلاوت بنسبت باصلوة خفّتی وسهولتی دارد . و اگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزول از آن بدرجهٔ ذکر اولی بود . چه مواظبت برمجرّد ذکر واعادت کلمهٔ خفیفه ازمحافظت الفاظ کثیره ومعانی متنوّعه برنفس

---

۱ ــ اصل آیه در سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۲۹ جزو ۱۳ این است : الم ترکیف ضرب الله مثلاً کلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیّبةٍ الخ . ۲ ــ نشان : خ ۳ ــ خ (دل ودل در) ندارد .
٤ ــ م (چه) ندارد . ٥ ــ م (بود) ندارد . ٦ ــ صلاتست : خ . تفاوت برسم الخطّ است .

Marfat.com

آسانتر. و اگر در ذکرلسانی بسبب ملالت فتوری افتد، مداومت برذکر قلبی که آنرا **مراقبه** خوانند اعنی مطالعهٔ اطّلاع حق تعالی(۱) بر احوال خود اولی. و اگر درمراقبه هم قصور وفتورافتد، اینجا شایدکه ساعتی استبراحت کند وجوارح وحواسّ را از تعب اعمال بخواب آسایش دهد تا کلالت و ملالت از نفس برخیزد و دیگر باره از سر رغبت و ارادت براعمال اقبال نماید. و البتّه نشاید که بکراهت واجبار نفس را برعملی که از آن ملول بود و طاقت دشواردارد الزام نمایند. چه درخبراست که لا تُبَغِّضُوا عِبادَةَ اللهِ اِلَی اَنْفُسِکُمْ فَاِنَّ اللهَ لا یَمَلُّ حَتّی تَمَلُّوا. و در اخبار داود است حکایةً عن ربّه یا داوُدُ ابْاكَ وَ المَیْلَ و المَلَلَ فَاِنّي اَغْفِرُ الخَلَلَ ولا اَغْفِرُ المَلَلَ. پس بایدکه صاحب خلوت جمیع(۲) اوقات رابراین اوراد موزّع دارد تا طریق وارادت غیبی گشوده گردد چه گفته اند مَنْ لا وِرْدَ لَهُ لا وارِدَ لَهُ.

فصل هشتم در بیان واقعات

اهل خلوت را گاه گاه درائنای ذکر واستغراق درآن حالتی اتّفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود(۳) چنانکه نایم را در حالت نوم. ومتصوّفه آنرا **واقعه** خوانند. و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد، وآن را **مکاشفه** گویند(٤). وواقعه بانوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است. واز جملهٔ واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانك منامات. و مکاشفه هرگز کاذب نبود، چه مکاشفه عبارتست از تفرّد روح بمطالعهٔ مغیّبات در حال تجرّد او از غواشی بدن. و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح مشارك بود. و در بعضی مستقلّ. و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس. پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات ومنامات بعضی صادق وبعضی کاذب.

۱ ـ بمطالعهٔ حق سبحانه. خ.
۲ ـ خ (جمیع) ندارد.
۳ ـ م (شود) ندارد.
٤ ـ خوانند: م.

Marfat.com

[تحقیق در کشف مجرّد و کشف مخیّل و خیال مجرّد]

و بیان این سخن آنست که هر یك از واقعه و منـام منقسم میشود بسه قسم . قسم اوّل **کشف مجرد** . وآن چنان بود که کسی بدیدهٔ روح مجرّد از خیال صورت حالی که هنوز درحجاب غیب بود در خواب یادر واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد برمّتها(۱) در عالم شهادت واقع شود ، یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد ولکن بنسبت بابیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حسّ ظاهر او . چنـانك مثلاً کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه‌یی براین صفت پنهان است ، وچون بازجوید هم بر آن صفت بود که دیده باشد . و این قسم را کشف مجرّد ازبهر آن خواندیم که قوّت متخیّله در آن هیچ تصرّف ننموده باشد و آن را لباسی(۲) خیالی نپوشانیده . و این معنی اگر بطریق مشاهده ادراك افتد مدرك آن بصیرت روح بود . و اگر باسماع هواتف و القـای سمع معلوم شود واسطهٔ ادراك آن سمع روح بود . چنانك آورده اند که وقتی دربغداد درویشی که راه توکّل سپردی و طریق سؤال مسدود داشتی ، روزی احتیاجش بغایت رسید ، خواست که فتح الباب سؤال کند ، پشیمان شد وباخود گفت حالی که چندین گاه باحق تعالی بر آن بسر برده‌ام اکنون نقض آن نکنم(۳) . صبر کرد ، آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقه پاره‌یی ازرق نهاده است و در وی چندین قراضهٔ زربسته ، برو و آن را در وجـه احتیاج خود صرف کن . چون از خواب در آمد برمقتضای اشارت بدان جای رفت ، وآن خرقه را برهمـان وصف یافت . و این خواب را **رؤیای صادقه** خوانند و این رؤیاست که جز وی از نبوّت است . چه رسول علیه الصّلوة والسّلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعداز آن بعینه واقع شدی . چنانکه درخبر است بروایت عایشه اَوَّلُ مَابُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ وَسَلَّمَ مِنَ الوَحْیِ الرُّؤیا الصّادِقَةُ فِی النَّوْمِ

---

(۱) رُمّه : بضمّ راء و فتح میم مشدّد در اصل لغت بمعنی ریسمان پارهٔ پوسیده است و عبارت (بُرمّته) و (بُرمّتها) بمعنی همگی ومجموع استعمال میشود چنانکه گویند (اعطاه الشیء برمّته) یعنی (بجملته) .
۲ ـ لباس : خ . ۳ ـ کنم : خ . استفهام است .

Marfat.com

فَكانَ لا يَرى نَوْماً اِلّا جاءتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْح(۱) . و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش است(۲) که مجاور کعبه(۳) بود و دوستی داشت ببغداد . روزی خبر وفات اوشنید، متألّم شد، خواست که بتحقیق معلوم کند، نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد میآید براستری نشسته . چون بازآمد یاران را از صورت واقعه و حال صحّت دوست اعلام داد(٤) و بعد از تفحّص بلیغ معلوم ومحقّق شد ایشان را که درهمان وقت حال آن دوست(٥) بر آن صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود. وآن(٦) درویش حکایت کرد که درآن حال آواز مطرقهٔ آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید . و در این قسم کذب صورت نبندد اصلا، چه روح دراین کشف بمشاهده متفرّد بود و کذب ازاو منتفی . واین کشف بعدازدلالت شواهد اخبار نبوی عقلاً دلیل است بر آنکه ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیّات این عالم از مبصرات و مسموعات وغیر آن حاصل بود . چه بی شك آن درویش مشاهدهٔ صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ حسّ ظاهر کرده بود ازجهت تعطیل آن، ونه بدیدهٔ حسّ باطن بدان سبب که قوّت متخیّله معانی مرئیّه را در نوم وواقعه از کسوت خیال(۷) مجرّد نبیند ومحتاج گرداند بتعبیر(۸) . وشعور روح بجزئیّات موقوف نبود برحواسّ ظاهره و باطنه بلکه اورا از استعمال حواسّ هیأتی چند اکتساب افتد که درحال تجرّد از بدن بدان هیأت محسوسات را دریابد چنانکه ازاستعمال حس بصر هیأت ابصار دراو مرتسم گردد، وازاستعمال حسّ سمع هیأت سمع و علی هذا در جملهٔ حواسّ . وهر که اکمه بود واینجا هرگز مبصرات مشاهده نکرده باشد آنجا ازابصار محروم بود وَمَنْ كانَ فِي هٰذِهِ اَعْمىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ اَعْمىٰ (۹) بر این معنی صادق است .

واما قسم دوم از اقسام نوم و واقعه **کشف مخیل** است . و آن چنان بود که

---

۱ - این حدیث در فصل ششم گذشت . ۲ - م (است) ندارد . ۳ - مکه : خ .
٤ - کرد : خ . ٥ - ایشانرا در همان حال که آن دوست : خ ٦ - واین : خ
۷ - خیالی : م ۸ - بتغییر : خ . ۹ - س بنی اسرائیل یه ۷٤ ج ۱٥

Marfat.com

روح انسانی درخواب یادر واقعه بعضی ازمغیبات دریابد(۱) و نفس بجهت تشبّث وتعلّق بدو، با وی درآن ادراك مشارکت و مداخلت نماید و بقوّت متخیّله آن را از خزانهٔ خیال کسوت صورتی(۲) مناسب ازمحسوسات در پوشاند ودرآن کسوتش مشاهده کند پس معبّر یا شیخ در تعبیر و تفسیرآن نوم یا واقعه بوجه مناسب(۳) از صورت خیالی عبور کند وحقیقت آنرا که مدرك روح بود(٤) دریابد و بیان کند. چنانك وقتی مؤذّنی در ماه رمضان پیش **ابن سیرین**(٥) رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم وازمباشرت مباح بازمیداشتم. ابن سیرین گفت تو مؤذّنی وپیش(٦) ازوقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را ازمباشرت مباح منع میکنی. دریافت که قوّهٔ متخیّلهٔ او معنی مدرك روح را که منع بود ازمباشرت مباح، درصورت خیال ختم فروج پوشانیده است. چه درعالم شهادت صورت ختم را از بهرمنع تصرّف دیده بود واین صورت در خزانهٔ خیال باقی مانده. و همچنانك مرید مجاهد در واقعه بیند که باسبع و بهایم در محاربه است یا با حیّات وعقارب در قتال یا با کفّار و ملاحده در جدال، شیخ داند که او با نفس درمقام جهاد است. و گاه معنی صفت غضب وشهوت او را در صورت سبع و بهایم مشاهده میکند. و گاه معنی عداوت و خبث اورا در صورت حیّات وعقارب می بیند. وگاه معنی تمرّد وجحود اورا درصورت کفّار وملاحده مطالعه مینماید. و اگر بیند که مفاوز و فلوات را قطع میکند یا از انهار و بحار میگذرد یا برهوا متصاعد میشود یا ازآتش مجاوزت مینماید، شیخ داند که او درسیر است ومنازل صفات نفس را قطع میکند وآنرا درصور اصول خود که طبایع اربعه‌اند مشاهدت مینماید. مثلاً اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزوترابی‌اند مانند امساك و کسالت و جهالت و قساوت وظلمت و کدورت میگذرد، قوّت متخیّله آن را در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیدهٔ صاحب واقعه جلوه دهد. و چون بیند

---

۱ ـ در رباید : م. ۲ ـ صورت : خ. ۳ ـ مناسبت : خ. ٤ ـ بُد : م.

٥ ـ ابوبکر محمّد بن سیرین بصری معبّر معروف معاصر حسن بصری بود و با او منافرت پیدا کرد و روز جمعه نهم شوال سنهٔ ۱۱۰ هجری یکصد روز بعداز وفات حسن در بصره درگذشت.

٦ ـ و پیشتر : خ.

Marfat.com

که ازصفاتی چندکه لازم جزو مائی‌اند مانند سرعت واختلاط وامتزاج با نفوس‌شریره و قبول تلوّن و تأثّر ازصحبت ایشان و نسیان و میل بخواب میگذرد ، قوّت متخیّله آن را در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد . و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو هوائی اند مانند میل بشهوت و کثرت ملال(۱) و سرعت تغیّر از حال بحال میگذرد ، قوّت متخیّله آن را درصورت صعود برهوا وتجاوز ازآن جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا وطلب جاه و رفعت میگذرد ، آن را درکسوت خیال مجاوزت از آتش مشاهده کند . و آخرین منزلی از منازل صفات نفس که از آن عبور کند اینست . و از اینجاست والله اعلم معنی قول آخِرُ ما یَخرُجُ من رؤس الصّدّیقین حُبُّ الجاهِ . و اگر حقیقت روح براو مکشوف شود آن را درصورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت قلب براو کشف(۲) گردد آن‌را درصورت قمر مشاهدت کند . واگر صفات قلب براو متجلّی‌شوند آن را درصور(۳) کواکب بیند. وعلی‌هذا هر حقیقت که براو کشف گردد آن‌را درکسوت خیالی(٤) مناسب مشاهده کند وازاین جهت نام این قسم **کشف مخیل** کرده شد . و دراین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولکن کذب محض در آن صورت نبندد بسبب آنك از ادراك روح خالی نباشد. پس اگر در حین ادراك روح خواطر نفسانی بامدرك روحانی منضمّ نشود(٥) و متخیّله جز حقایق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود . و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوندد ومتخیّله جمله را کسوتهای خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب . پس معبّر ومؤوّل بقوّت علم تعبیر وتأویل ، حقایق مدرکات روحانی را ازشوایب خواطر نفسانی منقّح وخالص گرداند وآنرا **تعبیر** و **تأویل** کند .

و امّا **خیال مجرد**(٦) آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و ملبسهٔ آن

---

۱ ـ مال : خ ۲ ـ مکشوف : م . ۳ ـ صورت : خ . ٤ ـ خیال : م . در حاشیهٔ (م) نسخه بدل (صورت) بجای (کسوت) . ٥ ـ شود : م . تحریف است .

٦ ـ خیال مجرّد قسم سوم است از اقسام سه گانهٔ واقعه ومنام در مقابل کشف مجرد و کشف مخیل وجا داشت که مؤلف کتاب درمقابل قسم اول و دوم عنوان قسم سوم بدان میداد .

Marfat.com

روح ازمطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس درحال نوم یاواقعه آن خواطر(۱) قویتر گردد و مخیّله هریك را کسوتی خیالی در پوشاند ومشاهده(۲) افتد تاصور آن خواطر بعینها بی تصرّف متخیّله و تلبیس او مرئیّ و مشاهد گردد، چنانك کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب(۳) بود و درخواب بیند که گنجی یافته است، یامرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را برآن باعث بود،درواقعه بیند که مسجود خلایق است، معبّر داند و شیخ(٤) که این مشاهده نتیجهٔ آرزوی نفس است که بربیننده آن مصوّر گشته(٥) لاجرم آنرا اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند. واین معنی اگر در خواب افتد آن را **اضغاث احلام** گویند(٦) و اگر در واقعه افتد **واقعهٔ کاذبه**. و دراین قسم وقوع صدق اصلاً صورت نبندد. چه نفس باستقلال بی‌مشارکت روح منشیء (۷)آن خواطر بود، و صدق ازصفات نفس دور. وشرط صحّت واقعات دوچیز است. یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات. دوم وجود اخلاص و تجرید سرّ از(۸) ملاحظهٔ اغیار. وممکن که خیال مجرّد درحقّ مخلص، کشف مخیّل گرددوبسبب استغراق در ذکر(۹) و حضور حضرت وّهاب روح(۱۰) کشف درقالب خیال نفس منفوخ شود وآنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تأویل شود. و واقعه بانوم درجملهٔ احوال مشابه ومماثل است الاّ دراین صورت، چه هرگز خیال مجرّد درخواب محقّق نشود ودر واقعه ممکن است.

پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود وهم کذب. و در مکاشفه جز وقوع صدق محال بود بسبب آنك جز کشف مجرّد نباشد. و فرق میان کشف مجرّد درمکاشفه و کشف مجرّد درخواب و واقعه آنست که مکاشفه درحال بیداری بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات.

و ادراك روح در مکاشفه یامتعلّق بود بچیزی که در عالم غیب باشد یا متعلّق بچیزی که در عالم شهادت بود.

---

۱ ـ خطر : خ. ۲ ـ مشاهد : خ. ۳ ـ خ (غالب) ندارد.
٤ ـ معبّر و شیخ دانند : خ. ٥ ـ گشته است : م. ٦ ـ خوانند : م ۷ ـ منشأ : خ
۸ ـ سیر : خ. تحریفست. ۹ ـ م (درذکر) ندارد. ۱۰ ـ بروح : خ،

Marfat.com

امّا قسم اوّل که درعالم غیب بود ، یاظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم ، یاممکن بود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنهٔ ضروریّة الحصول که هنوز صور آن ازعالم غیب بشهادت نیامده باشد . یابصورت عارضی چون ملائکه وارواح مجرّد که ظهور ایشان درعالم شهادت جز بصورت عارضی نبود . چنانك تمثّل جبرئیل که هر گاه که بحضرت رسالت آمدی تمثّل بصورت بشری(۱) کردی ، گاه بصورت **دحیهٔ کلبی**(۲) و گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه درحدیث صحیح آمده است (۳) بروایت عمر که وقتی اعرابیی باجامه‌یی سخت سپید و مویی بغایت سیاه بحضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم آمد و بنشست زانو بازانوی(٤) وی پیوسته واز اسلام وایمان واحسان رسول را پرسید وجواب او را بپسندید وچون غایب شد رسول علیه الصّلوة والسّلام صحابه را گفت شمامیدانید که این سایل که بود . گفتند الله و رسوله اعلم . گفت جبرئیل بود و از حضرت عزّت آمده(٥) تاشما را معالم دین درآموزاند(٦) . و همچنانك عمر او را درآن صورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضران مجلس بودند صورت او راهم برآن(۷) صفت یافتند .

پس از اینجا(۸) معلوم شد که آن صورت ، نه نتیجهٔ تصرّف قوّت متخیّله وصوغ او بود. والاّ بحسب اختلاف احوال ، هر کس آن را برصفتی دیگر دیدی . چنانك تمثّل ارواح مجرّده درحال مفارقت ازبدن یادرحال تعلّق بقالب بصورت بشری . وشك نیست که تمثّل ملایکه وارواح مجرّده بصور بشری ، صورتی عارضی است وظهور صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال . و این تمثّل نوعی از قوّت تصرّف روحانیّاتست(۹) در عالم صور که بهرصورت که خواهند از صور بشری تمثّل کنند ، چنانکه درخبر است اِنَّ فِی الْجَنَّةِ لَسُوقاً مافیهَا شَری وَلا بَیْعٌ اِلّا الصُوَرُ مِنَ الرِّجال وَالنِّساء فَاذا

---

۱ ـ چنانکه جبریل علیه السّلام هر گاه که بحضرت رسالت آمدی تمثّل صورت بشری داد .
۲ ـ دحیة بن خلیفة بن فروة کلبی ازصحابهٔ مشهور است که در صباحت منظر وحسن صورت ضرب المثل بود و تا زمان حکومت معاویه حیات داشت . احادیث بسیار بدو طریق شیعه و سنّی وارد است که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود : کان جبرائیل یاتینی علی صورة دحیة الکلبی .
۳ ـ صحیح است : م ٤ ـ بر زانوی : خ . ٥ ـ آمد : خ . ٦ ـ درآموزد : خ .
۷ ـ براین : خ . ۸ ـ پس اینجا : خ . ۹ ـ روحانیان است : خ .

Marfat.com

اُشْتَهَی الرَّجُلُ صُورَةً دَخَلَ فِیْهَا . وتصدیق قول مشایخ قدّس اللّٰه ارواحهم که مرتبه‌ایست از مراتب سلوك که صاحب آن مرتبه تواند که خودرا هرجا که خواهد(۱) باز نماید بنابراین قاعده می‌باید کرد .

امّا قسم دوم ازمکاشفه که ادراك روح درآن متعلّق بود بچیزی درعالم شهادت ، چنانك دیدن صورت مسجد اقصی رسول را علیه الصّلوة والسّلام بمکّه . چه دروقتی که از معراج بازآمد واز آن قصّه حکایت کرد کفّار مکّه آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگویی بگو(۲) ستونهای مسجد اقصی چند است . در حال مکاشف شد وحجاب ازنظرش برخاست وستونهای آن را تمام بشمرد وخبر صدق بازداد . وهمچنین از حال قافله‌یی که بجانب شام بود سؤال کردند که از آن خبری باز ده ، حجاب منکشف شد ، دید که قافله بیك منزلی مکّه رسیده است ، خبر بازداد که علی الصّباح قافله برسد وهمچنان بود که گفت . و قصّه‌یی مشهور است که وقتی **عمر** در مدینه برمنبر(۳) خطبه میخواند و **ساریه**(٤) را بالشکری(٥) بنهاوندفرستاده بود . ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شد و دید که عدو برایشان کمین کرده است . آواز داد که یا سارِیَةُ الجَبَلَ الجَبَلَ(٦) . ساریه بشنید وبر کوه رفت(۷) و ظفر یافتند . و در **عوارف المعارف** مذکور است که شیخی بود بهمدان و پسری داشت بسفر جیحون

---

۱ ـ که هرجا که خواهد خود را : خ .

۲ ـ بگو که : خ ۳ ـ عمر خطّاب در مدینه برسر منبر بود وخطبه : خ . ٤ ساریة بن زنیم بن عبدالله دئلی درزمان صحابه میزیست ودرترجمهٔ حالش می‌نویسند که ازراهزنان اهل جاهلیّت بود و اسلام آورد و ببرکت مسلمانی رتبه‌یی ارجمند یافت . کرامتی که در متن از عمربن خطّاب آورده در کتب اهل سنّت بطرق مختلف منقول است . اشهر روایات آنست که در کتاب الاصابه (ج ۳ ص ۵۲ ـ ۵۳) از واقدی وبعض دیگر از مورّخان و محدّثان نقل می کند که عمر در سال آخر خلافتش یعنی سنهٔ ۲۳ هجری ساریه را بالشکری بفارس فرستاد روز جمعه‌یی دراثناء خطبه ناگهان گفت (یاساریةُ الجَبَلَ) وسه‌بار تکرار کرد . مستمعان متحیّر شدند که مقصود چه بود . بعدها معلوم شد که بکرامت وخرق عادت ساریه درفارس آواز عمر ازمدینه شنیده ولشکر بکوه برده وباین عمل ازحیلهٔ دشمن نجات وبروی ظفر یافته است والله العالم .

۵ ـ لشکر : خ ، ٦ ـ م : (الجبل) بدون تکرار. روایات هم مختلف است بعضی (الجبل الجبل) بتکرار و بعضی بدون تکرار روایت کرده‌اند . ۷ ـ رفتند : خ .

Marfat.com

رفته بود(۱) . روزی آن(۲) شیخ مکاشف شد . دید که پسرش از سفینه بجیحون خواهد افتاد . اورا زجر کرد(۳) تا حذر نمود و بجیحون نیفتاد . چون پسر از سفر بازگشت گفت نزدیك بود که بجیحون افتم ، آواز پدر شنیدم واز آن منزجر گشتم . و شیخ الاسلام رحمه الله این حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند . و امثال این حکایات از مشایخ بسیار منقول است .

و مرید صادق آنست که خلوت او بطلب امثال این کشوف و کرامات معلول ومدخول نبود ، وهمّت ونیّت او برنیل آن مقصور نه . چه این نوع کشوف ازبراهمه و رهابین که نه برجادّهٔ شریعت وسنن اسلامند ممنوع نیست . وظهورامثال این چیزها درحقّ ایشان محقّق است که جزمکر واستدراج نیست . ازآن جهت است که بوجدان آن هر روز مغرور تر باشند واز طریق رشاد دورتر . واگر باتّفاق در طریق صادقان ومخلصان ازاین نوع چیزی افتد در حقّ ایشان کرامت بود . چه سبب تقویت یقین ومزید عبودیّت ایشان گردد .

فصل نهم در سماع

ازجملهٔ مستحسنات متصوّفه که محلّ انکار بعضی ازعلماء ظاهراست ، یکی اجتماع ایشانست ازبرای سماع غنا والحان واستحضار قوّال ازبهر آن . ووجه انکارشان آنك این رسم بدعت است ، چه درعهد رسالت و زمان صحابه وتابعین وعلما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از مشایخ متأخّر آن را وضع کرده اند و مستحسن داشته . و جواب آنست که هرچند بدعت است ، ولکن مزاحم سنّتی نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد برفواید(٤) .

---

۱ ـ خ (بود) ندارد . ۲ ـ از : م . ۳ ـ اورا از آن خبر کرد : خ .

٤ ـ وجد و سماع که میان همه طوایف صوفیه کم و بیش رسمی متداول بوده و اکنون هم میان تمام فرقه‌ها باستثنای معدودی مستصوفان قطب‌نما و کسانیکه ازبیم غوغا حفظ ظاهرشرع میکنند معمول ومرسوم است یکی از موارد اختلاف شدید ما بین صوفی ومتشرّع شمرده میشود . فقهای متشرّع درمذهب شیعه اکثرسماع را بعنوان غناء حرام میدانند و بعضی بکراهت و برخی باباحه و جواز بدون کراهت فتوی داده اند .

(بقیه در صفحه بعد)

Marfat.com

[فوائد سماع]

و از جملهٔ فوایدیکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را ازکثرت

(بقیه ازصفحه قبل)

امّافقهای اهل سنّت فرقهٔ شافعیّه بطوریکه در کتاب شهادات شرح منهاج‌الطّالبین که از کتب معتبر این فرقه است تصریح شده مشهور غنا را حرام میدانند (ولیس بحرام علی‌المشهور) . وصریحاً فتوی میدهند که تغنّی باشعار مباح است مگر در مواردی که مشتمل بر فحش وهجو باشد . دف زدن درعروسی وختان را نیز جایز میدانند . ازغناء بالاتر رقص را نیزحرام نمیدانند مگرآنکه شبیه فعل مخنّثان باشد ، ولیکن‌استعمال آلات لهو وطرب را مثل‌تارو کمانچه وطنبورحرام میشمارند . **ابوالفرج ابن‌جوزی** درکتاب تلبیس‌ابلیس فصلی‌مشبع ومستوفی دربارهٔ غناء وسماع و وجد و رقص صوفیان‌آورده وهمهٔ این اعمال را ازنظر شرعی حرام دانسته‌است . دربارهٔ غناء وسماع مذاهب اربعهٔ اهل سنّت را ذکر میکند و میگوید امّا **احمد بن حنبل** غنا درعصر او انشاد قصاید زهدیّات بوده که با تغنّی و لحن خوانده میشده و روایاتی که از وی دراین باره وارد شده مختلف‌است . واختلاف روایات حنبلیه فقط راجع تبغنّی زهدیّات‌است وگرنه غناء معمول زمان ما (یعنی زمان ابن جوزی متوفّی ۵۹۷) نزدیك احمد حنبل محظور و حرام است . ـ امّا **مالك ابن‌انس** برخلاف اهل مدینه که غناء را مباح میدانستند در بعض روایات آنرا از افعال فاسقان خوانده است . ـ امّا **ابوحنیفه** با اینکه شرب نبیذ را مباح میداند غناء را از گناهان شمرده و فقهاء بصره وکوفه هم عموماً آنرا مکروه دانسته اند غیر از عبدالله بن حسن عنبری که با باحه فتوی داده است . ـ امّا **شافعی** در بعضی روایات غناء را لهو مکروه شبیه بباطل خوانده و غالب قدمای شافعیّه حکم بکراهت کرده وگروهی از متأخّران آنرا مباح دانسته اند (تلبیس ابلیس ص ۲۲۸ ببعد چاپ مصر) . بالجمله عقیدهٔ فقهای اهل سنّت در این موضوع مختلف است جمعی بتحریم و برخی بکراهت و گروهی بلباحه و رخصت و بعضی بتفصیل مابین مورد حرمت و رخصت رأی داده اند .

از جمله فقهای نامدار شیعه که بعقیدهٔ اباحه و رخصت شهرت دارند و عقیدهٔ آنها درمقابل فتاوی دیگردر کتب فقه استدلالی ازقبیل مفتاح‌الکرامه ومکاسب شیخ انصاری وهمچنین در کتب تراجم مانند روضات میرزا محمّد باقرخوانساری اصفهانی‌نقل‌شده ، دوتن فقیه محدّث مشهورقرن یازدهم هجری است یکی **ملا محسن فیض** محدّث کاشانی متوفّی ۱۰۹۱ و دیگر **ملا محمد باقر سبزواری** متوفّی ۱۰۹۰ هجری قمری .

محدّث کاشانی در کتاب وافی بعد ازنقل اخبار وروایات مختلف دربارهٔ غناء میگوید که ازمجموع ادلّه چنین مستفاد میشود که حرمت غناء مخصوص‌است بمواردی که مشتمل برامری حرام ازفسوق

(بقیه درصفحه بعد)

Marfat.com

معاملات گاه گاه اتّفاق افتد که ملالتی و کلالتی درقلوب و نفوس حادث شود وقبضی

[بقیه ازصفحه قبل]

و معاصی باشد ، از قبیل لعب بآلات لهو و گفتار دروغ و باطل و بلند شدن آواز زن و کشف محاسن او درحضور مردان نامحرم بدانگونه که درعهد خلفای اموی وعبّاسی متداول بوده است . وگرنه خود غناء فی نفسه بدون اقتران بمحرّمات شرعیّه ، ازمحرّمات ذاتی شمرده نمیشود و تغنّی باشعاری که متضمّن مصالح دینی و اخروی و موجب توجّه بزهد و عبادت و رغبت در خیرات باشد حرام نیست .

ملّا محمّد باقر سبزواری رساله‌یی مخصوص درغناء تألیف کرده وباملّا محسن فیض هم عقیده شده است. **شیخ علی‌شهیدی** (شیخ علیّ بن شیخ محمّدبن شیخ حسن) صاحب حاشیه برشرح لمعه که از معاصران فیض و سبزواری است نیز رساله یی درحرمت غناء بردّ قول فیض و سبزواری نوشته و برآنها سخت تاخته وتشنیعات عجیب بر سبزواری رانده و معتقدان اباحهٔ غنا و سماع را بحدّ کفر رسانده است .

جمعی از علما و دانشمندان صوفیّه از قبیل **شیخ ابوطالب مکی** در قوت القلوب و **امام ابوالقاسم قشیری** در رسالهٔ قشیریّه و **امام محمد غزالی** دراحیاء العلوم و کیمیای سعادت و **ابونصرسراج طوسی** در کتاب اللمع و **ابوالحسن غزنوی** در کشف‌المحجوب وشیخ **شهاب‌الدین سهروردی** درعوارف المعارف و**ابی‌ابراهیم بخاری** درشرح کتاب التعرّف لمذهب التصوّف و امثال ایشان از علمای متصوّفه ، سعی کرده‌اند که تصوّف را با تشرّع وطریقت را باشریعت وفق داده جواز واباحهٔ سماع وغناء را علاوه برجهت ذوقی‌وعرفانی‌ازجنبهٔ شرعی نیز باادلّهٔ شرعیّه ازآیات واخبار وسیرهٔ صحابه وتابعین اخیارثابت کنند . شیخ ابوطالب مکی (متوفی ۳۸۶) در (ج ۳) قوت‌القلوب درضمن‌فصل (مخاوف‌المحبّین ومقاماتهم فی‌الخوف‌ص ۹۰ ببعد) وارد مبحث سماع وغناء شده وعقیدهٔ اباحه را پذیرفته‌است باهمان‌شرط که‌ازمحدّث کاشانی نقل‌شد ، یعنی در صورتی که سماع و تغنّی مقترن با محرّمات شرعیّه نباشد . وی در اثناء فصل مزبور روایات و حکایاتی مبتنی برجواز سماع نقل می کند ویکجا میگوید که اززمان عطاء بن ابی‌رباح تازمان ما پیوسته این‌رسم درحجازمعمول بوده که درایّام تشریق که افضل ایّام سال برای عبادت است سماع کنند و تاکنون هیچیك از علما براین عمل انکار نداشته اند .

امام محمّد غزّالی دراحیاء العلوم (ج ۲ کتاب آداب السّماع والوجد) شرحی مشبع در وجدوسماع نوشته و اقوال ودلائل حرمت و کراهت واباحهٔ سماع را نقل کرده وخود بدلائل چند است... و فقاهتی جانب اباحه را ترجیح داده است . در کیمیای سعادت نیز فصلی مفصّل نگاشته و عقیدهٔ خود را مبتنی برجواز و اباحهٔ سماع ذکر کرده است . نگارنده در کتاب غزالی نامه عقیدهٔ او را بشرح نقل کرده ام .

شیخ شهاب الدّین عمر سهروردی چهار باب (باب ۲۲-۲۵) از کتاب عوارف المعارف را ببحث در سماع اختصاص داده وبتفصیل سخن رانده وبا ادلّه و شواهد عقیدهٔ بزرگان صوفیّه را درباحهٔ

[بقیه برصفحه بعد]

Marfat.com

و یأسی که موجب فتور اعمال وقصور احوال بود طاری گردد . پس مشایخ متأخّر

[بقیه ازصفحه قبل]

وجد و سماع اثبات کرده است . ـ و همچنین علمای بزرگ دیگر از متصوّفه کـه نام بردیم در تألیفاتشان فصلی خاصّ در موضوع غناء و سماع آورده و همگی از روی دلائل شرعی معتقد برخصت و اباحه شده و اینطور استنباط کرده اند کـه غناء و سماع ذاتاً حرام نیست مگر آنـکه مقترن بامر محرّم عارضی باشد . ودراین صورت هم حرمت بالذّات متعلق بمقارنات میشودنه باصل کیفیّت سماع .

وبعضی از این طایفه قدم بالاتر گذارده ، دربعض موارد حکم باستحباب ووجوب کرده و گفته‌اند که غناء خود حکمی شرعی ندارد ومانند پاره‌یی از عناوین دیگر از قبیل بیع ونکاح وامثال آن موضوع احکام خمسهٔ تکلیفیّه واقع می شود . و حکم شرعی آن از وجوب وحرمت و کراهت و ندب واباحه ، بحسب موارد فرق می کند.

منشأ اختلاف فقها اختلاف روایاتی است که دربارهٔ غناء ومغنّی درهردوطریقهٔ شیعه و سنّی روایت شده واز یکدسته اخبار حکم اباحه ورخصت واز یکدسته منع و انکار مستفاد می‌شود . اتفاقاً در هردوجانب منع ورخصت ، اخبار صحیح داریم . ازاین جهت گروهی جانب منع و انکار راگرفته برحرمت فتوی داده‌اند ، وجمعی جانب رخصت را ترجیح داده وبعضی برای جمع‌میان اخبار بکراهت معتقد گشته وپاره‌یی بتفصیل قائل شده موارد غناء واغراض مغنّیان ومستمعان را مناط حکم قرار داده اند .

ازفقهای شیعه کسانی که قائل‌بتحریم غناء شده غالباً دو مورد را استثنا کرده جایزشمرده‌اند . یکی حداء ابل ودیگر تغنّی زن درزفاف بشرط اینکه برای مرد نامحرم نباشد (مکاسب شیخ‌انصاری و مسالك شهیدثانی) واز فقهای سنّی آنها که فتوی بحرمت داده غالباً علاوه بردو مورد مذکور بعض‌موارد دیگر را ازقبیل غناء حجیج وحماسه های مهیّج وتغنّی باشعارمتزهّدان (اینگونه‌اشعار را زهدیّات می گویند) و نشیدهای اعراب حتّی اگر بادف باشد استثناء کرده داخل در امور جایز و مباح شمرده‌اند (تلبیس ابلیس ابن جوزی) . و همهٔ فقها متفق اند که غناء در صورت داشتن مفسدهٔ شرعی محظور وحرام است .

از فقهای شیعه شهید ثانی درمسالك راجع باختلاف اخبار واینکه در هردو جانب روایات صحیحه داریم و باید مابین روایات مختلف جمع کرد می گوید (ذهَب جماعةٌ من الاصحاب منهم العلّامة فی التذکرة الی تحْریم الغناء مطلقا استناداً الی اخبارٍ مُطلقة ووجوبُ الجمع بینهاوبین مادلّ علی الجواز هنامن الاخبار الصحیحة متعین حذراً من اطراح المقید) .

صاحب حدائق عقیدهٔ فیض‌وسبزواری واخباری را که مورد تمسّك برای اباحه است وهمچنین اخبار مخالف را که دلیل قائلان بحرمت‌است بتفصیل نقل کرده وجانب حرمت را ترجیح داده و ادلهٔ جواز را جواب داده است .

[بقیه درصفحه بعد]

Marfat.com

ازبهر رفع این عارضه و دفع این حادثه، ترکیبی روحانی ازسماع اصوات طیّبه والحان

[بقیه ازصفحه قبل]

صاحب مفتاح الکرامه مدّعی است که اخبار متعارض را درموضوع غناء احصاء کرده ومیگوید که مدرك فیض کاشانی ومحقق سبزواری دراباحهٔ غناء دوازده خبر، ومدرك قائلان بحرمت مطلق بیست وپنج خبراست. وسه روایت نیز دلیل برتحریم استماع غناء، وپنج روایت هم دلیل برتحریم ثمن مغنیّه وارد است.

امّا از کتب اهل سنّت بعد ازاحیاء العلوم وپیش ازعوارف المعارف ازهمه بیشتر ومفصّلتر در کتاب تلبیس ابلیس ابن جوزی اخبار مختلف بطرق اهل سنّت نقل شده وشمارهٔ این روایات خیلی بیش از آن مقدار است که در کتاب مفتاح الکرامه بطرق شیعه احصاء کرده است.

ابن جوزی دراین موضوع بتفصیل بحث کرده واخبار مختلف متعارض راآورده وخود قائل بتحریم شده وعقیده وادلّهٔ غزّالی وابوطالب مکّی وگروه دیگر از این طبقه علمای متصوّف را نقل وردّ کرده وبرایشان سخت تاخته است.

بالجمله اختلاف عقاید فقهای شیعه وسنّی دربارهٔ غناء بیشتر از این جهت ناشی است که اخبار و روایاتشان در این موضوع کاملاً مختلف ومتعارض است. وکسانی که بجواز اعمّ یا کراهت یا بتفصیل وفرق میان موارد معتقد شده خواسته‌اند مابین اخبارمتعارض جمع کرده باشند.

نگارندهٔ این سطور جلال الدّین همائی می گوید که از مجموع ادلّه چنین مستفاد میشود که غناء خواه از مقولهٔ فعل باشد یعنی بر کشیدن آواز باترجیع طرب انگیز چنانکه شهیدثانی درمسالك آورده است (الغناء بالمدّ مدُّالصّوْت المشتمل علی الترجیع المُطرِب) وخواه از مقولهٔ کیف باشد یعنی آواز طرب انگیز چنانکه در قاموس ضبط می کند (الغناء ککساء من الصّوتِ ماطُرب به) یابمعنی (سرود) بطوریکه در صراح اللغه تفسیر کرده است، بهر معنی که باشد بالذّات موضوع حکم شرعی نیست و آنرا در ردیف موضوعاتی نباید شمرد که حکم شرعی متعلق بطبیعت کلیّه شده باشد بدون رعایت خصوصیّات موارد، بلکه درصورت تحقّق موضوع، تابع متعلّقات ومقترنات واغراض واحوال ودیگرازامور مؤثّر در کیفیّت قول وسماع است. پس درصورتی که مقترن بمفسدهٔ شرعی یاعقلی باشد از قبیل ملاهی ومناهی ولغو و باطل وتهییج شهوات ردیّه وامثال آن، حرام است. امّا درجایی که خالی ازمفسده یا متضمّن مصلحتی شرعی وعقلی باشد ازقبیل معالجهٔ بیمارو انصراف خاطرازعلائق شوم دینوی وتوجّه بامور ممدوح معنوی وامثال آن، حکم بتحریم مطلق نتوان کرد. منشأ اختلاف روایات هم شاید اختلاف درهمین گونه اغراض و مقترنات باشد.

آنکه گفتیم در صورت تحقّق موضوع، باین نظراست که اصل موضوع غناء، امری محقّق ومسلّم نیست و عرف در تشخیص موضوع غناء بقول فقها مختلف و مضطرب است. چه موسیقی و غناء و الحان مطرب و مهیّج نزدیك اقوام و ملل کاملا اختلاف دارد. چه بسا که لحنی برای یك قوم

[بقیه درصفحه بعد]

Marfat.com

متناسبه(۱) و اشعار مهیّجهٔ مشوّقه بروجهی که مشروع بود نموده‌اند و ایشان را برتنـاول آن بوقت حاجت تحریض فرموده تابدان واسطه کلالت و ملالت از ایشای

---

۱ ـ مناسبه : خ .

[بقیه از صفحه قبل]

طرب‌انگیز وهیجان خیز ، و در پیش قوم دیگر اصلا مکروه و نا مطبوع باشد . از آداب وعادات و غرائز و وجدانیّات ملل و اقوام گذشته ، اصناف و افراد یك ملّت هم در ذوق واحساس الحان واصوات مختلف اند . بالجمله موضوع غناء چنانکه خود فقهاهم متعرّض شده‌اند موضوعی ثابت و معرز نیست و عرف و عادت در تعیین موضوع اضطراب دارد .

از آیات قرآنی‌هم آیه یی که صریح درحرمت موضوع مطلق باشد نداریم . چه آیاتی که مورد تمسّك قائلان بحرمت شده‌است ازقبیل (ومنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَری لَهوَالحدیث‌لِیُضلّ به‌عَن سبیل الله بغیرعلم) و (اجتنبواقول الزّور) و (لایشهدون الزّور) که در کتب فقه وتفسیر شیعه ازقبیل آیات‌الاحکام جزائری ومکاسب شیخ انصاری‌وتفسیرابوالفتوح رازی متعرّض شده‌اند، هیچکدام صریح درتحریم سماع و غناء مطلق نیست . وهمچنین آیات دیگر از قبیل (وَاستَفزِزمَنِ استطعت منهم بصوتك) و (انتم سامِدُون) که علاوه بر آیات مزبوره دلیل فقهای سنّی از قبیل ابن جوزی در تحریم غناء و سماع شده است .

اخبار و روایات هم بطوریکه گفتیم مختلف ومتعارض است . از لحن همان اخبار نیز که منشأ قول بتحریم شده‌است ، حرمت ذاتی‌مطلق‌استفاده نمیشود،بلکه مدارحکم بدست می آید که تحریم از جنبهٔ لهو و لغو و باطل است نه راجع بکیفیّت تغنّی وسماع . چیزیکه هست بعضی ازمدار ومناط حکم علّیت فهمیده و گفته اند که تحریم شارع برای این است که غناء را از افراد لهو ولعب ولغو و باطل قرار داده . و در حقیقت کبرای قیاس را ذکر کرده نه اینکه مقصودش این باشد که حرمت دایرمدار لهو ولعب‌است واگر ازغناء مقصود لهونباشد حرمت نخواهد داشت . هرچه گوباش‌فرض تحریم بواسطهٔ لهو ولعب‌است نه بواسطهٔ اصل موضوع .

شیخ مرتضی‌انصاری رحمه‌الله بااینکه ظاهراً درموضوع غناء با فیض دمساز وهم‌آواز نیست در کتاب مکاسب گوید « فالمحصّل من‌الادلّة حرمةالصوت المرجّع فیه علی سبیل‌اللهو فکلّ صوت یکون لهواً بکیفیّته و معدوداً من الحان اهل الفسوق والمعاصی فهو حرامٌ وان فرض انّه لیس بغناء و کلُّ مالایُعدّ لهواً فلیس بحرام وان فرض صدقُ الغناء علیه فرضاً غیرمحقّق لعدم الدّلیل علی حُرْمة الغناء الّا من حیثُ کونه باطِلاً ولَهواً و لغواً و زوراً »

مقصودشیخ انصاری‌ظاهراً بیان علّت تحریم است نه قول بتفصیل چنانکه بعض متأخّران فهمیده‌اند . ازطرف دیگر میتوان گفت که اخبارغناءاصلا متعارض نیستند بلکه دریك مورد مخصوص که اقتران بمحرّمات باشد ، صریحاً تحریم شده و درموردی که مقترن بمحرّمات نباشد حکم بجواز داده است

[بقیه درصفحه بعد]

Marfat.com

مرتفع شود و دیگرباره از سرشدّت شوق وحدّت شعف روی بمعاملات آرند .
فایدهٔ دوم آنك سالکان را در اثناء سیر و سلوك بسبب ظهور و استیلای صفات

[بقیه ازصفحه قبل]
پس هر کدام از دودسته روایات ناظر بموردی خاصّ است ، وازاین جهت تعارض نخواهد داشت .
و در صورتی هم کـه تعارض را مسلّم بدانیم میگوییم که اخبار متعارض متساقط اند و چون دلیل مسلّمی از کتاب وسنّت واجماع در دست نیست ، متوسّل باصل عملی باید شد و برگشت امرخواه بشبهات حکمیّه و خواه بشبهات موضوعیّه باشد، از مجاری اصل برائت خواهد بود . و انگهی میان فقها و اصولیان مسلّم است که تا ممکن باشد جمع مابین متعارضات را بهتر از طرح دانند و اگر بخواهیم میان اخبار متعارض جمع کنیم حکم بتحریم مطلق در عموم افراد نتوانیم کرد .
امّاقائلان بتحریم مطلق درفرقهٔ شیعه اوّلاً مدّعی اجماع شده وثانیاً برای دلیل استنباط خودمیگویند که از روی اجماع و مجموع ادلّهٔ سنّت و کتاب ،علم اجمالی داریم براینکه یك فرد از افراد غناء مسلّماً تحریم شده است . نهایت آنکه مابین افراد متعدّد مشتبه تردید داریم و دراین صورت باید بحکم علم اجمالی از همهٔ موارد مشتبه مشکوك مانند دیگـر شبهات محصوره بقاعـدهٔ اشتغال اجتناب کنیم .
این استدلال درصورتی قابل قبول است که اوّلاً حصول علم اجمالی را مسلّم بدانیم . چه ممکن است که مخالف اصلاً منکر علم اجمالی بشود و بگوید که اجماع محقّق نیست و از کتاب و سنّت هم چنین علمی در این موضوع حاصل نمی شود . یا بگوید که محصّل ادلّهٔ کتاب و سنّت علم تفصیلی است . یعنی حکم تحریم بدون شك وشبهه درمورد اقتران بملاهی و مناهی است ودرموارد دیگر شکّی دررخصت واباحه نیست . و درصورتیکه شکّی باشد شك بدوی است که حکمش بیرکت اصل برائت معلوم می شود .
وثانیاً علم اجمالی را منجّز تکلیف بدانیم، چه دراین باره که علم اجمالی منجّز حکم تکلیفی است یا نه ؟ مابین اصولیان اختلافست . وثالثاً علم اجمالی را قابل انحلال ندانیم . چه ممکن است گفته شود که علم اجمالی دراین مورد نظیراقل واکثر ارتباطی منحلّ بعلم تفصیلی وشك بدوی میشود و شگ بدوی بی شبهه مجرای اصل برائت است .
باری دراین باره سخن بسیار و قیل وقال فراوان است واینجا بیش از این مقدار بحث دراین موضوع شایسته نیست . اینك بنقل گفتار بعض دانشمندان صوفیّه میپردازم .
دانشمندان صوفیّه جهات شرعی را ازنظر دور نمی دارند وبارعایت جنبهٔ شرعی می گویند که سماع وغناء درجایی که مقترن بملاهی ومناهی و ملازم بامفسدهٔ شرعی باشد حرام است و بعضی دراین باره مبالغه کرده اند .
شیخ ابوطالب مکّی درقوت القلوب سماع را بحسب موارد واغراض مستمعان بحرام وحلال ومشتبه تقسیم کرده است باین عبارت« فی السّماع حرامٌ وحلالٌ وشبهةٌ فمَنْ سمعه بنفسٍ بمشاهدة هویً وشهوةٍ فهو

[بقیه درصفحه بعد]

Marfat.com

نفوس و قفات و حجبات بسیار افتدکه بدان سبب مدّتی طریق مزید احوال برایشان مسدود گردد . و بطول فراق ، سورت اشتیاق نقصان پذیرد . پس ممکن بود که مستمع را درسماع الحان لذیذ(۱) یاغزلی که وصف الحال اوبود ، حالی غریب که تحریك دواعی شوق و تهییج نوازع محبّت کند روی نماید و آن وقفه یاحجبه از پیش برخیزد وباب مزید مفتوح شود .

فایدهٔ سوم آنك اهل سلوك را که حال ایشان هنوز از سیر بطیر وسلوك بجذبه ومحبّی بمحبوبی نینجامیده باشد ، دراثناء سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد

---

۱ ـ لذیذه : خ .

[بقیه ازصفحه قبل]

حرام ومَنْ سمعه بمعقوله علی صفة مباح من جاریته وزوجته کان شبههً لدخول الهوفیه وفعل هذا بعض السّلف من التابعین ومَن سمعه بقلب بمشاهَدة معان تَدلّهُ علی الدّلیل و تشهده طرقات الجلیل فهذا مباحٌ ولایصحّ الّا لاهله مَن کان له نصیبٌ منه» . در کشف المحجوب (ص ۵۰۸ـ۵٤٦) درسماع واقسام و آداب آن گفتگو می کند ویك جا می نویسد «هر که گوید که مرا بالحان واصوات ومزامیر خوش نیست یادروغ میگوید یانفاق میکند ویاحسّ ندارد وازجمله مردمان وستوران برون باشد منع گروهی از آن بدانست که رعایت امر خداوند کنند وفقها متفق اند» چون ادوات ملاهی نباشد واندردل فسقی پدیدار نیاید شنیدن آن مباحست وبدین آثار واخبار بسیار آرند ص ۵۳۳ » درشرح کتاب التعرّف لمذهب التصوّف (اواخرج ٤ ص ۱۹۵ ببعد) فصلی درسماع دارد ویکجامینویسد « سماع چون لهو وطرب باشد آن خود حرام ومعصیت است وهر که حرام ومعصیت استعمال کند وحرام دارد فاسق است وهر که حلال دارد کافر است» . ودر جای دیگر باز این معنی راتکرار میکند « هر کس تلهّی سماع کند حرام است سماعش همچومزامیراست . اگرحرام دارد واستعمال کند فاسق است واگر حلال دارد کافر است مذهب واعتقاد بزرگان این است که یاد کردیم» .در متن کتاب حاضر خود عزّالدین محمود رحمه الله عقاید واقوال مشایخ بزرگ را دربارهٔ سماع بتفصیل نقل کرده است . پیش ازاین بنقل اقوال نمی پردازیم . ناگفته نماند که بعقیدهٔ نگارنده سماع ووجد ورقص وخرقه پاره کردن وامثال این کارها مثل بسیاری از آداب دیگر صوفیان در آغاز امر چنین بوده که از سالکی مجذوب ازخود بیخبردرحال جذبه واستغراق عملی سرزده وآنگاه دیگران بتقلید عمل اورا جزو سنن و آداب معمولهٔ اهل سلوك درآورده ورفته رفته کار بدست مقلّدان خام افتاده و زاغان سیاه بدغل کاری بانگ بازان سپید آموخته اند

برسماع راست هرتن چیر نیست — طعمهٔ هرمرغکی انجیر نیست
خاصه مرغ مردهٔ پوسیده پی — پر خیالی اعمی بی دیده پی

Marfat.com

ولذّت خطاب ازل وعهد اوّل یاد آید وطایر روح بیك نهضه و نَفضه غبار هستی و نداوت(۱) حدوث ازخود بیفشاند وازغواشی قلب ونفس وجملهٔ اکوان مجرّد گردد. چنانك گفته‌اند

وَاِنّی لَیَعرونی لِذکراكَ نَفْضَةٌ کَمٰا یَنْفُضُ العُصْفُورُ بَلَّلَهُ القَطْرُ (۲)

وآنگاه در فضای قرب ذات درطیران آید وسیرسالك بطیرمبدّل شود وسلوکش بجذبه و محبّی بمحبوبی ویك لحظه(۳) چندان راه قطع کند که سالها بسیر وسلوك در غیر سماع نتواند کرد.

و اگر منکر سماع این فواید را بآفات که درسماع متوقّع بود مقابله کند، گوییم دفع آن آفات واجب آید و بامکان وقوع آن ترك سماع لازم نگردد. خیر(٤) الاعمال که صلوتست، درحقّ بعضی موجب فلاح است چنانك قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلٰوتِهِمْ خٰاشِعُونَ(٥) ودرحقّ بعضی سبب ویل چنانك فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ اَلَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سٰاهُونَ(٦). و باوجود احتمال سهو وغفلت که موجب ویل‌اند، ترك صلوة جایز(۷) نبود. وانصاف آنست که دراین زمان، سماع بروجهی که عادت اهل روزگار و متصوّفهٔ رسمی است، عین وبال و محلّ انکار است. چه بیشتر جمعیّت‌ها که دراین وقت مشاهده میرود بنای آن بردواعی نفسانی و حظوظ طبیعی(۸) است، نه برقاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق دراصل بر آن اساس بوده است. وجماعتی را باعث بر حضورمجلس سماع، داعیهٔ تناول طعامی که در آن مجمع متوقّع بود، وطایفه‌یی را میل برقص ولهو(۹) وطرب وعشرت، وقومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات، و جمعی را استجلاب اقسام دنیوی، و بعضی را

---

۱ ـ ولوث؛ خ. ۲ ـ یعنی چون ترا یاد کنم لرزش براندامم افتد همچون گنجشك که ازباران ترشده باشد. این شعر از ابوصخر هذلی است درجزو قصیده‌یی که بیت ذیل هم از آنست

اَما والّذي اَبكي و اَضحك والّذي اَماتَ و اَحیی والّذي امره الامر

بیت متن از شواهد باب مفعول له است درشرح سیوطی برالفیهٔ ابن‌مالك و بعض کلماتش باختلاف روایات نقل شده. بجای (لیعرونی) دربعض روایات (لتعرونی) ـ وبجای (نفضة) باختلاف روایات (هزة) و (رعدة) و (فترة) ـ وبجای (کما ینفض) دربعض روایات (کمانتفض) نقل شده است. رجوع شود بکتاب الاشباه والنظائر سیوطی ج ۳. ۳ـ ولحظه یی؛ خ.

٤ ـ وخیر؛ خ. ٥ ـ س مؤمنون یه ۱-۲ ج ۱۸ ٦ ـ س ماعون یه ٤-٥ ج ۳۰

۷ ـ واجب؛ خ. ۸ ـ طبیعت؛ م. ۹ ـ بلهو و رقص؛ م

Marfat.com

اظهار وجد ، وحال بتلبیس ومحال ، و گروهی را گرم داشتن بازار تشیّخ وترویج متاع تصنّع ، و این جمله محض و بال و عین ضلال است(۱) و محلّ انکار اهل دیانات . وهر مجمع که بنای آن بریکی از این مقاصد بود ، طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیّت خاطر از آنجا متعذّر و متعسّر باشد و احتراز نمودن از آن طریق اولی . و بساط این شکایت نه در این عهد بلکه در زمان رئیس القوم جنید رحمة الله علیه که وقت ظهور مشایخ واجتماع صوفیان بود مبسوط بوده است و **جنید** در آخر حال سماع غنا نمیکرد گفتند اکنون چرا آنرا سماع نکنی(۲) گفت مَعَ مَنْ یعنی با که سماع کنم ، گفتند تَسْمَعُ لِنَفْسِكَ از برای خود بشنو ، گفت عَمَّنْ از که بشنوم . و این قول اشارت بدانست که سماع بایاران همدرد باید کرد ، واز کسی باید شنید که صاحب درد بود ، و از سر صدق و ارادت گوید ، نه بجهت محض اجرت . و این هردو مطلوب در آن زمان عزیز و مفقود بوده است فَكَيْفَ بِنَافِي هَذَا الزَّمَانِ . پس اگر کسی راحضور چنین جمعی دست دهد فَكَفَى بِذَلِكَ غَنِيمَةً والاّ ترك آن سلامت دین را اولی داند .

و شك نیست که آواز خوش از جملهٔ نعمتهای الٰهی است . و در تفسیر این آیت که يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ(۳) آورده‌اند که این(٤) زیادت آواز خوش است . وچه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیّبه ونغمات متناسبه التذاذی واستراحی بود وحال آنست که روح بعضی از حیوانات از آن لذّت یابد چنانکه اشتر بنغمهٔ حُدا بارهای گران بآسانی بکشد و بیك منزل چندین منازل(٥) از سر نشاط طی کند .

حکایت است از **دقی**(٦) رحمه‌الله که وقتی در بادیه بقبیله‌یی از قبایل عرب

---

۱ ـ و این محض گناه و عین وبال است : خ .
۲ ـ گفتند چرا سماع نمی کنی : خ .
۳ ـ س فاطر یه ۱ ج ۲۲
٤ ـ آن : م .
٥ ـ بکشد وچند منزل : خ .
٦ ـ دقّی بدال مهمله وقاف مراد ابوبکر محمّدبن داود دینوری است معروف به (دقی) ازمشایخ قرن چهارم از اصحاب زقاق وابن جلاء که در شام اقامت داشت و بیش ازصدسال عمر کرد و در دمشق بعداز سنهٔ ۳۵۰ فوت شد . ـ درنسخهٔ (خ) رقّی براء مهمله وقاف نوشته است و اگر این نسخه صحیح باشد مراد ابواسحاق رقّی ابراهیم بن‌داود قصّار است ازمشایخ سدهٔ چهارم از اقران جنید وابن جلاء که عمر طولانی کرد و بنوشتهٔ قشیری (رسالهٔ قشیریّه ص ۲۵) تا سال ۳۲٦ حیات داشت وبضبط ابن جوزی (صفة‌الصفوه ج ٤ ص ۱٦۹) درآن سال وفات یافت . ومتن صحیح است زیرا که حکایت ازرسالهٔ قشیری گرفته شده وآنجا نام ابوبکر محمّدبن‌داود دینوری راتصریح کرده‌است

Marfat.com

برسیدم . یکی از ایشان مرا بخانهٔ خود فرو آورد(۱) و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه در آن خانه بند بر نهاده(۲) و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده . آن غلام مرا گفت توامشب مهمانی و مولای من مهمان را سخت گرامی دارد توقّع(۳) چنانست که شفاعت کنی تامرا ازاین بند خلاص دهد . چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی . گفت این غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا برخاك فقر نشاند . گفتم بچه سبب . گفت تعیّش من ازمنافع این اشتران بودی واین غلام آوازی بغایت خوش دارد . بارهای گران برایشان حمل کرد و بنغمهٔ حُدا ایشان را گرم براند تاراه سه روزه بیك روز قطع کردند . چون بمنزل رسیدند وبارها بینداختندهمه بیفتادند وجان بدادند . اکنون اورا بتوبخشیدم . روز دیگر خواستم که آواز او را بشنوم و حال هیمان اشتر از استماع نغمات او مشاهده کنم . مضیف غلام را بفرمود تانغمهٔ حدا آغاز کرد . اشتری آنجا بسته بود ، چون آواز او بشنید برسربگردید و ریسمان بگسست و من نیز ازغایت خوشی آواز او بیهوش گشتم ، و بیفتادم ، تامضیف اشارت کرد بغلام که بس .

وهر که ازآوازخوش لذّت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یاسمع باطنش باطل گشته اِنَّكَ لاتُسْمِعُ المَوْتَى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ(٤) و اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ(٥) وصف حال این طایفه است . وقتی **شافعی** در راهی میگذشت . یکی با او همراه شد بجایی رسید که(٦) قوّالی نغمه‌یی میکرد ، بایستاد وباآن همراه گفت که توازاین سماع درخود هیچ طرب میبابی ، گفت نه . گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری . از **جنید** پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ، ناگاه آوازی میشنود ، اضطراب(۷) وقلق درنهاد او میافتد و از وی حرکات غیرمعتاد صادر میشود . گفت حق تعالی درعهد ازل و میثاق اوّل باذرات ذرّیات بنی آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ(۸) کرد ، حلاوت آن خطاب وعذوبت آن کلام درمسامع ارواح

---

۱ ـ مرا بخانه برد : خ .
۲ ـ بند بریای نهاده : خ .
۳ ـ وتوقع : خ .
٤ ـ س نمل یه ۷۲ ج ۲۰
٥ ـ س شعراء ۲۱۲ ج ۱۹
٦ ـ خ (که) ندارد.
۷ ـ واضطراب : م .
۸ ـ س اعراف یه ۱۷۱ ج ۹

Marfat.com

ایشان بماند. لاجرم هرگاه که آوازی خوش(۱) بشنوند لذّت آن خطابشان یادآید و بذوق آن در حرکت آیند. و این معنی مطابق قول **ذوالنون** مصری است که الاَصواتُ الطَّیِّبَةُ مُخاطَباتٌ وَ اِشاراتٌ اِلٰهِیَّةٌ اسْتَودَعها عِنْدَ کُلِّ طَیِّبٍ وَطَیِّبَةٍ. **سمنون** محبّ(۲) رحمه‌الله گوید اَلسَّماعُ نِداءٌ مِنَ الحَقِّ لِلاَرْواحِ وَالوَجْدُ عِبارَةٌ عَنْ اِجابَةِ الاَرْواحِ لِذٰلِکَ النِّداءِ وَالغَشْیُ(۳) عِبارَةٌ عَنِ الوُصولِ اِلَی الحَقِّ وَالبُکاءُ اَثَرٌ مِنْ آثارِ فَرَحِ الوُصولِ. واین بکا که سمنون یادکرد نوعی است ازانواع بکاء(٤) که آنرا بکاء فرح خوانند. چه سبب بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان. و شیخ الاسلام در عوارف آورده است که بکاء وجدان دیگر است و بکاء فرح دیگر. بکاء فرح آنست که کسی از فرط سرور بگرید چنانك ناگاه فرزند(٥) یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید، محبّ مشتاق را از غایت فرح گریه پدید آید و دراین معنی گفته اند

طَفَحَ السُّرورُ عَلَیَّ حَتّٰی اِنَّنی مِنْ عُظْمِ ماقَدْ سَرَّنی اَبْکانی(٦)

واما بکاء وجدان آنست که چون لمحه‌یی ازلوامح حقّ الیقین طارق شود وصدمهٔ قدم برحدوث آید بقیّهٔ وجود واجد که سمت حدثان دارد درتصادم قدم وحدوث بطریق ترشّح برخیزد و اثر این حال در صورت توکفّ(۷) قطرات عبرات ظاهر شود. وگفته اند لا یَصْلُحُ السَّماعُ اِلّا لِمَنْ کانَ نَفْسُهُ مَیِّتَةً وَ قَلْبُهُ حَیّاً. **و ابوعلی دقاق** گفته است اَلسَّماعُ حَرامٌ عَلَی العَوامِ لِاَنَّهُمْ یَسْمَعُونَ بِحَیْوةِ نُفُوسِهِمْ مُباحٌ لِلزُّهّادِ لِاَنَّهُمْ مِنْ اَرْبابِ المُجاهَداتِ مُسْتَحَبٌّ لِاَصْحابِنا لِاَنَّهُمْ یَسْمَعُونَ بِحَیْوةِ

---

۱ ـ آواز خوش: خ. ۲ ـ ابوالقاسم سمنون‌بن حمزه اصلش ازبصره وساکن بغداد از مشایخ صوفیه جزو اصحاب سری سقطی وابواحمد قلانسی ومحمّدبن علی‌قصّاب بود. بنوشتهٔ رسالهٔ قشیریّه [ص۲۲] قبل‌ازجنید وبنوشتهٔ صفة‌الصّفوه [ج۲ص۲٤۲] بعد ازجنید وفات یافت‌والله‌العالم.
۳ ـ والغنا: خ. ٤ ـ بکائی: م. ٥ ـ فرزندی: خ. ٦ ـ یعنی شادی‌وسرورم لبریز گشت تاجایی که از بسیاری شادی بگریه افتادم. ۷ ـ توگف: چکیدن باران از سقف خانه.

Marfat.com

قُلُوبِهِمْ . و از **شبلی** پرسیدند که سماع چیست گفت ظَاهِرُهُ فِتْنَةٌ و باطِنُهُ عِبْرَةٌ فَمَنْ حَصَلَ لَهُ مَعْرِفَةُ الأشاراتِ حَلَّ لَهُ اسْتِماعُ العِبْرَةِ وَ اِلّا فَقَدِ ابتُلِی بِالفِتْنَةِ و **جنید** رحمه‌الله گفته است اَلسَّماعُ فِتْنَةٌ لِمَنْ طَلَبُه وَ تَرْوِیحٌ لِمَنْ وَجَدَهُ . و خاصیّت سماع آنست که هر چه بر ولایت بشریّت سلطنت دارد آنرا تقویت کند وغالبتر گرداند . پس درحقّ طایفه‌یی که سرّ ایشان بمحبّت وارادت حق مشغول و متعلّق بود، سماع[1] ممدّ ومعاون باشد برطلب کمال . و درحقّ بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاك و وبال . وازاینجاست منشأ اختلاف اقوال ائمّه درتحلیل و تحریم سماع . **ذوالنون** گفته است اَلسَّماعُ وارِدُ حَقٍّ جاءَ یُنْزِعُ القُلُوبَ اِلَی الحَقِّ فَمَنْ اَصْغَی اِلَیْهِ بِحَقٍّ تَحَقَّقَ وَ مَنْ اَصْغَی اِلَیْه بِنَفْسٍ تَزَنْدَقَ .

و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیان است ولیکن نقصان حال منتهیان است . چه وجد عبارت است از بازیافتن حال شهود و بازیافتن بعدازگم کردن بود . پس واجد درسماع بحقیقت فاقد بود . وسبب فقدان حال شهود ، ظهورصفات وجود . وصفات وجود یاظلمانی بود و آن صفات نفسانی است که حجب مبطلان است . یانورانی وآن صفات قلبی است که حجب محقّقان است . ومثار وجد در سماع یامجرّد نغمات طیّبه و اصوات متناسبه باشد ، و تلذّذ از آن نصیب روح بود و بس . یا مجموع اصوات با معانی ابیات ، والتذاذ ازآن مشترك بود میان ارواح وقلوب درحقّ محقّقان ، ومیان ارواح و نفوس درحقّ مبطلان . و در مجرّد نغمات که روح باستلذاذ از آن متفرّد[2] بود قلب استراق سمع کند در حقّ محقّ ، ونفس در حقّ مبطل . و منتهیان را که بجهت خلاص از حجاب وجود ، حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سرّی متواتر [illegible] الحان ازعاج نتواند کرد . چه انزعاج بواسطهٔ هجوم حالی غریب یاکشف [illegible] شهود دایم وسماع متواتر را حال شهود وسماع خطاب ، غریب وعجیب ننماید . لاجرم ازآن منزعج نشوند .

---

۱ ـ سمع : م . ۲ ـ منفرد : خ .

Marfat.com

یکی ازاصحاب **سهل عبدالله تستری** رحمه‌الله حکایت کند که چندین سال در صحبت سهل بودم . هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر وقرآن وغیرآن متغیّر شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخواندندکه فَالیَومَ لایُؤْخَذُ منکُمْ فِدْیَةٌ(۱) ناگاه حال بروی بگردیدو چنان بلرزید که نزدیك بود بیفتد ، بعداز آن از وی سبب آن پرسیدم گفت نَعَمْ لَحِقَنی ضَعْفٌ . وهمچنین وقتی بسماع این آیت که اَلمُلْكُ یَومَئِذٍ اَلحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ(۲) متغیّر شد ودر اضطراب وحرکت آمد . بعداز آن چون بقرارخود باز گشت ، **ابن سالم**(۳) که ازجملهٔ اصحاب او بود از آن حال سؤال کرد جواب داد که آن ازضعف بود . گفتند اگر آن ضعف بود پس قوّت(٤) چه باشدگفت قوّت آن بود که هیچ وارد بشخص فرو نیاید الاّ که بقوّت حال آن را ابتلاع نماید وفرو خورد وازآن متغیّر نشود .

وقتی **ممشاد دینوری**(٥) جایی بگذشت طایفهٔ مبتدیان درسماع بودند چون او را بدیدند سماع ترك کردند . گفت همچنان برسر حال خود روید که اگر جملهٔ ملاهی دنیا در گوش من جمع گردد هیچ ذرّه‌یی قصد مرا مشغول نگرداند و درد مرا شفا ندهد . و از **سهل عبدالله** روایتست که گفت حالی قَبلَ الصَّلوةِ کَحالی فِي الصَّلوةِ ، واین اشارتست بدوام حال شهود . و هر کرا(٦) این مقام بود حال اودر سماع همچنان بود که پیش ازسماع . وهردل که پیوسته حاضربود والقاء سمع کند ازهرآوازی که بدورسد خطابی(۷) الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات والحان

---

۱ ـ س حدید یه ۱٤ ج ۲۷ ۲ ـ س فرقان یه ۲۸ ج ۱۹

۳ ـ ابوالحسن احمدبن محمّدبن سالم ازاصحاب خاص سهل تستری بود درطرایق الحقایق ص۱۸۹ تاریخ وفات او را ۳۵٦ نقل کرده است (؟) . ٤ ـ اگر آن از ضعف بود قوّت : خ .

٥ ـ ممشاد دینوری از مشایخ صوفیهٔ قرن سوم هجری است درسال ۲۹۹ درگذشت . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود برسالهٔ قشیریّه وصفةالصفوه و نفحات الانس و تذکرة اولالیاء . کلمهٔ [ممشاد] شاید مخفّف [محمشاد] باشد که در اصل [محمّد شاد] بوده است مانند [احمشاد] که اصلش [احمد شاد] است . رئیس کرّامیّه در زمان سلطان محمود غزنوی ابواسحق محمشاد نام داشت .

٦ ـ و هر که او را : خ . ۷ ـ خطاب : خ .

Marfat.com

آدمی چنانك **ابوعثمان مغربی**(۱) گوید مَنِ ادَّعَی السَّمٰاعَ وَلَمْ یَسْمَعْ مِنَ صَوْتِ الطُّیُورِ وَ صَرِیرِ البابِ وَ تَصْفِیقِ الرِّیاحِ فَاعْلَمْ اَنَّ دَعْواهُ اِفْتِراءٌ وَ باطِلٌ. بلکه چنان شود که سماع او از اندرون خود بود و محتاج مُسمعی خارجی نباشد. چنانکه **حصری** (۲) گوید اَیْشٍ اَعْمَلُ بِسَمٰاعٍ یَنْقَطِعُ اِذَا انْقَطَعَ مَنْ یُسْمِعُ مِنْهُ یَنْبَغی اَنْ یَکُونَ سَمٰاعُكَ مُتَّصِلًا غَیْرَ مُنْقَطِعٍ. و اینچنین کس که سماع او متّصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش(۳) از حدیث النّفس خالی. پس گاه خطاب الٰهی شنود و گاه تسبیح ذرّات وجود. و گاه از داخل شنود و گاه از خارج.

وقتی **شبلی** شنید که در بازار بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی. فریاد بر آورد و گفت چون خیار(٤) ده بدانگی بود حال اشرار خود چگونه بود.

وقتی صاحبدلی شنید که منادی بانگ میزد که سعتربرّی. بیفتاد وبیخود شد. چون بخود باز آمد پرسیدند که سبب چه بود. گفت من از حق شنیدم که میگفت اِسْعَ تَرَبِرّی(٥). روایت است از امیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام که وقتی بانگ ناقوس شنید، با اصحاب گفت شما میدانید که اوچه میگوید گفتند نه، گفت میگوید

---

۱ ـ ابوعثمان مغربی سعیدبن سلام ازاکابرمشایخ صوفیه درقرن چهارم هجری بود وبا حبیب مغربی وابوعمروزجاجی وابن کاتب صحبت داشت ودرنیشابور بسال ۳۷۳ درگذشت [رسالهٔ قشیری ص ۲۹]

۲ ـ ابوالحسن حصری علیّ بن ابراهیم بصری از مشایخ صوفیهٔ بغداد بود و بضبط رسالهٔ قشیری و کامل ابن اثیر در سال ۳۷۱ درگذشت همان سال که ابو عبدالله محمّدبن خفیف شیرازی فوت شد. ـ درنسخهٔ [خ] حضرمی نوشته ویکنفر بنام ابوعبدالله حضرمی در نفحات الانس ذکر شده که معاصر مرتعش نیشابوری متوفی ۳۲۸ بوده است. امّا حضرمی [عبدالله بن عماد] از مردم حضرموت که پسرش علاءبن حضرمی در جزو صحابه بوده و در سال ۲۱ هجری و بقولی ـ ۱٤ یا ۱۵ درگذشته وترجمهٔ حالش درصفة الصفوه [ج ۱ ص ۲۹۰] وهمچنین در کتاب الاصابه نوشته شده است در این مقام بهیچوجه مناسب نیست. مطابق مآخذ دیگر متن صحیح است.

۳ ـ گوش داش : م. ٤ ـ گفت جائی که خیار : خ. ٥ ـ مطابق بعض روایات گفت شنیدم [سَعْ تَرَبِرّی]. مطابق متن فعل امراست ازسعی بمعنی کوشش وبنابراین روایت فعل امراست از وسعت بمعنی گشایش. روایت متن را معنی صحیح‌تر وروایت دیگر را تشابه لفظی بیشتر است.

Marfat.com

سُبْحانَ اللهِ حَقّاً حَقّاً اِنَّ المَوْلٰی صَمَدٌ یَبْقٰی .

و **ابوعبدالرحمن سلمی**(۱) روایت کند که وقتی در پیش ابوعثمان مغربی رفتم و بَکره‌یی(۲) آنجا برکار نهاده بود و کسی بدان آب از چاه میکشد . وبکره آوازی میکرد . ابوعثمان مرا گفت یاباعبدالرّحمن میدانی که بکره چه میگوید . گفتم نه . گفت ، میگوید اَللّٰهُ اَللّٰهُ .

و گفته اند اهل سماع سه‌طبقه‌اند . طبقه‌یی ابناء حقایق ، و ایشان در سماع مخاطبهٔ حق شنوند باخود . و طبقهٔ دیگر اهل مناجات که بواسطهٔ معانی ابیات که در سماع شنوند باحق بدل خطاب کنند وایشان بصدق مطالب(۳) باشند در آنچه بدان اشارت میکنند بحق . و طبقهٔ سوم فقرای مجرّد که جملهٔ علاقات دنیا و آفات قطع کرده باشندو سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طایفه بسلامت نزدیکتر بوند .

فصل دهم در آداب سماع

ازجملهٔ آداب سماع اوّل آنست که اخلاص نیّت برحضورمجمع سماع مقدّم دارند و بازجویند که باعث بر آن چیست . اگر مطلوبی نفسانی بود ازآن احتراز واجب دانند . و اگرداعیهٔ صدق و ارادت و طلب مزید حال وشمول برکت جمع بود مجرّد از شوایب هوی و دواعی طبیعت(٤) وحال آنکه درآن مجمع شیخی یامقدّمی که حضور او مغتنم بودحاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق وطالبان صادق باشند ، توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد . واگر ازشایبهٔ هوی وضمیمهٔ طبیعت صافی و خالص نبود درتخلیص وتصفیهٔ آن ، دقایق نظر و لطایف عمل بتقدیم باید رسانید . اگر باعث اوّل داعیهٔ صدق وطلب مزید حال بود و بعدازآن شایبهٔ نفسانی باآن منضمّ گردد ، اعتبار باعث اوّل را بود . وفساد انضمام شایبهٔ هوی را بصدق انابت باحق واستغاثت ازشرّ نفس و تقدیم استخارت تدارك باید کرد . و اگر باعث اوّل داعیهٔ نفسانی بود وآنگاه بجهت

---

۱ ـ شیخ ابوعبدالرحمن محمدبن حسین سلمی نیشابوری مؤلف طبقات‌الصوفیه ازبزرگان علمای متصوفه بود . وفاتش بضبط یافعی وطبقات‌الشافعیه ونفحات‌الانس درسال ٤١٢ واقع شد .
۲ ـ بکرّه : بفتح باء وسکون کاف بمعنی چرخ چاه است . بفتح باء و کاف هردو نیز ضبط شده .
۳ ـ مطالبت : خ . ٤ ـ طبیعی : خ .

Marfat.com

ترخّص در آن نیّتی صالح بدان پیوندد ، داعیهٔ سابق را معتبر دارند نه نیّت لاحق را .
و احتراز از چنین اجتماعی لازم دانند . و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل است بربعضی محرّمات و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زنان و حضور امردان ، یامکروهات چون حضور کسی که جنسیّت بااین طایفه ندارد مانند متزّهدی که او را ذوق سماع نبود وبنظر انکار نگرد یاصاحب جاهی ازارباب دنیا که بااوبتکلّف ومدارت باید بود یا حضور کسی که بتکلّف و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت برحاضران مشوّش گرداند ، طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود .

و شرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس سماع شد بادب بنشیند وسکون و وقارشعار و دثار ظاهر وباطن خود گرداند واطراف بدن را از زواید حرکات وفضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارد . و تاقوّت امساك بود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشایخ وباندك لمعه‌یی ازلمعات وجد مضطرب نشود و بکمتر مذقه‌یی از رحیق حال تساکر ننماید و شهقات و زعقات بتکلّف و تصلّف(۱) نزند . و اگر نعوذ بالله بی‌اثری ازآثارنوازل وجد وحال ، اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق ومحض گناه بود بل قبیح ترزلّتی وشنیع ترحالتی باشد .

آورده‌اند که **ابوالقاسم نصرآبادی**(۲) که از جملهٔ اصحاب **شبلی** بود و بعلم حدیث و کثرت روایت مشهور و معروف ودر وقت خویش شیخ خراسان ، شغفی بغایت و ولوعی تمام بسماع داشتی ، و اکثر اوقات بدان مشغول بودی . تاروزی میان او

---

۱ ـ مَذْقه : بفتح میم وسکون ذال بمعنی شراب باآب آمیخته است . ـ رحیق : یعنی شراب خالص تَساکُر: مستی وانمودن و بتکلف اظهار مستی کردن . ـ شَهقات : بتحریك جمع شهقه بفتح شین و سکون هاء است بمعنی نعره زدن . ـ زَعقات : بوزن شهقات جمع زعقه بوزن شهقه است بمعنی بانگ و فریاد . تصلّف : لاف زدن و خود ستایی بیجا کردن .

۲ ـ ابوالقاسم نصرآبادی ابراهیم بن محمّدبن حمویه از مشایخ بزرگ عهد خود در خراسان و از اصحاب شبلی و ابوعلی رودباری ومرتعش نیشابوری بود . دررسالهٔ قشیریّه درترجمهٔ حال او گوید که درسال ۳۶۶ مجاور مکّهٔ معظّمه گردید وهمانجا بسال ۳۶۹ در گذشت. درنفحات‌الانس وفات او را در مکّه بسال ۳۷۲ ضبط کرده و در تاریخ گزیده نوشته است که وفاتش بصور شام در سنهٔ ۳۶۷ بعهد طایع خلیفه اتّفاق افتاد ظاهرا نوشتهٔ قشیری از نفحات و گزیده معتبرتر وصحیح‌تر است .

Marfat.com

وابوعمرو بن نجید (۱) که ازجملهٔ اصحاب و تلامذهٔ **ابوعثمان حیری** بود و **جنید** را دیده درمجمعی اتّفاق اجتماع افتاد . وابوعمرواورا بر کثرت سماع تقریعی وتوبیخی میکرد . نصرآبادی گفت چنین است ولیکن هر مجمعی که دراو شخصی بقول(۲) مباح گویا بود ودیگران خاموش بهتر از آنکه جمله بغیبت گویا باشند . ابوعمرو جواب داد(۳) که هَیْهاتَ یا اَباالقاسِمِ زَلَّةٌ فِی السَّماعِ شَرٌّ مِنْ کَذا وَ کَذا سَنَةً تَغْتابُ النّاسَ .

و بیان قول ابی عمرو درسیاق این جواب آنست که زلّت(٤) سماع مشتمل است برزلّات بسیار . ازآن جمله یکی افتراء کذب است برخداوند عالم تعالی و تقدّس . چه اظهار وجد درسماع اشارتی است ازشخص متواجد بدانك حق تعالی اورا موهبتی کرامت فرموده است بی حصول اثری ازمعنی مشارٌالیه . وافتراءِ کذب برحق سبحانه از جملهٔ ذنوب کبایر است . دوم تغریر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال مُحال و تغریر عین خیانت است و خیانت(٥) موجب ردّ و برائت . چنانکه در خبر است مَنْ غَشَّنا فَلَیْسَ مِنّا . سوم افساد عقیدهٔ معتقدان در حقّ اهل صلاح(٦) و سدّ طریق استمداد از ایشان ، چه(۷) بعضی ازحاضران که بتغریر او مغرور شوند واعتقاد کنند که او از اهل صلاح است و بعد از آن چیزیٔ که موجب فساد عقیدت گردد از وی ظاهر شود ، اعتقاد ایشان در حقّ اهل صلاح بکلّی باطل شود وحال دیگران را براو قیاس کنند . وبدان سبب مدد صالحان ازایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران

۱ - ابوعمرو اسماعیل بن نُجَیدبن احمد سلّمی نیشابوری از اصحاب جنید و ابوعثمان حیری از مشایخ بزرگ صوفیه در خراسان بود و اموال خود را بر زهّاد و علما بخش کرد وبنوشتهٔ رسالهٔ قشیریّه در مکّه بسال ۳٦٦ سیصد و شصت و شش و بضبط یافعی در سال ۳٦٥ سیصد و شصت و پنج هجری وفات کرد . ترجمهٔ حال اورا صاحب طرایق الحقایق رحمه‌الله درجزو شاگردان جنید بغداد [ص ۱۸۷ ج ۲] نوشته است . یافعی دروقایع سال مزبور مینویسد « فیها تُوفّی الشّیخ الکبیر اسمعیل بن نُجَید الامام النّیشابوری شیخ الصوفیّة بخراسان اَنْفق امواله علی الزُّهادِ والعُلَماء وصَحب الجنید و اباعلی عثمان الحیری وسمع ابراهیم بن محمّد البوشنجی و ابامسلم الکجی و طبقتهما و کان صاحبَ احوالٍ ومناقبَ » .

۲ - بقولی : خ . ۳ - ابوعمر و گفت درجواب او : خ . ٤ - خ (زآت) ندارد .
۵ - عین جنایت است وجنایت : خ . ٦ - صلاحیّت : خ . ۷ - که : خ .

Marfat.com

عین شرّ و محض گناه است . و امثال این ذنوب بسیار است .

پس طریق وجدان صادق آنست که درسماع حرکت نکنند تا آنگه که وجودشان از حرارت سماع نضجی تمام بیابد وصدور حرکات از ایشان بروجهی بود که دفع آن نتوانند . همچنانك مرتعشی که خودرا ازحرکت ارتعاش امساك نتواندکرد . هرچند مشایخ ، اهل بدایات را درتواجد رخصت داده‌اند . و معنی تواجد آنست که کسی نه برطریق معنی وجد وحال بل برسبیل استرواح قلب واستجمام(۱) نفس حرکتی موزون بایقاعی موزون ازطبع(۲) موزون باظهار رساند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال آسوده شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف(۳) مروّح گردد و بواسطهٔ این باطل برطلب حقّ استعانت جوید . چه رقص اگرچه درشرع ازقبیل مباحات است ، ولکن بنسبت با اهل حقایق و ارباب جدّ(٤) باطل است ، اگرچه هر باطل که برطلب حقّ معاون بود عین عبادت باشد . نقل است از **ابوالدرداء**(٥) اِنّي لَاَسْتَجِمُّ نَفْسِي بِشَيءٍ(٦) مِنَ الباطِلِ لِيَكُونَ ذَلِكَ عَوْناً عَلَى الحَقِّ یس بحقیقت آن باطل حقّی بود در کسوت باطل . و شاید که نیّت متواجد در تواجد ، موافقت بعضی از وجدان بود ، تابرکت آن از حال او نصیب یابد . و این معنی اگرچه مبتدیان را رخصت است لیکن مناسب حال مشایخ ولایق منصب ایشان نیست . چه احوال ایشان ظاهراً و باطناً همه جدّ محض و حقّ صرف بود ولهو ولعب را درآن مدخل نه .

---

۱ ـ اِسْتِرْواح: یعنی استراحت وآسایش‌جستن . ـ اِستجمام : یعنی خود را آسایش دادن‌ورفع خستگی وتعب کردن . ۲ ـ طبعی : م .

۳ ـ تکلیف او : م . ٤ ـ وجد : خ تحریفست . ٥ ـ ابوالدّرداء انصاری درنام خود وپدرش اختلاف بسیار است . مشهور اورا عویمربن‌زید یاعامربن زیدانصاری نوشته‌اند . درعهد صحابه میزیست‌وبمعاویه تقرّب داشت. بنوشتهٔ‌الاصابه معاویه اورا درزمان خلافت‌عمر بقضای دمشق نصب کرد. وابن‌جوزی مینویسد که عمر خود او را متولّی قضاء دمشق کرد. وفات او علی‌المشهور درعهد خلافت عثمان بسال ۳۲ وبقولی ۳۱ هجری واقع شد . در کتب اهل سنت او را در جزو صحابهٔ عالیمقام ثبت کرده ودرکتب شیعه مطاعنی دربارهٔ وی نقل کرده‌اند . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بصفةالصفوه ج ۱ و یافعی ج ۱ والاصابه ج ٥ و هدیةالاحباب ٦ ـ اشیء : م .

در عربی گویند اتی لاستجم قلبی بشیء من‌اللهو یعنی اتی لاجعل قلبی یتفکه بشیء من‌اللهو .

Marfat.com

و همچنین باید که باختیار زعقات ازوی صادر نشود خصوصاً بحضور مشایخ الاّ وقتی که قوّت امساك سپری شود وعقدهٔ وقار منحلّ گردد و برمثال متنفّسی که مجال نَفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد نفسی باضطرار برآرد.

آورده اند که جوانی ملازمت صحبت **جنید** نمودی وبهر وقت در سماع زَعْقه‌یی بزدی. روزی جنید اورا ازآن منع فرمود وگفت اگر مِن بعد خود را نگه‌نداری ازصحبت ما دور شوی. آن جوان فیمابعد خود را درسماع از زعقه نگاه داشتی و چنان شدی که از بُن هر مویی قطرهٔ عرق روان گشتی[۱] تاروزی قوّت امساکش نماند، زعقه‌یی[۲] بزد وجان تسلیم کرد. **سری سقطی** گوید شَرْطُ الواجِدِ فی زَعْقَتِهِ اَنْ یَبْلُغَ اِلی حَدٍّ لَوْ ضُرِبَ وَجْهُهُ بِالسَّیْفِ لا یَشْعُرُ بِهِ بِوَجَعٍ[۳]. و این سخن اشارتست بدانکه غیبت از احساس در صحّت زعقات شرط است. وشیخ الاسلام عموم شرطیّت آنرا درحقّ جمیع واجدان الاّ درحق بعضی مسلّم ندارد[۴] وگفته وَقَدْ یَقَعُ هَذا فی حَقِّ بَعْضِ الواجِدِینَ نادِراً وَقَدلا یَبْلُغُ الواجِدُ هَذهِ الرُّتبَةَ مِنَ الغَیبَةِ وَلٰکِنَّ زَعْقَتَهُ یَخْرُجُ کالنَّفَسِ[۵] بِنَوْعِ اِرادَةٍ مَمْزُوجَةٍ بِالْاِضْطِرارِ

وهمچنانك حرکت درسماع وزعقه باختیار روانیست جامه برخود پاره کردن باختیار نه از سرغلبهٔ حال وسلب تماسك و تمالك بطریق اولی[۶] روا نباشد. چه دراین صورت‌هم دعوی حال است بی‌معنی حال، وهم اتلاف مال. وهمچنین[۷] باید که درالقاء خرقه بقوّال نیّتی صالح تقدیم افتد بی‌شایبهٔ تکلّف وریا. مانند آنك در ازاء اثارت وجد وتحریك داعیهٔ شوق خواهد که راحتی رساند بقوّال که مثار و مصدر آن قول او بود.

[خرقهٔ صحیحه وممزّقه که بقوّال دهند]

و خرقه که از صاحب سماع بقوّال رود دونوع بود، صحیحه وممزّقه. امّا حکم خرقهٔ صحیحه اگر مراد واجد درالقا واعطای آن تخصیص قوّال بود دیگری‌را با او

۱ـ شدی : م. ۲ ـ وزعقه‌یی : خ. ۳ ـ م (بوجع) ندارد. ٤ ـ نمی‌دارد: خ.
٥ ـ کالتنفّس : خ. ٦ ـ اولی که : خ. ۷ ـ وهمچنان : خ.

Marfat.com

درآن مشارکت و مساهمت نباشد . و اگر مراد تخصیص او نبود (۱) و شخصی مهیب ممتثل الامر حاضر باشد برحسب اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوّال دهد و اگر خواهد بدیگری بخشد ، و هیچکس را براو مجال اعتراضی نه ، چه تصرّفات او همه از سرخبرت وبصیرت بود . و اگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند وشیخی حاضر نه ، خرقه بقوّال دهند . چه محرّك و باعث وجد که سبب القای خرقه باشد قول اوبود وَمَنْ قَتَلَ قَتيلًا فَلَهُ سَلَبُه . و بعضی گفته اند خرقه از آن جمع بود . چه باعث وجد نه مجرّد قول قوّال بود بلسبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد . و مستند قول این طایفه قیاس برقضیّهٔ وقعهٔ بدراست که جوانان لشکر اسلام درقتال بااعدا مسارعت نمودند بامید آنکه غنیمت همه ایشان را بود . چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند پیران گفتند كُنّا ظَهْراً لَكُم وَرِدْءً فَلا تَذْهَبُوا بِالغَنايِم دُونَنا و نزاع پدید آمد (۲) و درحکومت رجوع با حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنْفالِ قُلِ الأَنْفالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ (۳). پس رسول صلوات الله علیه غنیمت را میان ایشان بسویّت قسمت کرد . وطایفه یی گفته اند اگر قوّال درزی جماعت بود باجمع مساهم (٤) باشد والّادرنصیب داخل نبود . وبعضی گفته اند اگر اورا باُجرت گرفته باشند بی‌نصیب بود والاّ مشارك جمع باشد . و اگر کسی ازجملهٔ محبّان فدائی در میان آرد و حاضران بدان راضی باشند روا بود که هر کس باسرخرقهٔ خود رود و آن فدا بقوّال دهند . و اگر کسی را در القای خرقه نیّتی باشد و نخواهد که دیگرباره باسرخرقه رود خرقهٔ اورا بقوّال دهند .

واما حکم خرقهٔ ممزّقه که صاحب وجد آنرا از سرغلبه و سلب اختیار برخود خرق کند آنست که برحاضران مجلس سماع (٥) جنساً اوغیرجنس قسمت کنند و هر یك را نصیبی بدهند لِأَنَّ الغَنيمَةَ لِمَنْ شَهِدَ الْوَقْعَةَ (٦). وشرط درمساهمت غیرجنس آنست که درحقّ این طایفه حسن الظّنّی دارد و تبرّك خرقهٔ ایشان را معتقد بود . و اگر کسی

---

۱ ـ نباشد : م . ۲ ـ پدید شد : م . ۳ ـ س انفال به ۱ ج ۹

٤ ـ باجمع هم مساهم : خ . ٥ ـ خ (سماع) ندارد . ٦ در(خ) نسخه بدل : الواقعه .

Marfat.com

در حال قسمت حاضر شود و وقت سماع حاضر نبوده باشد اورا نیز نصیبی بدهند قَالَ اللهُ تعالی وَ اذا حَضرَ القِسْمَةَ اُولُوا القُرْبَي وَ اليَتامٰي وَ المَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ(۱). واگر خرقه ها که انداخته باشند بعضی صحیحه بود و بعضی ممزّقه اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه را بتبعیّت ممزّقه تمزیق کند و بر حاضران(۲) منقسم گرداند وهیچکس را بر او اعتراض نرسد.

حکایت است که وقتی میان فقها و صوفیان در دعوتی بنیسابور اتّفاق اجتماع افتاد. وشیخ فقها **ابومحمد جوینی**(۳) بود وشیخ صوفیان(٤) **ابوالقاسم قشیری**(٥)

---

۱ ـ س نساء یه ۹ ج ٤ ۲ ـ وحاضران را : خ. ۳ ـ شیخ ابومحمّد عبدالله بن یوسف بن محمّد بن حیّویه جوینی ملقّب برکن الاسلام پدر امام الحرمین ابوالمعالی جوینی (٤١٩ ـ ٤٧٨) از فقها وعلمای بزرگ شافعیّه در نیشابور بود ودرفقه و اصول وتفسیر وحدیث وادب استاد مسلم عصر خویش شمرده میشد. از تألیفاتش کتاب تذکره است درفقه. وفاتش درنیشابور بسال ٤٣٨ چهار صد و سی وهشت هجری واقع شد. ترجمهٔ حالش دراین خلکان ج ۱ وطبقات الشافعیّه سبکی ج ۳ بتفصیل نوشته شده است. ٤ ـ صوفیّه : م.

٥ ـ استاد ابوالقاسم قشیری عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك بن طلحة بن محمّد نیشابوری ملقب بزین الاسلام مؤلّف رسالهٔ قشیریّه [تاریخ تألیفش ٤٣٧ ه] ازدانشمندان معروف صوفیّه درقرن پنجم هجری است .درفقه و کلام و حدیث وشعر و ادب و فن تصوّف استاد بود. وجماعتی بسیار شاگردان و پیروان داشت. میان شریعت وطریقت جمع کرده ودر هردو رشته بحد کمال رسید. درتصوّف شاگرداستاد ابوعلی دقّاق بود. ودرفقه وحدیث و کلام نزدمشایخ واستادان بسیارازجمله ابوعبدالرحمن سلّمی وابواسحق اسفراینی وابن باکویه شیرازی وابوبکر محمّد بن ابی بکرطوسی و ابوبکر محمّد بن حسن فورك و علیّ بن احمداهوازی و ابونعیم مهرجانی تحصیل کرد. ازجمله مؤلّفاتش تفسیر بزرگی است بر قرآن مجید موسوم به التیسیر فی علم التفسیر که ابن خلکان آنرا از بهترین تفاسیرمیشمارد. ولادتش ربیع الاول ۳۷٦ وفاتش درنیشابور بامدادیکشنبه ۱٦ ربیع الاخر ٤٦٥ واقع شد و پهلوی استادش ابوعلی دقاق بخاك رفت.

دررسالهٔ قشیریّه پس از آنکه از ترجمهٔ حال مشایخ بزرگ صوفیّه میپردازد مینویسد : فامّا المشایخ الذّین ادرکناهم وعاصرناهم وان لم یتّفق لنا لقیاهم مثل الاستاد الشهید لسان وقته و اوحد عصره ابی علی الحسن بن علیّ الدّقاق والشیخ نسیج وحده فی وقته ابی عبدالرّحمن السُّلمی و ابی الحسن علیّ بن جهضم مجاور الحَرَم والشّیخ ابی العبّاس القصّار بطبرستان واحمد الاسود بالدّینور و ابی القاسم الصّیرفی بنیسابور و ابی سهل الخشّاب الکبیر بها ومنصور بن خلف المغربی و ابی سعید المالینی وابی طاهر الخورندی قدّس الله ارواحهم . . . الخ

در کتاب اسرار التّوحید حکایاتی راجع بروابط استاد ابوالقاسم قشیری باشیخ ابوسعید ابوالخیر نوشته که خواندنی است.

Marfat.com

صوفیی درسماع ازغلبهٔ وجد القای خرقه کرد وچون صوفیان ازسماع فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند . ابومحمّد جوینی روی ببعضی فقها کرد و آهسته گفت هَذا سَرَفٌ وَ اِضاعَةٌ لِلْمالِ(۱). ابوالقاسم قشیری این(۲) بشنید وهیچ نگفت تاقسمت تمام شد . آنگاه خادم را بخواند و گفت بنگر تا در این جمع سجّادهٔ ملمّع که دارد وآنرا حاضرکن . چون حاضرکرد یکی را ازاهل خبرت وبصارت(۳) بخواند وگفت این سجّاده را در مزاد(٤) بچند بخرند ، گفت بدیناری . گفت اگر یك پاره بودی چندارزیدی ، گفت نیم دینار. آنگاه روی بمحمّدجوینی(٥) کردوگفت هَذالا یُسمّی اِضاعَةَ المالِ .

واصل درتمزیق خرقه وقسمت آن برحاضران حدیث است مسند از **انس مالك** که گفت کُنّا عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّمْ اِذْ نَزَلَ عَلَیْهِ جِبرِئیلُ فَقالَ یا رَسُولَ اللهِ اِنَّ فُقَراءَ اُمَّتِكَ یَدْخُلونَ الجَنَّةَ قَبْلَ الاَغْنِیاءِ بِنِصْفِ یَوْمٍ وَ هُوَ خَمْسُ مِأیَةِ عامٍ فَفَرِحَ رَسُولُ اللهِ صَلّي اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَقالَ اَفِیكُمْ مَنْ یُنْشِدُنا فَقالَ بَدَوِیٌّ نَعَمْ یا رَسُولَ اللهِ فَقالَ هاتِ فَاَنْشَدَ البَدَوِيّ

قَدْ لَسَعَتْ حَیّةُ الهَوی کَبِدِی فَلا طَبِیبٌ لَها وَلا راق
اِلّا الحَبِیبُ الَّذی شُغِفْتُ بِه فَعِنْدَهُ رُقْیَتِی وَ تِرْیاقِي(٦)

فَتَواجَدَ رَسُولُ اللهُ صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّمَ وَ تَواجَدَ الاَصْحابُ مَعَهُ حَتّی سَقَطَ رِداؤُهُ عَنْ مِنْکَبَیْهِ فَلَمّا فَرَغُوا آوَی کُلُّ واحِدٍ(۷) اِلی مَکانِهِ قالَ مُعاوِیَةُ بْنُ

---

۱ ـ اضاعةالمال : خ ۲ ـ این سخن : خ . ۳ ـ بصیرت : خ . ٤ ـ مزاد : بفتح میم معنی نوعی ازخرید و فروش است که هر که بها بیشتر دهد کالا بدو دهند . این کلمه درنظم و نثر فارسی بسیار آمده ومرادفش عبارت (مَنْ یَزید) در کلیله ودمنه بهرامشاهی و کتب نثر و نظم فارسی دیگر بکار رفته است حافظ شیرازی گوید :

عشوه‌یی ازلب شیرین تو دل خواست بجان بشکر خنده لبت گفت مرادی طلبیه

٥ ـ کذا فی کلتا النسختین والمقصود ابومحمّدالجوینی . ٦ ـ خلاصه ترجمهٔ دوبیت این است که مارعشق جگرمرا بگزید واین درد را نه طبیبی است و نه افسونگری . تنها طبیب وافسونگر من همان معشوقست که دلباختهٔ اویم افسون من و تریاق من هردو نزد اوست . ۷ ـ کُلّ اَحَدٍ : م .

Marfat.com

اَبی سُفْیانَ ما اَحْسَنَ لَعِبَکُمْ یارَسُولَ اللّٰہِ فَقالَ مَہْ یا مُعاوِیَۃُ لَیْسَ بِکَرِیمٍ مَنْ لَمْ یَہْتَزَّ عِنْدَ سَماعِ ذِکْرِ الْحَبِیبِ ثُمَّ قَسَمَ رِداءَہُ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بَیْنَ مَنْ حاضَرَہُمْ بِاَرْبَعِ مأیۃِ قِطْعَۃٍ . و درصحّت این حدیث اصحاب حدیث خلاف کرده‌اند اگر صحّت آن محقّق شود متصوّفه را در توجیه صحّت سماع الحان وحرکت وتمزیق ثیاب وقسمت آن برحاضران بهترین متمسّکی بود واللّٰه اعلم .

Marfat.com

باب ششم در اداب و ان ده فصل است

فصل اول در بیان ادب

لفظ ادب عبارتست ازتحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال . وافعال بردوقسم‌اند افعال قلوب وآنرا **نیات** خوانند ، و افعال قوالب و آن را **اعمال** خوانند . واخلاق و نیّات نسبت بباطن دارند ، و اقوال و اعمال نسبت بظاهر . پس ادیب کامل آن بود که ظـاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیّات واعمال آراسته بود . اخلاقش مطابق اقوال باشد ، ونیّاتش موافق اعمال ، چنانك نماید باشد ، وچنانك باشد نماید . پس هر طالب صادق باید کـه همواره ظاهر و باطن را از شوایب مخالفت و مساءَت(۱) مهذّب دارد تامؤدّب گردد . واشارت بدین معنی است قول شیخ الاسلام قدّس الله روحه اَلاَدَبُ تَهْذیبُ الظّاهِرِ وَالباطِنِ . هرکه در تهذیب ظـاهر و باطن پیوسته متفقدّ احوال خود بود ، نخواهد که اخلاق و احوالش از اقوال متخلّف باشد(۲) واگر بیان حالی یامقامی یا خُلقی بر زبان آورد(۳) و خود را بدان متخلّق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند .

حکایت‌است که وقتی **سری سقطی** رحمه‌الله درمعنی صبرسخنی میگفت وعقربی دراثنای آن برپای(٤) او میرفت و نیش میزد وسری همچنان بی‌انزعاجی برقرار خود درسخن بود تاعقرب چندین ضربات(٥) بتقدیم رسانید . حاضران از آن سؤال کردند که اَلّا تَدْفَعُهُ عَنْ نَفْسِك گفت اَسْتَحْیی مِنَ اللهِ تَعالی اَنْ اَتَکَلّم فی حالٍ ثُمّ اُخالِفَ ما اَعْلَمُ فیهِ .

---

۱ ـ مساءت بفتح میم : مصدراست از فعل متعدّی (ساءه یسوءهُ) یعنی کسی‌را اندوهگین کردن وبرفتار وگفتار ناپسند متنفّر ساختن . و نیز مفرد مساوی است بمعنی رفتار ناپسند و گفتارزشت.
۲ ـ باشند : م . ۳ ـ برزبان او رود : خ . ٤ ـ بربالای . خ ٥ ـ چند ضربات : خ .

Marfat.com

وقتی از درویشی پرسیدند که فقر چیست . گفت لحظه‌یی توقّف کنیدتابروم و باز آیم . برفت و بازآمد و در جواب مسئله گفت اَلْفَقْرُ اَنْ لا تَمْلِكَ شَيْئاً. گفتند سبب توقّف دراین جواب چه بود . گفت در ملك من درمی بود ، نخواستم که درفقر سخن گویم و در ملك من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود .

و از جمله آداب آنست که همواره جوارح واعضارابصوالح اعمال متحلّی دارند . چه مادام تا آدمی در کسوت بشریّت بود، اورا از مراعات آداب ظاهرچاره نبودوبهیچ حال ودرهیچ مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود . **ابوالحسین نوری** رحمه‌الله گفته‌است لَيْسَ لِلّٰهِ فِي عَبْدِهِ مَقَامٌ وَلا حَالٌ وَلا مَعْرِفَةٌ تَسْقُطُ مَعَهَا آدابُ الشَّرِيعَةِ وَآدابُ الشَّرِيعَةِ حُلْيَةُ الظّاهِرِ واللّٰهُ لا يُبِيحُ تَعْطِيلَ الجَوارِحِ عَنْ مَحاسِنِ (۱) الآدابِ .

و مادام تا آثار محاسن از آداب درظاهر شخص پدید نیاید ، علامت آنست که باطن او هنوز متأدّب نشده است . چه تأدّب ظاهر از امارات و علامات(۲) تأدّب باطن است . وقتی رسول صلوات‌الله وسلامه‌علیه دیدکه شخصی درنماز با ریش خویش بازی میکرد گفت لَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوارِحُهُ .

حکایت است که چون **ابوحفص نیشابوری** رحمه‌الله ببغدادرسیدجنید بدیدن او رفت . اصحاب او را دید پیش اوایستاده منتظر اشارت و منقاد حکم او . گفت یا باحفص اَدَّبْتَ اَصْحابَكَ اَدَبَ المُلوكِ . ابوحفص جواب دادکه لا یا اَباالقاسِمِ وَلٰكِنْ حُسْنُ الاَدَبِ فِی الظّاهِرِ عُنْوانُ(۳) اَدَبِ الباطِنِ .

از **ابن‌عطا**(٤) پرسیدند که ادب چیست گفت اَلْوَقوفُ مَعَ المُسْتَحْسَناتِ .

---

۱ ـ بمحاسن : خ ـ متن صحیح است . ۲ ـ و علامت : خ . ۳ ـ من عنوان : خ .
٤ ـ ابن عطار : خ . اشتباه کاتب است . آنچه اینجا از ابن عطا نقل میکند از مواردی است که هم در کتاب اللمع ابونصر سرّاج طوسی وهم دررسالهٔ قشیریّه (ص۱۲۸) نقل‌شده است امّاازسیاق عبارت پیداست که از کتاب اللّمع گرفته . عبارت کتاب اللمع (ص ۱٤۳ چاپ اروپا) این است : و سئل ابوالعبّاس بن عطا رحمه‌الله ما الادبُ فی ذاته قال الوقوفُ مع‌المستحسنات قیل وماالوقوف مع‌المستحسنات فقال ان تُعامِلَ الله تعالی بالادَبِ سِرّاً واعلاناً فاذا کنت کذلك کنت ادیباً و ان کنت اعجمیّاً ثم انشد ابن عطاء فی هذاالمعنی اذانطقت جاءت الخ .

Marfat.com

گفتند این سخن چه معنی دارد. گفت مَعْناهُ اَنْ تُعامِلَ اللهَ سِرّاً وَ عَلَناً بِالْاَدَبِ فَاِذا کُنْتَ کَذلِكَ کُنْتَ اَدیباً وَ اِنْ کُنْتَ اَعْجَمِیّاً و این بیت انشاد کرد.

اِذا نَطَقَتْ جاءَتْ بِکُلِّ مَلیحَةٍ وَ اِنْ سَکَتَتْ جاءَتْ بِکُلِّ مَلیحِ (۱)

سریّ سقطی رحمه‌الله گوید شبی بعد از آن که از اوراد فارغ شدم پای در محراب بکشیدم(۲) ناگاه آوازی شنیدم که یاسَرِیُّ کَذا تُجالِسُ الْمُلوكَ. در حال پای باخود کشیدم و گفتم بعزّت تو که من بعد هرگز پای دراز نکشم(۳). جنید گوید شصت سال بعد از آن درحیات بود و هرگز پای دراز نکشید نه در روز و نه درشب. وادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق آداب ظاهراً وباطناً وسرّاً وعلناً فرونگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد درباطن.

یکی از متصوّفه حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعور(٤) که می گفت اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِكَ مِنْكَ. از کیفیّت حال او پرسیدم. گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم درحال لطمه‌یی بر(٥) روی من آمد و یك چشم برفت(٦) و آوازی شنیدم که لَطْمَةٌ بِنَظْرَةٍ وَ لَوْ زِدتَ لَزِدْنا.

و حکایت است از **جنید** که وقتی در مسجد شونیزیّه بودم با جماعتی منتظر جنازه‌یی که بر وی نماز کنیم. درویشی دیدم که درمسجد آمد و از حاضران سؤالی کرد. درخاطر من آمد که اگر این درویش بکسبی مشغول بودی ومؤنت خود(۷)

---

۱ ـ خلاصهٔ معنی بیت این‌است که معشوقه خواه بسخن درآید وخواه خاموش باشد سراپا ملاحت است. ـ در کتاب اللمع و رسالهٔ قشیری (ملاحة) بجای (ملیحة) در کتاب اللمع (جمیل) بجای (ملیح) نوشته‌است. ۲ ـ کشیدم : م. ۳ ـ من بعد پای دراز نکشم : م. دراز نکنم : خ
حکایتی که از سری سقطی اینجا نوشته در این خلکان هم نقل شده است
٤ ـ شخصی اعور دیدم : خ. ٥ ـ در : خ. ٦ ـ یك چشم ریخته شد : خ.
۷ ـ خود را : خ.

Marfat.com

از دیگران باز داشتی بهتر بودی . آن شب در خواب دیدم کـه مرده یی پیش من حاضر کردند و گفتند از این تناول کن . گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم . گفتند چنانك دی خوردی، چون بدیدم صورت آن شخص بود کـه در مسجد سؤال میکرد . بدانستم که عقوبت آن خاطر است که درحقّ او مرا وارد شد . گفتم غیبت او برزبان من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر بگذشت . گفتند نمیدانی که مرور(۱) خاطر درحقّ تو همچنان بود که بفعل آوردن آن در حقّ دیگران . گفتم توبت کردم ازآن. درحال آنرا ازپیش من برداشتند .

وابوعبید قاسم بن سلام(۲) گوید وقتی بمکّه مجاور بودم و گاه گاه درقضای حاجت برابر کعبه نشستمی و گاه بودی که بپشت بازخفتمی وپای درجانب کعبه دراز کردمی تا روزی **عایشهٔ مکیه**(۳) رحمهاالله که ازجملهٔ عارفات بود مرا دراین باب نصیحت کرد و گفت یا با عُبَیْدٍ(٤) یُقَالُ اِنَّكَ مِنْ اَهْلِ العِلْمِ اِقْبَلْ مِنّي كَلِمَةً لا تُجَالِسْهُ

---

۱ ـ امروز : م .

۲ ـ ابوعبید قاسم بن سلّام (بتشدید لام) از فقها و ادبای بزرگ قرن سوم هجری است . پدرش از مردم روم بغلامی خدمت یکی از مردم هرات میکرد و ابوعبید در هرات متولّد شد و دنبال تحصیل علم رفت و دانشمندی گرانمایه از کار درآمد . از مؤلّفاتش کتاب غریب الحدیث معروفست . ابن جوزی در صفة الصفوه (ج ٤ ص ۱۰۷) مینویسد که ابو عبید مدّتی مدید در بغداد بود و سپس قاضی طرسوس شد و در سال ۲۱۹ بمکّه رفت و در مکّه بسال ۲۲۳ درشصت و هفت سالگی وفات یافت . امّا ابن خلکان باختلاف اقوال وفات او را در مکه یا مدینه بسال ۲۲۲ یا ۲۲۳ یا۲۲٤ و عمر او را ٦۷ سال وولادتش را ۱٥٤ مینویسد (ج ۱ ص ٤٥۷) .

۳ ـ عایشهٔ مکّیه از زنان عابد عارف نیمهٔ دوم قرن دوم واوایل قرن سوم هجری‌است از اصحاب ابوعلی فضیل بن عیاض (متوفّی در مکّه بسال ۱۸۷ ه) درصورتیکه سفر مکه ابو عبید قاسم بن سلام بطوری که در حاشیهٔ پیش از ابن جوزی نقل کردیم در سنهٔ ۲۱۹ دویست و نوزده واقع شده و ملاقات او با عایشهٔ مکیه و شنودن نصیحت ادب از وی درهمین سفر اتّفاق افتاده باشد معلوم میشود که عایشهٔ مکیّه تا حدود سنوات ۲۱۹-۲۲۳ که ایام اقامت ابوعبید در مکه است حیات داشته و الله العالم .

حکایت مذکور در متن را ابن جوزی در صفة الصفوه (ج ۲ ص ۱٥٦) در ترجمهٔ عایشهٔ مکّیه آورده است : عن ابی عبیدالقاسم بن سلّام قال دخلت مکّة و کنت ربّما اقعد بحذاء الکعبة و ربما کنت استلقی و امدّ رجلی فجاءتنی عائشة المکیّة و کانت من العابدات ممّن صحب الفضیل فقالت لی یاعبدالله یقال انّك عالم اقبل منّی کلمة لاتجالسه الّا بادب فیمحو اسمك من دیوان القرب .

٤ ـ یا عبدالله : خ .

Marfat.com

اِلّا بِالاَدَبِ وَ اِلّا فَيَمْحُو (١) اِسْمَكَ مِنْ دِيوانِ القُرْبِ . **عبدالله بن المبارك** (٢) گفته است مَنْ تَهاوَنَ بِالاَدَبِ عُوقِبَ بِحِرْمانِ السُّنَنِ وَ مَنْ تَهاوَنَ بِالسُّنَنِ عُوقِبَ بِحِرْمانِ الفَرائِضِ وَ مَنْ تَهاوَنَ بِالفَرائِضِ عُوقِبَ بِحِرْمانِ المَعْرِفَةِ . و **ابوعلی دقاق** رحمه‌الله گوید اِذا خَرَجَ المُريدُ عَنْ حَدِّ استِعْمالِ الاَدَبِ فَاِنَّهُ يَرْجِعُ مِنْ حَيْثُ جاءَ . و **عبدالله بن المبارك** گوید . قَدْ اَكْثَرَ النّاسُ فِي الاَدَبِ وَ نَحْنُ نَقُولُ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ . وتوجیه این قول آنست که منشأ ترك ادب وجود جهالت است ، ومنبع جهالت نفس . پس هر که او را بعلم سیاست کند مؤدّب گردد . و **جنید** رحمه‌الله گفته است اَلعُبُودِيَّةُ مُلازَمَةُ الاَدَبِ وَ الطُّغْيانُ سُوءُ الاَدَبِ . و **ابوعلی دقاق** رحمه‌الله گوید اَلعَبْدُ يَصِلُ بِطاعَتِهِ اِلَى الجَنَّةِ وَ بِادَبِهِ فِي طاعَتِهِ يَصِلُ اِلَى اللهِ تَعالى . و **عبدالله بن المبارك** گوید اَدَبُ الخِدْمَةِ اَعَزُّ مِنَ الخِدْمَةِ . و **انس مالك** گوید اَلاَدَبُ فِي العَمَلِ عَلامَةُ قَبُولِ العَمَلِ . و **ابو نصر سراج طوسی** (٣)

---

١ ـ فیمحی : م . ٢ ـ ابوعبدالرّحمن عبدالله بن مبارك مروزی ازموالی بنی حنظله درجزو علما وزهّاد معروف قرن دوم‌هجری‌است پدرش غلامی ترك ومادرش خوارزمی بود ودرسال ١١٨ یا ١١٩ ولادت یافت و نزد سفیان ثوری و مالك بن انس تحصیل فقه و حدیث کرد و کتاب موطّا را از مالك روایت‌می نمود . موقعی کـه از سفر غزا و جهاد برمیگشت در هیت روز ١٣ رمضان ١٨١ و بقولی ١٨٢ ه در ٦٣ سالگی درگذشت . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود باین خلکان (ج ١) و صفة الصفوه (ج ٤) .

٣ ـ ابونصر عبدالله بن علی سرّاج طوسی از مشاهیر علما و محدّثین و فقهای صوفیهٔ قرن چهارم هجری است . ازتألیفاتش کتاب اللمع فی التصوّف است . ابو نصر سرّاج ازمریدان شیخ ابو[illegible] مرتعش نیشابوری متوفّی ٣٢٨ بوده و وفاتش بضبط یاقعی در سال ٣٧٨ [illegible] واقع شده است . یاقعی در وقایع این سال مینویسد « وفیها توفّی الشیخ [illegible] شیخ الصوفیه و صاحب کتاب اللمع فی التصوّف ابونصر السرّاج عبدالله بن علی الطوسی [illegible] الانس و طرائق الحقایق هم نوشته شده و کتاب اللمع خوشبختانه در اروپا بطبع رسیده است . عبارتی که درمتن ازابونصر سرّاج نقل شده بااختلاف در بعض کلمات واختصار دربعض جمل وعبارات درکتاب اللمع (چاپ لیدن ص ١٤٢ ـ ١٤٣) مسطور است .

Marfat.com

گوید اَلنّاسُ فِي حِفْظِ الآدابِ عَلي ثَلٰثِ طَبَقاتٍ الطَّبَقَةُ الأُولى اَهْلُ الدُّنْيا وَ اَدَبُهُمْ فِي البَلاغَةِ والفَصاحَةِ وَحِفْظِ العُلومِ وَ اَسْمارِ المُلوكِ وَ اَشْعارِ العَرَبِ . وَ الثّانِيَةُ اَهْلُ الدّينِ وَ اَدَبُهُمْ فِي رِياضَةِ النُّفُوسِ وَ تَأديبِ الجَوارِحِ وَ حِفْظِ الحُدودِ وَ تَرْكِ الشَّهَواتِ . و الثّالِثَةُ اَهْلُ الخُصوصِيَّةِ وَ اَدَبُهُمْ فِي طَهارَةِ القُلُوبِ وَ مُراعاةِ الاَسْرارِ وَ الوَفاءِ بِالعُهُودِ وَ حِفْظِ الاَوْقاتِ وَ قِلَّةِ الِالتِفاتِ بِالخَواطِرِ وَاسْتِواءِ السِّرِّ وَالعَلانِيَةِ وَحُسْنِ الاَدَبِ فِي مَواقِفِ الطَّلَبِ وَاَوْقاتِ الحُضُورِ وَمَقاماتِ القُرْبِ .

و بدان که منشأ جمیع آداب ، اخلاق و احوال نبوی و اقوال افعال مصطفوی است . هرمتابعی بقدر متابعت از آداب(۱) او نصیبی یافته. پس کمال آداب مستفاد بود از کمال متابعت(۲) وآن خاصّهٔ صوفیان است . و تلقّی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مؤدّب او حضرت عزّت بود ، چنانك گفت اَدَّبَنِي رَبّي فَاَحْسَنَ تَأْديبي ثُمَّ اَمَرَني بِمَكارِمِ الاَخْلاقِ فَقالَ خُذِالعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الجاهِلينَ (۳) .

فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت

بدانکه حفظ ادب‌هم ثمرهٔ محبّت است وهم تخم‌محبّت . هرچندمحبّت بکمال‌تر ، محبّ را اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانك صورت ادب بر مُحبّ ظاهرتر ، نظر حضرت(٤) محبوب با او زیادت تر(٥) و ازاینجا گفته است **ابوعثمان حیری** اِذا صَحَّتِ المَحَبَّةُ تَأَكَّدَتْ عَلَى المُحِبِّ مُلازَمَةُ الاَدَبِ پس هربنده‌یی که محبّت الٰهی در دل او راسختر ، اهتمام او بمراعات آداب حضرت عزّت بیشتر (٦) و تهذیب ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را در صورت محاب ّ ومراضی الٰهی برنظر او عرضه کند نه درکسوت مساخط ومعاصی بروی‌غالب‌تر

---

۱ ـ آدب : م . ۲ ـ مستفاد از کمال متابعت است : خ . ۳ ـ خُذالعفوا ـ الخ س اعراف یه ۱۹۸ ج ۹ ٤ ـ نظر محبت : م ٥ ـ زیادتر : خ : ٦ ـ خ (عزّت) ندارد .

Marfat.com

و هرچند قرب او بحضرت عزّت بیشتر مطالبت دقایق آداب در نهـاد او قویتر . چه شك نیست که کار مقرّبان حضرت ملوك از وزرا وندما و غیرایشان از کار دیگر خـدم وحواشی که در سلك اباعد واجانب منخرط باشند صعب‌تر وخطرناکتر بود ومطالبت زواید آداب از ایشان بیشتر .

ویکی ازجملهٔ آداب حضرت الوهیّت آنست که نظر از مشاهدهٔ جمـال ربوبیّت بملاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت ندارند . درخبر است کـه چون بنده بنماز برخاست بحقیقت حاضر حضرت آلهی شد، پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عـالم گوید ای بنده بکه مینگری ، بکسی مینگری که او ترا از من بهتر بود ، ای پسر آدم روی بمن آور که من ترا بهتر از آن چیز که تو بوی نگرانی . و لفظ خبر اینست اِنَّ العَبْدَ اِذاقامَ اِلی الصَّلوةِ فَاِ نَّهُ بَیْنَ یَدَيِ الرَّحْمٰنِ فَاِذاالتَفَتَ قالَ لَهُ الرَّبُّ اِلی مَنْ تَلْتَفِتُ اِلی مَنْ هُوَ خَیْرٌ لَكَ مِنّي . اِبنَ آدَمَ اَقْبِلْ اِلَیَّ فَاِنا خَیْرٌ لَكَ مِمَّنْ تَلْتَفِتُ اِلَیْهِ

لی حَبیبٌ خِیالُهُ نُصْبَ عَیْنی سِرُّهُ فِي ضَمائِری مَکْنونُ

اِنْ تَذَکَّرْتُهُ فَکُلّي قُلوبٌ اَوْ تَاَمَّلْتُهُ فَکُلّي عُیونُ(۱)

ادبی دیگر آنست که بتقرّب و ترحیب پادشاه و تمکّن و مجال محادثه ومسامره یافتن در حضرت عزّت مرتبهٔ خود را فراموش نکند و از حدّ عبودیّت و اظهـار فقر و مسکنت متجاوز نگردد تابطغیان منسوب نشود(۲) .

حکایتی(۳) مشهور است کـه وقتی **محمود**(٤) بخلوت قصد وثاق **ایاز** کرد . چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه برمیخ آهنین

---

۱ - یعنی مرا محبوبی است که خیال او پیوسته پیش چشم من است و رازش در پرده های ضمیرم نهفته . چون او را یاد کنم همه وجودم دلهاست و چون او را درنگرم سرایای من چشمهاست .
۲ - نگردد : م . ۳ - و حکایتی : خ . ٤ - مقصود سلطان یمین الدّوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین غزنوی پادشاه نامدار ایران است که از ۳۸۷ تا ٤۲۱ ه سلطنت کرد و ایاز از سپهسالاران محبوب مقرّب او بود . داستان معاشقهٔ محمود وایاز از افسانه های مشهوراست .

Marfat.com

بود . پرسید که این چیست . ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلك عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس ازسرمن برکشید وخلعت کرامتم درپوشانید اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسان است آنرا در مقابلهٔ نظر نصب کرده ام . تا هرلحظه بدومینگرم وبتکریر تذکیراومذاکرهٔ سوالف احوال خود میکنم وقدر و مرتبهٔ خود را فراموش نگردانم . وبکلاه و کمر مرصّع و جامهٔ زربفت که از احسان پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم ، دانم که لباس ذاتی من آنست و این که(۱) اکنون دارم همه فضل پادشاه است . وکلام مجید درحقّ سیّد کونین علیه افضل الصّلوات وازکی التّحیّات از مراعات این دو ادب درحضرت قرب خبر داد که مازاغ البَصرُ وَماطَغَی (۲) . وموسی علیه‌السّلام اگرچه درتوجّه بحضرت آلهی بزیغ بصر(۳) منسوب نشد و لکن بسبب امتلای مورد حال و لذّت سماع کلام آلهی وذوق مواجید قرب وسکر قلب ازتجرّع کاسات توحید سر رشتهٔ تمیز ازدست بیرون داد و ازحدّ عبودیّت تجاوز نمود و ازسر انبساط بسؤال اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْكَ(٤) درآمد تا خطاب عزّت پشت(٥) دست ردّ بر روی طلب او زد و گفت لَنْ تَرانی(٦) و از ملأ اعلی این آواز آمد که(۷) مالِلتُّرابِ وَرَبِّ الاَرْبابِ .

ادبی دیگر اصغای سمع است با کلام آلهی وحسن استماع اوامر و نواهی بترك اصغا با حدیث نفس . و استماع کلام آلهی برآن وجه کند که هرگاه بر زبان او یا بر زبان غیری درنماز یا غیرنماز کلمه‌یی یا آیتی ازقرآن مجید برود آن را ازمتکلّم حقیقی سماع(۸) کند و زبان خود را یا زبان دیگری را در میان واسطه‌یی داند که حقّ تعالی بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند . چنانك بواسطهٔ شجره خطاب قدیم(۹) خودرا که اِنّی اَنَا اللهُ(۱۰) بسمع(۱۱) موسی رسانید . وتصفیهٔ موارد علوم وتهنیهٔ دقایق فهوم کلمات قرآن با نصات نفس وترك اصغا باحدیث اومیسّر شود ومضمون

---

۱ ـ اینچه : خ . ۲ ـ س نجم یه ۱۷ ج ۲۷ ۳ ـ نظر : م .
٤ ـ س اعراف یه ۱۳۹ ج ۹ ٥ ـ خ (پشت) ندارد . ٦ ـ اعراف یه ۱۳۹ ج ۹
۷ ـ خ (که) ندارد . ۸ ـ استماع : خ . ۹ ـ خ (قدیم) ندارد.
۱۰ ـ اعراف یه ۲۰۳ ج ۹ ۱۱ ـ بود بسمع : خ .

Marfat.com

این آیت که وَ اِذا قُرِئَ القُرآنُ فَاستَمِعُوا لَهُ وَ اَنصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرحَمُونَ(۱) مشعراست بدین معنی .

ادبی دیگر ادب(۲) سؤال و تحسین خطاب است . چندانك معنی سؤال و خطاب از صورت امر و نهی و نفی دورتر بادب نزدیکتر چنانك ابراهیم علیه‌السّلام در سؤال غفران و رحمت از جهت عُصات این لفظ دعا را از صورت امر توقّی نمود و گفت وَمَنْ عَصانِي فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ(۳) نگفت فاغفر لهم و ارحمهم . و چنانك عیسی علیه‌السّلام در طلب دفع عذاب از امّت و سؤال مغفرت از حضرت عزّت خطاب(٤) خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ اِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ العَزِيزُ الحَكِيمُ(٥) ، نگفت لا تُعَذِّبْهُمْ وَاغْفِرْ لَهُمْ . وچنانك ایّوب علیه‌السّلام طلب شفا ورحمت را(٦) ازصیغت امر رعایت نمود، گفت اِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِينَ(۷) ، نگفت اِرْحَمْنِي. وچنانك عیسی علیه‌السّلام درجواب خطاب الهی که اَاَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِي وَ اُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ (۸) ، گفت اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ(۹) ، نگفت ما قُلْتُ . تا از صورت نفی دور بود محافظت ادب حضرت را(۱۰).

ادبی دیگر اختفای نفس است در مطاوی انکسار و گم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی که نعمتی ازنعمتهای او برخود یاد کند . چنانك رسول علیه‌الصّلوة والسّلام گفت زُوِيَتْ لِيَ الْاَرْضُ فَاُرِيتُ مَشارِقَها وَ مَغارِبَها ، نگفت رَاَيْتُ . وجود خودرا بسلب اضافت فعل(۱۱) باخود مختفی گردانید تا بحق نزدیکتر

---

۱ ـ س طه یه ۱٤ ج ۱٦ ۲ ـ آداب : خ . ۳ ـ س ابراهیم یه ۳۹ ج ۱۳
٤ ـ م (خطاب) ندارد . ٥ ـ انعام یه ۱۱۸ ج ۷ ٦ ـ م (را) ندارد .
۷ ـ س انبیاء یه۸۳ ج ۱۷ ۸ ـ س مائده یه ۱۱٦ ج ۷ ۹ ـ مائده ۱۱٦ ج ۷ .
۱۰ ـ ادب حق را : خ . ۱۱ بسبب فعل : خ . غلط واضح است .

Marfat.com

بود . وچنانك گفت لا اُحْصِی ثَناءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمٰا اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِكَ .

ادبی دیگر حفظ اسرار الٰهی است . باید که چون برسرّی از اسرار ربوبیّت وقوف یافت ومحلّ امانت و مستودع اسرار گشت ، افشای آن بهیچوجه جایز ندارد . و الاّ از مرتبهٔ قرب دورافتد و محلّ سخط و عتاب گردد و در خبراست که اِفْشاءُ سِرِّ الرُّبُوبِیَّةِ كُفْرٌ

وَ مُسْتَخْبِرٍ عَنْ سِرِّ لَیْلیٰ رَدَدْتُهُ بِعَمْیآءَ عَنْ لَیْلیٰ بِغَیْرِ یَقِینِ
یَقُولُونَ خَبِّرْنا فَاَنْتَ اَمِینُها وَ ما اَنَا اِنْ خَبَّرْتُهُمْ بِاَمِینِ (۱)

ادبی دیگر مراعات ادب اوقات سؤال و دعاست و اوقات صموت و سکوت . واین معنی موقوف بود برمعرفت اوقات لطف و رحمت وبسط که هنگام اغتنام فرصت دعا وسؤال است ، واحوال (۲) قهر وسخط وقبض که سکوت وامساك ازسؤال (۳) در آن زمان لازم بود . وهرکه مراعات این ادب نکند و دروقت دعا ساکت بود ، یا دروقت سکوت داعی ، وقت اوعین مقت بود . چنانکه **ابوالحسین نوری** گوید مَنْ لَمْ یَتَأَدَّبْ لِلْوَقْتِ فَوَقْتُهُ مَقْتٌ

و بعد از رعایت این دو ادب شرط است که در اوقات دعا سؤال بر حسب حال ومقام خود کند . اگر در اوایل مقامات قرب بود وحال آنکه در انبساط مأذون نبود نشاید که درسؤال قدم بربساط انبساط نهد . ودراین مقام است آنچه **شبلی** گفته است اَلْاِنْبِساطُ بِالْقَوْلِ مَعَ الْحَقِّ تَرْكُ الْاَدَبِ بلکه حشمت حضرت جلال از سؤال محقّرات مانع آید (٤) . روزی شبلی رحمه‌الله پیش یکی ازابنای دنیا فرستاد وازوی چیزی دنیوی طلب داشت . آن کس در جواب گفت که دنیا هم ازاو (٥) طلب که آخرت

---

۱ ـ حاصل ترجمه این است : چه بسا که از من راز لیلی پرسیده‌اند ومن بسخن سربسته و گمراه کننده ایشانرا در بارهٔ او باشتباه انداخته ام . بمن گویند که او همه رازهای خود را بامانت نزد تو سپرده است و تو ازاسرار او باخبری وخواهند که من ایشانرا آگاهی دهم ، من اگر راز او را فاش کنم امین و راز دار نخواهم بود . ۲ ـ و اوقات : خ . ۳ ـ خ (از سؤال) ندارد . ٤ ـ خ (آید) ندارد . ٥ ـ ازآن : م .

Marfat.com

طلبی . شبلی جواب باز فرستاد(۱) که تو خسیسی و دنیا خسیس ، و خدای شریف است و آخرت شریف ، خسیس ازخسیس جویم و شریف ازشریف . واگردرنهایات قرب بود و درانبساط از حقّ مأذون ، روا بود که در دعا وسؤال طریق انبساط سپرد . چنانك موسی علیه السّلام درمبدأ حال جهت(۲) حقارت ودناءت دنیا حوایج دنیوی از حضرت عزّت نطلبیدی الاّ حاجات اخروی وازسؤال محقّرات درحجاب احتشام واستعظام بودی ، تا آنگاه که حق تعالی اورا بمرتبهٔ دیگر رسانید در قرب فوق آن مرتبه ، و در طلب محقّرات مأذون گردانید و گفت يا مُوسَى اُطْلُبْ مِنّي وَلَوْ مِلْحاً لِعَجِينِكَ . تالاجرم دروقتی که بطعام محتاج شد گفت رَبِّ اِنّي لِما اَنْزَلْتَ اِلَيّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۳)

پس معلوم شد که هر وقتی را ادبی است و هرحالی را ادبی ، و از اینجاست قول **ابی حفص** حدّاد رحمه‌الله اَلتَّصَوُّفُ كُلُّه آدابٌ وَ لِكُلِّ وَقْتٍ اَدَبٌ وَ لِكُلِّ حالٍ اَدَبٌ وَ لِكُلِّ مَقامٍ اَدَبٌ فَمَنْ لَزِمَ آدابَ الاَوْقاتِ بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجالِ وَ مَنْ ضَيَّعَ الآدابَ فَهُوَ بَعِيدٌ مِنْ حَيْثُ يَظُنُّ القُرْبَ وَمَرْدُودٌ مِنْ حَيْثُ يَرْجُو القَبُولَ

و آداب حضرت قرب بسیار است هر که براین هفت ادب(٤) محافظت نماید از رعایت دقایق دیگر آداب امید است که بی‌بهره نماند. و فی الجمله بهیچ حال مراعات ادب حضرت از بنده ساقط نشود الاّ درحال فنا و استغراق در عین جمع . چه رعایت ادب اقتضای تغایروجود وحصول اثنینیّت کند ودرحال فنا وجود بنده که مقتضی تغایر بود مرتفع گردد . وازاینجاست قول آن قایل که گفت يَقُولُ الحَقُّ سُبْحانَهُ مِنَ الزَّمْتُهُ القِيامَ مَعَ اَسْمائي وَصِفاتِي اَلْزَمْتُهُ الاَدَبَ وَمَنْ كَشَفْتُهُ عَنْ حَقِيقَةِ ذاتي اَلْزَمْتُهُ العَطَبَ فَاخْتَرْ اَيَّهُما شِئْتَ الاَدَبَ اَوِ العَطَبَ . وبیان این سخن آنست که تجلّی ذات اقتضای فنا کند ودرفنا ادب ساقط گردد . وتجلّی اسماء وصفات اقتضای وجود

---

۱ ـ جواب بازداد ؛ خ .
۲ ـ بجهت ؛ خ .
۳ ـ س قصص یه ۲٤ ج ۲۰
٤ ـ اداب ؛ خ .

Marfat.com

کند و در وجود حفظ آداب لازم بود. و همچنین اشارت بدین حال است قول رئیس الطّایفه شیخ **جنید** رحمه‌الله اِذا صَحَّتِ المَحَبَّةُ سَقَطَتْ (۱) شُروطُ الاَدَبِ. چه نهایت محبّت آنست که محبّ در محبوب فانی گردد و رسم دویی برخیزد. ومناط ادب تغایر وجود است بل که (۲) بنسبت باچنین حالی رعایت ادب ترك ادب بود. وقتی **ابوالعباس ابن عطا** رحمه‌الله درمیان بعضی اصحاب پای بکشید وگفت تَرْكُ الاَدَبِ بَیْنَ اَهْلِ الآداب (۳) اَدَبٌ. وهمچنین وقتی رسول صلوات‌الله علیه باابوبکروعمر (٤) رضی‌الله عنهما نشسته بود و بعضی (٥) ازران مبارکش مکشوف، ناگاه عثمان درآمد رسول صلّی‌الله علیه و آله آنرا باز پوشانید و گفت اِنّی لاَسْتَحْیِی مِمَّنْ یَسْتَحْیِی مِنْهُ المَلائِکَةُ. و این حال اگر چه دلالت میکند برحشمت عثمان نزدیك رسول علیه الصّلوة والسّلام ولیکن بنسبت باحالی که میان رسول صلّی‌الله علیه وآله وابوبکر وعمر بود نازلتراست چه آن حال باتّحاد نزدیکتراست.

فِی انْقِباضٌ وَ حِشْمَةٌ فَاذا ... صادَفْتُ (٦) اَهْلَ الوَفاءِ وَالْکَرَمِ
اَرْسَلْتُ نَفْسِی عَلی سَجِیَّتِها ... وَقُلْتُ ما قُلْتُ غَیْرَ مُحْتَشِمِ (۷)

---

۱ ـ سقط : م، ۲ ـ خ (بلکه) ندارد و لازم است ۳ ـ الادب : خ.
٤ ـ ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب آغاز خلافتش روز دوشنبه ۱۲ ربیع‌الاوّل سال ۱۱ یازدهم هجری قمری وفاتش شب سه شنبه ۲۲ جمادی الاخره سال سیزدهم هجری ومدّت عمرش ٦۳ سال بود. ـ ابوحفص عمر بن الخطّاب ابن نفیل بن عبدالعزّی آغاز خلافتش بعد از وفات ابی بکر در سال ۱۳ هجری و عمرش ببعض روایات ٦۳ سال بود و در سال ۲۳ درگذشت. ـ ابو عبدالله عثمان بن عفّان بن ابی‌العاص بن امیّه پس‌از وفات عمر بخلافت نشست و در سال ۳٥ سی وپنجم هجری بقتل رسید و ببعض روایات حدود ۹۰ سال عمر کرد.
٥ ـ م (و) ندارد. ٦ ـ صادقت : خ. ۷ ـ این دوبیت در رسالهٔ قشیریه هم در فصل ادب (ص۱۲۹) آمده وحاصل ترجمه این است که : درمن گرفتگی و خشم وشرمی هست وچون با اهل وفا و کرم برخوردکنم نفس خود را بطبیعت و حال خویش یله سازم و هرچه بزبان آید بی پروا بگویم.

Marfat.com

فصل سوم در آداب حضرت رسالت

نزدیك اهل تحقیق و محبّان صدّیق معلوم و محقّق است که محبوبِ محبوب، محبوب بود. چه هر که محبوبِ محبوب را دوست ندارد علامت آنست که محبّت او بعلّت غرضی معلول و مدخول است. و اینچنین کسی(۱) بحقیقت محبّ نفس خود باشد نه محبّ محبوب. ومحبوب را بعلّت آنکه وسیلت انتفاع و محلّ التذاذ نفس خود داند دوست دارد نه بذات وحقیقت. ومحبّان صادق که ازعلّت هوا ومراد نفس صافی گشته باشند وازشایبهٔ هستی خالص شده، خود را از برای محبوب خواهند، نه محبوب را از برای خود، و هستی خود را فدای اوخواهند، نه او را فدای خود، ومراد اورا برمراد خود مقدّم دارند بلکه ایشانرا خود هیچ مراد(۲) نبود الاّ مراد محبوب. وهمچنانك محبوبِ محبوب محبوب بود، وسیلت وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود. وپیش اهل ایمان وایقان مبیّن و معیّن است که رسول صلّی الله علیه و سلّم هم محبوب آله است و هم وسیلت حضرت پادشاه تعالی و تقدّس. پس محبّت الٰهی اقتضای صدق محبّت رسول کند صلّی الله علیه وسلّم. وچون معلوم شد که هرکجا محبّت بود رعایت آداب حضرت محبوب(۳) لازم باشد پس برعموم اهل ایمان خصوصاً ارباب کشف وعیان(٤) رعایت آداب حضرت نبوّت ومحافظت احتشام ازشکوه(٥) جناب رسالت واجب ولازم بود ورسول صلوات الله وسلامه علیه اگر چه بصورت و جسمانیّت از نظر ظاهر بینان غایب و پنهانست، بصفت و روحانیّت برنظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست، بلکه صورت شریعت او قالب روحانیّت اوست. پس مادام تا شریعت او در عالم باقی بود صورت او بامعنی حاضر باشد وامداد حیات او بارواح ونفوس امّت متّصل ومتواتر. ومصداق این کلام قدیم که یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ اذا دَعاکُمْ لِمایُحْییکُمْ(٦) وصورت

---

۳ ـ کسی: م. ٤ ـ مرادی: خ. ٥ ـ خ (محبوب) ندارد. ٦ ـ عیان را: خ زائداست.
۷ ـ مشکوة: خ. ـ از شکوه از: م. ۸ ـ س انفال یه ۲٤ ج ۹

Marfat.com

شریعت هرچند بدین وجه(١) رابطهٔ فیض حیات است ، بوجهی دیگر واسطهٔ قبول حیاتست . وآنچه رسول صلّی الله علیه احیای سنّت خودرا احیاء خود خواند که(٢) وَ مَنْ اَحْیا سُنَّتِی فَقَدْ اَحْیانِی مشعراست بدین معنی . پس شرح وسنّت اوبنسبت با امّت هم حیات بخش بود وهم حیات پذیر . واصل الباب وعمدهٔ آداب بعداز استحکام روابط محبّت واستکمال شرایط مودّت ، دوام ملاحظهٔ حضور نبیّ ومراقبهٔ جمال مصطفوی است بدان معنی که بنده(٣) همچنانک حق سبحانه وتعالی را پیوسته برجمیع احوال خود ظاهراً و باطناً واقف و مطّلع بیند ، رسول علیه الصّلوة والسّلام را نیز بر ظاهر وباطن خود مطّلع وحاضرداند تامطالعهٔ صورت تعظیم و وقار اوهمواره برمحافظت آداب حضرتش دلیل بود واز مخالفت او سرّاً وعلناً(٤) شرم دارد وهیچ دقیقه از دقایق آداب صحبت او فرو نگذارد . و معظم آداب آنست که در خاطر خود(٥) مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال منزلت و علوّ مرتبت که او را بود ممکن باشد ، یا هیچ سالك بحضرت عزّت راه تواند یافت الاّ بدلالت هدایت او ، یا ولایت هیچ ولی را قوّت تکمیل وارشاد دیگری بود الاّ باقتباس ازنور ولایت او ، یاهیچ واصل بمقامی رسد که ازمدد او مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب بدرجهٔ مکلّمیّت(٦) و محدّثیّت رسیده باشد چه مقسّم فیض جمیع موجودات روح مطهّر نبوی و نفس مقدّس مصطفوی است و بی واسطهٔ او هیچ مدد از حضرت الوهیّت فایض نشود . و هر که بتغریر شیطان غرور مغرور شود ودر ضمیر اوخاطر استقلال واستغنا مجال یابد ، بی‌شك مردود جناب الوهیّت و مطرود بارگاه ربوبیّت شود .و ممکور و مستدرج ردّاً علی الحافره از مقام قرب بمرّد بُعد رجوع(٧) نماید نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الحَورِ بَعْدَ الکَورِ .

وادبی دیگر بعداز تمهید قاعدهٔ اعتقاد کمال متابعت سنّت وطریقهٔ اوست بدوام اجتهاد . باید که متأدّب درمتابعت سنّت رسول صلّی الله علیه وسلّم غایت جهد مبذول دارد واهمال در آن جایز نشمارد(٨) ویقین داند که درجهٔ محبوبی نتوان یافت الاّ بمراعات

---

١ ـ خ (وجه) ندارد . ٢ ـ سنّت خود را گفت : خ . ٣ ـ ملاحظهٔ حضور محبوب و مراقبهٔ قلوب است پس باید که بنده : خ . ٤ ـ اعلاناً : خ ٥ ـ خ (خود) ندارد .
٦ ـ مکملیّت : خ . ٧ ـ تمرّد و رجوع :خ . ٨ ـ ندارد : م .

Marfat.com

سنن و نوافل همچنانك درلفظ حدیث است لا یَزالُ العَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ الحدیث . والبتّه باخود تصوّر نکنند که اکثار نوافل درجهٔ محبّان ومریدان است ومحبوب ومراد ازآن مستغنی باشد وادای فرایض وسنن رواتب اورا کافی بود . چه علامت محبوبی خود ملازمتست برمتابعت سنن و نوافل . و هر سنّتی از سنّتهای رسول علیه الصّلوة والسّلام بمثابت جدولی داند از بحر وجود نبوی منشعب وممتدّشده که از مدد فیضان وجریان او درزمین نفوس وقلوب امّت حبوب محبّت وشقایق حقایق و ریاحین یقین روید . و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانك سادات کرام وعلماء حقیقت ومشایخ طریقت(۱) که اولاد صورتی ومعنوی وورثهٔ علوم نبوی‌اند ، همه را از بهرمحبّت رسول صلّی الله علیه وسلّم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند

لِعَیْنٍ تُفْدَی اَلْفُ عَیْنٍ وتُتَّقَی وَیُکْرَمُ اَلْفٌ لِلْحَبِیبِ الْمُکَرَّمِ(۲)

وفی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات واقوال وافعال، تعظیم وتوقیر رسول را علیه الصّلوة والسّلام با تعظیم الٰهی مقارن دارد لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ(۳) وطاعت او را باطاعت حق لازم شمرد قُلْ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ(٤) . ایمان بخدای ویگانگی او بی‌مقارنت ایمان بمحمّد و اقرار برسالت اوصلّی الله علیه وسلّم صحیح ومقبول نیست ، وادای فرایض را(٥) بی‌سنن رواتب بحضرت عزّت طریق وصول نیست . و مثل او در قرب ودُنوّ باحقّ تعالی بقاب قوسین براین معنی حمل کردن مناسب است(٦) بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق بینند(۷) وطاعت او محض طاعت آله سبحانه وتعالی وَمَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ(۸) . اِنَّ الَّذِینَ

---

۱ ـ سادات و علما ومشایخ : خ . ۲ ـ یعنی برای چشمی هزار دینارفدیه دهند یاهزارچشم را فدا و وقایهٔ یك چشم سازند وبخاطر دوستی بزرگوار هزار کس را اکرام کنند .

۳ ـ س فتح به ۹ ج ۲٦ ٤ ـ س نساء به ٦۲ ج ٥ ٥ ـ م (را) ندارد .

٦ ـ مناسبت دارد : خ . ۷ ـ بینند : خ . ۸ ـ س نساء به ۸۲ ج ٥

Marfat.com

یُبایِعونَکَ اِنَّما یُبایِعونَ اللهَ[۱] ولفظ اَوْ اَدْنی شاید که عبارت از این معنی بود. وهمچنانك در لفظ و کتابت اسم حق را بتقدیس وتنزیه وتعظیم یاد کند، باید که اسم رسول را علیه الصّلوة والسّلام در لفظ وکتابت بصلوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کند والله الموّفق

فصل چهارم در آداب مرید با شیخ

بدانکه مرید را مراعات آداب صحبت شیخ ازاهمّ آداب است . چه محافظت آداب[۲] مستجلب محبّت دلهاست ، از آن روی که جمال مشاهدهٔ روح وکمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد . پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مؤدّب بود در دل شیخ بمحبّت جای گیرد ومنظور نظر رحمت الٰهی گردد. چه حق تعالی همواره بنظر رحمت وعنایت ورعایت بدلهای دوستان خود می نگرد. پس بواسطهٔ استقرار وتمکّن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الٰهی و تعاقب نوازل فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد، وقبول شیخ اورا علامتی صحیح ودلیلی صریح گردد برقبول حق تعالی وقبول رسول صلّی الله علیه وسلّم وقبول جمله مشایخ که متوسّط باشند میان شیخ ورسول[۳] ومکافات بعضی ازحقوق تربیت شیخ جزبمراعات حسن آداب ادا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ که نسبت ابوّت معنوی دارند ادای حقّی بود از معظمات حقوق واهمال آن عین تقصیر وعقوق . ودر خبر است که لَیْسَ مِنّا مَنْ لَمْ یُبَجِّلْ کَبِیرَنا وَلَمْ یَرْحَمْ صَغیرَنا وَلَمْ یَعْرِفْ لِعالِمِنا حَقَّهُ . وهر که بادای حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب ربوبیّت حقّ قیام ننماید، ازادای حقوق الٰهی قاصر آید که مَنْ ضَیَّعَ الرَّبَّ الاَدْنیٰ لَمْ یَصِلْ اِلَی الرَّبِّ الاَعْلی . ووجود شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی درمیان اصحاب . چه شیخ در دعوت خلق باطریق متابعت

---

۱ ـ س فتح یه ۱۰ ج ۲۶ ۲ ـ آدابست و محافظت آن : خ .
۳ ـ خ (و قبول جمله مشایخ که متوسّط باشند میان شیخ و رسول) ندارد .

Marfat.com

رسول نایبی است رسول را(١) اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ.

وآنچه در وقت خاطر بدان مسامحت نمود از ضبط جزئیّات آداب و کلیّات آن پانزده ادب است که مریدان را با شیخ مراعات آن از لوازم بود(٢)

اول اعتقاد تفرّد شیخ بتربیت وارشاد وتأدیب و تهذیب مریدان، چه اگر(٣) دیگری را درمقابل او یا کاملتر ازاو بینند، رابطهٔ محبّت والفت ضعیف بود وبدان واسطه اقوال واحوال شیخ را در وی زیادت تأثیری وسرایتی نباشد، چه(٤) واسطهٔ نفوذ اقوال ورابطهٔ سرایت احوال شیخ در مرید محبّت است. هرچند محبّت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر.

ادب دوم ثبات عزیمت است برملازمت صحبت شیخ. باید باخود مصوّر ومقرّر چنان داردکه فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود وبس، یا برعتبهٔ او جان تسلیم کنم(٥) یابمقصود رسم. وعلامتش آنك(٦) بردّ وتبعید شیخ برنگردد چه مشایخ را در تفحّص از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد. **ابوعثمان حیری** درصحبت **شاه کرمانی**(٧) رحمه‌الله بنیسابور رسید بقصد زیارت **ابوحفص حداد**

---

١ ـ متابعت رسول را علیه‌الصّلوة و السلام نایب است رسول علیه الصّلوة والسّلام گفت : خ.
٢ ـ آن لازم بود : خ. ٣ ـ مریدان اگر چنانچه : خ. ٤ ـ که : م.
٥ ـ نمایم : خ. ٦ ـ آن بود که : خ. ٧ ـ ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی از شاهزادگان والانژاد بود که نور هدایت دردلش بتابید و بمسلك فقر و تصوّف درآمد تا ببرکت صحبت وخدمت استادان بزرگوار آن عهد همچون ابوتراب نخشبی وابوعبید بسری مرتبتی عالی یافت و از مشایخ عصر خویش گشت و بنوشتهٔ قشیری (ص ٢٢) پیش از سال ٣٠٠ هجری و بنقل ابن جوزی (ج ٤ ص ٥٠) بعد از ٢٧٠ درگذشت.
داستانی که درمتن نوشته راجع بمصاحبت ابوعثمان حیری (ابوعثمان سعیدبن اسماعیل متوفی ٢٩٨) باشاه کرمانی درزیارت ابوحفص حدّادنیشابوری (ابوحفص عمربن مسلمه متوفی ٢٦٠ واند هجری) وادب نگاه داشتن ابوعثمان درخدمت ابوحفص نیشابوری در رسالهٔ قشیریّه نیز در ضمن ترجمهٔ حال ابوعثمان حیری نقل شده است. درس ١٩ (چاپ مصر طبع ١٣٤٦ ه) مینویسد :
و منهم ابوعثمان سعیدبن اسمعیل الحیری المقیم بنیسابور وکان من الری صحب شاه الکرمانی و یحیی بن معاذالرازی ثم ورد نیسابور علی ابی حفص الحداد واقام عنده وتخرّج به وزوّجه ابوحفص ابنته مات سنة ثمان وتسعین ومائتین وعاش بعد ابی حفص ثلثا وثلاثین سنة سمعت محمدبن الحسین رحمه‌الله یقول سمعت عبدالرحمن بن عبدالله یقول سمعت بعض اصحاب ابی عثمان یقول سمعت ابا عثمان صحبت ابا حفص مدةً واناشابٌ فطردنی مرةً و قال لا تجلس عندی فقمت و لم آوّله ظهری وانصرفت الی ورائی ووجهی الی وجهه حتی غبت عن عینه وجعلت علی نفسی ان لا احفر علی بابه حفرة لا اخرج منها الا بامره فلمّا رای ذلك ادناني و جعلني من خواصّ اصحابه.

Marfat.com

چون نور ولایت او مشاهده کرد، خاصیّت نظر سعادت بخش او بقوّت جذبات احوال او را جذب کرد ومقیّد شبکهٔ ارادت خودگردانید. تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقّف خواست وهنوز در عنفوان شباب بود. **ابوحفص** او را از پیش خود براند وگفت باید که بمجلس ما ننشینی. ابوعثمان قبول اشارت او را بقهقری در مقابله بازگشت تا از نظر غایب شد وباخود عقد عزیمت مصمّم کرد که بردر خانهٔ او چاهی بکند ودر آنجا بنشیند و بیرون نیاید الاّ وقتی که ابوحفص او را اجازت دهد وبخود خواند. چون ابوحفص مخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهدت کرد او را بخواند وترحیب وتقریب(۱) نمود وازجملهٔ خواصّ اصحاب گردانید ودخترخودرا باوی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد از وفات شیخ برجای او بنشست.

ادب سوم تسلیم تصرّفات شیخ شدن. باید که طریق تنفیذ تصرّفات او در نفس ومال خود گشوده دارد، وبهرچه فرماید منقاد ومستسلم وراضی بود. چه جوهرارادت و محبّت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانك کلام مجید بدان اشارت فرمود فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً(۲).

ادب چهارم ترك اعتراض است. باید که بهیچ وجه ظاهراً وباطناً درخود مجال اعتراض برتصرّفات شیخ ندهد. وهرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید ووجه صحّت آن براو مکشوف نگردد، قصّهٔ موسی وخضر علیهما السّلام یاد کند(۳) که موسی علیه السّلام با وجود نبوّت و وفور علم وشعف برملازمت خضر علیه السّلام

---

۱ ـ تقرّب : م.

۲ ـ س نساء یه ٦٨ ج ٥

۳ ـ مقصود قصّه یی است که درسورهٔ کهف ازقرآن مجید آمده ودر کتب تفسیروقصص انبیا بتفصیل نوشته شده واساس قسمتی عمده ازاستدلالات عرفا و صوفیّه در انتخاب طریق سلوك وتعلیم و تربیت وآداب مخصوصهٔ ایشان در پیری وپیروی یا شیخی و مریدی مبتنی برهمین داستانست. از این جهت در پیرامن این قصّه شرحها نوشته و تحقیقاتی کرده اند. مولوی قدس سرّه هم در مثنوی آنرا بنظم درآورده و داد عرفان و تحقیق داده است.

Marfat.com

چگونه بربعضی ازتصاریف او انکار نمود، وبعد ازکشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار با قرار باز گشت . پس هرچه علم او بدان ره[۱] نبرد ازتصرّفات شیخ حوالت آن با قصور فهم وقلّت علم خود کند نه با فساد آن[۲] تصرّف تا از ورطهٔ فتور ارادت و قصور محبّت زود خلاص یابد . یکی ازمریدان **جنید** رحمه‌الله وقتی برشیخ سؤالی کردوبعد ازآن برجواب اعتراض مینمود جنید رحمه‌الله فرمود فَاِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ [۳].

ادب پنجم سلب اختیار است . باید که درهیچ امرازاموردینی ودنیوی وکلّی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید، نخورد[٤] و نیاشامد ونپوشد[٥] ونبخشد ونخسبد ونگیرد وندهد الاّ باجازت شیخ . وهمچنین درجمیع عبادات ازصوم وافطار واکثارنوافل واقتصار برفرایض وذکروتلاوت ومراقبت، بی اجازت شیخ وتعیین او شروع نکند . شبی رسول علیه الصّلوة والسّلام بردروثاق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت، شنید که او درنماز تهجّد قرآن آهسته میخواند، بعدازآن بردر وثاق عمر رضی الله عنه بگذشت شنید که او درنمازقرآن بلند میخواند . بامداد چون بحضرت رسول علیه الصّلوة والسّلام آمدند از ابی بکر پرسید که چرا در صلوة تهجّد قرآن آهسته میخوانی گفت اَسْمَعُ مَنْ اُنَاجِيهِ . ازعمر پرسیدکه چرا بلند میخوانی گفت اَطْرُدُ الشَّيْطَانَ وَاُوقِظُ الْوَسْنَانَ . فرمود که نه چنان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق میانه[٦] نگاه دارید واین آیت آمدکه وَلَا تَجْهَرْ بِصَلٰوتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا[۷] واین اشارتست بدانك باوجود مقتدا برأی خود مستبدّ بودن روا نیست اگر چه رأیی صحیح بود .

ادب ششم مراعات خطرات شیخ است . بایدکه هرحرکت که خاطر شیخ[۸] آن راکاره بود برآن اقدام ننماید . وبسبب اعتماد برحسن اخلاق و کمال حلم ومدارات وعفوشیخ آنرا حقیرنشمارد . چه خطرات ضمیرمشایخ بکراهیت[۹] ورضا

---

۱ ـ راه : خ . ۲ ـ بافساد او درآن : خ . ۳ ـ س دخان یه ۲۰ ج ۲۵
٤ ـ ونخورد : خ . ٥ ـ ننوشد : م . ٦ ـ میان : خ . ۷ ـ س بنی اسرائیل یه ۱۱۰ ج ۱۵
۸ ـ خاطر او : خ . ۹ ـ بکراهت : خ .

Marfat.com

در نفوس مریدان اثری تمام دارد .

ادب هفتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف وقایع . باید که در کشف واقعات اگر درخواب بود واگردربیداری، باعلم شیخ رجوع نماید وباستقلال‌واستبداد درآن بصحّت جازم نشود . چه تواند بود که منشأ و مناط آن واقعه ارادتی بود کامن در نفس مرید وعلم او بدان نرسد وبرصحّتش حکم‌کند واز آن خلل‌ها متولّد شود . پس چون برشیخ عرضه کند وشیخ بسعت علم خود برآن(۲) واقف شود، اگرصحّتی دارد بعدازحکم شیخ ازسریقین درتنفیذآن سعی نماید والاّ شبهت ازپیش برخیزد .

ادب هشتم اصغای سمع است باکلام شیخ . باید که پیوسته منتظر ومترصّد بودکه برلفظ شیخ چه میرود ، و زبان اورا واسطهٔ کلام حق داند ، ویقین شناسد که‌او بخدا گویاست نه بهوا ، و بمرتبهٔ بِی یَنْطِقُ رسیده ، و دل او را بمثابت بحری موّاج بیند ممتلی بانواع دُرر علوم وجواهر معارف که بهروقت ازهبوب ریاح عنایت ازلی‌در تموّج میآید وازآن دُرر وجواهر بعضی بساحل زبان میاندازد . پس باید کـه دایم مترصّد وحاضر بود تا از فواید وعواید کلام شیخ محروم وبی نصیب نماند . و میـان آن کلام و حال خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد . وباخود چنان تصوّر کـند که بر درحق بزبان استعداد ، صلاح خود میجوید و مناسب استعداد او از بُطنان غیب خطابی وارد میشود . وباید که درمکالمت باشیخ متفقّد نفس‌خود نبود تابصفت‌مراياة و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید ، و خودرا بصفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند . چه تطلّع مرید بکلام خود و ترصّد فرصت آن ، او را از مقام ارادت دور گرداند ، و وقری گردد در سمع قلب او مانع از استماع کلام شیخ . بعضی مفسّران در سبب نزول این آیت که یٰا اَیُّهَا الَّـذِینَ آمَنُوا لا تُقَـدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ(۳) گفته‌اند جماعتی در مجلس رسول صلّی‌الله علیه و سلّم بودند که هرگاه سایلی از وی مسئله پرسیدی بیشتر بجواب فتوی(٤) درآمدندی ، تا خطاب

---

۱ ـ عرضه کند بسعت علم برآن : خ .

۲ ـ س حجرات یه ۱ ج ۲٦ ۳ ـ مسئله یی بپرسیدی بجواب و فتوی : خ .

Marfat.com

عزّت ایشان را بدین آیت تأدیب فرمود واز آن نهی کرد.

ادب نهم غضّ صوت است. باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکنند. چه رفع صوت بحضرت(۱) اکابر نوعی از ترك ادب و تنحیهٔ(۲) جلباب وقار است، وقتی میان ابوبکر وعمر رضی‌الله عنهما بحضرت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم در قضیّه‌یی تنازع افتاده بود و(۳) آواز بلندکردند، تأدیب ایشان را این آیت آمدکه یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا اَصْواتَکُمْ فَوقَ صَوتِ النَّبِیِّ (٤) بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غضّ صوت دشوار فهم شدی. واین آیت در شأن ایشان نازل شد که اِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ اَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ اُولٰئِكَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی(٥).

ادب دهم منع نفس است از تبسّط. باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل. چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود. پس باید که درخطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید(٦) یاسیّدی و یامولائی. دراوّل حال صحابه رضوان‌الله علیهم نام رسول صلّی‌الله علیه وآله بتعظیم وتوقیر نبردندی، گفتندی یا محمّد یا احمد، تاخطاب الٰهی بتأدیب ایشان نازل شد که وَلٰا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمالُکُمْ وَ اَنْتُمْ لٰا تَشْعُرُونَ(۷). بعدازآن درمنادات با رسول گفتندی یارسول‌الله و یانبی‌الله. وهمچنین وقتی جماعتی از وفد **بنی تمیم** بر درحجرهٔ رسول علیه الصّلوة والسّلام از بهر تقاضای خروج ندا میکردند یٰامُحَمَّدُ اُخْرُجْ اِلَیْنٰا، تانص کلام مجید [illegible] اِنَّ الَّذِینَ یُنٰادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ اَکْثَرُهُمْ لٰا یَعْقِلُونَ و لو انّهم صبروا

---

۱ ـ بحضور: خ. ۲ ـ تنحیه: دور کردن ویکسوافکندن. در (خ) بتحریف تا ب(تنحیه) نوشته است. ۳ ـ تنازع افتاد: خ. ٤ ـ س حجرات یه ۲ ج ۲٦
٥ ـ س حجرات یه ۳ ج ۲٦ ٦ ـ نگاه‌دارد وگوید: خ. ۷ ـ س حجرات یه ۲ ج ۲٦

Marfat.com

حَتّى تَخرُجَ اِلَيْهِمْ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ(۱) . وهمچنانك درقول طريق مباسطت با شيخ مسدود دارد ، در فعـل نيز توقير و احترام او واجب بيند . پس بايد كه بحضور او سجّادهٔ خود نيندازد الاّ دروقت نماز ، ودرسماع خودرا ازحركات و زعقات نگاه دارد و مادام تا قوّت تمالك و تماسك باقى بود بحضور شيخ حركت نكند و خودرا ازخنده نگاه دارد .

ادب يازدهم معرفت اوقات كلام است . هرگاه كه خواهد كه با شيخ از مهمّات دينى يا دنيوى سخنى گويد ، بايد كه نخست از حال شيخ معلوم كند تا فراغت سماع كلام او دارد يانه ، و بطريق استعجال و هجوم برمكالمت او اقدام ننمايد ، و پيش از مكالمت با حضرت عزّت انابت نمايد ودرطلب توفيق ادب مكالمت باشيخ از آن حضرت استمداد كند ، تا در تقرّب بجانب الوهيّت مماثل آن صدقه بود كـه اصحاب رسول عليه الصّلوة والسّلام درمقدّمهٔ مكالمت با او بدان مأمور گشتند ، آنجا كه فرمود حق تعالى و تقدّس يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اِذا نٰاجَيْتُمُ الرَّسُوْلَ فَقَدِّمُوْا بَيْنَ يَدَىْ نَجْويكُمْ صَدَقَةً(۲) . **ابن عباس**(۳) گويد سبب نزول اين آيت آن بود كـه مردم در صحبت رسول صلّى الله عليه و آله بكثرت سؤال و الحاح در آن ابرام مينمودند و رسول عليه الصّلوة والسّلام از آن متبرّم ميشد . پس اين خطاب نازل گشت وموافق ازمنافق ممتاز شد . آمده است كه بدين آيت غير از على عليه السّلام عمل نكرد ، دينارى بداد و با رسول عليه الصّلوة والسّلام سخن گفت . ونقل است ازعلّى بن ابى طالب عليه السّلام كه فرمود فِي كِتابِ اللهِ آيَةٌ ما عَمِلَ بِها اَحَدٌ قَبْلِى وَلا يَعْمَلُ بِها اَحَدٌ بَعْدِي

ادب دوازدهم محافظت حدّ مرتبهٔ خود است . بايد كه در سؤال از شيخ حدّ

---

۱ ـ س حجرات يه ٤ ج ۲٦ .

۲ ـ س مجادله يه ۱۳ ج ۲۸ ۳ ـ عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب فقيه مفسّر معروف قرن هجرى است . پدرش عبّاس عموى پيغمبر صلوات الله عليه بنوشتهٔ يافعى در ۸٦ سالگى و بضبط ابن جوزى در ۸۸ سالگى بسال ۳۲ ﻫ فوت شد . و ابن عبّاس بنوشتهٔ هردومورّخ مذكور در طايف بسال ٦۸ هجرى در هفتادو يك سالگى در گذشت .

Marfat.com

مرتبهٔ خود نگاه دارد وجز[۱] حالی که براو پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند. ودر چیزی که نه مقام وی بود ونه حال او[۲] سخن نگوید، چه در آن زیادت فایده یی نبود، بلکه ضرر متوقّع باشد. پس بایدکه ازضرورات احوال خود بیش نپرسند. و کلام قدیم در نهی از سؤال فضول این اشارت کردکه لاتَسْأَلُوا عَنْ اَشْیاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ[۳] وهمچنانك کلام نافع آن بود که برقدر فهم مستمع گویند، سؤال نافع آن بودکه برقدر مرتبهٔ مستمع بود[٤].

ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است. بایدکه هرحال که شیخ آنرا[٥] پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بر آن اطّلاع یابد در افشای آن رخصت نجوید. چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد واز اظهار آن فسادی متولّد شود. پس طریق ادب آنست که اسرار او نزدیك شیخ هم ازجملهٔ اسرار بود ومضمون این دو بیت

وَ فِتْیانِ صِدْقٍ لَسْتُ مُطْلِعَ بَعْضِهِمْ عَلی سِرِّ بَعْضٍ غَیْرَ اَنِّی جِماعُها
لِکُلِّ امْرِئٍ شِعْبٌ مِنَ القَلْبِ فارِغٌ وَ مَوْضِعُ نَجْوی لایُرامُ اِطِّلاعُها[٦]

وصف حال او.

ادب چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ. بایدکه اسرار خود ازشیخ نپوشد وهر کرامتی وموهبتی که حق تعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یابتعریض

---

۱ ـ خ (جز) ندارد و درمعنی لازم است.
۲ ـ نه مقام وی ونه حال اوست: خ.
۳ ـ س مائده یه ۱۰۱ ج ۷
٤ ـ آن بود که مستمع کند: خ.
٥ ـ که آن را شیخ: خ.
٦ ـ ابیات از مسکین دارمی است که درباب ادب ازحماسهٔ ابی تمام (ج ۳ ص ۷٥ چاپ ۱۲۹٦ ه) نقل شده و بیت بعدش این است:

یَظُنُّونَ شَتّیَ فِی البِلادِ وَ سِرُّهُمْ اِلی صَخَرَةٍ اَعْیا الرِّجالَ انْصِداعُها

یعنی چه بسا مردم براستی دوست و جوانمرد که من مجمع اسرار ومخزن رازهای ایشانم وهیچیك را از راز آن دیگر آگاهی نداده ام. هرمردی درگوشهٔ قلب خویش شکافی خالی و فارغ دارد که محل رازهای نهفتهٔ اوست و هیچکس را قصد اطلاع برآن اسرار میسّر نمی گردد.

Marfat.com

برأی شیخ عرضه دارد . چه انطواء ضمیر(۱) او بر سرّی از اسرار خود که بعلم آن متفرّد ومستأثر بود سبب عُقده‌یی شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح واستمداد ازشیخ مسدود گردد . وچون باشیخ درمیان نهد درحال آن عُقده و سُدّه انحلال پذیرد .

ادب پانزدهم آنست که هرچه از شیخ نقل کند برقدر فهم مستمع کند، وسخنی که در آن غموضی و دقّتی باشد و شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید . چه هرسخن که شنونده از آن مراد قایل درنیابد فایده ندهد وامکان ضرر باشد ، وممکن بود که عقیدهٔ مستمع در شیخ فاسد گردد .

واین مجموع آداب اگرمرید بدان(۲) مواظبت نماید آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت(۳) الٰهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سرّ وعلانیت او ظاهر گردد واز جملهٔ مقرّبان شود(٤) .

فصل پنجم درآداب شیخی و فضیلت آن

بعد از درجهٔ نبوّت هیچ درجه فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوّت نیست در دعوت خلق باحق برطریق متابعت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم . ومراد ازشیخی این نیابت است . پس درجهٔ شیخی وتربیت، افضل درجات بود . ومضمون این حدیث صحیح که وَالَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَئِنْ شِئْتُمْ لَأُقْسِمَنَّ لَکُمْ اِنَّ اَحَبَّ عِبادِالله اِلَی‌الله اَلَّذِینَ یُحَبِّبُونَ الله اِلَی عِبادِهِ وَیُحَبِّبُونَ عِبادَالله اِلَی الله وَ یَمْشُونَ فِی الاَرْضِ بِالنَّصِیحَةِ دلیل است برعلوّ مرتبهٔ شیخی . چه این معنی وصف حال مشایخ متصوّفه است . از آن جهت که مراد شیخ از تصرّف درمرید آنست که آینهٔ دل اورا از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا دراو بوجه محاذات و توجّه کلّی، اشعّهٔ انوار جمال احدیّت وجلال صمدیّت منعکس شود، واحداق بصیرت بمشاهدهٔ آن منجذب(۵)

---

۱ ـ چه اضمار : خ . ۲ ـ برآن : خ ۳ ـ خ (رحمت) ندارد.
٤ ـ باشد : خ . ۵ ـ مستحدب : خ .

Marfat.com

وممتلی گردد و محبّت الٰهی بواسطهٔ آن در صمیم‌دل قرار گیرد . پس تحبیب حق تعالی در دل بندگان کار مشایخ بود . وهمچنین تحبیب(۱) بندگان باحق تعالی . چه شیخ مرید را تربیت برطریق متابعت رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم کند و متابعت او منتج ومثمر محبّت الٰهی است چنانك فرمود جلّ وعلا قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ(۲) .

[آداب و وظایف شیخ نسبت بمرید]

وهمچنانك مرید راباشیخ ادبی است که آن‌حقّ ارادتست، شیخ‌رابامریدهم ادبی است‌که آن حقّ‌تربیت‌است . وآداب شیخی آنچه فهم بدان محیط شدهم‌پانزده است .

اوّل تخلیص نیّت و تفقّد سبب . بایدکه نخست ازخود بازجوید تا باعث بر آن داعیه، رغبت تقدّم‌وتشیّخ ومحبّت استتباع وتفوّق‌که نفوس بنی‌آدم بر آن مجبول اند نبود ونفس‌خودرا با آنك بصفت طمأنینت(۳) و انطفای نوایرطبیعت متّصف بیند هنوز متّهم دارد . چه شاید که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم باخود ، بروی(٤) از غایت لطافت مستور ماند و بر آن اطّلاع نیفتد . پس چون بیند که بعضی ازطالبان ومریدان ازسرصدق ارادت وحسن ظن روی بدوآوردند وازوی طلب هدایت وارشاد میکنند بتعجیل متعرّض تصرّف در ایشان نشود و در توقّف دارد تا وقتی که بکثرت انابت وصدق تضرّع وابتهال از حضرت الٰهی تعرّف حقیقت حال(٥) و استکشاف آن کند وحجاب شبهت‌برخیزد وبتعریف الٰهی‌ازسریقین‌بداند که مرادحق درحوالت آن جماعت بدوچیست . اگرمعلوم‌شود که ابتلا وامتحان است ، ازآن حذر واجب داند وبتدارك داعیهٔ پنهان‌مشغول‌بود . واگربیندکه مرادحق آنست که‌بسبب‌او تربیت‌طالبان ومسترشدان کند ، اشارت حق را منقاد گردد واز سر بصیرت در آن خوض نماید .

ادب دوم معرفت استعداد است . بایدکه پیش‌ازتصرّف دراستعداد مرید نگرد . اگر دروی استعداد سلوك طریق مقرّبان بینند ، اورا بطریق حکمت و تلویح احوال

---

۱ تحبّب ، خ . ۲ ـ س آل عمران به ۲۹ ج ۳ ۳ ـ طمأنیّت ، خ .
٤ ـ مردم دروی ، خ . ٥ ـ خ (حال) ندارد .

Marfat.com

اهل‌قرب دعوت کند. واگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد، اورا بموعظت حسنه و ترغیب و ترهیب و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند. ومستعدّان مرتبهٔ قرب را بعدازتحریض براعمال قوالب وعبادات ظاهره، براعمال قلوب چون مراقبه ورعایت سرّ وتمییز خواطر مواظبت فرماید. ومستعدّان درجهٔ ابرار را برتعبّد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید. وهمچنین اگر صلاح حال مرید در تجرّد از اسباب بیند یا در حفظ و امساك آن یا در کسب یادر ترك آن، اورا بدان فرماید که فراخور استعداد وموافق حال او بود. وهر کرا معرفت انواع استعدادات وتمییزاوضاع که فطرتها که اصل‌الباب تربیت وارشاد است حاصل‌نبود تصرّف اودرمرید صحیح نباشد و **شیخ‌الاسلام** رحمه‌الله دراین معنی گفته است وَالْعَجَبُ اَنَّ الصَّحْراوِيَّ يَعْلَمُ الاَراضِي وَالْغُرُوسَ وَيَعْلَمُ كُلَّ غَرسٍ وَاَرْضَهُ وَكُلَّ صاحِبِ صَنْعَةٍ يَعْلَمُ مَنافِعَ صَنْعَتِهِ وَمَضارَّهَا حَتَّى الْمَرْأَةُ تَعْلَمُ قُطْنَها وَمايَتَاتّى مِنْهُ مِنَ الغَزْلِ وَدِقَّتِهِ وَغِلَظِهِ وَلا يَعْلَمُ الشَّيخُ حالَ الْمُرِيدِ وَما يَصْلُحُ لَهُ.

ادب سوم تنزّه است از مال‌مرید. باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید یاخدمت اونکند و بدان تعلّق نسازد و تربیت و ارشاد راکه بهترین صدقه ایست درمقابلهٔ قبول عوضی، باطل نگرداند. درخبراست‌که ما تَصَدَّقَ مُتَصَدِّقٌ بِصَدَقَةٍ اَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ يَبُثُّهُ فِي النّاسِ الاّ وقتی‌که بتعریف الٰهی یا علمی‌صریح بداندکه اورا بجهت‌مصلحت درآن تصرّف میباید کرد و بدان تعلّق میباید گرفت، آنگه شایدکه اورا قبول‌کند و درآن متصرّف گردد. واگرمرید خواهدکه یکبارگی ازاموال واملاك بیرون‌آید شیخ را اجازت‌آن وقتی مسلّم بود که در مقابلهٔ آن، حالی که موجب تسلّی وجمعیّت خاطرمرید بود عوض‌تواند داد، ومرید قابل آن‌بود. چنانکه رسول صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم ابوبکر را رضی‌الله‌عنه در انفاق جمیع مال‌اجازت داد. و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالابدّ بوی بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد. چنانك وقتی یکی ازمریدان **جنید** رحمه‌الله خواست‌که جمیع مال انفاق‌کند جنید اورا اجازه

Marfat.com

نداد و گفت مقدار کفایت رها کن واز آنجا قوت خود میساز و زیادت بده ، چه من برتو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعداز انفاق جمیع(۱) مال .

ادب چهارم ایثار است . باید که برشیخ ایثار حظوظ وقطع تعلّقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق ویقین مرید زیادت گردد وقطع تعلّقات براو آسان شود و رغبت تجریدش قوّت گیرد وعقدهٔ تهمت حال شیخ که سُدّهٔ مجاری فیض است ازاو منحلّ گردد و باطنش برصحّت تصرّفات شیخ جازم شود . و باید که اگر فتوحی دست دهد زاید از قدرضرورت ، بر فقرا ومساکین تفرقه کند .

ادب پنجم موافقت فعل است با قول در دعوت . هرگاه که مرید را بافعلی(۲) یا ترکی دعوت خواهد کرد اوّل باید که آن معنی در حال او ظاهر شود ، تامرید آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی‌تهمتی بآسانی قبول کند . چه مجرّد زبان قول درنفوس زیادت تأثیری ونفعی ندارد چنانك گفته‌اند مَنْ لَمْ يَنْفَعْكَ لَحْظُهُ لَمْ يَنْفَعْكَ لَفْظُهُ

پس بنا براین مصلحت باید که فقر برغنا اختیار کند تامرید را اختیار فقر که ملاك تصوّف وشرط سلوك است آسان بود هرچند بنسبت باحال او فقروغنا یکسان باشند(۳) چنانك **عمر** رضی‌الله عنه گفته است اَلْفَقْرُ وَالغِنٰى مَطِيَّتَانِ لا اُبالِى اَيُّهُما امْتَطَيْتُ

ادب ششم رفق باضعفاست . هرگاه که درمریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت وارادت کند وداند که در مخالفت نفس و ترك مألوفات صدق عزیمتی ندارد ، باید که با وی مدارات نماید و برحدّ رخصتش اختصار فرماید تازود متنفّر نگردد ، و بطول مدّت و کثرت مخالطت بافقرا جنسیّتی بیابد . چه شاید که بعدازآن دواعی عزیمت دراو منبعث شوند(٤) و بتدریج ازحضیض رخصت باوج عزیمت رسد . وقتی یکی ازابناء نعمت بصحبت **احمد قلانسی**(٥) رحمه‌الله پیوست واز دنیا انقطاع و تبتّل نمود . احمد

---

۱ - بعداز جمیع انفاق ؛ خ . ۲ - بفعلی ؛ خ .

۳ - باشد ؛ خ . ٤ - شود ؛ خ . ٥ - ظاهراً مراد ابواحمد قلانسی مصعب بن احمد ابن مصعب بغدادی است که از زهّاد ومتصوّفهٔ قرن سوم هجری از اقران جنید بود و بنابضط کامل ابن اثیر درسنهٔ ۲۷۰ فوت شد . درنفحات‌الانس ترجمهٔ حال او را نوشته وتاریخ وفاتش‌را ۲۹۰ ضبط کرده و تاریخ کامل اصحّ است .

Marfat.com

در وی ضعفی می‌یافت . پس هر گاه که از دراهم چیزی حاصل آمدی جهت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از نعمت دنیا بیرون آمده است و با آن خوکرده ، لایق آن بود که با وی طریق رفق و مواسات سپرند و از حظوظش منع نکنند .

ادب هفتم تصفیهٔ کلام است . باید که کلام خودرا از شوایب هوا صافی دارد تادر مرید اثر منفعت آن پدید آید . چه تأثیر سخن در دل بمثابت تخم است ، اگر تخم فاسد بود مثمر نباشد . و فساد کلام بمداخلت و ممازجت هوا بود . و دخول هوا در کلام یا ازجهت(۱) استجلاب قلوب مستمعان افتد ، واین معنی لایق حال مشایخ(۲) نبود . یا از جهت اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود ، وظهور این صفت در نفس پیش اهل حقیقت محض جنایت (۳) است . پس شیخ را در مکالمت با مرید لازم بود که اوّل تخم کلام از شوایب هوا تنقیه کند و آنگاه در زمین دل وی افشاند و آنرا بحق سپارد تا از اختطاف طایر نسیان و آفت تصرّف شیطان نگاه دارد و ثمرهٔ آنرا بسلامت باز سپارد . وخلاص آن ازاعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود دست ندهد مگر بمطالعهٔ انوار فضل الٰهی وملاحظهٔ آثار نعم نامتناهی ، تا نظر نفس در اشعّهٔ آن انوار متعاشی(٤) گردد وظلمت صفت اعجاب در اشراق آن متلاشی ، وهستی خودرا در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم ازقطرهٔ ناچیز بیند فکیف کلام خودرا .

ادب هشتم رفع قلب است بحضرت الٰهی درحال کلام . باید که چون بامرید سخنی خواهد گفت اوّل دل بحضرت الٰهی پردازد(٥) وازوی طلب معنی که مهّم وقت و متضمّن فایده وصلاح حال مستمع بود کند ، تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق . و چنین گوینده در سماع کلام خود بامستمعان دیگر مساوی بود . چنانك وقتی یکی ازمشایخ با اصحاب خود دراثنای کلام گفت من درسماع این کلام با شما مساویم . این سخن بر بعضی از حاضران مشکل نمود ، بدین شبهت که هر

---

٤ ـ خ (جهت) ندارد . ٥ ـ شیخ : خ .

٦ ـ خیانت : خ ٧ ـ در اشعّهٔ انوار متغاشی : خ . ظاهراً تصحیف است . ٨ ـ بردارد : خ .

Marfat.com

قابلی پیش ازتکلّم داند که چه خواهدگفت ومستمع بعداز تکلّم آن(۱) بداند ، پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد . آن شب بخواب(۲) دید که کسی با او گفتی غوّاص اگرچه در بحر پیشترازمنتظران برساحل صدف جمع کند و دُرر با خود دارد ولیکن در مشاهدهٔ صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف بگشاید با منتظران برساحل مساوی بود . چون از خواب درآمد مُتنبّه(۳) شد وآن شبهت از وی برخاست ومراد سخن شیخ فهم کرد .

ادب نهم کلام بتعریض است . هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستنکر معلوم کند و خواهد که اورا برآن تقریعی و توبیخی نماید تا در ازالت آن کوشد ، بایدکه آن سخن بتعیین وتصریح با اونگوید ، بل بطریق تعریض وکنایت با جماعتی(٤) که حاضر باشند سخنی دراندازد که مفهوم آن برمراد دلالت کند . مانند آنکه اگر در نفس او عجبی باعمال واحوال یا دعوی قوّتی وکمالی یا اعوجاجی و انحرافی ازطریق استقامت مشاهده کند ، روی بجمع آرد و در ذمّ آن صفت، حدیثی یاحکایتی مناسب از اقوال مشایخ نقل کند و بسبیل اجمال بدان مکروه(٥) اشارتی نماید تاجملهٔ حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد . و نصیحت بدین طریق بمدارات وحکمت نزدیکتر بود .

ادب دهم حفظ اسرار مرید است . باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات اومعلوم کند اظهار واذاعت آن ننماید . و بمشافهه با او درخلوت تحقیر وتصغیر آن کند وگویدکه امثال(٦) این احوال اگرچه نعم الٰهی است ولکن وقوف درآن ونظر برآن سبب(۷) بستگی راه مریداست ، و حقّ این نعمتها آنست که آن را بشکر مقابله کنند ونظر از آن باز گیرند و بمطالعهٔ منعم از ملاحظهٔ نعمت او مشغول شوند والاّ درنقصان وخسران بمانند .

ادب یازدهم عفو است اززلاّت مرید. باید که اگر در مرید تقصیری بیند بترك خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از وی عفو کند و برفق و مدارات و تعطّف و تلطّف اورا

---

۱ ـ او : خ . ۲ ـ در خواب : خ . ۳ ـ منتبه : خ . ٤ ـ یا با جماعتی : خ .
٥ ـ و برسبیل اجمال بدان گروه : خ . ٦ ـ امتثال : خ . ۷ ـ شبهت : خ .

Marfat.com

بر آن خدمت وادب تحریض فرماید . از رسول صلّی الله علیه وآله بروایت **ابن عمر** رضی الله عنه رسیده است که وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کَمْ اَعْفُو عَنِ الْخادِمِ گفت کُلَّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً .

ادب دوازدهم نزول است ازحقّ خود. باید که ازمرید توقّع تعظیم وتبجیل ندارد اگرچه حق او آنست ومرید را قیام نمودن بر آن ازاهمّ آداب . ولکن شیخ را توقّع آن پسندیده نبود(۱) وتواضع نمودن و از این حق فرو(۲) آمدن بغایت نیکو بود . **دقی** رحمه الله حکایت کند که وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی ازفقرا درمسجد نشسته بودم **ابوبکر وراق** در آمد و پیش ستونی بایستاد ونماز گزارد . ما گفتیم چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم واورا سلامی کنیم . در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام سباقت (۳) نمود . ما گفتیم اولی چنان بود که ما بدین ادب قیام نماییم شیخ گفت ما عَذَّبَ اللهُ قَلْبی بِهَذا قَطُّ یعنی بدین توقّع که مرا احترام و تعظیم کنند هرگز مقیّد نبوده ام(٤) ومعذّب نگشته .

ادب سیزدهم قضای حقوق مرید است . باید که درحال صحّت ومرض از قضای حقوق تقاعد ننماید ، و بسبب اعتماد برصدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد . حکایت است از **ابو محمد جریری** رحمه الله که وقتی ازحج باز گشتم وافتتاح بزیارت **جنید** رحمه الله کردم . گفتم اوّل اورا سلامی کنم آنگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد وقدم بدیدن ما رنجه ندارد(٥) روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید می آمد گفتم یا سَیِّدی اِبْتَدَأْتُ بِالسَّلامِ عَلَیْكَ لِکَیْلا تَتَعَنَّی اِلَی هٰهُنا جواب داد که یا مُحَمَّدُ ذا فَضْلُكَ وَ هٰذا حَقُّكَ .

ادب چهاردهم توزیع اوقاتست بر خلوت(٦) وجلوت . باید که اوقات او مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوّت حال و کمال تمکین وحضور ، اورا بر آن باعث نشود چه رسول صلّی الله علیه وسلّم با کمال حال و قوّت تمکین همه روزه در صحبت مردم

---

۱ ـ نباشد : خ . ۲ ـ فرود : خ . ۳ ـ سِباقت : بمعنی سِباق و سبقت از مصادر مخصوص فارسی است که درعربی استعمال نشده نظیرفراغت وخجالت وامثال آن . ٤ ـ یعنی هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام کند مقید نبوده ام : خ . ٥ ـ نکند: خ . ٦ ـ اوقات بخلوت: خ.

Marfat.com

نبوده است . بل که گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیده است ، وگاهی ازجهت افاضت آن برخلق درصحبت بوده . پس شیخ باید که اورا خلوتی بود خاصّ که در آنجا بوظایف طاعات مشغول باشد و از بهرصلاح حال خود و دیگران بتضرّع وابتهال از حضرت ذوالجلال مدد خواهد واستعانت کند تا جلوتش درحمایت خلوت از غایلهٔ اشتغال بخلق مأمون بود(۱). وآدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء ترکیب برحقّ صرف مداومت نمودن متعذّر باشد وفترات دراعمال متوقّع بل واقع ، باید که اوقات فترت(۲) که ازعمل باز ماند یادرآن روحی نیابد، بصحبت بسربرد تابواسطهٔ آن کلال وملال ازنفس برخیزد ودیگر باره ازسرشوق وشعف بخلوت وطاعت میل کند ومردم بقسم فترت او منتفع شوند واواز ورطهٔ فتور خلاصی یابد . **جنید** رحمه‌الله با اصحاب گفته است اگر دانستمی که مرا دو رکعت نماز فاضلتر هرگز بصحبت نیامدمی .

ادب پانزدهم اکثارنوافل است . بایدکه غلبهٔ امتلای حال اورا ازتعمیراوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصوّر نکند که مرا بدین احتیاج نیست که رسول صلّی‌الله علیه وسلّم با کمال حال برنوافل طاعات مواظبت نموده است وازنمازتهجّد ونماز چاشت ونماز زوال و روزهٔ تطوّع ودیگر نوافل مستغنی نبوده . آمده است(۳) که شبی درنمازچندان بیستادی(٤) که قدمهای مبارکش متورّم گشتی . **عایشه** رضی‌الله‌عنها پرسیدکه یارسول‌الله اَلَیسَ اللهُ قَدْ غَفَرَ لَکَ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مٰا تَأَخَّرَ . جواب داد اَفَلٰا اَکُونُ عَبْداً شَکُوراً . اینست جوامع آداب شیخی .

فصل ششم درآداب صحبت وصلاح وفسادآن

بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است ، وتخم شقاوت سرمدی هم صحبت . چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر وشر چندان تأثیری ندارد که صحبت . وازاین

---

۱ ـ اشتغال مأذون بود ، خ . ۲ ـ قرب ، خ .

۳ ـ نبوده است ، خ . ٤ ـ بایستادی ، م .

Marfat.com

جهت طایفه یی که نظر درصلاح وفایدهٔ آن کردند چون **سعیدبن مسیب**(۱) و **عبدالله مبارك**(۲) وغیرایشان(۳) صحبت علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهادند بدلالت این خبر که اَلْمُؤمِنُ الَّذی یُخالِطُ النّاسَ وَ یَصْبِرُ عَلٰی اَذاهُمْ خَیْرٌ مِمَّنْ لا یُخالِطُهُمْ وَلا یَصْبِرُ . واین خبرکه اِنَّ اَحَبَّکُمْ اِلَی اللهِ الَّذینَ یَأْلَفُونَ وَ یُؤْلَفُونَ(٤). واین حدیث که اَلْمُؤمِنُ آلِفٌ وَمأْلُوفٌ وَلا خَیْرَ فیمَن لا یأْلِفُ وَلا یُؤْلَفُ. و دیگر اخبارکه دراین معنی رسیده است . و طایفه یی که نظر بفساد و مضرّت آن کردند چون **ابراهیم ادهم**(٥) و **داود طائی**(٦) و **فضیل بن عیاض**(۷) و **سلیمان خواص**(۸) ، وحدت را مطلقا برصحبت ترجیح نهادند(۹) چه سلامت دین خود در آن

---

۱ ـ المسیّب : م . ابومحمّد سعید بن مسیّب بن حزن بن ابی‌وهب از فقها و زهّاد قرن اوّل هجری است که اورا ازفقهای سبعهٔ معروف‌مدینه میشمارند . ولادتش درسال‌دوم خلافت عمر وفاتش باختلاف اقوال مابین سنوات ۹۱ ـ ۹۵ ـ و بقولی ۱۰۵ واقع شد . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بابن خلکان ج ۱. ۲ ـ ابوعبدالرّحمن عبدالله بن مبارك متوفّی ۱۸۱ رجوع شود بحواشی سابق .
۳ ـ و غیره ایشان :خ . ٤ ـ نظیر این خبر حدیث دیگر نبوی داریم باین عبارت خِیارُکم اَحْسنکُم اخلاقاً الْمُوَطَّؤُون اکنافاً الَّذینَ یألفون وَیُؤْلَفُون . ـ ونیز این حدیث نبوی‌است : شِرار اُمّتی الوَحْدانی المُعْجِب برایه المُرائی بعمله المخاصُم بحُجَّته .
٥ ـ ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی از شاهزادگان بود که برشتهٔ فقر و تصوف افتاد و بصحبت سفیان ثوری وفضیل بن‌عیاض کامیاب گردید ودر مکّه بضبط کامل ابن اثیر درسال ۱٦۱ وبنوشتهٔ یافعی در۱٦۲ درگذشت . در کتاب صفة‌الصفوهٔ ابن جوزی و رسالهٔ قشیریّه ترجمهٔ احوال او بدون ذکر تاریخ وفات نوشته شده‌ودرنفحات‌الانس وتذکرة‌الاولیاء هم شرح حالش مسطوراست
٦ ـ ابوسلیمان داود بن‌نصیرطائی ازفقهای متعبّد و محدّثان متزهّد قرن دوم هجری است . وفاتش بنوشتهٔ ابن جوزی درسال ۱٦٥ بعهد خلافت مهدی عبّاسی و بضبط ابن خلکان در۱٦٥ یا ۱٦۰ وبنوشتهٔ یافعی‌درحوادث سنهٔ ۱٦۲ درهمین سال یاسنهٔ ۱٦۰ واقع شد . برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بابن خلکان ج ۱ و صفوة الصفوهٔ ابن جوزی ج ۳ ص ۷٤ و یافعی ج ۱ و رسالهٔ قشیریّه ص ۱۲ و نفحات الانس جامی و طرائق الحقایق مرحوم حاجی میرزا معصوم نایب‌الصدر .
۷ ـ ابوعلی فضیل بن عیاض از مردم مرو متوفّی ۱۸۷ درحواشی سابق نوشته شده است .
۸ ـ سلیمان خوّاص از عرفا و زهّاد قرن دوم هجری است برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بصفة الصفوه ج ٤ ص۲٤۷. ۹ ـ نهاده‌اند : خ .

Marfat.com

یافتند. چنانك درحدیث است که یُوشِكُ اَنْ یَکُونَ خَیْرُ مالِ المُسْلِمِ غَنَماً یَتْبَعُ بِها شِعابَ الجِبالِ وَ مَواقِعَ القَطْرِ یَفِرّ بِدینِهِ مِنَ الفِتَنِ . ودر حدیثی دیگر رسیده است که لَیَأْتِیَنَّ عَلَی النّاسِ زَمانٌ لا یَسْلَمُ لِذی دینٍ دینُه اِلّا مَنْ فَرّ بِدینِهِ مِنْ قَرْیَةٍ اِلی قَرْیَةٍ وَ مِنْ شاهِقٍ اِلی شاهِقٍ وَ مِنْ جُحْرٍ اِلی جُحْرٍ کَالثَّعْلَبِ الَّذی یَرُوغُ . **ابوبکر وراق** گوید ما ظَهَرَتِ الفِتْنَةُ اِلّا مِنَ الخُلْطَةِ[1] مِنْ لَدُنْ آدَمَ اِلی یَومِنا هٰذا وَما سَلِمَ اِلّا مَنْ جانَبَ الخُلْطَةَ . وبعضی گفته‌اند اَلسَّلامَةُ عَشَرَةُ اَجْزاءٍ تِسْعَةٌ فِي الصَّمْتِ وَ واحِدٌ فِي العُزْلَةِ . وبعضی گفته‌اند اَلْخَلْوَةُ اَصْلٌ وَالخُلْطَةُ عارِضٌ فَلْیَلْزَمِ[2] الاَصْلَ وَلا یُخالِطْ اِلّا بِقَدْرِ الحاجَةِ وَ اِقامَةِ الحُجَّةِ وَ اِذا خالَطَ[3] یُلازِمُ الصَّمْتَ لِاَنَّهُ[4] اَصْلٌ وَالکَلامُ عارِضٌ وَلا یَتَکَلَّمُ اِلّا بِحُجَّةٍ .

وطایفهٔ اوّل بعد از دلالت احادیث نبوی وترغیب وتحضیض[5] آن بر اغتنام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند ودیدند که حکمت بالغهٔ الٰهی بر مقتضای مشیّت ازلی چندین خواصّ شریفه واسرار لطیفه از آداب واخلاق واحوال ومعارف درنفوس وقلوب بنی آدم تعبیه کرده است وایشانرا بدان مستودع امانات[6] خودگردانیده وصحبت را طریق استیفای آن ساخته ، تا بواسطهٔ مخالطت و ممازجت آن امانات باهل خود برسد اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَماناتِ اِلی اَهْلِها[7] . و در خبر است مَا الْتَقَی الْمُؤْمِنانِ اِلّا اسْتَفادَ اَحَدُهُما مِنَ الآخَرِ خَیْراً .

و طایفهٔ دوم دیدند که بیشتر خلق بداعیهٔ مشارکت هوا و رابطهٔ جنسیّت نفس بایکدیگر مصاحبت طلبند وصحبت جماعتی نیز که برابطهٔ جنسیّت ارواح بود از مداخلت

---

١ - الا بالخلطة : خ . ٢ - فیلزم : م . ٣ - خلط : خ . ٤ - فانه : خ .
٥ - تخصیص : خ . ٦ - امانت : خ . ٧ - س نساء یه ٦١ ج ٥

Marfat.com

هوا وتشبّث نفس خالی وصافی نبود وصحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجه ندهد وهبوب ریاح آفات وفتن جز بدین طریق متطرّق نشود و در[۱] سخن **عبدالله عباس** رضی‌الله عنه آمده است وَهَلْ يُفْسِدُ النَّاسَ اِلَّا النَّاسُ. وهم[۲] در این معنی گفته‌اند

جَزَى اللهُ كُلَّ الْخَيْرِ مَنْ لَيْسَ بَيْنَنَا ... وَلَا بَيْنَهُ وُدٌّ وَ لَا نَتَعَارَفُ [۳]

فَمَا مَسَّنَا سُوءٌ وَلَا نَالَنَا أَذَىً ... مِنَ النَّاسِ اِلَّا مَنْ نَوَدُّ وَ نَأْلَفُ [٤]

پس این طایفه همچنانك از صحبت اشرار تجنّب نمودندی از صحبت اخیار هم محترز بودندی. وقتی **باسلیمان خواص** گفتند که **ابراهیم ادهم** می آید. خواهی که[٥] او را ببینی. گفت اگر سبعی ضاری ببینم دوستر[٦] دارم که ابراهیم ادهم را. چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود ونفس من خود را در احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده کند واز آنجا فتنه‌ها برخیزد.

و حقّ صریح و مذهب صحیح آنست که هیچیك از صحبت و وحدت مطلقانه محمود است ونه مذموم الّا بشرطی، وآن نظر بمصاحب[۷] و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر وصلاح بود صحبت او بهتر از وحدت. و اگر اهل شرّ و فساد بود وحدت او[۸] از صحبت او بهتر. چنانك گفته اند.

وَحْدَةُ الْإِنْسَانِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ عِنْدَهُ

وَجَلِيسُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْ جُلُوسِ الْمَرْءِ[۹] وَحْدَهُ

وسبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حقّ در انجذاب بحضرت الٰهی وقطع تعلّقات نفسانی وهزیمت احزاب شیطانی بطریق مواصلت ومصاحبت از یکدیگر

---

۱ ـ و درین سخن : م. ۲ ـ م (هم) ندارد.

۳ ـ متعارف : خ. ٤ ـ ترجمهٔ دو بیت این است که : خداوند جزای نیك دهاد بدانکس که میان ما و او هیچ دوستی و شناسائی نیست. زیرا که هیچ بدی و آزادی ازمردمان بما نرسیده است جز ازناحیهٔ دوستان و یاران ما. ٥ ـ م (که) ندارد. ٦ ـ دوست‌تر : خ. متن رسمی‌الخطّی است قدیم. ۷ ـ بمصاحبت : خ. ۸ ـ خ (او) ندارد.

۱٤ ـ یعنی تنهایی انسان بهتر از همنشینی با بدان است وهمنشینی بانیکان بهتر ازتنهایی است.

Marfat.com

متعاضد و متناصر شوند . چنانك در خبر است كه مَثَلُ الْمُؤْمِنَيْنِ اِذَا الْتَقَيٰا كَمَثَلِ الْيَدَيْنِ يَغْسِلُ اِحْدٰيهُمٰا الْاُخْرٰى . وهمچنانك درهزيمت كفّار ، مجاهدان جهاد اصغر را ، جنود ملايكه مدد ومعاونت نمودند ، درهزيمت نفس وهوا وشيطان ، مجاهدان جهاد اكبر را ، جنود ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند . و بناى اين(۱) تعاضد وتناصر بر جنسيّت اصلى و صحبت اولى است كه ايشان را پيش از تعلّق قالب باهم بوده است . وعلامت آن در اين عالم تعارف ارواح كه سبب تألّف اشباح است اَلْاَرْواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمٰا تَعٰارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمٰا تَنٰاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ (۲) .

و از اينجا معلوم شود كه همچنانك روح انسانى از مدد جنود ارواح اخيار در توجّه وانجذاب بحضرت الٓهى كه مبدأ ومعاداوست و استتباع نفس واسرشيطان قوّت ونصرت يابد ، نفس او نيز از مدد جنود ارواح اشرار در اخلاد و توطّن عالم سفلى كه منشأ و مستقرّ اوست واستنزال روح وقلب از ذروهٔ كمال بحضيض نقصان قوّت گيرد . پس همچمانكه صحبت اخيار مرغوب ومطلوب است بايدكه صحبت اشرار مبغوض ومهروب بود . درحديث آمده است كه حق تعالى با داود عليه السّلام بطريق وحى خطاب كرد كه يٰادَاوُدُ مالِي اَراكَ مُنْتَبِذاً وَحْدٰاناً گفت الٓهى قَلَيْتُ الْخَلْقَ مِنْ اَجْلِكَ خطاب عزّت فرمود كه كُنْ يَقْظٰاناً مُرْتادَاً لِنَفْسِكَ اِخْواناً وَكُلُّ خِدْنٍ لٰا يُوافِقُكَ عَلى مَسَرَّتِي فَلٰا تَصْحَبْهُ فَاِنَّهُ يُقْسِي قَلْبَكَ وَيُبٰاعِدُكَ مِنّي . پس نزديك عقلا هر صحبت كه بناى آن بر محبّت الٓهى بود محمود و مرغوب باشد وهرصحبت كه مبنى برهوى ومشاركت لذّت فانى بود مذموم ومهروب . و كلام مجيداز حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدايى وسوء خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوائى(۳) اين خبرميدهد كه اَلْاَخِلّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِينَ (٤)

---

۱ - آن ، خ . ۲ - اين حديث درسابق گذشت . ۳ - ريائى ، خ .
٤ - س زخرف يه ٦٧ ج ٢٥

Marfat.com

وجای دیگر گفت وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَالَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً يٰاوَيْلَتىٰ لَيْتَنِي لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً[۱] وفوايد صحبت پاك همچنانك در دنيا حاصل است امتداد امداد آن در آخرت بابد متّصل است[۲]. آمده است كه هردو كس كه امروز بايكديگر خداى را طريق مواخات وموالات سپرند، فردا چون يكى را از ايشان ببهشت دعوت كنند، اوّل پرسد كه منزل برادر من كجاست. اگر فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه كه او را منزلى[۳] مانند او بدهند. و اگر گويند عمل او نه‌چنانست كه عمل تو، گويد كه اين عمل از بهر هردو كرده‌ام. پس آنچه خواهد ازبهر برادر خود بوى‌دهند واورا بدرجهٔ وى رسانند[٤]. وفايدهٔ صحبت وقتى دست دهد كه بر شرايط وآداب آن محافظت نمايند.

[آداب صحبت]

وآداب صحبت بسيار است. ازآن جمله بيست ادب كه بمثابت اصول اند دراين مختصر ذكر خواهد رفت، اميد است كه آداب ديگر ازآن معلوم شود.

ادب اوّل تخليص نيّت و احكام قاعدهٔ صحبت است. طالب[٥] صحبت بايد كه درمبدأ آن، تخليص وتصفيهٔ نيّت ازشوايب علل فانيه وحظوظ عاجله مقدّم دارد. چه هرصحبت كه بنماى آن برقاعدهٔ واهى وعلّتى متناهى بود، بزوال آن علّت زايل گردد، وعاقبت بوحشت و فرقت انجامد. جنيد رحمه‌الله گفته است مٰا تَوٰاخَيٰا اثْنٰانِ فِي اللّٰهِ وَ اسْتَوْحَشَ اَحَدُهُمٰا مِنْ صٰاحِبِهِ اِلّا لِعِلَّةٍ[٦] فِي اَحَدِهِمٰا. و ثمرهٔ صحبت در خاتمت آن پديدآيد. اگرخاتمت بانقطاع و وحشت كشد، هر سعى كه در اوايل آن تقديم افتاده باشد ضايع وهبا بود. و اگر بانقراض حيات متّصل بود، سعى كه درآن رفته باشد مشكور بود و فوايدو منافع آن موفور. ورسول صلوات‌الله عليه بدين معنى اشارت كرده است درآن حديث كه سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ و گفته

---

۱ ـ س فرقان به ۲۹ـ۳۰ ج ۱۹ ۲ ـ متّصل باشد، خ.
۳ـ منزلتى، م. ٤ ـ او، خ. ٥ ـ طالبان، خ. ٦ـ من صاحب الا بعلة، خ.

Marfat.com

فَمِنْهُمُ اثْنانِ تَحابّا فِي اللهِ فَعاشَا عَلى ذٰلِكَ وَماتَا عَلَيهِ . مفهوم ازاین سخن آنست که ثواب تحابب(۱) ومؤاخات یافته نشود الّا بحسن خاتمت . وحسن خاتمت مرتّب است بر اخلاص فاتحت . پس لازم بود که در اوّل نیّت را از شوایب علل صافی گرداند و نماز استخارت تقدیم کند وبتضرّع و ابتهال ازحضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی در خواهد، تا از غایلهٔ آن مأمون و محفوظ بود ، و بنظر توفیق ورعایت منظور وملحوظ .

ادب دوم طلب جنسیّت است . باید(۲) که اختیارصحبت نکند الّا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیّت واقع بود و استثمار فواید دینی مرجوّ و متوقّع . وهرکه همّت ونهمت اوبرنیل فضول دنیوی مقصور بود ودلش ازیادحق واحوال آخرت غافل ونفور ، از صحبت او اعراض واجب داند . چنانکه خطاب الٰهی بدان ناطق است که فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّٰى عَنْ ذِكْرِنا وَلَمْ يُرِدْ اِلّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا(۳) و در حدیث آمده است که اَلدُّنْيا مَبْغُوضَةُ اللهِ مَنْ تَمَسَّكَ بِحَبْلٍ مِنْها قادَتْهُ اِلَى النّارِ وَما حَبْلٌ مِنْ حِبالِها كَأَبْنائِها وَالطّالِبينَ لَها وَالْمُحِبّينَ فَمَنْ عَرَفَهُمُ انْجَذَبَ اِلَيها شاءَ أَمْ أَبَى .

ادب سوم(٤) استواء سرّ و علانیت است . باید که همچنانك ظاهراً با صاحب خود بصفا وتودّد بود باطناً هم بصفا ومحبّت باشد ، تاظاهر و باطنشان بایکدیگر متوافق ومتقابل بود . واین تقابل صفت اهل بهشت است که وَنَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلينَ(٥) . وسبب تقابل وصفای ظاهر و باطن اهل جنّت(٦) انتزاع غلّ وغشّ است از دلهای ایشان . ومثارغلّ وغشّ نیست الّا محبّت دنیا وطلب

---

۱ ـ تحابی : م . ۲ ـ جنسیّت است بایکدیگر : خ . ۳ ـ س نجم یه ۳۰ ج ۲۷

٤ ـ در نسخهٔ (خ) هم ادب سوم را (استوای سروعلانیت) وادب پنجم را (ترك تکلّف) عنوان کرده امّا باشتباه کاتب مطالب مربوط بیکی جای آن دیگرافتاده یعنی آنچه راجع بترك تکلّف است دراستواء سرّ و علانیت نوشته و آنچه مربوط باستواء سرّ و علانیت است در ترك تکلّف کتابت کرده است .

۵ ـ س حجریه ٤٧ ج ١٤ ٦ ـ محبّت : خ .

Marfat.com

حظوظ و مناصب آن . پس طایفه‌یی که رابطهٔ صحبت(۱) ایشان محبّت الٰهی بود نه حظوظ مالی و جاهی ، لازم باشد که دلهای ایشان از غلّ وغش صافی بود و ظاهر و باطن متقابل . **ابوحفص حداد** گفته است کَیفَ یَبْقَی الغِلُّ وَالغِشُّ فِی قُلوبٍ ائْتَلَفَتْ بِاللهِ وَ اتَّفَقَتْ عَلیٰ مَحَبَّتِهِ وَ اجْتَمَعَتْ عَلیٰ مَوَدَّتِهِ وَآنِسَتْ بِذِکْرِهِ لِاَنَّ تِلکَ القُلوبَ قُلوبٌ صافِیَةٌ مِنْ هَواجِسِ النُّفُوسِ وَظُلُماتِ الطَّبائِعِ بَلْ کُحِّلَتْ بِنُورِالتَّوفِیقِ فَصارَتْ اِخْواناً . پس هر گاه که مکروهی از صاحب خود دردل آرد باید که اورا بر آن(۲) تنبیه کند تا بازالت آن مشغول گردد . و اگر کدورتی و ثقلی از وی در خود بیابد پس نفس خود را در آن متّهم دارد و بتدارك و ازالت آن برخیزد . از **ابوبکر کتانی**(۳) رحمه الله نقل است که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست و من او را بردل خود گران می‌یافتم . بعد از آن بنیّت ازالت آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم و آن ثقل از دل برنخاست . روزی بخلوت گفتم بیاو قدم بر روی من نه . محافظت حرمت را الها نمود ، بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل زایل شد .

ادب چهارم تنفیذ تصرّفات است ، باید که طریق تصرّفات صاحب در هرچه موسوم بود بسمت ملکیّت او الاّ ماحرّم‌الله ، مفتوح ومسلوك دارد وآنرا بخود زیادت اختصاصی نبیند بلکه هر دو در مالکیّت آن متساوی باشند . پس باید که بر لفظ او نرود که فلان من و بهمان من . روایت است از شیخ **احمد قلانسی** رحمه‌الله که وقتی ببصره رسیدم و نزیل جماعتی از فقرا گشتم و ایشان هر روز درا کرام و تبجیل من زیادت مبالغت(٤) میکردند تا روزی گفتم اَیْنَ اِزاری ، از نظر ایشان

---

۱ ـ پس این طایفه که صحبت ؛ خ .

۲ ـ خ (برآن) ندارد . ۳ ـ ابوبکر محمّد بن علی بن جعفر کتانی بغدادی از مشاهیر فضلا و عرفای قرن سوم هجری است از اصحاب جنید وخرّاز و نوری . در آخر عمر مجاور مکّه شد و همانجا بسال ۳۲۲ و بقولی ۳۲۸ وفات یافت . رجوع شود برسالهٔ قشیریّه و صفة الصفوه ج ۲ ص ۲۵۷ و طرائق الحقائق . ٤ ـ خ (مبالغت) ندارد .

Marfat.com

بیفتادم، دگر باره بمن التفاتی زیادت(۱) نکردندی. وهر که با **ابراهیم** رحمه‌الله‌طلب مصاحبت کردی درمقدّمهٔ آن سه شرط الزام نمودی. اگر طالب ملتزم شدی و الاّ او را بصحبت راه ندادی. اوّل و دوم آنك اذان وخدمت اصحاب بدو مخصوص بود. سوم آنك تصرّف او در مال ایشان نافذ باشد. روزی با طالبی این شرط سوم تقریر میکرد جواب داد که التزام این شرط نتوانم. ابراهیم گفت اَعْجَبَنی صِدْقُكَ. یعنی عجب دارم که تو دردعوی محبّت ورغبت صحبت ما صادق باشی واین قدر نتوانی.

ادب پنجم ترك تکلّف است. باید که بتکلّف زندگانی نکنند. چه تکلّف ازطریق تصوّف دور است. و درخبراست که اَنَا وَ اَتْقِیاءُ اُمَّتِي بُرَآءُ مِنَ التَّکَلُّفِ و **امیرالمؤمنین علی** علیه السّلام گفته است شَرُّ الاَصْدِقاءِ مَنْ اَحْوَجَكَ اِلیٰ مُداراةِ وَ اَلْجَأَكَ اِلَی اعْتِذارٍ اَوْ تَکَلُّفْتَ لَهُ. و **جعفرصادق** سلام الله علیه گفته است اَثْقَلُ اِخْوانِي عَلَيَّ مَنْ یَتَکَلَّفُ لی فِي الصُّحْبَةِ وَ اَتَحَفَّظُ مِنْهُ وَ اَخَفُّهُمْ عَلَیَّ مَنْ اَکُونُ مَعَهُ کَما اَکُونُ وَحْدی. وقتی **ابوحفص حداد** رحمه الله ببغداد رسید و **جنید** رحمه‌الله از بهر یاران وی هرروز انواع مواکیل والوان اطعمه ترتیب میداد. ابوحفص آن‌را نپسندیدوگفت صَیِّرَ اَصْحابي مِثْلَ المَخانیثِ یُقَدِّمُ لَهُمُ الاَلْوانَ وَالفُتُوَّةُ عِنْدَنا تَرْکُ التَّکَلُّفِ وَ اِحْضارُ ما حَضَرَ فَاِنَّ بِالتَّکَلُّفِ رُبَّما یُؤْثَرُ مُفارَقَةُ الضَّیْفِ وَ بِتَرْکِ التَّکَلُّفِ یَسْتَوي مُقامُهُ وَ ذَهابُهُ.

ادب ششم تغافل است از زلل اخوان. باید که اگر برزلّتی اتّفاقی از زلّات اخوان اطّلاع یابد، خودرا(۲) ازآن غافل سازد و وجه معذرت او باخود مصوّر ومقرّر کند، وداند که وقوع زلّت لازم بشریّت است وخلاص کلّی ازآن مقدور نه(۳). یکی ازبزرگی سؤال کرد که با که صحبت دارم، گفت باصوفیان، چه هر گاه که قبیحی(٤)

---

۱ ـ زیادت التفاتی، خ.
۲ ـ اگربرزلّتی اطّلاع‌افتداز زلاّت‌اخوان خود را، خ
۳ ـ خلاص کل از آن نا مقدور، خ. ٤ ـ قبحی، خ.

Marfat.com

از تو صادر شود آنرا وجهی از وجوه معاذیر پیدا کنند . و هرگاه که از توچیزی خوب صادر شود ترا بدان(۱) بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی وهلاك گردی(۲) .

ادب هفتم اظهار جمیل وستر قبیح است . باید که پیش خلق(۳) معایب صاحب خود مستور دارد ومحاسن مکشوف تا متخلّق بود باخلاق ربّانی . ستر قبیح و اظهار جمیل خلقی است از اخلاق الٰهی و در صورت آدمی از(٤) این معنی آیتی تعبیه است چه صنع الٰهی وجه را که مظهر حسن وجمال است اظهار کرده است ، والوان وارواح را که منشأ خبث وقبح اند مخفی ومستور گردانیده . وقتی عیسی علیه‌السّلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید وعورت او را بهبوب ریاح مکشوف بینید باوی(٥) چه کنید . گفتند آن را باز پوشانیم . گفت نه چنین کنید ، بلکه آنرا مکشوف‌تر گردانید . گفتند سبحان‌الله چنین فعلی که کند . گفت هر گاه که شما درحق برادر خود سخنی بغیبت شنوید وبر آن اظهار عیبی دیگر مزید کنید یا آنرا بمبالغت‌تر باز گویید این چنین فعلی شما کرده باشید .

ادب هشتم تحمّل و مدارات است . باید که بار یار خود بکشد و بر مصادقت مکروه از وی صبر کند و نفس را از توثّب وصولت براو(٦) محافظت نماید ونظر در آن برصلاح اومقصور دارد نه برتوقّع جلب منفعتی یا دفع مضّرتی ، چه این تحمّل رامداهنه خوانند نه‌مدارات . و تحمّل‌نشان وقوّت است ، چندانکه قوّت‌بیش تحمّل بیش . پس متحمّل باید که‌در تحمّل خود مطالعهٔ نعمت الٰهی وملاحظهٔ تأییدوتقویت اوکند تا اشتغال بدان(۷) او را از مشاهدهٔ مکروه مشغول دارد . بلکه چون سبب ظهور این نعمت ایذاء صاحب بود(۸) باید که‌باوی تواضعی زیادت(۹) از معهود بتقدیم رساند . و از اینجاست قول جنید رحمه‌الله که اَلصُّوفِيُّ كَالْاَرْضِ يَطَأُهَا اَلْبَرُّ وَالْفَاجِرُ كَالسَّحَابِ يُظِلُّ كُلَّ شَيْءٍ وَكَالْقَطْرِ يَسْقِي كُلَّ شَيْءٍ . وصولت‌نمودن

---

۱ ـ برآن : خ . ۲ ـ نگردی ، خ ۳ ـ که برخلق : خ.
٤ خ (آدمی از) ندارد . ٥ ـ با او : م . ٦ ـ بروی : خ .
۷ ـ بدین : خ . ۸ ـ این نعمت‌آید : خ . ۹ ـ زیادت تر : خ .

Marfat.com

از نفوس اقویادور بود . **ابوعلی رودباری**(۱) رحمه‌الله گفته است اَلصَّوْلَةُ علَی مَنْ هُوَ فَوْقَكَ قَحَةٌ(۲) وَعلٰی مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوءُ اَدَبٍ وَعلٰی مَنْ هُوَ دُونَكَ عَجْزٌ

ادب نهم نصیحت است باید که هر عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند نصیحت مبذول دارد و او را بر آن تنبیه و اطّلاع دهد تا در ازالت آن بکوشد . و نشان محبّت آن بود که همچنانك نفس خود را بدان عیب ارزانی ندارد ، نفس صاحب را هم ارزانی ندارد . پس اغماض بدان جایز نباشد . وباید که نصیحت درخلوت کند والاّ فضیحت بود . وسخن **امیرالمؤمنین علی** است علیه السّلام اَلنُّصْحُ بَیْنَ الْمَلَأِ تَقْرِیعٌ .

ادب دهم قبول نصیحت است . باید که اگر صاحب وی را نصیحت کند منّت شمرد . چه هیچ نعمت ورای آن نیست که کسی رابرعیب وی اطّلاع دهند تا بازالت آن بر خیزد . چنانك عمر رضی‌الله عنه گفته است رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرَءاً اَهْدیَ اِلَیَّ عُیُوبِي . وهرکه قبول نصیحت از سرارادت وطیب‌القلب نکند ، نشان آن بود که در صدق‌اوخللی هست . ودرحق اواین‌توبیخ صادق‌که وَلٰکِنْ لَا تُحِبُّونَ النّٰاصِحِینَ(۳)

ادب یازدهم ایثاراست . بایدکه اصحاب را در جمیع حظوظ برخود مقدّم دارد . وآنچه مقدور او بود از حظوظ ومنافع برایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج بود تا درزمرهٔ صحابهٔ کرام باشد بعموم این‌آیت که وَیُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ

---

۱ ـ ابوعلی احمد بن محمّد قاسم رودباری اصلش از بغداد و مقیم مصر بود و درفقه و حدیث و تصوّف شهرت داشت و بصحبت جنید بغدادی و ابوالحسن نوری و ابن جلاء و مشایخ دیگر ازاین طبقه رسید و درمصر بسال ۳۲۲ وبقولی ۳۲۳ هجری درگذشت. در رسالهٔ قشیریّه روایت میکند که شخصی سماع ملاهی را خود حلال می شمرد و مدّعی بود که بدرجه یی واصل شده‌ام که اختلاف احوال در من مؤثّر نیست . بابوعلی رودباری گفتند کفت آری واصل شده است امّا بدوزخ . ۲ ـ قِحَه ، بکسرقاف وفتح حاء مصدر است بروزن عِدَه یعنی وقاحت و گستاخی و بی شرمی . ۳ ـ س اعراف یه ۷۷ ج ۸ .

Marfat.com

بِهِمْ خَصاصَةٌ[١] و هر گاه کـه این صفت در نفس پدید آید ممارات و منازعت از وی برخیزد . چه منشأ عناد شحّ نفس است و طلب حظوظ . **ابوسعید خراز** گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم وهرگز میان ما خلافی نیفتاد . گفتند چگونه گفت درهمه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود .

ادب دوازدهم انصاف است . باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد ، وهمیشه بعجز ونقصان وتقصیرخود معترف بود و توقّع آن از دیگران ندارد . **ابوعثمان حیری** گفته است حقّ صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسّع داری و بمال وی طمع نکنی ، و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی ، و متابع او باشی و از وی طلب متابعت خود نکنی ، و اندك[٢] نیکی از او بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندك .

ادب سیزدهم تصدیق وعداست . باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا کند چه[٣] اخلاف وعده نوعی است از کذب . و حدیث نبوی است که لا تُمارِ أَخاكَ وَلا تُمازِحْهُ وَلا تَعِدْهُ مَوْعِداً فَتُخْلِفَهُ .

ادب چهاردهم تفضیل افاضل است . باید که چون تفضیل صاحب بشناسد تقدیم او واجب داند . وقتی جماعتی از اهل بدر درحضرت رسالت رفتند و رسول علیه‌الصّلوة والسّلام والتّحیّة با جمعی اصحاب[٤] درصفّهٔ تنگ نشسته بود . ایشان را گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند . این سخن برایشان سخت آمد . آیت نازل شد که وَ إِذا قِيلَ انشِزُوا فَانشِزُوا[٥] الآیة . حکایت است کـه وقتی **علی بن بندار** صوفی بزیارت **عبدالله بن خفیف** بشیراز رفت . روزی[٦] باهم بجایی میرفتند . ابوعبدالله اورا گفت در پیش باش . علی بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو **جنید** را دیده یی وصحبت وی یافته ومن نه .

---

١ ـ تا درزمرهٔ کرام بعموم این آیت که ویؤثرون . . الخ آید : م . آیهٔ نهم ازسورهٔ حشراست ج ٢٨ .
٢ ـ خود نجوئی و اندکی : خ . ٣ ـ که وفا نماید که : م .
٤ ـ صحابه : خ . ٥ ـ س مجادله یه ١٢ ج ٢٨ ٦ ـ پس در روزی : خ .

Marfat.com

ادب پانزدهم قضای حقوق است . باید که درادای حقوق اصحاب بسبب اعتماد برتأکید رابطهٔ محبّت تهاون نکند . در خبر است که اِذا اَحْبَبْتَ اَحَداً فَسَلْهُ عَنِ اسْمِهِ وَ اسْمِ اَبِیهِ وَ عَنْ مَنْزِلِهِ فَاِذا کانَ مَرِیضاً عُدْتَهُ وَ اِنْ کانَ مَشْغُولاً اَعَنْتَهُ و **ابن‌عباس** رضی الله عنه گفته است که هر گز کسی سه(۱) بار بمجلس ما حاضر نگردد بی علّتی که من مکافات او در دنیا نشناسم(۲) .

ادب شانزدهم شفقت و تعطّف است بر اصاغر و قطع طمع از خدمت ایشان . آورده اند که چند یار در صحبت **ابراهیم ادهم** رضی الله عنه بودندی و ابراهیم بروز بطریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوتی(۳) بدست آوردی و بشب با ایشان افطار کردی . روزی بصحرا رفته بود و دیر بماند یاران گفتند بیایید تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعداز این زودتر بیاید ، چیزی بخوردند و بخفتند. چون ابراهیم باز گشت و ایشان را خفته یافت(٤) رحمش آمد و گفت مسکینان مگر که(٥) چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته ، در حال آرد پاره‌یی خمیر کرد و خواست تا آتش(٦) بر افروزد محاسن(۷) بر خاك نهاده بود و آتش میدمید ، ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابراهیم گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید و چیزی نیافته(۸) ، ایشان با خود گفتند ببین که ما باوی چه کردیم و او باما چه میکند .

ادب هفدهم رعایت اعتدال است در صحبت . باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط رعایت کند تا در(۹) انبساط و مزاح بجایی نکشد که سبب طغیان نفس و استجلاب قرناء السّوء گردد ، و در انقباض وجدّ بحدّی نرساند که موجب ملالت و سآمت نفس و تنفیر جُلسأ الخیر شود . و سخن **شافعی** است رضی الله عنه اَلْاِنْقِباضُ عَنِ النّاسِ مَکْسَبَةٌ لِعَداوَتِهِمْ وَالْاِنْبِساطُ اِلَیْهِمْ مَجْلَبَةٌ لِقُرَنَاءِ السَّوْءِ فَکُنْ بَیْنَ الْمُنْقَبِضِ وَالْمُنْبَسِطِ . و در مزاح بعداز رعایت

---

۱ ـ م (سه) ندارد .
۲ ـ بشناسم ؛ خ .
۳ ـ قوت . خ .
٤ ـ دید ؛ خ .
٥ ـ شاید که ؛ م .
٦ ـ آتشی ؛ خ .
۷ ـ محاسن را ؛ خ .
۸ ـ نیافته اید ؛ خ .
۹ ـ م (تا) ندارد .

Marfat.com

اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد چنانك رسول صلّی‌الله علیه و سلّم گفته است اَمّا اَنا[1] لَاَمْزَحُ وَلٰا اَقُولُ اِلّا حَقّاً .

ادب هجدهم حرص برملازمت است . بایدکه بر ملازمت صحبت یارحریص بود واز مفارقت او محترز ، خصوصاً اگرحقّ تعلیم و تعلّم درمیان ثابت بود . در خبر است‌که مَنْ عَلَّمَ عَبْداً آیَةً مِنْ کِتابِ‌اللهِ فَهُوَ مَوْلاهُ یَنْبَغی اَنْلٰا یَخْذُلَهُ وَلٰا یَسْتَأْثِرَ عَلَیْهِ فَمَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ فَقَدْ فَصَمَ عُرْوَةً مِنْ عُرَی‌الْاِیمٰانِ . آمده است که‌شخصی بادیگری‌مدّتی‌صحبت داشت ، وقتی‌خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال او تحت حال ماست روا نبود واگر صحبت کسی میجویی که حالش[2] فوق‌حال ماست هم نشاید . چه صحبت اوّل[3] با ما داشته‌یی و ایثار صحبت دیگری برما منافی حقّ آن صحبت بود[4] ،آن شخص گفت اکنون نیّت مفارقت از دل من بر خاست . و اگر تقدیراً صاحب او بمعصیتی مبتلا شود تا محقّق نشود که بهیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت نجوید . آورده اند که دوشخص بایکدیگر خدای را عقد مواخات کردند و یکی‌از ایشان بهوائی‌مبتلاشد . با یارخود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم ، اگرخواهی که نقض عهد مواخات وفسخ عقد[5] مصاحبت کنی‌مخیّری . آن یار گفت لاوالله‌نخواهم که عقدهٔ عقدی که با تو کرده ام خدای را بدین سبب منحلّ گردد . بلکه با خدای عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا از این بلاعافیت بخشد ، وبدان وفا نمود تاچهل روز بگذشت‌که هیچ نخورد و نیاشامید . وهر روز در اثنای آن مدّت از صاحب بپرسیدی که‌آن هوا زایل‌شد یانه ، واوگفتی‌نشد ، تا بعداز چهل روزچون بپرسید گفت زایل شد .

ادب نوزدهم مهاجرت مأیوس‌است . اگرصاحب‌درکبیره‌یی افتدکه‌خلاصش از آن مرجوّ نباشد مهاجرت ومفارقتش[6] ضروری گردد . وآنگاه براءت[7] کلّی

---

۱ ـ انّی : م . ۲ ـ صحبت کسی می طلبی که حال او : خ .
۳ ـ اوّل صحبت : خ . ٤ ـ صحبت است : م . ٥ ـ عقده : خ .
٦ ـ مفارقت‌او : خ . ۷ ـ برات : خ .

Marfat.com

از وی لازم شود یا نشود ، دراین خلاف است . بعضی برآنند که درموافقت حق اورا دشمن دارند وبکلّی ازاو وعمل اوبری شوند ، چنانکه **ابوذر**(۱) رضی‌الله‌عنه گفت(۲) اِذَا اَنْقَلَبَ عَمّا كانَ عَلَيْهِ اَبْغِضْهُ مِنْ حَيْثُ اَحْبَبْتُهُ . وبعضی گفته‌اند ازعمل وی بری شوند نه از وی . چنانکه خطاب عزّت است با رسول صلّی‌الله علیه و آله فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنّي بَرِيءٌ مِمّا تَعْمَلُونَ(۳) وحقّ آنست که چنین مهجوری که تقریب او مرجوّ نبود ومعاودتش باطاعت متوقّع نه ، او رادر موافقت سخط حقّ دشمن دارند چنانك قول ابی‌ذراست رضی‌الله عنه . واگر کسی بود که معاودتش متوقّع باشد(٤) فعل او را دشمن گیرند چنانك مضمون آیت است .

ادب بیستم ذکرمهجوراست بخیر. باید که بعدازمفارقت ، یادصاحب مهجور نکند الاّ بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق . آورده اند که شخصی بود و زنی داشت . روزی خلاف صلاح وعفّت ، مکروهی از وی مشاهده کرد . پیش از فراق کسی که برآن حال اطّلاع یافته بود ازوی درآن معنی استخباری واستعلامی میکرد . جواب داد که در حقّ اهل خود روا نبود الّا خیر گفتن . بعدازآن او را طلاق داد . دیگر باره از وی استخبار حال اوکرد ، گفت وقتی زنی داشتم و ازوی مفارقت کردم واز من بیگانه شد ، پس روا نبود ذکراو الاّ بخیر . اینست آنچه در آداب صحبت مراعات آن لازم است والله‌الموفّق .

فصل هفتم در آداب معیشت

احوال(٥) متصوّفه در تسبّب و توکّل بحسب اختلاف درجات مختلف است . بعضی بجهت ضعف حال یا صلاح وقت درطلب رزق توسّل باسباب کنند ، وبعضی بجهت

۱ - ابوذَرْجُندب بن‌جناده غِفاری‌ازصحابهٔ خاصّ و زهّاد معروفست که درفضایل او اخبار وحکایات بسیار روایت شده دراواخرعمرش رنج ومحنت بسیار کشید وبعض روایات درسال ۳۱ سی ویك و بعض اقوال در سی‌ودوهجری بعهد خلافت عثمان دربذه درگذشت برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بکتاب الاصابه و حلیة‌الاولیاء و صفة الصفوه .

۲ - گفته است ، م . ۳ - س شعراء یه ۲۱٦ ج ۱۹ ٤ - بود ، خ . ٥ - حال ، خ .

Marfat.com

قوّت حال وسلب اختیار، بکفالت حقّ تعالی اکتفا نمایند و بر او توکّل کنند و بهیچ سبب توسّل و توصّل برزق مقسوم نجویند. وطایفهٔ اوّل که متسبّبان اند بعضی بکسب تسبّب نمایند و بعضی بسؤال، و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسؤال. چنانك **ابراهیم ادهم** رحمه‌الله گاهی بناطوری یا حصاد بجهت نفقهٔ اصحاب لقمهٔ حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سؤال سپردی. و مدّتی درجامع **بصره** معتکف بودی و بهرسه شب افطار کردی و شب افطار بیرون آمدی و از در خانه‌ها(۲) لقمه‌یی چند بستدی و بر تناول آن اقتصار نمودی. و **ابوجعفر حداد**(۱) که استاد **جنید** بود رحمهماالله بهر دو شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدی و قدر مایحتاج از در خانه ها سؤال کردی. و **ابو سعید خراز** درمبدأ حال وقتی که نیك محتاج شدی دست فراداشتی وشیی ٔ(۳) لله گفتی. واین طایفه تاضرورتی و فاقه‌یی تمام نبوده است وصلاح وقت مقرون باشارت غیب در سؤال ندیده‌اند، در آن برخود نگشوده‌اند و مادام تا(٤) بتوان که سؤال نکنند ازآن برحذر باشند، چه شریعت ازآن تحذیر نموده است بطریق ترغیب وترهیب. امّا ترغیب چنانکه آمده است بروایت **ثوبان**(٥) رضی الله عنه که روزی رسول صلّی الله

---

۱ ـ اینکه ابوجعفر حدّاد استاد جنید متوفی ۲۹۷ یا ۲۹۸ بوده در عوارف المعارف هم تصریح شده: ونُقل عَن ابی جَعفر الحدّاد وکان استاداً للجنید انّه کان یخرج بین العشائین و یسألُ من بابٍ او بابین و یکون ذلك معلومَه علی قدر الحاجةِ بعد یومٍ او یومین (باب ۱۹). در طرائق الحقائق در جزو معاصران جنید دوتن را نام میبرد یکی ابوجعفر حدّاد صغیر مصری ودیگر ابوجعفر حدّاد کبیر بغدادی و دراینجا مراد ظاهراً ابوجعفر حدّاد بغدادی است. ۲ ـ ازدرهای خانه: خ. ۳ ـ شیئاً: م. ٤ ـ وتامادام که: خ. ٥ ـ ابوعبدالله ثوبان ازصحابه وموالی معروف حضرت ختمی مرتبت صلوات علیه بودو درحمص بسال ٥٤ هجری وفات یافت. درعوارف المعارف (باب ۱۹) مینویسد «امّا التّرغیبُ فمارُوی عن ثوبان قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم مَنْ یضمن لی واحدة أتکفّل له بالجنّة قال ثوبان قلتُ انا قال لاتسألِ النّاسَ فکان ثوبان تسقطُ علاقةُ سَوْطه فلا یأمُر احداً یُناوله و ینزل هو و یأخذُها» روایت مزبور در صفة الصفوه باین عبارت نقل شده است «من یتقبّل لی بواحدة واتقبّل له بالجنّة» ودر کتاب الاصابه باین عبارت: قال رسول الله مَنْ یَتکفّل لی اَنْ لایسأل النّاسَ واتکفّل له بالجنّة فقال ثوبان انا.

Marfat.com

علیه وسلّم روی باصحاب کرد وگفت مَنْ یَضْمَنُ لِی بِواحِدَةٍ اَتَقَبَّلْ لَهُ بِالجَنَّةِ . من گفتم اَنَا یا رَسُولَ اللهِ . گفت لاتَسْأَلِ النّاسَ شَیْئاً . وامّا ترهیب چنانك در خبراست که لاتَزالُ المَسْأَلَةُ بِاَحَدِکُمْ حَتّی یَلْقَی اللهَ وَ لَیْسَ فِي وَجْهِهِ مُزْعَةُ لَحْمٍ (١) .

پس ادب سایل آنست که تاضرورتی (٢) باعث نشود در سؤال شروع نکند (٣) و مادام تا امکان و طاقت دارد، نفس را بصبر ازمشتهی خود مطالبت نماید (٤) تا آنگاه که از غیب دری بگشاید (٥) . چه هر گاه که نفس درمواقف (٦) حاجات باعطای صبر مسامحت نماید غنای حقیقی از ماسوی الله حاصل آید و گفته اند

اِذا شِئْتَ اَنْ تَسْتَقْرِضَ المالَ مُنْفِقاً ... عَلی شَهَواتِ النَّفْسِ فِي زَمَنِ العُسْرِ
فَسَلْ نَفْسَكَ الاِنْفاقَ مِنْ کَنْزِ صَبْرِها ... عَلَیْكَ وَ اِرْفاقاً اِلی زَمَنِ الیُسْرِ
فَاِنْ فَعَلَتْ کُنْتَ الغَنِيَّ وَ اِنْ اَبَتْ ... فَکُلُّ مَنُوعٍ بَعْدَها واسِعُ العُذْرِ (٧)

واما طایفهٔ دوم که متوکّلان اند بجهت کمال شغل بحق تعالی ومشاهدهٔ جمال توحید و مطالعهٔ نور یقین (٨) بهیچ سبب از اسباب رزق تسبّب نجویند واز هیچ مخلوق

---

١ ـ مُزْعه : بضمّ میم وسکون زاء معجمه بمعنی اندك پارهٔ گوشت است . درنهایهٔ ابن اثیر عین خبررا نقل و (مُزعة لَحْم) را تفسیر کرده است « ای قِطعةٌ یَسیرةٌ منَ اللّحم » . درصحاح مینویسد :المُزعَة بالضّمّ قِطعةُ لَحْم یقال ما علیه مُزْعَة لحْم و مافی الأناء مُزْعَةٌ من الماء ای جُرعَةٌ .
٢ ـ ضرورت : خ . ٣ ـ ننماید : م . ٤ ـ ننماید : م تحریفست . ٥ ـ بگشایند : خ .
٦ ـ موافقت : خ .
٧ ـ حاصل ترجمهٔ سه بیت این است : چون دروقت تنگدستی بخواهی که برای خرج در آزمایه و خواهشهای نفس از کسی مال وام کنی از نفس خود بخواه که تا زمان فراخی و آسانی با تو نرمی ومدارا نماید و از گنجینهٔ صبر و شکیبائی خود برتوخرج کند . اگر نفس تواین درخواست را از تو پذیرفت و صبر و قناعت پیش گرفت تو بی نیاز و توانگری و اگر سرپیچی و امتناع ورزید بعدازآن عذر هرممتنعی پذیرفته ومسموع است ودریغ او ازتودرخورملامت نیست . یعنی جایی که نفس تو ازدرخواست تو دریغ کند برمنع دیگران چه ملامت واز ایشان چه توقع .
٨ ـ و امّا طایفهٔ دوم ببرکت نور یقین : خ . افتاده دارد .

Marfat.com

استعانت نخواهند[۱] تا مسبّب‌الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند. روزی کسی[۲] از **بایزید** پرسید که ما نرا بکسبی مشغول نمی بینیم معاش تو از کجاست، جواب داد که مَوْلائي يَرْزُقُ اَلْكَلْبَ وَالْخِنْزِيْرَ تَراهُ لَايَرْزُقُ اَبا يَزِيْدَ. و از این طایفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند ازحق خواهند تا ازسه چیزیکی ایشان را ارزانی دارد، یا اعطای مسؤول، یا صبر از آن، یا از الت داعیهٔ آن ازخاطر.

اِذا كُنْتَ لابُدَّ مُسْتَتْرِباً فَمِنْ اَعْظَمِ التلِّ فَاسْتَتْرِبِ[۳]

و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه ازخلق و نه از حق. بسبب آنکه علم وارادت خود را در علم‌وارادت مطلق محو کرده باشند. دانند که علم ازلی را بمصالح ایشان احاطت ازعلم ایشان زیادت بود[۴] وارادت کلّی‌را تعلّق بحوایج‌ایشان ازارادت جزوی ایشان بیشتر وتمامتر باشد[۵] لاجرم بعلم او ازسؤال فارغ باشند و[۶] مستغنی چنانکه **ابراهیم** علیه السّلام گفت حَسْبِي مِنْ سُؤالِي عِلْمُهُ بِحالِي. واز اینجاست قول آنکه گفت اَلفَقِيْرُ لَايَحْتاجُ اِلَى اللهِ[۷].

ومتوکّلان را **اصحاب فتوح** خوانند.[۸] بجهت آنك تناول‌ایشان ازفتوح غیبی بود. هرچه بینند که از غیب بی تطلّع و تشوّف[۸] نفس ایشان فتوح میشود آنرا قبول کنند، اگر چه بدان محتاج نباشند. چنانکه وقتی رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله عمر خطّاب را رضی‌الله عنه از مال غنایم چیزی می بخشید، عمر گفت یا رسول‌الله بکسی ده که از من محتاجتر بود. رسول صلّی‌الله علیه و سلّم گفت خُذْهُ وَ تَمَوَّلْهُ اَوْ تَصَدَّقْ بِهِ وَماجاءَكَ مِنْ هَذا الْمالِ وَاَنْتَ غَيْرُ مُتَشَوِّفٍ[۹] وَلا سائِلٍ فَخُذْهُ

---

۱ ـ ننمایند: خ.

۲ ـ یکی: خ. ۳ ـ یعنی هرگاه که بناچار خاك خواستی ازتل بزرگ بخواه. ـ نظیر این مصراع: آب از یم جو مجو از خشك جوی. ٤ ـ م (زیادت بود) ندارد. ـ نسخه بدلی را که درشمارهٔ بعد ضبط کرده‌ایم چون درنظر بگیرند مابین دونسخه درمعنی تفاوت نیست.

٥ ـ جزوی بیشتر و تمامتر: خ. ٦ ـ از سؤال مستغنی باشند: خ.

۷ ـ الی ربّه: خ. ۸ تشوّق: خ. ۹ ـ متشوّق: خ.

Marfat.com

وَمالا فَلا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ . وجایی دیگر فرمود مَنْ جاءَهُ مِنْ اَخیهِ مَعْروفٌ مِنْ غَیْرِ مَسْأَلَةٍ وَ لااِشْرافٍ(۱) فَلْیَقْبَلْهُ فَاِنَّما هُوَ رِزْقٌ ساقَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ .

واهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ واعطابر سابقهٔ اذنی متوّقف باشندبسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال ببقیّهٔ هوی متّهم دارند . وبعضی آنها که در اخذ متوّقف باشندودر اعطانه ، چه در اعطا حظّ نفس کمتر بینند. وبعضی آنها که در اعطا متوّقف باشند و دراخذ نه ، چه‌در اخذمحض اختیار ومجرّدفعل حق بینند ودر اعطااختیار وفعل خود . وبعضی آنها که نه‌دراخذ متوّقف باشند ونه دراعطا ، بسبب تلاشی‌وجود ایشان درنور توحید وتصرّف دراشیابحقّ وامن از غایلهٔ هوی . ووجود این طایفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کمیاب‌تر است . پس‌ادب تارکان‌اسباب ومتوکّلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست‌که پیش از وصول بدرجهٔ تجلّی ذات یا صفات یا افعال که مبدأ تجلّیانست در تناول فتوح واعطای آن بی‌سابقهٔ علمی‌جدید واذنی‌عتید مسارعت ننمایند وپیش از احکام مقام حُریّت در قدمگاه‌احرار قدم ننهند

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَها فَمَنْ عَلا زَلَقاً عَنْ غِرَّةٍ زَلَجا(۲)

وحال خود رابر اصحاب تمکین‌وارباب یقین بی‌دلیلی‌صحیح ویقینی صریح قیاس نکنند . چه شاید که بسبب بقیّهٔ غشاوت وغباوت صورت حقیقت حال شخص بروی ملتبس ومشتبه گردد ، ولیکن در وقت امتحان برناقد بصیر پوشیده نماندکه نقدحال او مزیّف است .

اِذا اشْتَبَکَتْ دُمُوعٌ فِی خُدُودٍ تَبَیَّنَ مَنْ بَکَی مِمَّنْ تَباکَا(۳)

---

۱ ـ اسرافِ ، خ . درعوارف‌المعارف (باب ۲۰) و کتب دیگرهم این حدیث نقل شده وصحیح (اشراف) است باشین سه‌نقطه بمعنی اطّلاع یافتن وچشم داشتن . ۲ ـ یعنی پیش از آنکه قدم برداری جای پای بپای . چه هر که بغفلت برلغزشگاه برآید بلغزد و در افتد . این بیت را استادابوالمعالی‌نصرالله شیرازی‌هم دراواخر باب‌البوم‌والغربان کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی آورده‌است .
۳ ـ هرگاه که اشکها درگونه ها در آمیزد آنکس که براستی گریه کند ازآنکس که گریه بخود بندد معلوم و ممتاز گردد .

Marfat.com

ومادام تا هنوز ببقیّه‌یی از بقایای رسوم خود مقیّد بود مقام حریّت او رامسلّم نگردد اَلْمُکاتَبُ عَبْدٌ ما بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ . وصحّت اذن یا بطریق نوم معلوم شود یا بکشف مجرّد(۱). نقل است که شیخ **حماد** (۲) هیچ طعام(۳) نخوردی الاّ آنك در واقعه یادرخواب بدیدی(٤) که فلان طعام چندین مقدار ازفلان کس بستان ، یادیگری بخواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار بحمّاد بر ، پس شیخ حمّاد آن بستدی وقبول کردی. وآورده اند که **شیخ عبدالقادر جیلی**(٥) رحمه‌الله بشخصی از جمله مریدان خود فرستاد که فلان کس رابپیش تووديعت است ، باید که ازآنجا چندین زر وچندین طعام بفرستی ، و حال آنکه مُودع غایب بود. آن شخص پیش شیخ آمد و گفت

---

۱ ـ محمود : خ . تحریفست ـ معنی کشف مجرّد و کشف مخیّل درصفحهٔ ۱۷۲ گذشت .

۲ ـ مقصود شیخ ابوعبدالله حمّاد بن مسلم دبّاس است که بنوشتهٔ خزینة الاصفیاء باصحّ اقوال در ماه رمضان ۵۲۵ وبقولی در ۵۳۱ هجری قمری درگذشت (ج ۱ ص ۹۱ ـ ۹۲) . شیخ ضیاءالدّین ابوالنجیب سهروردی متولّد ٤۹۰ متوفّی ۵٦۳ استاد وعموی شیخ‌الاسلام شهاب الدّین عمر سهروردی صحبت شیخ حمّاد دبّاس دریافته وکلمات و حکایاتی از وی برای شهاب‌الدّین نقل کرده ازجمله همین مطلب را که درمتن دیده میشود درکتاب عوارف المعارف در باب بیستم (فی ذکر مَنْ یاکل من الفتوح) باین عبارت مینویسد : «وکان شیخنا ضیاء الدّین ابوالنجیب السهروردی رحمه‌الله یحکی عن الشیخ حمّادالدّباس انّه کان یقول انالا آکل الّامن طعام الفضل فکان یری الشخص فی المنام اَن یحمِلَ الیه شیئاً وقدکان یعیّنُ لِلرّائی فی المنام اَن احمِلْ الی حمّاد کذا وکذا و قیل انّه بقی زماناً یری هوفی واقعته اومنامه انّك احلت علی فلان بکذا وکذا . . . الخ . » . ودرباب ٤٤ [فی ذکر ادبهم فی اللباس] مینویسد «وحکی لناعن الشیخ حمّاد شیخ شیخنا انّه بقی زماناً لایلبس الثوب الّا مستاجراً الخ » .

۳ ـ طعامی : خ . ٤ ـ یاخواب دیدی : م . ۵ ـ شیخ ابومحمّد عبدالقادر بن ابوصالح گیلانی [جیلی وجیلانی] ازسادات رفیع مرتبهٔ حَسَنی و از اقطاب و مشایخ نامدار صوفیّه درقرن ششم هجری بود . نسبش بعبدالله محض ابن‌حسن‌مثنّی ابن امام‌حسن بن‌علیّ‌بن ابیطالب علیه‌السّلام می پیوست . جمع کثیری ازاقطاب ومشایخ قرن ششم وهفتم هجری‌ازقبیل **شیخ محمد اوانی** و **شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی** و **شیخ ابوالسعود بغدادی** ازتربیت یافتگان اوبودند وسلسلهٔ معروف قادریّه که ازسلاسل‌مشهور صوفیّه میباشد بدو منسوبست. ولادتش درسال ٤۷۰ و بقولی ٤۷۱ و وفاتش بسال ۵٦۱ واقع شد .
بعضی باشتباه تصوّر کرده اند که [جیلی] منسوبست به [جیل] ازقرای بغداد . یافعی درمرآت‌الجنان ترجمهٔ حالی نسبةً مفصّل و مشروح از او نوشته است [ج ۳ ص ۳٤۷-۳٦٦] .

Marfat.com

چگونه روا بود که من ودیعت(۱) تصّرف کنم واگر ازتو بپرسندفتوی دهی که نشاید. شیخ اورا بدان الزام نمود واو بموجب حسن الظّن اشارت شیخ را منقاد ومستسلم شد و آنچه فرمود ازآن تجاوز ننمود. بعد از آن عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین زر و چندین طعام از آن ودیعت بردار و پیش شیخ **عبدالقادر** بر، ومقدار آن همان که شیخ بعینه تعیین کرده بود(۲). پس شیخ آن مرید را برتوقّف نمودن وانقیاد امرعتاب کرد وگفت پنداشتی که اشارت فقرا ازصحّت علم خالی بود.

وحقیقت فتوح آنست که ازحق ستانند نه ازخلق. خواه واسطه دست مردم(۳) وخواه نه، وخواه سبب آن معلوم باشد وخواه نه، بشرط آنك نفس را درمقدّمهٔ آن تطلّعی و تشوّفی نبود. و **شیخ الاسلام** آورده است که وقتی مردی نزدیك شیخ **ابو السعود** (٤) آمدوگفت میخواهم که مقداری معیّن ازنان موظّف گردانم که هرروز بخدمت(٥) آرندولکن میاندیشم که صوفیان گویند اَلمَعْلُومُ شُومٌ. شیخ گفت ما نگوییم، چه هر معلوم که حق تعالی از بهر ما اختیار کند ما در آن مشاهدهٔ فعل او کنیم وآنرا مبارك دانیم نه شوم. وبعضی گفته اند اَخْذُ الفَقِیرِ الصَّدَقَةَ مِمَّنْ یُعْطِیهِ

---

۱ ـ روا بود که از آنجا چندین زرودیعت: خ. ۲ ـ پیش شیخ عبدالقادرجیلی بر برمقدار آنکه شیخ تعیین کرده بود: خ. ۳ ـ خواه از واسطه از دست مردم: خ.

٤ ـ شیخ ابوالسّعود بن شبل بغدادی اندلسی از مشایخ بزرگ صوفیه در قرن ششم هجری از شاگردان شیخ عبدالقادر گیلانی است.

شیخ محیی الدین در کتاب فتوحات مکیّه مکرّر ازوی نام برده و کلمات وحکایاتی ازوی نقل کرده است. جامی هم درنفحات الانس بعض کرامات وخرق عادات بدو نسبت میدهد. شیخ شهاب الدّین سهروردی صحبت اورا درك کرده وحکایت متن را درباب ۲۰ عوارف المعارف با دقیقه‌یابی معنی برتجلیل وستایش بسیار از اوباین عبارت نقل میکند: جاء رجلٌ الی الشّیخ ابی السّعود رحمه الله وکان مِن اَرْباب الاَحوال السنیّة والواقفینَ فی الاشیاء مع فعل الله تعالی فتمکّنا من حاله تارکاً لاختیاره ولعلّه سَبَقَ کثیراً من المُتقدّمین فی تحقیق ترك الاختیار رأیناه منه وشاهدنا احوالاً صحیحةً عن قوّةٍ و تمکین فقال له الرّجلُ اُرید اَن اُعیّنَ لك شیئاً کلّ یوم احمله الیك الخ.

۵ ـ بخدمت تو: خ.

Marfat.com

لامِمَّنْ تَصِلُ اِلَيْهِ عَلي[1] يَدِه وَمَنْ قَبِلَ مِنَ الوَسائِطِ فَهُوَ المُتَرَسِّمْ بِالفَقْرِ مَعَ دَناءَةِ هِمَّةٍ[2] . پس وظیفهٔ وقت صوفی آنست که در هرحال که باشد از سؤال و از فتوح، ادب آن نگاه دارد ودر جمیع تقلّبات وتصرّفات محافظت صدق کند باحق تعالی

فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل

اخبار نبوی واحادیث مصطفوی درفضیلت تجرّد وتأهّل متماثل و متعارض اند. بعضی از آن بذکر فضیلت تجرّد ناطق چنانك خَيْرُكُمْ بَعْدَ المِأَتَيْنِ رَجُلٌ خَفِيفُ الْحاذِ[3] قِيلَ يا رَسُولَ اللهِ وَما خَفِيفُ الْحاذِ قالَ الَّذي لا اَهْلَ لَهُ وَلا وَلَدَ. وچنانك يَأتي عَلَي النّاسِ زَمانٌ يَكُونُ هَلاكُ الرَّجُلِ عَلي يَدِ زَوْجَتِهِ وَ اَبَوَيْهِ وَ وَلَدِه يُعَيِّرونَه بِالفَقْرِ وَ يُكَلِّفُونَهُ مالا يُطِيقُ فَيَدْخُلُ المَداخِلَ الَّتي ذَهَبَ فِيها دِينُه فَيَهْلِك . وچنانك ماتَرَكْتُ[4] بَعْدي فِتْنَةً اَضَرَّ عَلي الرِّجالِ مِنَ النِّساءِ و بعضی بر فضیلت نکاح شاهدی صادق چنانك النِّكاحُ سُنَّتي فَمَنْ لَمْ يَعْمَلْ بِسُنَّتي فَلَيْسَ مِنّي وَ تَزَوَّجوا فَاِنّي مُكاثِرٌ بِكُمُ الأُمَمَ وَمَنْ كانَ ذاطَوْلٍ فَلْيَنْكِحْ وَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَعَلَيْهِ بِالصِّيامِ فَاِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجاءٌ[5] . وهمچنانك تَناكَحُوا

---

٦ ـ عن : خ. ٢ ـ بهمّته : خ. ٣ ـ حاذ : بحاء بی نقطه وتخفیف ذال معجمه در اصل لغت بعنی پشت اسب است که یال بر آن می افتد . و **خفیف الحاذ** کنایه است ازسبکباری وبار گران بردوش نداشتن وازمؤنت عیال فارغ بودن ـ درنهایهٔ ابن اثیر مینویسد « اَغْبَطُ النّاسِ المؤمنُ الخفیفُ الحاذ ای خَفیف الظَّهرِ من العِیال » . و درصحاح مینویسد « وفی الحدیث مُومنٌ خفیفُ الحاذِ ای خفیفُ الظَّهر » . و درقاموس « خفیفُ الحاذ قلیلُ المالِ والعِیالِ » .

٤ ـ مانزلت : خ . ظاهراً تحریف و نسخهٔ (م) که متن از روی آن تصحیح شده مطابق با عوارف المعارف (باب ٢١) و دیگر مآخذ است .

٥ ـ و جاء : بکسر اوّل ومدّ آخر نوعی از خصی کردن است . در صحاح مینویسد « الوِجاءُ بالکسر والمدّ رَضّ عُروق البَیضتین حتّی تنفضخ فیکون شبیهاً بالخِصاء و فی الحدیث علیکم بالباءة فمن لم یَستطع فعلَیه بالصّوم فانّه له وِجاء » .

Marfat.com

تَكْثُروا فَاِنّي اُباهِي بِكُمُ الأُمَمَ يَومَ القِياٰمَةِ وَلَوْ بِالسِّقْطِ . و منشأ این تعارض و تقابل، اختلاف احوال نفوس است(۱). در حقّ بعضی که اسیر توقان(۲) مفرط ومغلوب شهوت متسلّط باشند وازایشان بسبب ضعف تقوی وقلّت صبر برمراغمت هوا تورّط درمخالفات(۳) متوقّع وخوف عَنَت(٤) واقع، نکاح ضروری ولازم بود. و در حقّ طایفه یی که هنوز در عنفوان طلب وشرخ ارادت باشند ونفوس ایشان در طلب مراد طیّاش و وثّاب(٥) و درائناء سیر وسلوك باشند وهنوز با ذیال بقایای صفات نفوس متعلّق و متعثّر، تجرّد وتفرّد فضیلت بود. ودر حقّ جماعتی که نفوس ایشان از تتبّع هوا روی برتافته باشند و از طیش مخالفات(٦) سکون و طمأنینت یافته و از مکاوحت و منازعت بادل منسلخ و منخلع شده و امارت و اشارت دل را مطیع و مجیب گشته، نکاح و تأهّل فضیلت بود.

درویشی راگفتند چرا زن نخواهی(۷)، گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام، زن چگونه خواهم. دیگری را همین گفتند. جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیش از آنست که بنکاح و تزوّج، وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم(۸). و**بشر حارث**(۹) راگفتند مردم درحقّ توسخنها میگویند، پرسید که چه میگویند. گفتند میگویند سنّت نکاح ترك کرده یی. گفت ایشانرا بگویید که من هنوزبفرض مشغولم بسنّت نمی پردازم.

ومعلوم ومحقّق است که سالکان طریق حقیقت را در مبدأ سلوك از قطع علائق و محو عوایق وتمسّك بعروهٔ وثقی عزیمت و تجنّب از رخصت و موافقت طبیعت که

---

۱ ـ م (است) ندارد.
۲ ـ تَوَقان : بتحریك یعنی آرزومندی و اشتیاق فراوان.
۳ ـ مخالفت : خ.
٤ ـ عَنَت بفتح عین ونون : فسق وفجوروزناکاری و بزه مند شدن در کار دشوارافتادن.
٥ ـ طیّاش : ازطیش بمعنی سبکی و سبکساری. ـ وثّاب : از وثب بمعنی جست و خیز.
٦ ـ مطالبات : خ.
۷ ـ چرا زن نکنی : خ.
۸ ـ بخواهم : خ.
۹ ـ ابو نصر بشر بن حارث حافی از زهّاد وصوفیّهٔ معروفست. اصلش ازمرو بود ودربغداد مسکن داشت. ولادت او را ابن جوزی در سنهٔ ۱۵۰ وفاتش را هم او وهم قشیری هردو در سال ۲۲۷ ه نوشته اند (رسالهٔ قشیریّه و صفة الصفوه).

Marfat.com

شرط سلوك و ملاك سير است چاره نيست . و تزوّج سبب تقيّد و التفات خاطر است باسباب معيشت و موجب انحطاط از اوج عزيمت بحضيض رخصت و مظنّهٔ(١) رغبت بدنيا بعداز زهادت و مئنّهٔ(٢) هوا باثارت(٣) طبيعت وعادت ، وتجرّد از ازواج و اولاد مدد جمعيّت خاطر وصفای وقت ولذّت عيش و فراغت طاعت وعلوّ همت(٤) . پس لازم بود سالك مجرّد را مادام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قدرت دارد كه فراغت و جمعيّت خاطر را غنيمتی بزرگ داشتن(٥) وبرصفای وقت ولذّت حال خود غيور بودن(٦) تا بشؤون اهتمام و تعلّقات زن مكدّر ومنغّص نشود . واز **سهل عبدالله** روايت است

---

١ ـ مَظِنّه : بفتح ميم و كسر طاء وشدّ نون مفتوحه يعنی محلّ گمان وجايی كه وجود چيزی در آن معهود و محتمل و در خور باشد (مَظِنّة الشّيءِ مَوْضِعُه ومألفُه الّذي يُظَنّ كونُه فيه : صحاح) .
٢ ـ مَئنّه : بفتح ميم و كسر همزه و فتح نون مشدّد بوزن مَظِنّه بمعنی نشانی و علامت ومحلّی كه برای وجودچيزی در آن شايسته ودرخور باشد . يُقال انّه لمئنّةُ اَن يكون كذا اي خليقٌ وجديرٌ بأنْ يُقال فيه انّه كذا و فی حديث ابن مسعود اِنّ طُولَ الصّلوةِ و قِصَرَ الخُطبةِ مَئنّةٌ مِن فِقه الرّجُل يعنی انّ الذی يقصر الخطبة ويُطيل الصّلوةَ جَديرٌ بأنْ يُقالَ فی حَقّه انّه فَقيهٌ و فی صراح للّغة ای يقال فيه اذاسُئل اَ فقيهٌ هوانّه بهاء السّكت ای نَعم اوانّه نقبه علی التحقيق يعنی انّ المئنّةَ مأخوذةٌ مِن انّ المكسورة بمعنی الجواب او بمعنی التأكيد والتحقيق . قال الراجز

اِنّ اكتحالاً بالنَقيّ الاَبلج و نَظراً فی الحاجِبِ المُزَجّج مَئنّةٌ مِن الفعالِ الاَعوج

علمای لغت وصرف و اشتقاق در بارهٔ كلمهٔ مَئنّه عقايد واقوال مختلف دارند . اصحّ اقوال آنست كه بر وزن مَظِنّه يعنی مَفعِله است مأخوذ از (اِنّ) بكسر همزه و تشديد نون بمعنی تحقيق و تأكيد نظير (معنّاة) كه از كلمهٔ (عَسی) بنا شده‌است وبعضی مثل صاحب صراح اللغه احتمال داده‌اند كه از از (اِنّ) بمعنی (نَعم) حرف جواب باشد . وبرخی آنرا از (مَأن) مهموزالعين دانندوبرخی گويند كه اصلا مَئنّه بتاء دو نقطه صحيح است مأخوذ از (اَتّ) بمعنی غلبه و چيرگی در حجّت .
دراثرهمين اختلاف ضبط لغويان هم مختلف است . صحاح مئنّه را در مادّهٔ (مأن) ضبط می كند و ميگويدا گرچه روايت كلمه همه‌جا درشعر وحديث بتشديدنون است امّا بعقيدهٔ من صحيح (مَئينه) بوزن فعيله‌است زيرا كه ميم از حروف اصلی كلمه‌است مگر آنكه بگوئيم ازاِنّ مكسورهٔ مشدّده بنا شده‌باشد . بعض اقوال ديگر نيز نقل كرده است . صاحب قاموس آنراهم در(اِنّ) وهم در(مأن) هر دوجا ضبط كرده و درمادّهٔ (مأن) بيشتر بتفصيل پرداخته و اقوال مختلف را نوشته است بدون اينكه يكی را برديگری ترجيح بدهد . صاحب صراح اللغه پاره‌يی ازمطالب را كه جوهری درمادّهٔ (مأن) نوشته‌است درمادّهٔ(انّ) آورده ودر مادّهٔ (مأن) هم عقيدهٔ خاص جوهری واقوال ديگر را ضبط نموده است .
٣ ـ اشارت : م . اِثارت بثاءسه‌نقطه بمعنی برانگيختن و بهيجان آوردن است .
٤ ـ همّت است : خ .
٥ ـ دارد : خ .
٦ ـ بود : خ .

Marfat.com

در باب مناکحت نسوان که اَلصَّبْرُ عَنْهُنَّ خَيْرٌ مِنَ الصَّبْرِ عَلَيْهِنَّ وَالصَّبْرُ عَلَيْهِنَّ خَيْرٌ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى النَّارِ . وهر که بر عزوبت صبر جمیل نماید(۱) تا آنگاه که نفس مستحقّ رفق ومدارات ومـتوجب تعهّد و تفقّد گردد وعروق منازعات ومخالفات از وی منتزع و منقلع شود و در تحت تصرّف لجام علم از جُموح و جُنوح طبیعت ممنوع(۲) گشته احکام دل را سلس القیاد ومستسلم گردد، حق تعالی او را زوجهٔ صالحه بخشد که مُمدّ ومعاون او بود دردین، با اسباب(۳) تعیّش بروجهی که از ترتیب وتدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوایل آن محفوظ و مأمون باشد . نقل است از **شیخ عبدالقادر جیلی** رحمه‌الله که گفت مدّتی مدید بود تاخاطر تزوّج داشتم، وخوف تکدیر وقت را در اقدام بر آن جرأت نمی نمودم، ومیان اقدام و احجام متردّد بودم . عاقبت چون صبر تمام نمودم وانتظار کردم(٤) تا کتاب باجل خود رسید حقّ تعالی مرا چهار زن موافق داد که هریك ازایشان برغبت مال خود برمن ایثار وانفاق کردند .

وعلمای راسخ را درایثار نکاح برعزوبت وشروع در آن علمی مخصوص است که آن را علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت(٥) رفت . وآن علمی است که بدان معلوم شود که نفس را درچه وقت بر ملازمت حدود حقوق اقناع فرمایند و در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال(٦) اتساع دهند . و مراد از حقوق ضرورات نفس است که قوام بدن وحفظ حیات بدان منوط ومربوط بود وبی آن بقای نفس ممتنع ومستحیل . ومراد از حظوظ هرچه بر آن زاید بود از مشتهیات نفوس . پس علمای راسخ و کبار متصوّفه دانند که مادام تانفس بیکبارگی ازطیش ونفور و شراست بجوح طمأنینت نیابدورام نگردد وازمطالبات ومنازعات بادل منتهی ومنزجر نشود، مستحقّ ادخال رفق واعطای حظوظ نباشد . وهرگاه که در تحت مجاری احکام [illegible] ساکن ومطمئنّ شود وعروق تشبّثات وتعلّقات او بدل منتزع ومنقلع گردد ومیان او

---

۱ ـ برعروبت جهد نماید : خ .
۲ ـ از وی ممنوع گشته : خ . باقی جمله را ندارد .
۳ ـ و اسباب : خ .
٤ ـ نمودم : م .
٥ ـ اشارتی : ه .
٦ ـ حظوظ حقوق و مجال : خ زائد است .

Marfat.com

و دل مصالحت و موافقت پدید آید، مستحقّ حظوظ و مستوجب رفق و مدارات شود وحظوظ او آنگاه حقوق او گردد ودرد او درمان اوشود. نقل است از **جنید رحمه‌الله** که شبی برعادت‌معهود برخاستم که وظیفهٔ ورد تهجّد ادا کنم، ازمعاملت‌خودحلاوتی نمی یافتم، خواستم که در خواب روم میسّر (۱) نشد، قصدکردم که بنشینم نتوانستم، درخانه بگشودم و بیرون رفتم، شخصی دیدم در گلیمی پیچیده وبرراه افتاده. چون آواز پای من بشنید سر برآورده گفت یٰا اَبَاالْقَاسِمْ اِلَی السّاعَةِ تاکنون‌توقّف‌کردی گفتم یٰاسَیِّدی مِنْ غَیْرِ وَعْدٍ یعنی بی‌آنك میان ما وعده‌یی رفته بود چون آمدمی گفت. بَلی سَأَلْتُ (۲) مُحَرِّکَ الْقُلُوبِ اَنْ یُحَرِّکَ لی قَلْبَکَ. پس گفتم‌چه حاجت‌داری گفت مَتٰی یَصیرُ دَاءُ النَّفْسِ دَوٰاءَهٰا گفتم اِذٰا خٰالَفَتْ هَوٰاهٰا یَصیرُ دَاؤُهٰا دَوٰاءَهٰا. پس روی بانفس‌خود کرد و گفت بشنواین‌سخن، هفت بارترا بدان جواب دادم‌وگفتی‌نشنوم الاّ از جنید، اکنون بشنیدی. این سخن بگفت‌وبازگشت ومن او را نشناختم واز حال او دیگر وقوف نیافتم.

وحظوظ چنین نفسی حقوق از آن گردد که تناول آن موجب طغیان وجموح او نشود. بلکه بهر حظّی او را درجه‌یی در قرب وطاعت زیادت گردد. چه هرگاه که نفس بتناول آن‌التذاذ نماید لذّتی وراحتی بدل رسد وسبب مزیدسکینت اوگردد همچنانکه همسایهٔ مشفق براحت وفرح همسایه شادشود. و هرگاه که دل خلعتی از سکینت بپوشد نفس را کسوتی از طمأنینت درپوشاند چنانکه گفته اند

اِنَّ السَّمٰاءَ اِذَا اکْتَسَتْ کَسَتِ الثَّرَی حُلَلًا یُدَبِّجُهَا الْغَمَامُ الرّاهِمُ (۳)

وچون مزیدحال هریك سبب (٤) مزید حال آن دیگر بودپس حظّ نکاح‌چنین نفسی‌را فضیلت بود. **عبدالله‌بن عباس** رضی‌الله عنه گفته‌است خَیْرُ هٰذِهِ الاُمَّةِ

---

۱ ـ میسّرم: خ. ۷ ـ سألت الله: خ.
۳ ـ یعنی‌چون آسمان جامهٔ ابردرپوشد زمین راحآله ها درپوشاند که ابر ریزنده‌اش طراز وزینت دهد. ٤ ـ م (سبب) ندارد.

Marfat.com

اَکْثَرُها نِساءً . و **سفیان بن عیینه**(۱) رضی الله عنه گوید کثرت نساء نه از جملهٔ دنیاست چه **امیر المؤمنین علی** علیه السّلام که اعلم و اتقی و ازهد اصحاب رسول صلوات الله علیه و آله بود چهار زن داشت وهفده سرّیّت . واین حال منتهیانست ، اهل بدایات ومتوسّطان را قیاس حال خود بر آن(۲) نرسد . و بسیار ازمدّعیان ومفتونان که بتوهّم این مقام بی‌بیّنتی مغرور شوند ونفس خود را درمیدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند وبدست هلاك سپارند لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ (۳)

اِذا طَلَعَ الصَّباحُ لِنَجْمِ راحٍ تَبَیَّنَ کُلُّ سَکْرانٍ وَصاحٍ (٤)

پس ادب سالکان مجرّد آنست که تا بدین مقام نرسند بقلّت اکتراث بر نکاح اقدام ننمایند وخاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و تصوّر نکاح در خیال نیارند ، تا قوّت متخیّله و متفکّره در آن تصرّف ننماید وقوّت نگیرد . وهر گاه که خاطری از آن سانح شود آنرا بانابت با حضرت الٰهی واستمداد واستعانت نفی کنند(۵) پس اگر منتفی نگردد مدّتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نمایند(٦) فَاِنَّ الصَّومَ وِجاءٌ . واگر هنوز باقی ود وامداد آن متوالی ومتواتر گردد و قوّت گیرد بی‌تقدیم استخارتی مستقصی وعلمی مستوفی وتثبّتی وتبیّنی تمام در آن استعجال ننمایند وبتضرّع وابتهال دیگر باره رجوع باحضرت ذوالجلال کنند وبتذلّل وضراعت و بُکاءِ روی بر خاك نهند واین دعا بخوانند اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هَذَا الْخاطِرُ عُقُوبَةً لِي عَلی ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهُ فَاِنِّی اَسْتَغْفِرُكَ مِنْهُ اِلَیْكَ فَاغْفِرْ لِی وَ تُبْ عَلَیَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ . پس

---

۱ ـ ابومحمّد سفیان بن عیینة بن ابی عمران از روات ومحدّثان قرن دوم هجری واصلاً ازمردم کوفه بود . وفاتش بضبط ابن جوزی درصفة الصفوه (ج ۲ ص ۱۳٤) روز شنبهٔ اول رجب و بقولی آخر جمادی الاولی سال ۱۹۸ در ۹۱ سالگی واقع شد . بعضی او را با سفیان بن سعید ابن مسروق ثوری متوفّی ۱٦۱ ه ق اشتباه کرده اند . رجوع شود بکتاب طرائق الحقائق وصل پنجم ص ۸۹ـ۹۲ .

۲ ـ بدان : خ .

۳ ـ س انفال/۸ آیه ٤٤ ج ۱۰

٤ ـ یعنی آنگاه که کوکب شراب را بامداد طلوع کند مست و هشیار معلوم شوند .

۵ ـ کند : م .

٦ ـ نماید : م .

Marfat.com

اگر بدین هم برنخیزد گرد احیاء واموات ازمشایخ واخوان برآیند واستمداد کنند ودرخواهند تا مسألت ایشان را بحضرت آلهی رفع کنند. پس اگر بعداز این همچنان خاطر برقرار بود، بموجب حسن الظّن بر اختیار حق تعالی قرار اعتماد نمایند و در آن شروع کنند. وآنگاه براخوان متعیّن گردد که او را مدد ومعاونت نمایند ودر ترفیه خاطر او بهرچه مقدور بود سعی دریغ ندارند.

و اما ادب متأهل آنست که در اختیار زن، نظر بردین او دارد[۱] نه بر دنیا چنانك در خبراست که تُنْكَحُ الْمَرأَةُ لِمالِهاوَ لِجَمالِهاوَ لِدِينِهافَعَلَيْكَ بِذاتِ الدِّينِ تَرِبَتْ يَداكَ[۲] وبا او معاشرت بمعروف کند. ومعاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند وبر محافظت حدود شرعش الزام فرماید. چنانکه **ابن عباس** رضی الله عنه در تفسیر این آیت که قُوا اَنْفُسَكُمْ وَ اَهْلِيكُمْ نَاراً[۳] گفت اَیْ فَقِّهُوهُمْ وَاَدِّبُوهُمْ. وباید که خود را در تزوّج از سه آفت محافظت کند. یکی کثرت مخالطت با اهل، وآن آفت نفس است. دوم اهتمام بوجوه رزق، وآن آفت قلب است. سوم تعلّق باطن بجمال زن، وآن آفت روح است.

امّا کثرت مخالطت و مضاجعت ازآن جهت آفت نفس است که درآن سه خلل پدید آید. یکی فتور در اعمال و اوراد، و ازآن قصور در احوال لازم آید چنانك مشهور است که مَنْ لاوِرْدَ لَهُ فَلا وارِدَ لَهُ. دوم اشتعال نایرهٔ طبیعت خامده وذوبان نفس جامده. چه هرگاه که نفس را با نفس[۴] خصوصاً بشهوت اختلاطی وامتزاجی پدید آید[۵] برابطهٔ جنسیّت متعاضد و متناصر گردند و در هریك انتعاشی و انتهاضی حادث شود وآتش طبیعت برافروزد. سوم استیلا وردّت نفس پس از استسلام وطاعت چه نفس هرگز بطوع واختیار بطاعت دل سرفرونیارد[۶] بلکه چون دل با مداد جذبات

---

۱ ـ دارند : م. ۲ ـ جملهٔ تَرِبَتْ يداك ازعبارات متداول عربی است درمورد نفرین یعنی خیر بتومرساد و خیر نبینی. يقال تَرِبَتْ يداك و هو على الدّعاء‌ای لااصبت خيراً (صحاح).
۳ ـ س تحریم‌یه ٦ ج ۲۹. ٤ ـ نفسی را بانفسی : خ ٥ ـ آمد : خ.
٦ - بطاعت سر فرود نیارد : خ.

Marfat.com

آلهی قوّت وعلبت گیرد ونفس در تحت تصرّفات او چون اسیری عاجز در دست امیری
قادر خودرا مشاهده کند ودرخود امکان مخالفت او نبیند وطمع استتباع واستهوا ازوی
برگیرد ، بضرورت و اضطرار مطیع ومنقاد او شود ورفقی ومداراتی که از دل یابد در
در این حال آنرا نتیجهٔ تعطّف و ترحّم دل و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند نه اثر
استتباع و استهواءِ دل . پس هرگاه که در امضای شهوت از حدّ اعتدال تجاوز نماید
واز جانب دل منعی وزجری نیابد پندارد که‌این اهمال واسترسال اثر ضعف دل و قوّت
اوست ، و دیگرباره باستراق این معنی در استتباع دل وامارت خودکه غرض اوست
طمع تازه‌کند . وگفته‌اند اَلنَّفْسُ اِذا اُطْعِمَتْ طَمِعَتْ وَ اِذا اُقْنِعَتْ قَنِعَتْ .

و امّا اهتمام رزق از آن سبب آفت قلب است که نتیجهٔ شکّست . وشكّ آفت
یقین ، ویقین نور بصیرت ، وبصیرت دیدهٔ دل . پس علامت نور یقین در دل بنده ومحجوب
نگشتن آن بظلمت شكّ ، آنست که بر کفالت یزدانی وضمان ربّانی اعتماد دارد ودر
وصول رزق مقسوم از مبدأ حیات تا اجل معلوم که زیادت و نقصان در آن صورت
نبندد بی‌گمان بود وبداندکه تسلّط خاطر اهتمام رزق ، عقوبت ضعف یقین وقلّت اعتماد
است بر کفالت یزدانی ، و وکول شخصی با تدبیر خود نتیجهٔ عدم رضا بوکالت ربّانی .

واما تعلّق باطن بجمال زوجهٔ جمیله از آن معنی آفت روح است که اورا ازخلوص
محبّت آلهی مانع گردد و از حدّت شوق حضرت قدس و شدّت ذوق و لذّت انس کلیل
و متبلّد(۱) گرداند . چه بقدر آنکه بجمالهٔ جمال جزوی حادث متغیّر فانی متعلّق
شود از مشاهدهٔ جمال کلّی ازلی ثابت باقی متعوّق گردد . پس دفع این آفت و آفت
مخالطت مطلقا بدان میسّر شودکه در وقت مخالطت با اهل اورا دو نظر باشد ، یکی در
ظاهر و دیگر در باطن ، تا نظرظاهر را درطریق هوی واشتغال باهل استعمال میکند
و نظر باطن نگران بحق میدارد و از وی بجهت رفع این آفت استمداد و التجا
میکند و بدو مشغول میباشند . ودراین معنی رابعهٔ عدویه[۲] ...

---

۱ ـ متبدّل : خ تحریفست . ۲ ـ ام الخیر رابعه بنت اسماعیل عدویهٔ بصریه اززنّاد و عبّاد
وعارفان بسیارمعروف قرن دوم‌هجری است که درزهد ودینداری ودانش وعرفان پیشوا و راهنمای
مردان بزرگ بود .

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

Marfat.com

اِنّي جَعَلْتُكَ فِي الفُؤادِ مُحَدِّثِى وَ اَبَحْتُ جِسْمِى مَنْ اَرادَ جُلُوسِى
فَالجِسْمُ مِنّى لِلْجَلِيسِ مُؤانِسٌ وَ حَبِيبُ قَلْبى فِي الفُؤادِ اَنِيسِي (١)

واز اینجا معلوم میشود که طایفه یی از مفتونان که نظر کردن بجمال شاهد دوست دارند و دعوی کنند که ما دراین مظهر مطالعهٔ جمال الٰهی میکنیم ، آن دعوی عین کذب ومحض بطلانست . چه هرگاه که ازنظر بجلال ، بلادت روح وتخلّف

بقیه از صفحهٔ قبل

ولو کان النِّساء کمِثلِ هٰذی لفُضِّلَت النِّساءُ عَلی الرِّجال
فما التأنیثُ لاسم الشّمسِ عیبٌ و لاالتذکیرُ فخرٌ لِلهِلال

ابن جوزی و ابن خلکان و یافعی وشیخ عطّار و جامی و مرحوم نایب الصّدر ترجمهٔ احوال او را بتفصیل باز نموده اند . ابن خلّکان و یافعی هر دو از کتاب شذورالعقود ابن جوزی نقل کرده‌اند که وفات رابعهٔ عدویّه درسال ١٣٥ و بقولی در ١٨٥ ﻫ واقع شد و ابن خلکان میگوید قبرش دربیرون شهربیت‌المقدس‌است برسر کوه طور ویافعی ازبعض اهالی بیت‌المقدس شنیده که آن قبر متعلّق برابعهٔ دیگری است غیر از رابعهٔ عدویّه .
یافعی برخلاف آنچه در وقایع سال ١٣٥ از ابن جوزی نقل کرده خود وفات رابعهٔ عدویّه را در حوادث سال ١٨٠ ضبط نموده است « فیها توفیّت‌الولیّة الکبیرة العارفة بالله الشهیرة ذات‌المقامات العلیّة والاحوال السنیّة رابعة العدویّة البصریّة علی خلاف ما تقدّم فی سنة خمس وثلاثین و مأتة » چنانکه دانستیم رابعهٔ عدویّه ازاهالی بصره بود ودرقرن دوم هجری میزیست . یکنفر دیگر هم از زنان زاهد عارف بنام رابعه مشهور است که اتّفاقاً درنام خود ونام پدر با رابعهٔ عدویّه اشتراک دارد و بعضی آنها را بیکدیگر اشتباه کرده اند . این رابعه بنت اسماعیل از اهالی شام است و در قرن سوم هجری می زیسته و زوجهٔ ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری ازعبّاد شام بوده واو را رابعهٔ شامیّه می گویند . ابن جوزی درصفة الصفوه ترجمهٔ حال هردورابعه را نوشته و اینکه درنام خود و اسم پدر مشترك بوده اند از روی نوشتهٔ (ظاهراً کتاب طبقات الصوّفیه) ابوعبدالرّحمن سلمی یاد آور شده و از بعضی نقل کرده‌است که رابعهٔ عدویّه بصریه را بباء موحّده وشامیّه را بباء مثنّاة تحتانی یعنی رابعه باید خواند .
ابیات متن را شیخ شهاب الدّین سهروردی در عوارف المعارف برابعهٔ عدویّه نسبت داده و ابن خلکان و یافعی هم از کتاب عوارف نقل کرده‌اند امّا ابن جوزی درصفة الصفوه (ج ٤ ص ٢٧٤) در جزو اشعار رابعهٔ شامیّه آورده است و الله العالم

---

١ ـ حاصل ترجمهٔ دوبیت : دل خود را بهمدمی و همرازی با تو مخصوص کردم و تن را بهمنشینان واگذاردم . پس جسم من با همنشینان مأنوس است و محبوبم در دل مونس وهمراز .

Marfat.com

ازادای وظایف محبّت الٰهی نتیجه دهد ، ببین تا ازنظر نا مشروع خود چه آفت تولّد کند . ومنشأ غلط این جماعت آنست که چون نفس را در آن نظر از هیجان شهوت آرمیده می بینند(۱) گمان میبرند که مثار این رغبت نه شهوت است ، و این گمانی خطاست . که اگر نه بقیّهٔ شهوت بودی رغبت نظر بصورتی کـه مهیّج شهوت باشد بتخصیص هم نبودی . بیش از آن نیست که چون آن شهوت در ایشان لطیف گشته است ، صورت آن از لطافت در نیابند . وهرگاه که آن(۲) نظرمکرّر گردد و قوّت تخیّل وتفهّم درآن تصرّف نماید ، ممکن(۳) که کثیف شود واثر آن درصورت بنماید . واز اینجاست که اطبّا تسکین هیجان عشق را جماع(٤) فرمایند واگرچه باغیرمعشوق بود . پس باید که هر که دراین باب دعوی صحّت حال کند از وی مسموع ندارند و او را مدّعی و کذّاب شمارند(٥) .

فصل نهم در آداب سفر

شكّ نیست که سفر درتمرین نفوس طـاغیه و تلیین قلوب قاسیه ، اثری عظیم وفایده بی جسیم دارد . چه مهاجرت اوطان و خُلاّن ومفارقت(٦) معهودات ومألوفات ومصابرت برمصایب ونوایب ، نفوس وطباع را از ترسّم وتقیّد برسوم و عـادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند ، و اثر قساوت غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بردارد . و تأثیر سفر در تلیین نفوس کم ازتأثیر نوافل صوم وصلوة نباشد . وهمچنانك درجلود میتات بتأثیر دباغت ، اثر طهارت ولین وتبدّل خاصیّت و صلاحیّت لبس پدید آید ، در جلود مردم که عبارتست از نفوس در این آیت که ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللهِ (۷) همچنین بتأثیر دبّاغ سفروانتزاع عفونات طبیعی وخشونات جبلّی ، اثر طهارت تزکیه ولین طاعت وتبدّل صفت طغیان بصفت ایمان پیدا شود . وازاین جهت

---

۱ ـ می یابند : خ . ۲ ـ خ (آن) ندارد . ۳ ـ یمکن : خ .
٤ ـ استجماع : خ . هیجان را جماع : م . ٥ ـ شناسند : خ . ٦ ـ مخالفت : خ .
۷ ـ س زمر یه ۲٤ ج ۲٤

Marfat.com

صاحب شریعت صلّی الله علیه وسلّم برسفر ترغیب کرده است که سَافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا . وهر چند حصول مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست ، چه بعضی از مشایخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشانرا توفیق الٰهی مدد گشته و بکمند جذبات از مقام ادنی باعلی کشیده و هم در مقام شیخی صاحب تربیت بدیشان رسانیده وتقویت حال وتأثیر اقوال و افعال او تلقیح بواطن ایشان کرده و لیکن بیشتر مشایخ سفر کرده‌اند، بعضی در بدایت بجهت استفادت ، وبعضی درنهایت برای افادت ، و بعضی هم درنهایت وهم در بدایت بجهت آنك اصلاح وقت وصحّت حال خودرا در آن دیده‌اند چون(١) **ابراهیم خواص**(٢) رحمه‌الله که هرگز در شهری بیش از چهل روز اقامت ننمودی(٣) چه صلاح حال وصحّت توکّل خودرا در آن میدید . ورسول علیه افضل الصّلوات گفته است اَحَبُّ شَیْءٍ اِلَی اللّٰه الغُرَباءُ قِیْلَ وَما الغُرْباءُ قَالَ الفَرّارونَ بِدِیْنِهِم یَجْتَمِعُونَ اِلٰی عِیْسَی بْنِ مَرْیَمَ . وسبب اجتماع ایشان باعیسی علیه‌السّلام آنست که اومدّةالعمر(٤) در سفر بوده است ، و سلامت دین را هرگز جایی اقامت نکرده .

وهر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند . اوّل تقدیم نیّتی صالح وتعیین مقصودی معتبر . واز مقاصد معتبره یکی طلب علم است چنانك در خبراست که اُطْلُبُوا العِلْمَ وَلَوْ بِالصِّیْنِ . وهم درحدیث است که مَنْ خَرَجَ مِنْ بَیْتِهِ فِي طَلَبِ العِلْمِ فَهُوَ فِی سَبِیلِ اللّٰه. **و عایشه**(٥) رضی الله‌عنها روایت کند ازرسول صلّی الله

---

١ ـ چنانك : خ . ٢ ـ ابواسحاق ابراهیم بن احمدبن اسمعیل خوّاص ازعرفا و دانشمندان مقیم ری از اقران جنید ونوری بود و با ابو عبدالله مغربی صحبت داشت و در جامع ری بسال ٢٩١ و بقولی ٢٨٤ در گذشت و ابویعقوب یوسف بن حسین رازی متوفّی ٣٠٤ مباشر غسل و کفن او گردید . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بصفةالصفوه ابن جوزی (ج ٤ ص ٨٠) ونفحات الانس جامی. ٣ ـ نکردی : خ . ٤ ـ مدّت‌العمر : خ . رسم‌الخطّ فارسی را رعایت کرده است . ٥ ـ عایشه دختر ابوبکر وزوجهٔ حضرت ختمی‌مرتبت صلوات‌الله علیه بروایت ابن جوزی وفاتش در سال ٥٨ و بضبط یافعی ٥٧ ه در ٦٦ سالگی واقع شد .

Marfat.com

علیه و آله که گفت اَوْحَی اللّٰهُ تَعالَی اِلَیَّ اَنَّهُ مَنْ سَلَکَ مَسْلَکاً فِي طَلَبِ العِلْمِ سَهَّلْتُ لَهُ طَرِیقاً اِلَی الْجَنَّةِ . مقصودی دیگر لقای مشایخ واخوان . چه طالبان صادق را بمجرّد ملاقات(١) اهل صلاح ویافتن ارباب فلاح فواید ومنافع بسیارحاصل گردد . وممکن که قابل نظری سعادت بخش شوند واز آن سعادت(٢) دینی و دنیوی ثمره بردارند. واین معنی از خواصّ دور نیست . چه‌حق تعالی در نظربعضی آفاعی خاصیّتی نهاده است که چون در کسی نگاه کندآن کس هلاك شود . پس چه عجب بود اگر در نظر بعضی از خواصّ بندگان خود آن خاصیّت نهاده باشد که چون نظر کند در استعداد طالبی او را حیاتی وسعادتی کرامت کند .

آمده است که **شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب** (٣) رحمه‌الله وقتی در مسجد خیف بمنی(٤) طواف میکرد و تیز در همه کس مینگریست و در تصفّح (٥) و تأمّل وجوه مبالغت مینمود . پرسیدند از اوکه چه میطلبی گفت خدای را بندگانی چند باشند که نظرایشان سعادت بخش بود ودانم که این مکان از ایشان خالی نبود من طالب آنم .

مقصودی(٦) دیگر قطع مألوفات و معهودات و تجرّع مرارات فرقت اخوان وخلاّن ، چه مصابرت برمهاجرت ملاذّ و محابّ مستوجب ثواب جزیل است . در حدیث است که شخصی ازمدینه هم درمدینه وفات یافت ، و رسول علیه الصّلوٰة والسّلام بروی نماز کرد ، پس گفت لَیْتَهُ ماتَ بِغَیرِ مَوْلِدِه . گفتند چرا یارسول الله گفت اِنَّ الرَّجُلَ اِذا ماتَ بِغَیرِ مَوْلِدِه قیسَ لَهُ مِنْ مَوْلِدِه اِلی مُنْقَطَعِ اَثَرِه مِنَ الجَنَّةِ .

مقصودی دیگر استکشاف دفاین احوال نفس است واستخراج رعونات ودعاوی او . چه بسیاری از صفات ذمیمه واخلاق سیّئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آن

---

١ ـ دیدن : خ . ٢ ـ شود و از آن فواید : خ . ٣ ـ شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهربن عبدالله سهروردی استادوعموی شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی مؤلف عوارف‌المعارف متولّد حدود ٤٩٠ متوفی ٥٦٤ مختصری از ترجمهٔ حالش درحواشی صفحهٔ هفتم گذشت . برای شرح احوالش رجوع شود بابن خلکان . ٤ ـ بمنا : خ تفاوت رسم‌الخطّ است .
٥ ـ تفحّص : خ . ٦ ـ خ (مقصودی) ندارد .

Marfat.com

بامراد خود مجموع و آرمیده باشند(۱) . و درسفر بجهت بعداز مرادات ومألوفات آن صفات ازحجاب منکشف شوند . وطالبان صادق بعدازاطّلاع بر آن ، بتدبیر ومعالجت برخیزند . مثلاً اگردرحضر از نفس خود بسبب سکون او بامراد قلقی و اضطرابی نبینند پندارد که صفت صبر و رضا در او موجود است ، و در سفر چون مکاره و نوایب بر وی متوالی گردد وازنفس او طیشی یا کراهتی پدیدآید بیقین معلوم کند که این دوصفت ندارد . آنگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی زایل شود(۲) وگفته اندکه سُمِّیَ السَّفَرُ سَفَرًا لِاَنَّهُ یَسْفِرُ عَنِ الْاَخْلاقِ . وقتی شخصی نزدیک عمر رضی الله عنه کسی را تزکیه میکرد ، عمر از وی پرسید که هَلْ سافَرْتَ مَعَهُ گفت نه ، عمر گفت ما اَراکَ تَعْرِفُهُ .

مقصودی دیگر ایثار خمول و ترك قبول . چه هر صاحب حال که در بقعه‌یی متوطّن شد ، نسیم حال او بمشام جان صادقان وطالبان آن بقعه برسد وقبلهٔ اقبال وصاحب قبول خلق شود . و این حال سالکان را سبب ابتلا بود و واصلان راعلامت اصطفا . پس سالکان را که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن جهت خمول وترك قبول از لوازم بود . چه مقام قبول مَزلّهٔ اقدام سالکان است . بیشتر سالکان را اینجا قدم بلغزد واز خدای روی بگردانند و بخلق آرند ، الاّ کسی که سابقهٔ عنایت ازلی اورا دست گیرد واز آن مَقرّ ازعاج کند و بجایی برد که ازاین آفت محفوظ ومحروس ماند .

مقصودی دیگر مطالعهٔ آیات وجدانیّت وعلامات فردانیّت حق تعالی ازصحایف آفاق وانفس ومشاهدهٔ آثار قدرت وحکمت وعجایب مصنوعات وغرایب مقدورات او تابدان واسطه مجال فکرت وعبرت را اتّساعی پدیدآید وشواهد ودلایل برکمال قدرت وحکمت بیفزاید . سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الحَقّ (۳) .

---

۱ ـ باشد : خ . ۲ ـ بطلب آن معنی حصول آن دعوی از وی زایل شود : خ .
۳ ـ س فصّلت یه ۵۳ ج ۲۵

Marfat.com

ادب دوم بارفیق سفر کردن . چه رسول صلّی‌الله علیه و آله از سفر تنهایی نهی کرده است و گفته اَلرَّفیقَ ثُمَّ الطَّریقَ . و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق و شداید که نه هر کس بتنهایی تحمّل آن تواند ، بسیار اتّفاق افتد . پس رفیقی که در حوادث و وقایع سفرمعاونت نماید لازم باشد . وهرچند بعضی ازاقویا که قوّت تحمّل مشاقّ و صبر برمکاره داشته‌اند بتنهایی سفرکرده‌اند ولیکن همه کس را این معنی دست ندهد .

ادب سوم تامیر یکی ازجماعت یعنی امیر ساختن یکی از جماعتی(۱) که با هم سفر کنند ، تاجمله متابع رای و حکم او باشند . چنانك در خبراست اِذا کُنْتُمْ ثَلاثَةً فِي سَفَرٍ فَأَمِّرُوا اَحَدَکُمْ . واستحقاق امارت کسی را بیشتر بود که درزهد و تقوی و سخاوت وشفقت کاملتر باشد . درخبر است که خَیرُ الأَصْحابِ عِنْدَاللهِ خَیرُهُمْ لِصاحِبِهِ .

آمده است که **ابوعبدالله مروزی**(۲) رحمه‌الله وقتی خواست که سفر کند . **ابوعلی رباطی** رحمه‌الله از وی طلب مصاحبت کرد(۳) ابوعبدالله گفت بشرط آنکه تو امیرباشی یا من . ابوعلی جواب داد که توامیر باش . پس ابوعبدالله زاد او برسرزاد خود نهاد و برداشت ، شبی در صحرا باران یافتند(٤) ، ابوعبدالله بایستاد و همه شب گلیم خود برسر ابوعلی بداشت واز باران محافظت کرد وهر گاه که ابوعلی با او گفتی مکن ابوعبدالله گفتی نه من امیرم و برتو انقیاد و طاعت لازم . و هر که در امارت نظربرکثرت اتباع وطلب ریاست وتفوّق وتسلّط دارد یا برتحصیل اغراض نفس وتوصّل بملاذّ ومشتهیات ، اورا از تصوّف نصیبی نبود .

ادب چهارم توديع اخوان . باید که برادران را وداع کند چنانك رسول

---

۱ ـ جماعت ؛ خ .

۲ ـ ابوعبدالله محمّدبن نصر مروزی فقیه محدث عارف بنوشتهٔ ابن جوزی در سنهٔ ۲۳۰ متولّد شد و در ۲۹٤ وفات یافت . داستان او و ابوعلی رباطی در باب ۱۷ عوارف‌المعارف است .

۳ ـ ابوعلی رباطی رحمه‌الله مصاحبت خواست ؛ خ .

٤ ـ باران گرفت ؛ خ .

Marfat.com

صلّی الله علیه وسلّم فرمود اِذا اَرادَ اَحَدُکُمْ سَفَراً فَلْیُوَدِّعْ اِخْوانَهُ فَاِنَّ اللهَ تَعالی جاعِلٌ لَهُ فِي دُعائِهِمُ الْبَرَکَةَ . و بر اخوان باشد که اورا دعا کنند و بگویند زَوَّدَکَ اللهُ التَّقْوی وَغَفَرَ ذَنْبَکَ وَ وَجَّهَکَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ ما تَوَجَّهْتَ . چه روایت است که رسول صلّی الله علیه وسلّم در وقت وداع مسافرانرا این دعا کردی .

ادب پنجم تودیع منزل. بایدکه چون ازمنزل برخواهد داشت ، دو رکعت نماز بگزارد . و بدان ، منزل را وداع کند . چه در خبراست بروایت **انس مالك** که رسول صلّی الله علیه وسلّم هرگز بمنزلی فرو نیامدی الاّ که دو رکعت رحلت آن را وداع کردی و بعدازآن این دعا بخواندی اَللّهُمَّ زَوِّدْنِی التَّقْوی وَاغْفِرلی ذُنُوبِي وَ وَجِّهْنِی لِلْخَیْرِ حَیْثُ(۱) ما تَوَجَّهْتُ .

ادب ششم آنست که چون برمرکب خواهد نشست بگوید سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هَذا وَما کُنّا لَهُ مُقْرِنِینَ (۲) بِسْمِ اللهِ وَباللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِي الْعَظِیمِ . اَللّهُمَّ اَنْتَ الْحامِلُ عَلَی الظَّهْرِ (۳) وَالْمُسْتَعانُ عَلَی الْاُمُورِ .

ادب هفتم آنست که بگاه از منزل بردارد(٤) وابتدا بیوم الخمیس کند(٥) چه **کعب مالك** (٦) روایت کند که رسول صلّی الله علیه وسلّم بیشتر ابتدای سفر در روز پنجشنبه کردی . وچون خواستی که لشکری فرستد اوّل روز فرستادی .

ادب هشتم آنست که چون نزدیك منزل رسد بگوید اَللّهُمَّ رَبَّ السَّمواتِ وَما

---

۱ ـ م (حیث) ندارد . ۲ ـ س زخرف به ۱۲ ج ۲۰ ۳ ـ کذا فی کلتا النسختین ولعلّ الصّواب (الظّهور) حتی یستقیم السّجع ویوافق قوله تعالی (لِتَسْتَوُوا علی ظُهوره) قبل الایة (سُبْحان الّذی لنا هذا) والله العالم . ٤ ـ بردارند : خ . ٥ ـ کنند : خ .

٦ ـ کعب بن مالك بن ابی کعب از روات و محدّثان و شعرای صحابی بود و در جاهلیت ابوبشیر ودراسلام ابوعبدالله کنیه داشت وتاقتل عثمان درسال ۳۵ ه زنده بود . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بکتاب الاصابه ج ٥

Marfat.com

اَظْلَلْنَ وَرَبَّ الاَرَضِيْنَ وَمَا اَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّيَاطِيْنِ وَمَا اَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِّيَاحِ وَمَا ذَرَيْنَ وَرَبَّ البِحَارِ وَمَاجَرَيْنَ اَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذَا الْمَنْزِلِ وَخَيْرَ اَهْلِهِ وَاَعُوذُ مِنْ شَرِّ هَذَا الْمَنْزِلِ وَشَرِّ اَهْلِهِ .

ادب نهم تحیّت منزل . باید که چون بمنزلی فرو آید(۱) تحیّت آن منزل را دو رکعت نماز بگزارد .

ادب دهم تهیّهٔ آلات سفر . باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد . چه مصاحبت آن سنّت است . **وابوسعید خدری**(۲) رضی الله عنه روایت کند از رسول صلّی الله علیه وسلّم که چون ازمدینه بمکّه میرفت پیادگان را فرمود اِرْبَطُوا عَلَي اَوْسَاطِكُم بِاُزُرِكُمْ .

ادب یازدهم آنست که چون بشهری رسد که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد براحیا واموات آن شهر سلام کند ، و بعضی از قرآن بخواند و بهدّیه بدیشان فرستد و این دعا بخواند که اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا قَرَاراً وَ رِزْقاً حَسَناً

ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر اگر میسّر شود غسلی (۳) برآرد . چه رسول صلّی الله علیه وسلّم هرگاه که در مکّه خواستی رفت اوّل غسلی (٤) برآوردی . وباید که این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَسُوْءِ الْمَنْظَرِ فِي الاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ .

---

۱ ــ فرودآید ، خ ۲ ــ ابوسعید خدری سعد بن مالك بن سنان از فضلای صحابه بکثرت حدیث معروفست وفاتش بضبط واقدی در سال ٧٤ و باقوال دیگر ٦٣ و ٦٤ و٦٥ (الاصابه فی تمیزالصحابه) . ۳ و ٤ ــ غسل ، خ .

Marfat.com

فصل دهم در آداب تعهدات نفس

سالکان طریق حقّ را در وصول مقصد از تعهّد مرکب نفس بما یحتاج وضرورات چاره نبود، والاّ قوّت سیر وطاقت تحمّل دراو نماند ورا کب روح رابمنزل فتوح نرساند و تعهدّات ضروری(۱) سه چیز است خورش و پوشش وخواب. و آنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت وما لابدّ اکتفا نمایند، وحظوظ گویند اگر بر آن زیادت جویند. و ادب سالك آنست که مادام تا در راه بود(۲) وبمنزل فنا نرسیده، نفس را بر حدود حقوق موقوف دارد ودر مراتع و منابع حظوظ فرونگذارد تا آنگاه که او را بمنزل فنا برد.

و متصوّفه در تعهّدات نفس سه طایفه‌اند. مُخْلَصان و مُخْلَصان و مُخْلِصان مُخْلَص(۳) مُخْلِصان هرچه کنند از بهر حقّ کنند. و مخلصان هرچه کنند بحق کنند. و مخلِصان مخلَص هرچه کنند هم بحق کنند وهم ازبهر حق. مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قایم. ومخلصان متوسّطانند(٤) بحق از ارادت واختیار خود فانی. ومخلصان مخلص منتهیانند(٥) بارادت و اختیار حق متطهّرت. ادب مخلصان آنك از حقوق در نگذرند. و ادب مخلصان آنك بهیچ یك از حقوق و حظوظ ارادت ندارند. و ادب مُخلصان مُخلص آنك بارادت حق ازبهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در حظوظ مجال اتّساع دهند. و آنچه گفتیم که خورش حقّ نفس است، از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج و امساك حیات بر مقتضی حکمت بالغهٔ ربّانی بسبب طعام وشراب مربوط و مشروط است. پیوسته از بدن حیوان بتأثیر حیات غریزی جزوی متحلّل میشود، وببدل مایتحلّل جزوی از طعام بدومی پیوندد، ورابطهٔ حیات تأکید میپذیرد، تا آنگاه که حکم تقدیر ازلی بتخریب بنیت(٦) قالب نافذ گردد و اجزاء ترکیب از یکدیگر فروگسلاند ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۷)

---

۱ ـ ضروری او : م.
۲ ـ مادام که درراه باشد : خ.
۳ ـ کلمه (مُخلِصان) را دراوّل بکسرلام و در دوم بفتح و درسوم بکسر ودرآخر بفتح بخوانند
٤ ـ متوسّطان : خ.
٥ ـ منتهیان : خ.
٦ ـ بیت : خ.
۷ ـ س یس یه ۳۸ ج ۲۳

Marfat.com

[آداب طعام خوردن]

ودر تناول طعام ادب آنست که اوّل دست بشویند ، وهمچنین بعداز طعام . چه در خبر است که اَلْوُضوءُ قَبْلَ الطَّعامِ یَنْفِی الْفَقْرَ وَ بَعْدَهُ یَنْفِی اللَّمَمَ . و خدای را بر آن نعمت بتجدید یاد کنند(۱) و از سر حضور دل نام او بر زبان برانند(۲) چه نصّ کتاب الٰهی است وَلَا تَأْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللهِ عَلَیْهِ(۳) . وهرچند درظاهر تفسیر ، این(٤) تسمیه مقیّد است بوقت ذبح ، و میان **شافعی** و **ابوحنیفه**(٥) رحمه‌الله درروجوب آن خلاف . لیکن متصّوفه بعدازقیام بمقتضای ظاهرتفسیر ، این‌فهم کرده‌اند که تناول طعام باید که بذکر مقرون باشد . چه دل را ازتناول طعام اگرچه حلال بود بجهت ثوران طبیعت ، کدورتی وظلمتی عارض(٦) گردد ودفع و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل میسّر نشود(۷) . وهر چند حضور دل در تناول طعام بیشتر ، اجزاء آن طعام منوّرتر وضررش کمتر . **شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب** گفته است اَنَا آکُلُ وَ اَنَا اُصَلّی یعنی همان حضورکه درنمازدارم درحالت اکل طعام نیز دارم . ودرمقدّمهٔ طعام این دعا بخوانند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَ مٰا رَزَقْتَنٰا مِمّٰا نُحِبُّ اجْعَلْهُ عَوْناً عَلٰی مٰا تُحِبُّ وَ مٰا زَوَیْتَ عَنّٰا مِمّٰا نُحِبُّ اجْعَلْهُ فَرٰاغاً لَنٰا فِیمٰا تُحِبُّ . و باید که برپای چپ نشینند و پای راست برآورند و بردست تکیه نسازندوابتدا وختم طعام بنمك کنند[۸] . چه درخبر است که رسول صلّی الله علیه وآله

---

۸ ـ کند : خ . ۹ ـ براند : خ . ۱۰ ـ س انعام یه ۱۲۱ ج ۸

۱۱ ـ آن : خ . ۱۲ ـ امام ابوعبدالله محمّد بن ادریس شافعی از چهار امام بزرگ اهل سنت ولادتش ۱۵۰ وفاتش ۲۰٤ هـ ـ امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت ایرانی نژاد امام و پیشوای مذهب حنفی از مذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت و جماعت ولادتش باصح اقوال در سنهٔ ۸۰ وفاتش دررجب یاشعبان ۱۵۰ هـ همان سال که شافعی متولّد شد .

۱ ـ حاصل : خ . ۲ ـ نگردد : خ . ۳ - خ : هرچهار فعل در این جمله مفرد است یعنی نشیند ـ برآورد ـ نسازد ـ کند .

Marfat.com

باعلی علیه السّلام گفت یا عَلیُّ ابْدَأْ طَعامَكَ بِالمِلْحِ وَ اخْتِمهُ بِالمِلْحِ فَانَّ المِلْحَ شِفاءٌ مِنْ سَبْعِینَ داءً مِنْهَا الجُنُونُ وَ الجُذامُ وَ البَرَصُ (۱) وَ وَجَعُ البَطْنِ وَ وَجَعُ الاَضْراسِ . وباید که چون نان حاضر شود طلب نان خورش نکنند(۲) چه در خبر است که اَکْرِمُوا الخُبْزَ فَانَّ اللهَ سَخَّرَ لَکُمْ بَرَکاتِ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَ الحَدِیدِ وَ البَقَرِ وَ ابْنِ آدَمَ . وباید که تنها نخورند . چه اجتماع بر طعام سنّت است . در خبر است که مِنْ اَحَبِّ الطَّعامِ اِلَی اللهِ تَعالٰی ما کَثُرَتْ عَلَیهِ الاَیْدی . ووقتی ازرسول صلّی الله علیه وسلّم طایفه‌یی سؤال کردند که ما چیزی میخوریم وسیر نمی‌شویم ازچیست . گفت لَعَلَّکُمْ تَفْتَرِقُونَ عَلٰی طَعامِکُمْ اِجْتَمِعُوا وَاذْکُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَیهِ یُبارَکْ لَکُمْ فِیهِ . وباید که طعام برسر سفره خورند، چه درخبر است بروایت انس مالك که ما اَکَلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ عَلٰی خِوانٍ وَلا سُکُرُّجَةٍ بَلْ عَلَی السُّفَرِ . و باید که ابتدا نکنند تا آنگاه که مقدّم مجلس ابتدا کند، چه روایت است از حذیفه(۳) که گفت کُنّا اِذا حَضَرْنا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ طَعاماً لَمْ یَضَعْ اَحَدُنا یَدَه فِیهِ حَتّٰی یَبْدَأَ رَسُولُ اللهِ . و باید که بدست راست خورند، چه درخبر است که لِیَأْکُلْ اَحَدُکُمْ بِیَمِینِهِ وَلْیَشْرَبْ بِیَمِینِهِ وَلْیَأْخُذْ بِیَمِینِهِ وَلْیُعْطِ بِیَمِینِهِ فَانَّ الشَّیْطانَ یَأْکُلُ بِشِمالِهِ وَ یَشْرَبُ بِشِمالِهِ وَ یَأْخُذُ بِشِمالِهِ وَ یُعْطِی بِشِمالِهِ . و باید که از میان نخورند چه در خبر است که اِذا وُضِعَ الطَّعامُ فَخُذُوا مِن حاشِیَتِهِ وَذَرُوا وَسَطَهُ فَانَّ البَرَکَةَ تَنْزِلُ فِی وَسَطِهِ

---

٤ ــ ح (والبرص) افتاده است . ٥ ــ نکند : خ . ٦ ــ ابوعبدالله حذیفة‌بن یمان از صحابهٔ معروفست . عمر اورا حکومت مداین داد و بضبط یافعی در ۳٦ ه فوت شد . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بمرآت‌الجنان یافعی وصفة‌الصفوة ابن جوزی والاصابهٔ ابن حجر عسقلانی .

Marfat.com

وباید که چون لقمه از دست بیفتد بر گیرند وپاك کنند و بخورند . چه درخبر است. که اِذاسَقَطَتْ لُقْمَةُ اَحَدِكُمْ فَلْيُمِطْ عَنْهَا اَلاَذىَ وَيَاْكُلْهَاوَلَايَدَعْهَالِلشَّيْطَانِ.

وباید که نفس برطعام ندمند(۱) چه رسول صلّی الله علیه وسلّم آنرا نهی کرده و گفته است(۲) اَلنَّفْخُ فِي الطَّعَامِ يَذْهَبُ بِالْبَرَكَةِ . وباید که عیب طعام نکنند(۳) اگر اشتها دارند بخورند و الّا بگذارند ، چنانکه **ابوهریره**(٤) روایت کرد که مَاعَابَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَعَاماً قَطُّ اِنِ اشْتَهَاهُ اَكَلَهُ وَ اِلّا تَرَكَهُ .

و باید که بر طعام خاموش نباشند که آن سیرت اهل عجم است ، و لقمه بزرگ نگیرند ، و نیکو بخایند ، و بپیش خود نگرند ، و بلقمهٔ دیگران ووجوه حاضران ننگرند و از پیش خود خورند . چه در خبر است که كُلْ مِمّا يَلِيكَ وباید که اگرخادم باجماعت برطعام ننشیند ، او را لقمه‌یی بخورد(٥) دهند چه‌درخبر است که اِذا جاءَ اَحَدَكُمْ خَادِمُهُ بِطَعامِهِ فَاِذا لَمْ يُجْلِسْهُ مَعَهُ فَلْيُناوِلْهُ اُكْلَةً اَوْ اُكْلَتَيْنِ فَاِنَّهُ وَلِيَ حَرَّهُ وَ دُخانَه . و باید که چندان نخورند که ممتلی شوند چه در خبر است که مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وِعاءً شَرّاً مِنْ بَطْنٍ . وباید که تاسفره برنگیرند کسی بر نخیزد ، و تاجمع فارغ نشوند دست باز نکشد اگرچه(٦) سیر بود چه در خبر

---

۱ ـ ندمد : خ . ۲ ـ کرده‌است و گفته : خ . ۳ ـ نکند : خ . ٤ ـ ابوهریره ازصحابه و روات ومحدثان معروف اهل سنّت است وپیش‌شیعه بجعل و دسّ احادیث شهرت دارد ابن جوزی درصفة‌الصفوه مینویسد که در اسم ابوهریره ۱۸ قول مختلف است و مشهور تر عبد شمس بن عامراست که درسال هفتم هجری بمدینه آمد واسلام آورد وابوعبدالله نامیده شد وچون گربهٔ کوچکی داشت او را ابوهریره گفتند وفاتش درمدینه باختلاف اقوال مابین سنوات ۵۷ و ۵۹ در ۷۸ سالگی واقع شد . ـ یافعی وفات او را در سال ۵۷ ضبط کرده‌است . ـ ابن عبدربّه مینویسد « عبدالرّحمن بن صخر رأی النبیّ علیه السلام فی کفّه هرّة فقال یا اباهریره فاشتهر بها و اختلف فی‌اسمه علی‌نیف وثلاثین قولاً » . ـ ابن ابی الحدید ازاستادش ابوجعفر اسکافی نقل می کند که معاویه جمعی از صحابه و تابعین را بر آن داشت که اخبار و احادیث درمطاعن علی علیه‌السلام وضع و جعل کردند ازآنجمله ابوهریره و عمروبن عاص و مغیرة بن شعبه بودند.

۵ ـ درخورد : خ . ٦ - واگرچه : خ .

Marfat.com

است که اِذا وُضِعَتِ الْمائِدَةُ فَلا يَقُومُ رَجُلٌ حَتّى تُرْفَعَ الْمائِدَةُ وَلا يَرْفَعُ يَدَهُ وَ اِنْ شَبِعَ حَتّى يَفْرُغَ الْقَوْمُ . پس تعلّلی میکنند تادیگران دست بازکشند . وبایدکه نان وگوشت بکارد پاره نکنند چه در آن نهی رسیده است . و تانیك گرسنه نباشند طعام نخورند . وچون طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند . چه ازرسول صلّی الله علیه وآله امروارد شده است باسلات قصاع(۱) و انگشتان پاك بلیسند . چه درخبر است که اِذا اَكَلَ اَحَدُكُمُ الطَّعامَ فَلْيَمْصُصْ اَصابِعَهُ فَاِنَّهُ لا يَدْرِى فِى اَيِّ طَعامِهِ تَكُونُ الْبَرَكَةُ . وچون از طعام فارغ شوند بگویند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى اَطْعَمَنا هَذا وَرَزَقَناهُ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنّا وَلا قُوَّةٍ . اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتُ وَ تَنْزِلُ الْبَرَكاتُ . اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ(۲) مُحَمَّدٍ . اَللّٰهُمَّ اَطْعَمْتَنا طَيِّباً فَاسْتَعْمِلْنا صالِحاً . واگر طعام شبهت بود بعداز اللّهمّ صلّ علی محمّدوعلی آل محمّد بگویند(۳) وَلا تَجْعَلْهُ عَوْناً عَلى مَعْصِيَتِكَ . وازطعام شبهت احتراز نمایند الّا جایی که ضرورتی افتدوبرآن متحزّن ومتأسّف باشند . وحلال آنست که ظاهراً وجه حرمت و کراهت آن پیدا نبود ، و از دست کسی رسد که ظلم یافسق او معلوم نباشد . وشبهت آنك وجه حرمت آن(٤) ظاهر نبود ولیکن از دست ظلمه و فسقه رسیده باشد . وحرام آنك وجه حرمتش ظاهر بود . و حلال محمود است ، و شبهت مکروه ، و حرام محظور . واگر حکم برظاهر نبودی طلب حلال بیقین(٥) متعذّر بودی . و سنّت آنست که بعداز طعام خلال کنند . چه در خبراست که خَلِّلُوا فَاِنَّهُ نَظافَةٌ وَ النَّظافَةُ يَدْعُو اِلَى الْاِيمانِ وَ الْاِيمانُ مَعَ صاحِبِهِ فِي الْجَنَّةِ .

---

۱ ـ کذا فی کلتا النّسختین والظّاهر (سَلْت قِصاع) لعدم مجیئ الفعل من باب الافعال والسّلت بالفارسیّة (آب کاسه بانگشت پاك کردن) والقِصاع بکسر القاف جمع القَصعة بالفتح (کاسهٔ بزرگ) وفی النّهایة لابن الاثیر بعد ذکر معنی السّلت هکذا « ومنه الحدیث اَمِرْنا ان نَسْلُتَ الصّحفة ای نتتبّع مابقی فیها من الطّعام و نمسحها بالاصبع و نحوها » و الصّحفة القصعة .

۲ ـ وعلی آل : م . ۳ ـ بگوید : م . ٤ ـ او : خ . ٥ ـ یقین : خ .

Marfat.com

ودستها بشویند . چه درخبراست که مَنْ باتَ وَ فِي يَدِهِ غَمَرٌ(۱) لَمْ يَغْسِلْ فَأَصابَهُ شَيْيٌ فَلا يَلُومَنَّ اِلّا نَفْسَهُ . واگر دستها در یك ظرف شویند بهتر بود چنانك در خبراست که اَتْرِعُوا الطُّسُوسَ (۲) وَخالِفُوا المَجُوسَ . وباید که درطعام خوردن تصنّع نکنند و در جمع همچنان خورند که بتنهایی ، والاّ ریا بود . و باید که وقت طعام خوردن در پیش جماعت نروند تا آنگه که فارغ شوند. چه درخبراست که مَنْ مَشَى اِلَى طَعامٍ لَمْ يُدْعَ اِلَيْهِ مَشَى فاسِقاً وَ اَكَلَ حَراماً ، الاّ وقتی که یقین دانند(۳) که جماعت بدخول وموافقت او شاد شوند . و باید که در ضیافت تکلّف ننمایند . الاّ وقتی که باعث بر آن نیّتی صالح بود نه حیا ، وآنچه حاضر بود پیش آرند وقلیل آنرا حقیرنشمارند . ومستحبّ است که بامهمان تا بدرخانه(٤) بروند . واجابت(٥) دعوت خصوصاً دعوت ولیمه(٦) سنّت است ، باید که تصنّع یا تکبّر از آن مانع نشود . آمده است که وقتی **امیرالمؤمنین حسن**(۷) علیه السّلام بر استری نشسته میگذشت . وجمعی(۸) از مسکینان(۹) وفقرا برراه نشسته بودند و لقمه‌یی چند از دریوزه گرد کرده میخوردند . **حسن** علی علیه السلام برایشان سلام کرد . جواب دادند وگفتند هَلُمَّ اِلَى الغِذاءِ يَا ابنَ رَسُولِ اللهِ اجابت کرد و گفت نَعَمْ اِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ المُتَكَبِّرِينَ ، فرود آمد(۱۰) وبا ایشان برزمین نشست وموافقت کرد .

[آداب لباس پوشیدن و اقسام پوشندگان]

و اما پوشش هم حقّ نفس است بجهت دفع سرما و گرما و هم حقّ حقّ سبحانه وتعالی بجهت سترعورت . پس ادب درلباس آنست که نظر براین دو مقصود مقصور دارند وغیر آن را فضول و زواید شمارند .

---

۱ ـ غمر : بتحریك یعنی بوی گوشت وچربش گرفتن دست . ـ منديل الغمر یعنی دستمال .
۲ ـ طسوس : جمع طسّ لغتی است در طست معرّب طشت وتشت . این حدیث درباب ٤٣ عوارف‌المعارف از ابن عمر روایت شده است .
۳ ـ داند : م . ٤ ـ تا درخانه : م . ٥ ـ و دراجابت : خ .
٦ ـ ولیمه که : خ . ۷ ـ امیرالمؤمنین ابو محمّدامام حسن بن‌علیّ بن ابیطالب علیه‌السّلام ولادتش باشهر اقوال درنیمهٔ رمضان سال ۳ ه وفات در ماه صفر ٥٠ وبقولی ٤٩ واقع شد و در بقیع مدفونست . ۸ ـ فرقتی : خ . ۹ ـ مساکین : م . ۱۰ ـ فرو آمد : م .

Marfat.com

و در لباس دو شرط واجب است . یکی در عموم احوال ، دوم[۱] در خصوص اوقات . امّا آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط حلّ است ، باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد . درخبر است که مَنِ اشْتَرى ثَوْباً بِعَشَرة دَراهِمَ وَفِي ثَمَنِهِ دِرْهَمٌ مِنْ حَرامٍ لا يَقْبَلُ اللهُ مِنهُ صَرْفاً وَلا عَدْلاً اي لا فَرْضاً وَلا سُنَّةً . امّا[۲] شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود ، طهارت است که صحّت صلوة بر آن موقوف است .

وامّا احوال مردم در تقشّف وتنعّم لباس مختلف است واقدام رجال در آن متفاوت . وعلی الاجمال ارباب صحّت حال ومرتکبان بطلان ومحال در پوشیدن لباس سه طایفه‌اند متقشّفان ، ومتنعّمان ، وتارکان اختیار در آن . وعلی التّفصیل ارباب تقشّف دو قوم‌اند محقّان و مبطلان .

امّا محقّان هشت طایفه‌اند . **اول** طالبان ثواب آخرت ، چه در خبر است که مَنْ تَرَكَ ثَوْبَ جَمالٍ وَهُوَ قادِرٌ عَلى لُبْسِهِ اَلْبَسَهُ اللهُ مِنْ حُلَلِ الجَنَّةِ . **طایفهٔ دوم** طالبان تواضع وانکسار که نظرشان بر دفع تکبّر از نفس خود باشد . چه نفس بسبب لباس ناعم و فاخر با خود تصوّر امتیازی و رفعتی تصوّر کند که کبر عبارت از آنست و بسبب لباس خلقان انکساری و ذبولی یابد که تواضع عبارت از آنست . واز این طایفه بعضی از اصحاب مرقّعات باشند که ترقیع جامه ، بدان رقعه ها وخرقه ها کنند که ازمزابل بردارند و بشویند تا انکسار نفس زیادت بود . و **ابوسلیمان دارانی**[۳]

---

۱ ـ و دوم : خ . ۲ ـ و امّا : خ . ۳ ـ ابوسلیمان عبدالرّحمن بن احمد بن عطیّه دارانی از زهّاد و صلحای نامدار است که درعصرخود بدانش و عرفان شهرت داشت . احمد بن ابی‌الحواری از روات و اصحاب خاصّ او بود . وفات اورا قشیری درسال ۲۱۵ دویست وپانزده ضبط کرده‌است . و ابن جوزی مینویسد که وفات او باصحّ اقوال در ۲۰۵ دویست و پنج واقع شده و عبدالرّحمن سلّمی ۲۱۵ نوشته است . یافعی هم او را در وقایع سال ۲۰۵ دویست و پنج ضبط کرده است .
کلمهٔ (دارانی) منسوبست به (داریّا) برخلاف قیاس و داریّا بنوشتهٔ یاقوت درمعجم‌البلدان دیهی است بزرگ از قرای دمشق و قبرابوسلیمان دارانی آنجا زیارتگاه معروفست .

Marfat.com

رحمه‌الله وقتی جامهٔ ژندهٔ درشت پوشیده بود(۱) **احمد بن ابی الحواری**(۲) که صاحب او بود گفت چه باشد اگر جامه‌یی بهتر ازاین بپوشی(۳)، جواب داد لَیْتَ قَلْبِی فِي القُلُوبِ كَثَوْبِی هَذا فِي الثِّيابِ(٤). **طایفهٔ سوم** طالبان سلامت دین اند که احترام اوامر و نواهی آلهی را همواره از وقوع درشبهات ترسند و بسبب آن درحلال تبسّط و توسّع ننمایند و برلباس دون اقتصارکنند. چه نهایت حدّ حلال ببدایت حدّ شبهت متّصل است همچنانك نهایت شبهت ببدایت حرام پیوسته. و هرکه پیرامن محذوری گردد از وقوع در آن مأمون نباشد مَنْ حامَ حَوْلَ الحِمَی يُوْشِكُ اَنْ يَقَعَ فِيهِ و درحدیث آمده است اِنَّ العَبْدَ لا يَعُدُّ مِنَ المُتَّقِينَ حَتّی يَدَعَ مالا بَأْسَ بِهِ حَذَراً مِمّا بِهِ البَأْسُ. **طایفهٔ چهارم** طالبان مراغمت نفس اند که نظرشان(٥) در تقشّف برمخالفت هوای نفس بود. چه مراد او بیشتر در نعومت وتبسّط یابند و در مخالفت او رضای خدا بینند، پس نفس را برلباس اقناع(٦) فرمایند واز اتّساع امتناع نمایند. **طایفهٔ پنجم** طالبان علوّ همّت اند که در اختیار تقشّف نظر بر نزاهت قلب از تلوّث بأرجاس اَطماع و تخلیص همّت از تشبّث نظر مردم مقصور دارند. چه دانند که در سلوك طریق تنعّم احتیاج بخلق بیش افتد و تعلّق نظر خلق بوی زیادت باشد(۷). **طایفهٔ ششم** طالبان فراغت وقت و منتهزان فرصت طاعت اند که پیوسته بر فراغت

---

۱ - ابوسلیمان دارانی راوقتی جامهٔ ژندهٔ درشت بود : خ. ۲ - ابوالحسن (رسالهٔ قشیریه ابوالحسین) احمد بن ابی‌الحواری ملقب بریحانةالشّام ازعلما و محدّثان وزهّاد بزرگ قرن سوم هجری ازاصحاب خاصّ ابوسلیمان دارانی است. پدرش ابوالحواری میمون و برادرش محمد و پسرش عبدالله وزوجه‌اش رابعهٔ شامیه همگی از متورّعان و زهّادبودند. وفات او را قشیری (ر. ص ۱۷) وابن جوزی (صفةالصفوه ج ٤ ص ۲۱۳) در سال دویست وسی ۲۳۰ هـ و نفحات دویست وچهل و شش ۲٤٦ ضبط کرده‌اند. ۳ - اگرجامهٔ ازین به پوشی : خ.

٤ - حکایت متن راجع بسؤال و جواب احمد بن ابی‌الحواری و ابوسلیمان دارانی در کتاب اللمع (چاپ اروپا ص ۱۷۷) مذکوراست و عوارف‌المعارف (باب ٤٤) عینا ازآنجا گرفته. یاهر دو از مأخذی قدیمتر برداشته‌اند.

٥ - ایشان : خ. ٦ - رضا بینند نفس را درآن اقناع : خ. ۷ - بود : خ.

Marfat.com

خاطر وصفای وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان درغیر اشتغال بحق صرف شود وخاطرایشان باهتمام احوال نفس تعلّق گیرد پس ترك فضول و زوایدکنند و برضرورات قناعت نمایند . آمده است که **علی بن ابی طالب** علیه السّلام پیراهنی بسه درم بخرید و آستین آن را آنقدر که از سردست گذشته بود بگرفت .

طایفهٔ هفتم طالبان خفّت مؤنت و قلّت معونت اند که بجهت آن برضرورات قناعت نمایند و بجامهٔ دون بسازند تا بار ایشان برمردم کمتر بود و درآن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمانند . وقتی **امیرالمؤمنین علی** علیه السّلام با **عمر** رضی الله عنه گفت اِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَلقی صاحِبَكَ فَرَقِّعْ قَمیصَكَ وَ قَصِّرْ اَمَلَكَ وَكُلْ دُونَ الشِّبَعِ (۱). **طایفهٔ هشتم** داعیان اند با طریق تزّهد بزبان فعل که نظرشان در تزّهد وتقلّل برفایدهٔ طالبان بود ، و ایشانرا بزبان فعل باطریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند ، تا ازسر رغبت بی تهمتی بدیشان اقتدا نمایند . وتقلّل وتزّهد انبیاوخواصّ اولیا بیشتر مبنی براین مصلحت بود . نقل است که وقتی **امیرالمؤمنین علی** علیه السّلام پیراهنی پوشیده بود . آستینش تاسردست بدشواری میرسید ، خوارج اورا بدان عیب کردند ، درجواب ایشان گفت اَتَعیبُونَنی عَلی لِباسٍ هُوَ اَبْعَدُ مِنَ الکِبْرِ وَ اَجْدَرُ اَنْ یَقْتَدِیَ بِیَ الْمُسْلِمُ .

و **اما** متقشّفان مبطل دو طایفه اند . یکی عاجزان که اختیار تقشّف بجهت آن کنند که برتحصیل لباس ناعم قدرت ندارند بی تشوّفی (۲) بطریق سالکان وقصدی صحیح . دوم مدّعیان که نظر ایشان درتقشّف براظهار دعوی زهد وطلب قبول مردم بود . واین طایفه ازتصوّف بل ازمسلمانی نصیبی ندارند . چه وصف حال ایشان همه کذب ونفاق و ریا و تلبیس وخداع و تغریر بود .

و **اما** اصحاب تنعّم هم دو فرقه اند ، محقّان و مبطلان . امّا محقّان سه طایفه اند.

---

۱ ـ کذا فی کلتا النسختین و فی عوارف المعارف بزیادة (واخصف نعلك) بعدقوله(فرقّع قمیصَك) .

۲ ـ تشوّقی : خ . تشوّف : بفاء یك نقطه بمعنی خودآرایی و درنگریستن بچیزی است چنانکه بر بام برآیند تا بچیزی درنگرند و درمتن مراد استطلاع و توجّه والتفات است .

Marfat.com

اول منصفان که درتلبّس بلباس ناعم ونزول ازعزیمت برخصت داعیهٔ بقیّهٔ هوای نفس خودرا بینند ، نه حال ترك اختیار یا استحقاق حظوظ ، و باندرون و بیرون بضعف وقصور خود عارف و معترف باشند . و آن حظّ نفس ایشان ببرکت صدق و انصاف مغفور و مُکفّر بود . **طایفهٔ دوم** صادقان ومخلصان که نظر ایشان دراختیار لباس ناعم مبنی برصدق واخلاص بود مانند آنك نفس را در تقشّف حظّی بینند وخواهند که آنرا از نفس منع کنند ، پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن حظّ ممنوع شود . یا خواهند که حال خودرا ازنظر خلق مستور دارند ، پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند ، وصورت حال زهد واعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود واز تعرّض غارت(۱) ارادت خلق دور(۲) . وهرچند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم . چه بسیار بوده اند که ستر حال بلباسی دیگر کرده اند چنانك لباس عوام فقرا واهل رساتیق ، تاهم مراد که ستر حال است حاصل شود ، وهم فضیلت فقر . ولیکن اخفای حال بلباس(۳) ناعم هم نوعی ازستر حال است . **طایفهٔ سوم** واصلان وکاملان اند که بعداز کمال تزکیهٔ نفس وطهارت قلب و وصول بدرجهٔ محبوبی ومرادی نظرشان درنعومت لباس برفق ومواسات بانفس بود . چه دراین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد وداعش(٤) دوا شود(٥) . وتصوّر این مقام پیش ازوصول ، مزلّت اقدام بسیار سالکان است . هرکرا اینجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست . و وجود شخصی که این معنی(٦) وصف حال او بود ازنوادر قرون باشد . **یحیی معاذ رازی**(۷)

---

۱ ـ عادت : خ . متن مطابق نسخهٔ قدیمتر اختیارشد وظاهرا غارت دراینجا بمعنی هجوم وتهاجم است که با تعرّض بی مناسبت نیست . ۲ ـ دورمانند : خ . ۳ ـ بلباسی : خ .
٤ ـ دایش : م . دائش : خ ل تفاوت برسم الخطّ است . ٥ ـ بود : خ .
٦ ـ معانی : خ ۷ ـ ابو زکریّا یحیی بن معاذ بن جعفر رازی ازحکماء و عرفا و وعاظ و زهّاد یگانهٔ عهد خویش بود و درموطن خود ری اقامت داشت . سفری ببلخ کرد و مدّتی در بارشاد وهدایت مستعدّان بسر برد و از آنجا بنیشابور رفت و درنیشابور روز دوشنبه ۱۶ ـ ماه الاولی سال دویست و پنجاه و هشت ۲۵۸ ه وفات یافت .
یحیی بن معاذ ازاسحاق بن ابراهیم رازی و مکّی بن ابراهیم بلخی وعلی بن محمد طنافسی سماع حدیث کرد و دو برادر داشت یکی بزرگتر بنام **اسمعیل بن معاذ** و دیگری اوحکمتر باسم **ابراهیم بن معاذ** و آن هر دو نیز از زهّاد و عرفای عصر خود بودند . ترجمهٔ حال او را قشیری و ابن جوزی و ابن خلکان و یافعی نوشته اند و ابن اثیرهم تاریخ وفات اورا ضبط کرده و همگی اتفاق دارند که وفات یحیی بن معاذ در ۲۵۸ اتفاق افتاد .

Marfat.com

در بدایت حال لباس خشن وخلقان پوشیدی و درنهایت لباس ناعم. این خبر **بایزید** رسانیدند، گفت مسکین یحیی(۱) رازی لَمْ یَصْبِرْ عَلَی الدُّونِ فَکَیْفَ یَصْبِرُ عَلَی الذُّخَبِ(۲) یعنی چون برلباس کم مؤنت که موجب فراغ خاطر وآسودگیست صبر نکرد، برلباس بسیارمؤنت که سبب توزّع خاطروتعب است چگونه صبرتواندکرد.

و **اما** متنعّمان مبطل سه طایفه اند. یکی مدّعیان غالط که بپندار وصول وکمال درغلط افتند ونفس را درمیدان رُخص فروگذارند ودرحظوظ مجال اتّساع(۳) دهند وچنان پندارندکه ایشان را ازآن ضرری نرسد بل منفعت بود. **دوم** مدّعیان جاحد که دعوی کمال کنند وخلق را چنان نمایند که ما از جملهٔ واصلانیم ولیکن(٤) باندرون دانندکه دعوی ایشان هیچ معنی ندارد. **طایفهٔ سوم** مفتخران که بپوشیدن جامهٔ فاخر افتخار(٥) ومباهات نمایند بی آنک دعوی حال یا کمالی (٦) کنند.

و **اما** تارکان اختیارجمعی باشند که بهیچ یك از تقشّف و تنعّم مقیّد نباشند. بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته. و هرچه بدیشان رسد از لباس ناعم ومخیر ناعم، ایشان فضلیت خود در آن دانند. **شیخ الاسلام** از شیخ خود **ضیاء الدین ابوالنجیب** رحمه الله حکایت کند(۷) که حال او ترك اختیار بود، گاه دستاری برسر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی. وگاه عمامه یی که ده دینار ارزیدی. وهمچنین از **شیخ ابوالسعود** حکایت کند که حال وی ترك اختیار بود، هرگاه که جامهٔ فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی. وجمعی که براو انکار میکردند درجواب ایشان میگفت(۸) مؤاخذت و مطالبت منکر یکی از دووجه تواند بود. یا بروجه ظاهرشرع و آن نه برجای خود است، چه لباس ما

---

۱ ـ مسکینٌ یَحْیَیَ (بااعراب) : م. ۲ ـ حکایت یحیی بن معاذ رازی و با یزید در کتاب اللمع (چاپ اروپا ص ۱۸۸) مسطوراست و عوارف المعارف (باب ٤٤) عیناً ازآنجا گرفته یا هردو ازمأخذی دیگر گرفته اند. کلمهٔ آخر در کتاب اللمع (البَخْت) بانسخه بدل (البحت) و در عوارف (التحف) چاپ شده است. ۳ ـ مجال واتّساع : خ.

٤ ـ ولکن : خ. ٥ ـ افتخار کنند : خ. ٦ ـ کمال : ح. ۷ ـ کرد : خ.

۸ ـ گفت : م.

Marfat.com

مشروع است . یا بوجه صحّت حال، وجوابش آنك گوییم دراین باب ازما هیچ اختیار و ارادت مشاهدت میکنی ، بضرورت نتواند گفت آری .

واین جماعت دو طایفه اند . **یکی** آنك ایشانرا بهیچ وجه اختیار نباشد نه کلّی و نه جزوی . و هر گاه که ایشانرا از غیب فتوحی سانح شود در آن تصرّف ننمایند تا وقتی که اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیّت تصرّف در آن(۱) وارد شود . **طایفهٔ دوم** آنك در کلیّات امور مجبور حکم غیب باشند ودرجزئیّات مختار . پس طایفهٔ اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند وهم در کیفیّت تصرّف در آن . وطایفهٔ دوم در تحصیل مجبور و در تصرّف مختار . چون جامه یی از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بدوزند و بپوشند واگرخواهند ببخشند ، بخلاف طایفهٔ اولی که بی اذن در آن تصرّف ننمایند . وآن اختیار جزوی درطایفهٔ دوم یا بقیّهٔ اختیار ایشان بود ، وبدین اعتبار مقام طایفهٔ اولی عالیتر . یا مبدأ طلوع کوکب ارادت و اختیار حق تعالی از مشرق بقاءِ بعدالفنا ، و بدین اعتبار مقام طایفهٔ دوم از اوّل بلند تر(۲) .

[آداب خفتن و تدبیر کم کردن خواب]

و **اما** خواب شكّ نیست که از جملهٔ حقوق نفس است . چه اگر بکلّی خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد وحواسّ وقوی از کار بازماند(۳) و ترکیب خلل پذیرد . پس خواب از جملهٔ ضروریات نفس بود تا بواسطهٔ آن رطوبت در بدن پدید آید ومزاج معتدل شود وحواسّ و قوی از کلالت وتعب برآسایند . واما مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی ازشبانروزاست که هشت ساعت بود . ازاین(٤) هشتگانه درتابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول شوند(٥) و شش ساعت ازشب . و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشتگانه ساعت از شب درخواب صرف باید کرد . ومیان این دوغایت(٦) بحسب درازی روز و کوتاهی آن بزیادت و نقصان ، در این دو ساعت از روز تصرّف

---

۱ ـ خ (درآن) ندارد . ۲ ـ بلندتر بود : خ . ۳ ـ مانند : خ .
٤ ـ و از این : خ . ٥ ـ باشند : خ . ٦ ـ مناعت : خ تحریفست .

Marfat.com

باید نمود . واین مقدار حقّ نفس است . ازآن کمتر نشاید تا یبوست و حرارت در مزاج پیدا نشود . وبرآن زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت وغفلت و قساوت دل حادث نگردد .

و اگر کسی خواهد که از این مقدار که حقّ اوست چیزی کم کند چنانك مزاج(۱) را ضروری نرسد بیکی از دو طریق تواند بود . یکی مکسوب و دیگری موهوب . امّا **مکسوب** عادتست . اگر کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلّت نوم متضرّر نشود . چه عادت نایب طبیعت است که العادَةُ طَبِيعَةٌ خامِسَةٌ . وامّا **موهوب** روح طاعت وانس صحبت است . هرکه اورا ذوق طاعت وانس صحبت مطاع کرامت شد قلّت نوم اگر چه برخلاف عادت و تدریج بود مزاج اورا زیان نکند(۲) و این معنی پیش ارباب احوال برسبیل تجربت محقّق است . چه بعضی از ارباب عزایم واصحاب قلوب بوده‌اند که سالها قطعا خواب نکرده‌اند ، وبدو رکعت نماز یا وردی دیگر شب بروز آورده وبرطهارت عصر صلوة صبح گزارده بی آنکه درمزاج ایشان خللی پیدا شده . و این حال بجایی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید(۳) چنانکه گفته‌اند سَنَةُ الوَصْلِ سِنَةٌ وَ سِنَةُ الهِجْرِ سَنَةٌ . از صاحبدلی که اهل این معاملت بود پرسیدند که حال تو با شب چگونه است . گفت هرگز روی شب تمام ندیدم(٤) چه هرگاه که روی نماید در حال باز گردد .

وادب در نوم آنست که برابر قبله خسبند ، یا برپهلوی راست بروضع ملحود ، یا برپشت بروضع محتضر ، چه خواب موت اصغر است وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتاً(٥) أَيْ مَوْتاً . وچون پهلوبرزمین نهند بگویند بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ أَرْفَعُهُ اَللّٰهُمَّ اِنْ اَمْسَكْتَ نَفْسِي فَاغْفِرْ لَها وَ اِنْ اَرْسَلْتَها فَاحْفَظْهَا بِما تَحْفَظُ بِهِ عِبادَكَ الصّالِحِينَ اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْلَمْتُ نَفْسِي اِلَيْكَ وَوَجَّهْتُ وَجْهِي اِلَيْكَ

---

۱ ـ کند که مزاج : خ . ۲ ـ ندارد : خ . ۳ ـ بود : خ ٤ ـ ندیده‌ام : خ ـ
۵ ـ س نبأیه ۹ ج ۳۰ .

Marfat.com

وَفَوَّضتُ اَمْرِى اِلَيْكَ وَاَلْجَأْتُ ظَهْرِى اِلَيْكَ رَهْبَةً مِنْكَ وَ رَغْبَةً اِلَيْكَ لامَنجَأَ وَلا مَلْجَأَ وَلا مَفَرَّ مِنْكَ اِلّا اِلَيْكَ آمَنْتُ بِكِتابِكَ الَّذى اَنْزَلْتَ وَ نَبِيِّكَ الَّذى اَرْسَلْتَ اَللّٰهُمَّ قِنِي عَذابَكَ يَوْم تَبْعَثُ عِبادَكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى عَلا فَقَهَرَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى بَطَنَ فَخَبَرَ والحمدُ لِلّٰهِ الَّذى مَلَكَ فَقَدَرَ وَالحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذى هُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اَللّٰهُمَّ اِنّى اَعوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ غَضَبِكَ وَسُوءِ عِقابِكَ وَشَرِّ عِبادِكَ وَشَرِّ الشَّيطانِ وَشِرْكِهِ . وبعد از آن آيات كلام مجيد كه ذكرش در فصل اوراد بيايد(١) بخواند وسى وسه بار بگويد سُبْحانَ اللّٰهِ وسى وسه بار بگويد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وسى وسه بار بگويد اَللّٰهُ اَكْبَرُ ويكبار لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ تا صد تمام شود . واين دعا در آخر بخواند كه اَللّٰهُمَّ اَيْقِظْنى فِي اَحَبِّ السّاعاتِ اِلَيْكَ وَاسْتَعْمِلْنى بِاَحَبِّ الاَعْمالِ اِلَيْكَ تُقَرِّبُنى اِلَيْكَ زُلْفى وَ تُبْعِدُنى مِنْ سَخَطِكَ بُعداً اَسْأَلُكَ فَتُعْطِينى وَاَسْتَغْفِرُكَ فَتَغْفِرُ لي وَ اَدْعُوكَ فَتَسْتَجِيبُ لى اَللّٰهُمَّ لا تُؤْمِنّى مَكْرَكَ وَلا تُوَلِّنى غَيْرَكَ وَلا تَرْفَعْ عَنّى سَتْرَكَ وَلا تُنْسِنى ذِكْرَكَ وَلا تَجْعَلْنى مِنَ الغافِلِينَ . و در حديث است كه مَنْ قالَ هٰذِهِ الكَلِماتِ بَعَثَ اللّٰهُ اِلَيْهِ ثَلثَةَ آمَلاكٍ يُوقِظُونَهُ لِلصَّلوةِ فَاِنْ صَلّى وَدَعا اَمّنُوا وَاِنْ لَمْ يَقُمْ تَعَبَّدَتِ الْمَلائِكَةُ فِي الْهَواءِ وَكُتِبَ لَهُ ثَوابُ عِباداتِهِمْ .

---

١ ـ بيايد انشاء الله : خ .

Marfat.com

باب هفتم در اعمال و دران ده فصل است

فصل اول در بیان عمل

مراد از عمل دراین موضع احکام مبانی اسلام است . و مبانی اسلام پنج اند . ادای کلمهٔ شهادتین وصلوة وزکوة وصوم وحجّ . چنانکه درحدیث است بُنِیَ الْاِسْلامُ عَلٰی خَمْسٍ شَهٰادَةِ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَالصَّلَواتِ الْخَمْسِ وَ ایتٰاءِ الزَّکٰوةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ مَنِ اسْتَطٰاعَ اِلَیْهِ سَبِیلًا (۱) ومعنی اسلام انقیاد نفس است مرقبول احکام الٰهی را و سرّانقیاد نفس انخـلاع اواز وصف دعوی الٰهیّت و اتّصاف بصفت عبودیّت است . و بیان این آنست که ارادهٔ امّاریّت صفت جبلّی نفس است ، پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر . واین صفت دروی عین منازعت است باحق تعالی در الٰهیّت و معبودیّت که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست و ذات قدیم بدان متفرّد و مستأثر است . پس هر گاه کـه در نفس صفت انقیاد احکام الٰهی پدید آید وامّاریّت او بمأموریّت مبدّل شود ، این نزاع ازاو برخیزد ودرسلك عبادالله منخرط گردد . واسلام قالب وصورت ایمان است ، وایمان روح ومعنی آن . پس حیات اسلام بایمان شود و کمال ایمان باسلام . و وجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرّد ازصورت اسلام چنان تعبیه است که(۲) وجود ثمره درتخم . وشكّ نیست کـه انتفاع از ثمره کـه کمال اطوار تخم است درعین تخم صورت نبندد ، الاّ بواسطهٔ زراعت و تربیت . تا اوّل زمین قابل نباشد ودرآن بشقّ وکرب وتسویه وتعبیه تصرّفی بکار ندارند وحقّ تربیت بتسقیه وتنقیه بجای نیارند وجود استعدادی ثمره که در تخم

---

۱ ـ اقول و قد رُوی هذا الحدیث بطرق شتّی و عبارات مختلفة منها انّه بُنِیَ الاسلام علی خَمْسٍ الصّلوةِ والصّوم والزّکوةِ والجهادِ (وفی بعض الرّوایات الحجّ بدل الجهاد) والولایة قال الرّاوی وما اوصی بشیٔ مثل الولایة . فارجع الی کتب الحدیث للفریقین .

۲ ـ بسته است : خ .

Marfat.com

بقوّت است بفعل نپیوندد وانتفاع از منافع آن ممکن نشود . همچنین تا اوّل نفسی(۱) قابل نباشد ودر آن بترك عادات واتیان عبادات تصرّفی ننمایند وتخم ایمان تعبیه نکنند و بتسقیهٔ علم وتنقیهٔ ورع حقّ تربیت بجای نیارند واز آفت ریا واعجاب نگاه ندارند انتفاع از حقایق آن چون صبر وتسلیم وانقیاد و مانند آن حاصل نشود . ومراد از آمدن بدنیا این زراعت است(۲) ، تاامروز بزراعت عمل ، اثمار حقایق ایمان بردارد و بانبارخانهٔ آخرت فرستد ، وفردا ابدالآباد در دارالسّلام ازآن منافع انتفاع میبابد و اشارت بدین معنی است(۳) اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ . و بوجهی دیگر ایمان بمثابت نور مصباح است، و عمل بمثابت زیت. پس همچنانکه نور مصباح باتّصال اَمداد زیت متزاید و روشن بود نور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید و روشن باشد(٤) و از دوام اتّصال امداد زیت عمل بمصباح ایمان همواره زجاجهٔ قلب سماوی و مشکاة نفس ارضی منوّر باشند اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ(٥) الآیة و عمل که بمثابت زیت است ازغایت صفا واستعداد اضاءت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگرنیز نورایمان بدو پیوسته نبود خواهدکه بتنهایی برافروزد یَکٰادُ زَیْتُهٰا یُضِیءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ(٦) فکیف اگر پیوسته بود نُورٌ عَلیٰ نُورٍ(۷) . ونورعمل بردوگونه است ذاتی وآن خاصّ مؤمنانراست، وعارضی وآن منافقانراست . ذاتی نتیجهٔ ایمان است ومتّصل بمنبع نور ، لاجرم هرگز از مؤمنان جدا نشود یَسْعیٰ نُورُهُمْ بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَبِاَیْمٰانِهِمْ(۸) . وعارضی ازاثر اضاءت نار کفر و نفاق و منقطع از منشأ نور ، لاجرم بانقراض حیات دنیوی منطفی شود وصاحب آن درظلمت کفر وحرارت نار آن بعداز ذهاب نور(۹) بماند فَلَمّٰا اَضٰاءَتْ مٰاحَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَکَهُمْ فی ظُلُمٰاتٍ

۱ ـ نفسی که : خ . زائداست . ۲ ـ این بوده : خ .
۳ ـ معنی است که : خ . ٤ ـ بود : خ . ٥ ـ سورهٔ نور آیهٔ ۳۵ ج ۱۸
٦ ـ س نوریه ۳۵ ج ۱۸ ۷ ـ س نوریه ۳۵ ج ۱۸ ۸ـ س حدیدیه ۱۲ ج ۲۷
۹ ـ بی نور : م . بنا برمتن کلمهٔ (نور) مضاف الیه و (بماند) مسند است و (صاحب) مسند الیه و بنا برنسخهٔ (م) جملهٔ (بی‌نور بماند) مسند است .

Marfat.com

لا يُبْصِرُوْنَ(۱) منافقان روز قیامت چون نور مؤمنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گو ند اُنْظُرونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُوْرِكُم(۲) حالی میان ایشان سدّی از ردّ پدیدآید فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ(۳). فریادبر آرند که اَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ(٤) نه آخر در عمل با شما شریك بودیم، چرا شما امروز نور دارید وما نه. مؤمنان جواب دهند بَلىٰ وَلٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ اَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ(٥) آری درعمل شریك بودیم ولیکن(٦) شما بعمل مجرّد ازایمان تنهای خویش را درفتنه داشتید وهمواره متربّص ومترصّد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید، وازاین روز درشك. لاجرم چون نورعمل شما ازنور ایمان خالی بود امروز ازنور دورید. واین طایفه چون مجرّد عمل وظاهراسلام بیش نداشتند و دعوی ایمان کردند درجواب ایشان این آمد که قالَتِ الْاَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنا وَلَمّا يَدْخُلِ الْاِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ(۷). پس معلوم شد که عمل نوریست. وآن نور مؤمنان راذاتی است، و منافقان را عاریت. و فی الجمله طوایف مردمان(۸) باعتبار ایمان وعمل چهاراند. اوّل صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح. دوم فاسقان که ایمان دارند و عمل صالح نه. سیم منافقان که عمل دارند و ایمان نه. چهارم کافران که نه ایمان دارند و نه عمل.

---

۱ ـ س بقره یه ۱۵ ج ۱

۲ ـ س حدید یه ۱۳ ج ۲۷

۳ س حدید یه ۱۳ ج ۲۷

٤ ـ س حدید یه ۱۳ ج ۲۷

٥ ـ س حدید یه ۱۳ ج ۲۷

٦ ـ ولکن : خ.

۷ ـ س حجرات یه ۱٤ ج ۲٦

۸ ـ مردم : ح.

Marfat.com

فصل دوم در اقرار بوحدانیت آله تعالی ورسالت سید المرسلین

وکیفیّتش آنست که بنده کلمهٔ شهادتین برزبان براند وگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰـهَ اِلّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللّٰهِ . وبدین اقراربر تصدیق دل خود گواهی دهد. واقرار ازشهادت خاصّتر است . چه هراقراری شهادت بود برنفس خود ، ونه هرشهادت اقرارباشد . وهمچنانك هر مُقرّی بمقرّبه مأخوذ بود اقرارکننده بایمان خود مأخوذ بود و مطالب باشد بملازمت حدود شرع . واز این است که شهادت اقراری محلّ انکار وتهمت نبود . واقرار اگرچه ازجملهٔ اقوال است ولکن معتبرتر رکنی ازجملهٔ اعمال است . چه مراد ازعمل استعمال جوارح است درمقتضیات احکام شریعت واقرار استعمال زبانست درادای کلمهٔ شهادت که عموم مردم بدان محکوم ومأمورانند . وهمچنانك زبان ترجمان وشاهد دل است که ازسرّ اوحکایت کند وبرایمانش گواهی دهد ، دیگر جوارح نیز ترجمان وشواهد دل‌اند که ازسرّ او(۱) اخبارکنند وبرحال او گواهی دهند واین شهادت بزبان فعل ادا کنند . وهمچنانك زبان را قولی است ظاهر در عملی(۲) باطن، سایرارکان را قولی است باطن(۳) در عملی ظاهر . چه هرعضوی از اعضا که مردم آنرا در مقتضای حکم شرع استعمال کند(٤)بزبان حال گواهی دهد(٥) بروجود ایمان دردل ایشان . پس اقراروعمل هریك شاهدی بود بروجود(٦)ایمان نه جزوی(۷) از آن . وآنچه آمده است که الاِیْمانُ تَصدِیقٌ بِالجَنانِ وَ اِقْرارٌ بِاللِّسانِ وَ عَمَلٌ بِالاَرْکانِ مراد از آن نه آنست(۸) که عین ایمان اقرار است یا عمل(۹) بل عین ایمان

---

۱ ـ آن : خ . ۲ ـ عمل : م . ۳ ـ در باطن : م .
٤ ـ کنند : خ . ٥ ـ گواهی است : خ . ٦ ـ بوجود : خ .
۷ ـ نیز جزوی : م . تحریفست و خلاف مراد . ۸ ـ مراد ازآن آن نیست : خ .
۹ ـ یا عمل : م . ظاهراً تصحیف است .

Marfat.com

مجرّد تصدیق دل است ، واقرار وعمل هردو علامت ودلیل آن(۱). وهرچندممکن است که شهادت این دو شاهد زور بود چنانکه در حقّ منافقان که اقرار وعمل درایشان موجود بود و ایمان مفقود . ولکن بسبب آنکه بنای احکام برظواهراست بشهادت این دو شاهد حکم برایمان مشهودٌله لازم بود وتیغ از او ساقط گردد . همچنانك قاضی‌را بعداز ادای شهادت شهود حکم برمشهودٌ علیه‌لازم گردد اگرچه(۲) احتمال کذب دارد . وقتی بلال(۳) رضی‌الله عنه شخصی را از کفّار درمعرکه بینداخت وآن شخص شهادت عرضه کرد، بلال بدان مبالات(٤) ننمود وسراو ازتن جدا کرد. چون این حال بحضرت رسالت عرض داشتند(٥) در معرض عتاب آمد جواب داد که یا رسول‌الله اقرار اوازخوف بود نه ازایمان . رسول صلوات‌الله علیه گفت هَلّا شَقَقْتَ

---

۱ ـ در کتب کلام‌واصول عقاید مبحثی‌است بعنوان (اسماء واحکام) که دربارهٔ تعریف وحدّایمان وکفر و اسلام وفسق گفتگو میکنند و مراد از اسماء در اینجا اسامی و عناوینی است که در مورد مکلّفین اطلاق میشود درمقام مدح از قبیل مؤمن و مسلم ومتّقی و صالح یا در مورد مذمّت از قبیل کافر فاسق و منافق و امثال آن . و مراد از احکام ثواب و عقاب اخروی و کیفیّت آنست. و دربارهٔ تعریف ومعنی‌اصطلاحی وشرعی ایمان‌و کفرمابین فرق اسلامی اختلافست گروهی گویند که ایمان فقط تصدیق قلبی است . و برخی گویندعٌ که تنها اقرار و تصدیق زبانی است . و جمعی بر آنند که هم تصدیق قلبی‌است وهم اقرارلسانی . وبعضی‌معتقدند که ایمان سه‌چیزاست بایکدیگر یعنی تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان . و بعضی ایمان را مجموع طاعات از فرائض و نوافل یاتنها اتیان فرائض دانند .

مؤلّف کتاب موافق جمعی از اشاعره ایمان را مجرّد تصدیق دل دانسته و اقراربلسان وعمل بارکان هردو را از دلائل وعلامات تصدیق قلبی شمرده است . برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود بشرح مقاصد (ج ۲) و شرح تجرید قوشجی آخر کتاب والله العالم بالصّواب .

۲ ـ و اگر : خ . ۳ ـ بلال بن رباح حبشی مؤذّن وخازن واز دوستداران خاصّ و صمیم پیغمبر صلوات الله علیه و از مسلمانان حقیقی بود . مادرش حمامه نام داشت . بلال در راه اسلام و دوستی پیغمبرصلّی‌الله علیه ازمشرکان و منافقان آزار واذیّت فراوان دید وصبر وشکیبائی وخلوص بسیار بخرج داد . وفاتش بضبط یافعی وجمعی دیگر درشام بسال ۲۰ ه وبقولی درطاعون عمواس یعنی سنهٔ ۱۸ واقع شد (برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بکتاب‌الاصابه فی تمیزالصحابه ابن حجر و صفة الصفوهٔ ابن جوزی) . درشرح تجرید قوشجی قول پیغمبر را (هلّا شققت قلبه) راجع باسامه نوشته است نه بلال حبشی . ٤ ـ با آن مبالاتی : خ . ٥ ـ داشت : خ .

Marfat.com

قُلْبَهُ چرا دل وی نشکافتی[۱]، یعنی توچه دانی که در دل او ایمان نبود. وسخن عمر خطاب است رضی‌الله عنه اِنَّ اُناساً کانُوا یُؤْخَذُونَ[۲] بِالْوَحْيِ عَلی عَهْدِ رَسُولِ‌اللهِ صَلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّم وَاِنَّ الوَحْیَ قَدِانْقَطَعَ وَ اِنّما نَأْخُذُکُمُ الآنَ بِما ظَهَرَ مِن اَعْمالِکُمْ فَمَنْ اَظْهَرَ لَنا خَیْراً اَمِنّاهُ وَ قَرَّبناهُ وَ لَیْسَ اِلَیْنا مِن سَرِیرَتِه شَیءٌ وَاللهُ تَعالی یُحاسِبُهُ فِي سَرِیرَتِه وَ مَنْ اَظْهَرَ لَنا سِوَی ذٰلِكَ لَمْ نَأْمَنْهُ[۳] وَاِنْ قالَ سَرِیرَتِي حَسَنَةٌ.

فصل سوم در طهارت

طهارت شرط صحّت صلوتست که لاصَلوةَ اِلّا بِطَهُورٍ. وچگونه شرط نباشد وحال آنست که حقیقت صلوة مواصلتاست میان خداوند وبنده، ومتنجّس و محدث شایستهٔ حضرت قدس نه. ونیزشیطان درهیچ وقت برحال مؤمن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة ووقت قرب ومناجات او با خداوند تعالی واحزاب وقبیل خودرا همه درآن وقت برمحاربت ومدافعت اوانگیزاند. ومؤمن مصلّی با احزاب ایمانی وجنود رحمانی در صدد مقابله و مقاتلهٔ او آید وبسلاح محتاج شود. و طهارت که نوری است از انوار ایمان واثری از آثار شرع، مؤمن را بمثابت سلاح[۴] است در دفع شیطان که اَلْوُضُوءُ سِلاحُ الْمُؤْمِنِ. وفضیلت وضوبرارباب معاملات پوشیده نماند. وچه فضیلت بیشتر از آنك درجهٔ محبوبی الّه تعالی بدان بیابند که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ[۵].

واهل طهارت سه طایفه‌اند. طایفهٔ عوام مؤمنان. وطهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن ولباس ومکان مقصور باشد. وطایفهٔ عوام صوفیان وخواصّ مؤمنان. وطهارت

---

۱ - بشکافتی، خ. ۲ - یأخذون، م. ۳ - درحاشیه (خ) بخطالحاقی، لم نؤمّنه
۴ - سلاحی، خ. ۵ - س بقره یه ۲۲۲ ج ۲

Marfat.com

ایشان هم درظاهربود بروفق طایفهٔ اوّل وهم درباطن بروفق طایفهٔ سوم . وآن تزکیهٔ نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیهٔ قلب از لوث محبّت دنیا . **وطایفهٔ** خواصّ صوفیان واخصّ خواصّ مؤمنان . وایشان با طایفهٔ اوّل ودوم درطهارت ظاهر وباطن مشارك باشند وبطهارت سرّ ازلوث ملاحظهٔ اغیار متفرّد . واستقصای متصوّفه درطهارت باطن زیادت بود . وبعضی از متزّهدان ومتشبّهان متصوّفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند ودر تطهیر باطن از انجاس غلّ وغش وحقد وحسد وغیر آن تسامح وتساهل روا دارند . و این معنی منافی سیرت اصحاب رسول است صلّی الله علیه وآله . چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه رفته‌اند و برزمین بی‌سجّاده نماز کرده و گاه گاه در استنجا برمجرّد سنگ اقتصار نموده ، ولکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایه کوشیده‌اند . ومسامحت وسهولت دین حنیفی که بُعِثْتُ بِالحَنیفیَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ برسبیل رخصت عموم را در صلوة موقّته[1] بمجرّد طهارت ظاهر اجازت داده است . وخصوص را برمقتضای عزیمت درصلوة دائمه که هُمْ عَلَی[2] صَلٰوتِهِمْ دائِمُونَ بتطهیر باطن مطالبت نموده .

وطهارت ظاهر که شرط صحّت صلوة موقّته[3] است بردوقسم است . طهارتیست از خبث ، و طهارتی از حدث . **اما** طهارت از خبث در سه چیز لازم شود ، در بدن ولباس و مصلّی . ودر طهارت بدن دو چیز فرض است ، از الت خبث بآب یا سنگ ، وطهارت[4] مزیل که نه روث باشد و نه استخوان مرده ونه آب یا سنگ مستعمل . وپنج چیز سنّت است . **یکی** آنکه در استنجا واستبرا استعمال مزیل اگر آب بود وگر[5] سنگ بدست چپ کنند . **دوم** آنکه دراستنجا بسنگ عددوتر رعایت کنند از سه تا آنگه که از نجاست زایل شود . **سوم** آنکه در استبرا حدّ علم نگه دارند . وآن چنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یابیشتر بشرط مراعات وتر ذکررا برفق وآهستگی بکشند[6] و بیفشانند تا اگر بقیّتی درمجرای بول مانده بود بیفتد . ودرتمدید

---

۱ ـ موقّت : خ . ۲ ـ درهر دونسخه (فی) نوشته و مطابق قرآن تصحیح شد . اصل آیه الّذین هُم عَلی صلوتهم دائمون درسورهٔ معارج است آیهٔ ۲۳ ج ۲۹ . ۳ ـ موقّت : خ .
٤ ـ باطهارت : خ . ٥ ـ واگر : خ . ٦ ـ بیفکنند : م .

Marfat.com

واستنقا مبالغت ننمایند وازحدّ علم درنگذرند تابوسوسه واسترخاء اعصاب نینجامد ، و لازم نباشد که تا رطوبت یا بند استبرا کنند . چه تشبیه ذکر به پستان کرده‌اند چندانك آنرا(۱) کشند رطوبت از وی ظاهر(۲) شود . **چهارم** آنك بغیر از استنجا واستبرا دست برخاك یا سنگی پاك بمالند . **پنجم** آنك بعد از استنجا واستبرا آب بکاردارند . وسنّت است که چون درمستراح خواهند(۳) رفت اوّل بگویند بِسْمِ اللهِ اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الخَبَثِ وَالْخَبائِثِ . وهرچه‌نام خدای بر آن نوشته بود ازخودجدا کنند، وپای چپ درپیش نهند ، وسربرهنه نباشند، وبرابر قبله وآفتاب وماه ننشینند وپشت‌بر آن‌هم ننشینند ، ودرنشستن بر پای چپ‌اعتماد زیادت ننمایند ، وبی‌ضرورتی(٤) بعورت ننگرند وسخن‌نگویند ، ووقت بیرون آمدن پای راست درپیش نهند ، وچون بیرون آیند دست برشکم بمالند وبگویند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّي ما يُؤْذِينِي وَاَبْقى عَلَيَّ ما يَنْفَعُني .

اما طهارت از حدث دو گونه بود ، طهارت کُبری که آن را غسل خوانند ، وطهارت صُغری که آنرا وضوخوانند . و **اسباب** وجوب غسل دوچیزاند ، انزال منی والتقای‌ختانین . و **فرایض** غسل‌هم دوچیزاند ، تقدیم‌نیّت ورسانیدن آب بهمهٔ بشره . و **سنن** آن پنج‌اند ، تقدیم ازالت نجاست اگرحاصل بود ، وابتدا کردن بوضو ، وتقدیم میامن برمیاسر ، ودلك جمیع معاطف‌بدن ، وختم کردن(٥) آن هم بوضو . ودراین وضو ادعیهٔ مأثوره بخوانند ، ودر وضوی اوّل نه . و موجبات وضو دوچیزاند ، شروع در صلوة ومسّ مصحف . و **نواقض** آن چهار ، زوال عقل بجنون یا غشی یاسکر یانوم برغیرهیأت تمکّن وخروج خارج ازاحدالسّبیلین ولمس بشرهٔ اجنبیّات ومسّ فرج(٦) .

---

۱ - او را : خ . ۲ - ظاهرتر : خ .

۳ - خواهد : خ وهمچنین افعال بعد بصیغهٔ مفرد ، بگوید - جدا کند - نهد تا وبگوید الحمدلله .

٤ - ضرورت : خ . ٥ - خ (کردن) ندارد . ٦ - و یدخل فی الغسل البیاض الّذی بین الاذنین و اللّحیة وموضع الصّلع و ما انحسر عنه الشّعر و هما النّزعتان من الرّأس و یستحبّ غسلهما مع الوجه و یوصل الماء الی شعر التّحذیف و هو القدر الذی یزیله النّساء من الوجه (عوارف المعارف باب ٣٤ فی آداب الوضوء واسراره) .

Marfat.com

واعمال وضودوقسم‌اند، فرایض وسنن . **فرایض**‌شش‌اند . **اوّل** نیّت استباحت صلوة یا رفع حدث در حال شستن روی . **دوم** شستن روی از مبدأ پیشانی تامنتهای زنخ طولاً واز گوش تا گوش‌عرضاً ،وموضع صلع وتحذیف وظاهرلحیهٔ نازله(۱)داخل آن بود . **سوم** شستن هردودست ، ومرفقین داخل آن گیرند . **چهارم** مسح بعضی از سر . واقلّ جزوی که اسم مسح برآن افتد کافی بود . و**پنجم** شستن هردوپای و کعبین داخل آن باشد(۲). **ششم** ترتیب نگاهداشتن .

واما سنن وضو پانزده‌است ، تقدیم سواك ، واستقبال قبله ، وابتدا به بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ وَ اَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ يَحْضُرُونِ(۳) وغسل کفّین، ومضمضه ، واستنشاق ، وتخلیل ریش انبوه، وتقدیم میامن برمیاسر، ومسح جملهٔ سر، ومسح گوش، ومسح گردن، وهرعضوی را سه بارآب رسانیدن و پیاپی شستن، و باستقلال وضوساختن، و دعوات مأثوره خواندن . وچون سردست شویند بگویند(٤) اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَ اِنِّى اَسْأَلُكَ الْيُمْنَ وَالْبَرَكَةَ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَ الْهَلَكَةِ . و در مضمضه چون آب در دهان کنند بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَعِنِّى تِلَاوَةَ كِتَابِكَ وَ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لَكَ . و در استنشاق چون آب در دهان‌کنند بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَوْجِدْنى رائِحَةَ الْجَنَّةِ مَعَ الْاَبْرارِ وَ اَنْتَ عَنِّي راضٍ . و در استنثار چون بینی دمند بگویند(٥) اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى

---

۱ ـ نازل : خ . ۲ ـ گیرند : خ .
۳ ـ س مؤمنون یه ۱۰۰ و ۱۰۱ ج ۱۸ ٤ ـ چون سرشوید بگوید : خ . کلمهٔ (دست) سقط شده . و یقول عند غسل الید اللهمّ انّی اسالك‌الیمن و البرکة آلخ (عوارف باب ۳٤) ویقول عند غسل یدیه اللهم انّی اسالك الخ (قوت القلوب ج ۳ ص ۱۳٦) .
٥ ـ و در استنثار که بینی دمدو بگوید : خ . دراین نسخه غالب افعال راکه باین سیاق آمده مفرد آورده است .

Marfat.com

آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ رَوائِحِ النّارِ وَ مِنْ سُوْءِ الدّارِ . ودرشستن روی بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ و بَيِّضْ وَجْهِى يَوْمَ تَبْيَضُّ (۱) وُجُوهُ اَوْلِيائِكَ وَلا تُسَوِّدْ وَجْهِى يَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوهُ اَعْدائِكَ . ودرشستن دست راست بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ آتِنى كِتابِى بِيَمِينى وَ حاسِبْنى حِساباً يَسِيراً . و در شستن دست چپ بگویند(۲) اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اَعُوذُ بِكَ اَنْ تُؤْتِيَنى كِتابِي بِشِمالِى اَوْ مِنْ وَراءِ ظَهْرِى . و در مسح سر بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ غَشِّنى بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكاتِكَ وَ اَظِلَّنى تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لا ظِلَّ اِلّا ظِلُّ عَرْشِكَ ودرمسح گوش بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنى مِمَّنْ يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اَللّٰهُمَّ اَسْمِعْنى مُنادِيَ الجَنَّةِ مَعَ الاَبْرارِ . ودرمسح کردن بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ فُكَّ رَقَبَتى مِنَ النّارِ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ وَالاَغْلالِ . و در شستن پای راست بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ ثَبِّتْ قَدَمِى عَلَى الصِّراطِ مَعَ اَقْدامِ المُؤْمِنِينَ . و در شستن پای چپ بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَعُوذُ بِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمِى عَلَى الصِّراطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ اَقْدامُ المُنافِقِينَ .

درخبراست که حق تعالی بشستن روی هرگناه که بروی(۳) کرده باشند بیامرزد وهمچنین بشستن هر دودست وپای ، تا چنان شودکه بنده درنمازآید و براو هیچ وزر باقی نباشد . وچون از وضو فارغ شوند سر بردارند وبگویند اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا

---

۱ - در روایت قوت القلوب (ج ۳) ، تبیضّ فیه و همچنین بعداز آن تسوَدّ فیه .
۲ - و در دست چپ شستن بگوید ، خ . ۳ - بوی ، خ .

Marfat.com

اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ فَاغْفِرلِى وَ تُبْ عَلَيَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ . اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْنى مِنَ التَّوّابِيْنَ وَ اجْعَلْني مِنَ الْمُتَطَهِّرِيْنَ وَاجْعَلْنى صَبُوراً شَكُوراً وَ اجْعَلْنى اَذْكُرُكَ كَثِيراً وَ اُسَبِّحُكَ بُكْرَةً وَ اَصِيلاً . واین دعوات مأثوره منقول اند از حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه وسلّم پس صاحب وضو باید که بمطالعهٔ معانی آن(۱) اسرار وضو درهر عضوی ملاحظه کند واعضای وضو را بتأنّی وازسر حضور شوید تا برکت نورحضور براوقات صلوة منسحب گردد . وارباب معاملات واصحاب مراقبات گفته اند که حضور درصلوة بر اندازهٔ حضور بود در وضوء . و وسوسهٔ در صلوة بقدرسهو وغفلت باشد در وضوء . و باید در وضو حدّعلم نگاه دارند ، ودر ریختن آب اسراف ننمایند ، وطریق وسوسهٔ شیطان برخود نگشایند . چه در خبراست که لِلْوُضُوءِ شَيْطانٌ يُقالُ لَهُ الوَلَهانُ فَاتَّقُوا وَسْوَاسَ الْمآءِ . و روایت است از **احمدبن عطاء رودباری**(۲) کـه مرا در طهارت تشدّدی عظیم بودی . وشبی طهارت میکردم و دلم بهیچگونه قرارنمیگرفت ، تا ثلثی ازشب بگذشت . عـاقبت ضجرتی و اندوهی در من پدید آمد و بکائی غلبـه کرد و گفتم یا رَبِّ العَفْوَ . ناگاه آوازی شنیدم که یا اباعبدالله اَلْعَفْوُ فِي الْعِلْمِ . من بعد آن وسوسه ازمن برخاست . وچون وضوساخته باشند روا بود که بمنشفه یی آب وضونشف کنند(۳). چه درخبراست بروایت **عایشه** که كانَتْ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَ آلِـهِ خِرْقَـةٌ يَنْشِفُ بِهٰا بَعْدَ الوُضُوءِ . وبعضی مکروه داشته اند وگفته اِنَّ

---

۱ ـ از : خ . ۲ ـ ابوعبدالله احمد بن عطاء رودباری پسر خواهر شیخ ابو علی رودباری (احمد بن محمّد بن قاسم متوفّی ۳۲۲ و بقولی ۳۲۴) ازمشایخ بزرگ شام بود و بضبط قشیری و یافعی درصور بسال ۳۶۹ درگذشت . یافعی در حوادث این سال مینویسد : و فیها تُوفّي الشيخ الكبير ابوعبدالله احمد بن عطاءالرّودباری شيخ الصوفيّة نزيل صور شيخ الشّام في وقته .
۳ ـ کند : خ .

Marfat.com

ماءَ الوُضوءِ يُوْزَنُ . وسنّت است که پیوسته بر وضو باشند . چنانکه از **انس بن مالك** روایت است که چون رسول صلوات الله علیه ازمکّه بمدینه آمد مرا(۱) هشت سال بود . روزی مرا گفت يا بُنَيَّ (۲) اِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ لا تَزالَ عَلىَ الطَّهارَةِ فَافْعَل فَاِنَّهُ مَنْ اَتاهُ المَوْتُ وَهُوَ عَلىَ الوُضوءِ اُعْطِيَ الشَّهادَةَ . و بعد از وضو سنّت است که دو رکعت تحیّت وضو را بگزارند . چنانك روایت است از **ابی هریره** که رسول صلوات الله وسلامه علیه وقتی بنزدیك نماز صبح **بلال** را گفت يا بَلالُ حَدِّثْنى بِاَرْجَى عَمَلٍ عَمِلْتَ فِي الاِسْلامِ مَنْفَعَةً فَاِنّي سَمِعْتُ اللَّيْلَةَ خَشْخَشَةَ نَعْلَيْكَ بَيْنَ يَدَىَّ فِي الجَنَّةِ . بلال گفت ما عَمِلْتُ فِى الاِسْلامِ اَرْجى عِنْدِي مَنْفَعَةً مِنْ اَنّي لا اَتَطَهَّرُ طُهْراً تامّاً فى ساعَةٍ مِنْ لَيْلٍ اَوْ نَهارٍ اِلّا صَلَّيْتُ لِرَبّى عَزَّوَجَلَّ ما كَتَبَ لى اَنْ اُصَلّي .

فصل چهارم در بیان صلوة و علو شان او و محافظت بر آن

صلوة در لغت موضوع است بازاء معنی دعا ، و در شریعت بازاء مجموع اذکار وهیآتی چند قلبی وقالبی قولی وفعلی . یعنی حقیقت دعا بروصفی که اتمّ واعمّ بود آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولاً وفعلاً وعلماً وحالاً سیّد خودرا سبحانه وتعالی ازسر تضرّع و ابتهال بخواند و همگی او گوییا زبانی شود چنانك هیچ ذرّه از ذرّات وجود او ظاهراً وباطناً از دعا متخلّف نبود . وبعضی گفته‌اند(۳) اشتقاق صلوة ازصلی است . وصلی در آتش رفتن بود(٤) یعنی وجود مصلّی در صلوة بقبول انوار تجلّی صفات ازغایت خضوع وخشوع وحرقت وذوبان گوییا درعین آتش بود . وعلامت این تجلّی خضوع قلب است اِنَّ اللهَ تَعالى اِذا تَجَلّى بِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ ، و علامت خضوع

---

٤ ـ مرا عمر ؛ خ .
۲ ـ رفتن است ؛ خ .
٥ ـ يا انس ؛ خ .
۱ ـ م (اند) ندارد .

Marfat.com

قلب خشوع[۱] قالب لَوْ خَضَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوارِحُهُ . و خشوع موجب فلاح از قید صفات وجود قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فی صَلٰوتِهِمْ خاشِعُونَ[۲] . و بعضی گفته اند اشتقاق آن از صِلت است . یعنی مصلّی حقیقی آنست که درحال صلوة بغلبهٔ نور شهود معبود و تلاشی رسوم وجود ، ازخلق منفصل و بحق متّصل بود . و همچنان که سیّد کاینات علیه افضل الصّلوات در اوقات معاریج بقلب و قالب واصل حضرت ربوبیّت گشت ، خواصّ امّت خود را بترقّی درمعارج و مدارج صلات طریق وصول بحضرت جلال بگشود که اَلصَّلٰوةُ مِعْراجُ الْمُؤْمِنِ . وهیآت سبعه[۳] که ارکان صورت صلوة اند ، و آن دو قیام است و رکوعی و دو سجود و دو قعود ، برمثال طبقات سموات سبع ، مراقی ومعارج مصلّی اند که معراج[٤] او بدان محقّق گردد . و قعود اخیر که موقع تشهّد است مطلع آفتاب شهود ومنتهای سیر وجوداست . ودر ابتدای تشهّد ، التّحیّات صورت تحیّت وسلام مصلّی است برحضرت الوهیّت و روح نبی صلّی الله علیه وسلّم وارواح دیگر بندگان صالح که معتکفان جناب قدس وساکنان حضرت انس اند برمثال افتتاح کلام سیّد المرسلین صلوات الله و سلامه علیه بتحیّت ربّ العالمین درحال انفلاق صبح دَنی فَتَدَلّی[٥] وطلوع آفتاب ما کَذَبَ الْفُؤادُ مارَأَیٰ[٦] که اَلتَّحِیّاتُ الْمُبارَکاتُ وَالصَّلَواتُ الطَّیِّباتُ لِلّٰهِ سَلامٌ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکاتُهُ سَلامٌ عَلَیْنا وَعَلی عِبادِاللّٰهِ الصّالِحِینَ . وسبب اندراج سرّ معراج درصورت صلوة ، آنست که رسول صلّی الله علیه وسلّم ازغایت رحمت وشفقت برامّت خواسته است که ایشانرا ازجملهٔ مقامات علیّه واحوال سنیّهٔ خود محظوظ وبهره ور گرداند . لاجرم چون اورا از معارج سموات بگذرانیدند ، وبر بساط قرب ومکالمت ومنادمت جای دادند ، خواست که ازاین کرامت تحفه یی وازاین مایده نواله یی بجهت

---

۱ ـ بخشوع : خ .
۲ ـ س مومنون یه ۱ و ۲ ج ۱۸ ۳ ـ معارج و مدارج سبعه که ارکان : خ . باقی افتاده است .
٤ ـ سبع که مراقی و معارج مصلّی اند ارشاد نمود تامعراج : خ . ٥ ـ س نجم یه ۸ ج ۲۷
٦ ـ س نجم یه ۱۱ ج ۲۷

Marfat.com

امّت بیاورد ، صلوة را که صورت حال او داشت باوی همراه کردند ، تا بوقت قدوم ازسفر معراج برسم العراضه با امّت در میان نهاد . و از اینجا معلوم شود که علوّ شأن صلوة بیش از آنست که همه کس بکمال او تواند رسید . چه قدم وصول بکمال آن اوّل صدرمسند رسالت را بود(۱) علیه افضل الصّلوات . و بعدازاو(۲) مقرّبان وخواص اتباع اورا هریك بقدر استعداد وحظّ قرب ازآن نصیبی مخصوص . در خبر است که مِنْكُمْ مَنْ يُصَلِّي الصَّلوةَ كَامِلَةً وَ مِنْكُم مَنْ يُصَلِّى النِّصفَ وَالثُّلثَ وَالرُّبْعَ وَالخُمُسَ حَتَّى يَبْلُغَ العُشْرَ . و از اینجا گفته است عمرخطّاب رضی‌الله عنه که اِنَّ الرَّجُلَ لَيَشيبُ عارِضاهُ فِي الْاِسْلامِ وَما اَكْمَلَ لِلّٰهِ صَلٰوةً . پرسیدند وَكَيْفَ ذٰلِكَ گفت لا يُتِمُّ خُشُوعَها وَ تَواضُعَها وَ اِقْبالَهُ عَلَى اللّٰهِ فِيها .

ودرصورت صلوة سرّعبادت جمیع ملایکه درج است . چه بعضی ازملائکه آنند که پیوسته در رکوع باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی درقیام و بعضی درقعود و بعضی در دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوة بر نبی علیه الصّلوة والسّلام . پس مصلّی بواسطهٔ صلوة درسلك جمیع ملایکه که سکّان حظایرقدس وقطّان صوامع انس اند منخرط(۳) گردد و بثواب همه محتظی شود . وعاقل کامل آنست که همگی همّت ونهمت او بر استعداد تکمیل صلوة وتوفیهٔ حقّ آن مصروف باشد . وازجملهٔ آن یکی آنست که درهر هیأتی از هیآت صلوة تا ذوق خشوعی که لایق آن هیأت بود بمذاق جان او نرسد قصد انتقال ازآن بهیأتی دیگر نکند ، الاّ در فرایضی که تطویل متعذّر باشد . چه اگر در مواقف هیآت صلوة که مهابّ نفحات الٰهی اند سکون و طمأنینت رعایت نکند وبر مقتضای طبیعت بشری در انتقال از هیأتی بهیأتی تعجیل و سرعت نمایند ، ابواب فتوح براو مفتوح نگردد ، و ذوق رحیق تحقیق بمذاق روح او نرسد .

---

۱ ـ م : کلمهٔ (بود) بعد از (افضل الصّلوات) . ۲ ـ آن : م . ۳ ـ ملائکهٔ ساکنان حظایرقدس و سکّان صوامع انس منخرط : خ .

Marfat.com

وقتی بحضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و سلّم ذکر سرقت میرفت . پرسید که اَ تَدْرُوْنَ اَیُّ السَّرِقَةِ اَقْبَحُ شما دانید که کدام دزدی زشت تراست ، گفتند که اَللّٰهُ وَ رَسُولُه اَعْلَمُ ، فرمود که سَرِقَةُ الرَّجُلِ فِي الصَّلوٰةِ ، گفتند که چگونه باشد آن، گفت لا یُتِمُّ رُکُوعَها وَلا سُجُودَها وَلاخُشُوعَها وَلاَ القِراءَةَ فِیها .

دیگر آنك دراذکار صلوة بمعانی آن متّصف بود چنانك معنی آن ذکرصورت حال او باشد ، مثلاً در رکوع چون گوید سُبْحانَ رَبِّیَ العَظِیمِ باید که دل او غرق تجلّی عظمت(۱) الٰهی بود . دیگر آنك در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف بود یا(۲) بحق ازحق شنود یا بحق برحق خواند . واختصاص فاتحه وتعیین آن بتلاوت درصلوة که لا صَلٰوةَ اِلّا بِفاتِحَةِ الکِتابِ ازآن جهت است که معنی صلوة(۳) دعایی است بلسان عبودیّت درحضرت ربوبیّت برنعت اخلاص وادب . ومضمون فاتحه براین معانی مشتمل است . چه طلب هدایت صراط مستقیم دعائیست مصدّر بثنای الوهیّت(٤) و اخلاص عبودیّت و تصدیر(٥) دعا بثنا و عبودیّت از سر اخلاص ، کمال ادب است . و دعا برنعت(٦) ادب مستجلب نجح(۷) ارب .

و ارباب ذوق حضرت صلوة را حرمی معظّم بینند از حرمهای الٰهی که دوباب دارد ، یکی مدخل وآن باب تکبیراحرام است ، و دوم مخرج وآن باب تسلیم است . و درآن حرم پادشاه عالم را چندین بارگاه ومواقف است ، در هر بارگاهی جلوه یی دیگر کرده ، ودرهرموقفی نُزلی دیگرنهاده تا دوستان وآشنایان چون از باب تکبیر درآیند ، اوّل در بارگاه قیام از جلوهٔ کبریای پادشاه محظوظ شوند ، و نزل مکالمت ومشاهدت بردارند ، وآنگاه ببارگاه رکوع آیند وجلوهٔ عظمت بیابند و نُزل تواضع وخضوع بردارند . وعلی هذا درجمیع هیآت تا آنگاه که ازباب تسلیم بیرون شوند . پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی درآید مست غفلت و بیرون رود واز مشاهدهٔ

---

۱ ـ م (عظمت) ندارد . ۲ ـ تا : خ . ۳ ـ معنی این صلوة : خ .
٤ ـ بثنای ربوبیّت و الٰهیّت : خ . ٥ ـ تصدیق : خ تحریفست . ٦ ـ لغت : خ تحریف
۷ ـ م (نجح) ندارد .

Marfat.com

پادشاه و مکالمهٔ او و مطالعهٔ بارگاه ونزلش محروم ماند . درخبراست که اِنَّ العَبْدَ اِذا قامَ اِلَى الصَّلٰوةِ رَفَعَ اللّٰهُ الحِجٰابَ(۱) بَيْنَه وَ بَيْنَه وَ واجَهَهُ بِوَجْهِهِ الكَرِيمِ وَ قامَتِ المَلٰائِكَةُ مِنْ لَدُنْ مَنْكِبِه اِلَى الهَواءِ يُصَلُّونَ بِصَلٰوتِهِ وَ يُؤَمِّنُونَ عَلٰى دُعائِهِ وَ انَّ المُصَلّى لَيَنْتَثِرُ عَلَيْهِ البِرُّ مِنْ عَنانِ السَّمٰاءِ اِلى مَفْرِقِ رَأْسِهِ وَيُنادِيهِ مُنادٍ لَوْ عَلِمَ المُصَلّى مَنْ يُناجِي مَا الْتَفَتَ وَ(۲) مَا انْفَتَلَ . و در خبر است که اِنَّ العَبْدَ اِذا اَحْسَنَ الوُضُوءَ وَ صَلَّى الصَّلٰوةَ لِوَقْتِها وَ حافَظَ عَلَى رُكُوعِها وَ سُجُودِها وَمَواقِيتِها قالَتِ الصَّلٰوةُ(۳) حَفِظَكَ اللّٰهُ كَما حَفِظْتَنِى ثُمَّ صَعِدَتْ وَلَهٰا نُورٌ حَتّٰى يَنْتَهِيَ اِلَى السَّمٰاءِ وَحَتّٰى تَصِلَ اِلَى اللّٰه فَتَشْفَعَ لِصاحِبِها وَ اِذا اَضاعَها قالَتْ ضَيَّعَكَ اللّٰهُ كَما ضَيَّعْتَنِى ثُمَّ صَعِدَتْ وَلَها ظُلْمَةٌ حَتّٰى يَنْتَهِيَ اِلَى اَبْوابِ السَّمٰاءِ فَتُغْلَقَ(٤) دُونَها ثُمَّ تُلَفُّ كَما يُلَفُّ الثَّوْبُ الخَلِقُ فَيُضْرَبُ بِها وَجْهُ صاحِبِها .

وازمهامّ محافظت بر صلوة یکی آنست که پیش ازشروع در آن دل خودرا ازاستعمال بامور دنیوی وهرچه سبب تشتّت خاطر وتوزّع باطن وتفرّق هموم بود، فارغ ومجموع گرداند، تادر صلوة حاضر بود که چه میکند و چه میخواند . و مست غفلت نباشد تا خطاب لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُكٰارٰى حَتّٰى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ(٥) درحقّ او متوجّه نبود . وازاین جهت درحدیث آمده است اِذا حَضَرَ العَشاءُ وَ العِشاءُ فَقَدِّمُوا العَشاءَ(٦) وفی الجمله هرچه مغیّر مزاج باطن بود ازهیأت اعتدال جمعیّت صلوة باید که قبل الصّلوة آنرا زایل گرداند . درخبراست که لَا يَدْخُلُ اَحَدُكُمْ فِي الصَّلٰوةِ وَ هُوَ مُقَصِّبٌ وَلَا يُصَلِّيَنَّ اَحَدُكُمْ وَهُوَ غَضْبانُ . دیگر آنست که پیش ازوقت باید که وضو سازد

---

۱ - بحجاب : خ . تحریف . ۲ - او : خ . این حدیث درباب ۳۶ عوارف المعارف است
۳ - م (الصّلوة) ندارد . ٤ - فتعلّق : خ . تصحیف است . ٥ - س نساء یه ٤٦ ج ٥
٦ - عَشاء بفتح و مدّ بمعنی شبانگاه است و عِشاء بکسر و مدّ : طعام شبانگاهی .

Marfat.com

و مستعدّ آن شود(۱) . دیگر آنك در تقدیم سنّت بر فریضت اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت و تفرقت بجهت مخالطت باخلق وصرف بعضی ازاوقات درضرورات عادات باندرون او راه یافته باشد ، ببرکت نور سنّت برخیزد ، و باطن صلاحیّت صلوة وشایستگی مناجات یابد ، وطریق هبوب نفحات الٰهی ونزول برکت نامتناهی درفریضه موسّع گردد . دیگر آنك ترك جماعت نکند ، چه در خبر است که تَفْضُلُ صَلٰوةُ الجَماعَةِ صَلٰوةَ الفَذِّ(۲) بِسَبْعٍ وَ عِشْرِينَ دَرَجَةً . و سبب آنست که نفوس را بواسطهٔ اجتماع امتزاجی و اختلاطی با یکدیگر پدیدآید ، چنانك اگر رابطهٔ آن جمعیّت قوّت گیرد باتّحاد انجامد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند بمثابت تعاضد وتناصر اعضای یك شخص ، پس همه یکی باشند و یکی همه . و بنا براین اگر یکی ازایشان در هیأتی از هیآت صلوة غافل و مقصّر بود ودیگر(۳) حاضر ومکمّل ، اثر حضور حاضر حکم غفلت غافل زایل گرداند ، وصلوة ناقص اوحکم کمال یابد . وهرچند اهتمام خاطر برعایت استعداد وتأهّب وتکمیل صلوة بیشتر بود ، تعظیم و تفخیم شأن صلوة دردل زیادت باشد ، و بحسب آن فوایدٔ وعواید صلوة بیشتر حاصل بود . پس بایدکه بقلّت مبالات وعدم اکتراث درآن شروع ننماید ، و داندکه حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت . **زین العابدین علی بن الحسین**(٤) علیهما السّلام هرگاه که در صلوة خواستی رفت رنگش متغیّر گشتی چنانك اورا باز نشناختندی . سبب آن ازوی پرسیدند جواب داد اَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيْ مَنْ اُرِيدُ

---

۱ ـ وضو ساخته باشد ومستعدّ آن شده : خ ۲ـ فَذّ: تنها ویگانه . ۳ ـ دیگري: خ

٤ ـ حضرت امام زین العابدین ابو محمّد علیّ بن حسین بن ابیطالب علیه السّلام . مادرش بنوشتهٔ جمعی از علماء و مورّخان از جمله شیخ مفید در ارشاد شاه زنان دختر یزدگرد بن شهریار بود که او را شهر بانویه میگفتند .ولادتش درمدینه بسال ۳۸ و وفاتش هم درمدینه بسال ۹۵ ه در ۵۷ سالگی واقع شد وقبرش در بقیع است . ابن‌جوزی وفات اورا ۹٤ وبقولی ۹۲ ومدّت زندگانی را ۵۸ سال نوشته و ابن خلکان ولادت را ۳۸ و وفات را باختلاف اقوال ۹٤ و۹۹ و۹۲ ضبط کرده است .

Marfat.com

اَقِفْ[۱] . و حسن بصری[۲] رحمه‌الله گفته است ماذا يَعِزُّ عَلَيْكَ مِنْ اَمْرِ دِينِكَ اِذا هانَتْ عَلَيْكَ صَلوتُكَ .

و بدانك صورت صلوة ومعنی آن ، نُقاوهٔ اعمال و صفاوهٔ احوال است ، و عمدهٔ دین و زبدهٔ یقین و کفّارت خطیئات و مذهب سیّئات که اَلصَّلَواتُ كَفّاراتٌ لِلخَطايا فَاقْرَؤُا اِنْ شِئْتُمْ اِنَّ الحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ ذلِكَ ذِكْرىٰ لِلذّاكِرِينَ[۳] .

وطایفه یی ازاهل غرور درآن خطا[٦] کرده‌اندوپنداشته[٥] که مراد ومقصود ازآن جزمراقبه وحضورنیست ، وحصول این غرض موقوف برصورت صلوة نه . و بنابراین خیال محو رسوم واحکام و رفض حلال وحرام کرده نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الضَّلالِ. و طایفهٔ دیگر از اهل قصور و فتور بعد از ادای فرایض ، انکار فضل نوافل کرده اند ، و باندك روحی که ازاحوال یافته اهمال نوافل اعمال رواداشته . واین طایفه هرچند ازصورت ضلال ایمن و سالم‌اند ، ولیکن بسبب ضعف حال ، در تحت قصور مانده‌اند ، و ندانسته که اعمال قوالب وصُور[٦] احوال اند ، و احوال ارواح و معانی آن ، و کمال وجود هریك بدیگری منوط ومربوط . ومادام تاعلاقهٔ بشریّت و رابطهٔ صورت درمیان بود بنده را از مراعات صورت چاره نبود . و همچنانك اعیان وجود را هریك خاصیّتی است مخصوص بدو که دردیگری نتوان یافت ، همچنین درصورت صلوة خاصیّتی است[۷] که در دیگر اذکار نتوان یافت . بلکه در تحت هرهیأتی ازهیآت صلوة ، خدای را سرّی و حکمتی است که در غیرآن نتوان یافت . و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذّت آن را دریابند واللّٰه الموفّق .

---

۱ - ابن جوزی درصفةالصفوة (ج ۲ ص ۵۲) این روایت را از حضرت سجّاد علیه السّلام باین عبارت نقل کرده است ، فقال ماتدرُون بين يدَيْ مَنْ اَقومُ ومَنْ اُناجی .

۲ - ابوسعید حسن بن ابوالحسن یسار بصری از معاریف تابعین و رجال قرن اوّل هجری است . ابن جوزی در مناقب او رساله یی مفرد پرداخته. وفاتش درسال ۱۱۰ صدو ده هجری است .

۳ - س هودیه ۱۱٦ ج ۱۲ ٤ - غلط ، خ ٥ - پنداشته‌اند ، م .

٦ - صورت ، خ . ۷ - خاصیّتی است مخصوص بدو ، خ .

Marfat.com

فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة و هیآت آن

چون کسی‌خواهد که درصلوة شروع کند، سنّت چنانست که درمقدّمهٔ آن اگرفرض بود اقامت بتقدیم رساند. ودرعموم‌صلوات‌الّا درنوافل‌سفربرراحله شرط است که بقالب استقبال قبله کنند و بقلب استقبال صاحب قبله، واز شرّ وسواس شیطانی و هواجس نفسانی پناه باحضرت ربّانی برد وآهسته در خود قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ‌النّاسِ (۱) بخواند، وهر دو دست بر آرد چنانك هر دوکف برابر هر دو دوش باشند(۲) وهردو انگشت‌ستر گ‌نزدیك نرمهٔ گوش، وسرهای انگشتان برابرهردو گوش(۳). و ادای صلوة معیّنه را علی‌التّعیین در دل آرد. واگر برلفظ(٤) نیز براند تمامتر بود. مثلاً در نماز صبح بگوید اُصَلّی فَرْضَ هٰذاالصُّبْحِ،وباستقرار نیّت‌در دل‌دستها فرو گذاردوبگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ چنانکه اوّل تکبیر بر اوّل ارسال یدَین(٥) منطبق بود وآخرآن بر آخر وی، ونیّت مقارن تکبیر باشد، ودر اَللّٰه مدّی رعایت کند، و در ضمّ هاء اَللّٰهُ مبالغت ننماید، ومیان باء اَکْبَرْ و راء اوالفی زیادت نکند، وراءرا(٦)مجزوم گرداند، ودر ارسال یدین ازنفض احتراز نماید. تا برهیأت وقاروخشوع بود. و درحال تکبیر باید که‌مشاهد کبریای‌حق بود. وعلامتش آنك خلق در نظر او حقیر وصغیر نمایند(۷) والتفات باطّلاع ایشان برحال خودندارد تا در زمرهٔ صادقان آید و رقم کذب بروی نکشند، چه درخبراست که اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذاتَوَضَّأَ لِلصَّلٰوةِ تَبٰاعَدَ عَنْهُ الشَّیْطانُ فی اَقْطارِ الْاَرْضِ خَوْفاً مِنْهُ لِاَنَّهُ یَتَأَهَّبُ لِلدُّخُولِ عَلَی الْمَلِكِ فَاِذا کَبَّرَ حُجِبَ عَنْهُ اِبْلیسُ وَ یُضْرَبُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُ

---

۱ ـ س ناس یه ۱ ج ۳۰ ۲ ـ باشد : خ ۳ ـ گوش باشد : خ ٤ ـ بلفظ : خ
٥ ـ ید : خ. ٦ ـ و را را : م. ۷ ـ نماید : خ.

Marfat.com

سُرادِقٌ لا يُنْظَرُ اِلَيْه و واجَهَهُ المَلِكُ الجَبّارُ بِوَجْهِهِ وَ اِذا قالَ اللّٰهُ اَكْبَرُ اِطَّلَعَ المَلَكُ فى قَلْبِه فَاِذا رَآهُ لَيْسَ فى قَلْبِه اَكْبَرُ مِنَ اللّٰه عَزّ وَجَلّ يَقُولُ صَدَقْتَ اَللّٰهُ تَعالَى فى قَلْبِك اَكْبَرُ كَما تَقُولُ وَ يَتَشَعْشَعُ مِنْ قَلْبِه نُورٌ يَلْحَقُ (۱) بِمَلَكُوتِ العَرْشِ وَيُكْشَفُ لَهُ بِذلِكَ النُّورِ مَلَكُوتُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَيُكْتَبُ لَهُ حَشْوَ ذلِكَ حَسَناتٌ. وَ اِنَّ الغافِلَ الجاهِلَ اِذا قامَ اِلَى الصَّلوٰةِ اِحْتَوَشَتْهُ الشَّياطِيْنُ كَما يَحْتَوِشُ (۲) الذُّبابُ عَلى نُقْطَةِ العَسَلِ فَاِذا كَبَّرَ اطَّلَعَ المَلَكُ فى قَلْبِه فَاِذا كانَ فى قَلْبِه شَيْءٌ اَعْظَمُ مِنَ اللّٰه عِنْدَه فَيَقُولُ لَهُ كَذَبْتَ لَيْسَ اللّٰهُ تَعالَى اَكْبَرَ فى قَلْبِكَ كَما تَقُولُ فَيَثُورُ مِنْ قَلْبِهِ دُخانٌ يَلْتَحِقُ بِعَنانِ السَّماءِ فَيَكُونُ حِجاباً لِقَلْبِه عَنِ المَلَكُوتِ فَيَزْدادُ ذلِكَ الحِجابُ صَلابَةً وَ يَلْتَقِمُ الشَّيْطانُ قَلْبَهُ فَلا يَزالُ يَنْفُخُ (۳) فيه وَيُوَسْوِسُ اِلَيْه وَيُزَيِّنُ حَتّى يَنْصَرِفَ مِنْ صَلوٰتِه وَلا يَعْقِلَ ما كانَ فِيه. (٤)

واوّل اعمال صلوة بل افضل آن، تكبير احرام است. چنانكه **جنيد** گويد لِكُلِّ شَيْءٍ صَفْوَةٌ وَصَفْوَةُ الصَّلوٰةِ التَّكْبِيْرَةُ الْاُولٰى. وسبب آنست كه تكبير اوّل موضع نيّت است و نيّت جان عمل است. وهر گاه كه نيّت خداى را بود و از شوايب علل صافى وخالص باشد، حكم آنرا بر جميع اجزاء عمل منسحب بيند (٥) واگر در عملى خللى افتد بواسطهٔ القاى شيطان وسهو ونسيان زيادت تأثيرى ندارد

---

۱ - ملحقٌ : خ .
۲ - تحتوش : م . والتذكير افصح كما فى قوله تعالى وان يسلبهم الذباب
۳ - ينفخ فيه : م . ٤ - لله : خ .
٥ - حكم آن براجزاء منسحب شود : خ .

Marfat.com

چنانکه **ابونصر سراج** از **ابن‌سالم** (۱) نقل کرده است که اَلنِّیَّةُ بِاللهِ وَ لِلّٰهِ وَ مِنَ اللهِ وَالآفاتُ الَّتی تَدْخُلُ فی صَلوةِ العَبْدِ بَعْدَ النِّیَّةِ مِنَ العَدُوِ وَنَصیبُ العَدُوِ وَاِنْ کَثُرَ لایُوزَنَ (۲) بِالنِّیَّةِ الَّتي هِیَ لِلّٰهِ وَبِاللهِ وَاِنْ قَلَّ .

وبعداز تکبیر وارسال یدَین ، باید که دستها برپیش گیرد میان سینه وناف ، ودست راست برچپ نهد ، وانگشت مسبّحه و وُسطی (۳) بر ساعد چپ بکشد ، وبسه انگشت دیگر (٤) ازطرفین سرساعدبگیرد ، وسردرپیش افکند ، ونظر بموضع سجود دارد . وچنان بایستد که قامتش منتصب ومستقیم باشد ، ودرسرهای زانوهیچ انطوا وخمیدگی نبود ، وبین القدمین بمقدار چهارانگشت گشوده دارد ، و اعتمادهبر قدَمین یکسان کند ، ویك پای برنگیرد ، وهردو قدم بیکدیگر باز ننهد . چه شریعت از صَفن یعنی یك پای برداشتن ، و صَفد یعنی هردو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است . وچون براین‌هیأت بایستاد بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَمَا انا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ (٥) اِنَّ صَلٰوتی وَ نُسُکي وَمَحْیایَ

---

۱ ـ ابوعبدالله احمدبن محمّدبن سالم بصری ازاکابرعرفا وزهّاد ومحدّثان قرن چهارم هجری است وفاتش بضبط ابن اثیر درسال ۳۵٦ واقع شد . ابونصرسرّاج طوسی متوفّی ۳۷۸ ازشاگردان او بوده و مطالبی از وی شنوده که در کتاب اللمع آورده است . ازجمله درص ٤۰ (چاپ لیدن) : سمعتُ احمد بن محمّد بن سالم بالبصرة یقول سُئِلَ مسهلُ بن عبدالله عَنِ الحَلالِ فقال الّذی لا یُعْصی الله فیه . ـ ونیزروایت منقول درمتن درص ۱۵۲ : سمعت ابن سالم رحمه‌الله تعالی یقول النیّة بالله الخ . قسمت اخیر عبارت در کتاب اللمع اینطوراست « مِنَ العَدُوِ وهو نصیبُ العَدُوِ و اِنْ نصیب العَدُوِ و ان کثُر لایوازن بالنیّة الّتی هی بالله ولله ومن الله واِنْ قلّ » . متن مطابق است با نقل عوارف‌المعارف (باب ۳۷) ازابونصر سرّاج . ۲ ـ کذافی کلتاالنسختین وفی عوارف المعارف الباب‌السّابع والثلاثین وفی کتاب اللّمع صفحة ۱۵۲ : لایوازن . ۳ ـ مُسَبِّحه : انگشت شهادت است که آنراسبّابه هم گویند . وُسْطی بضمّ واووسکون سین والف مقصوره : انگشت میانگین . ٤ ـ یعنی اِبهام که آنرا انگشت نر و شست گویند و دو انگشت دیگرعبارتست از خِنصِر یعنی انگشت خُرد و کوچك وبِنصِر یعنی دومین پهلوی انگشت خُرد . ٥ ـ س انعام یه ۷۹ ج ۷

Marfat.com

وَمَمَاتی لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِیْنَ لاشَرِیْكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِیْنَ (۱)
ودر مقدّمهٔ تلاوت بر این قدرا گر مجال تطویل نباشد در فرایض اقتصار کنند. واگر مجال بود بعداز آیت توجّه، دعای استفتاح بخواند وبگوید سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ تَبارَكَ اسْمُكَ وَ تَعالی جَدُّكَ وَلآ اِلهَ غَیْرُكَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ المَلِكُ لااِلٰهَ اِلّا اَنْتَ اَنْتَ رَبّی وَاَنَا عَبْدُكَ ظَلَمْتُ نَفْسی وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبی فَاغْفِرْلی ذُنُوبی لَایَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلّا اَنْتَ وَ اهْدِنی لِاَحْسَنِ الاَخْلاقِ فَاِنَّهُ لایَهْدِینی لِاَحْسَنِها اِلّا اَنْتَ وَ اصْرِفْ عَنّی سَیِّئَها فَاِنَّه لَایَصْرِفُ عَنّي سَیِّئَها اِلّا اَنْتَ. لَبَّیْكَ وَ سَعْدَیْكَ وَالْخَیْرُ كُلُّه بِیَدَیْكَ وَالشَّرُّ لَیْسَ اِلَیْكَ اَنَا بِكَ وَ اِلَیْكَ تَبارَكْتَ وَتَعالَیْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَیْكَ اَعوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیم. وفاتحه وسورتی که که خواهد بعداز آن بخواند ومیان فاتحه وآن سوره اگر امام باشد زمانی توقّف کند واین دعا آهسته بخواند که اَللّٰهُمَّ باعِدْ بَیْنی وَ بَیْنَ خَطایایَ كَما باعَدْتَ بَیْنَ المَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ نَقِّنِي مِنَ الخَطایا كَما یُنَقَّی الثَّوْبُ الْاَبْیَضُ مِنَ الدَّنَسِ اَللّٰهُمَّ اغْسِلْ خَطایایَ بِالمآءِ وَالثَّلْجِ وَالبَرَدِ. واگر بتنها (۲) نماز گزارد این دعاپیش از فاتحه بخواند. وباید که درتلاوت وغیر آن نیك حاضر باشد، وآنچه از الفاظ قرآن بزبان میراند معانی آنرا ازسرحضورتدبّر مینماید، تانطق لسان که ترجمان دل است حاکی نطق دل باشد، چه اعتبار بنطق دل است نه بنطق زبان.

اِنَّ الكَلامَ لَفِی الفُؤادِ وَ اِنَّما جُعِلَ اللِّسانُ عَلَی الفُؤادِ دَلِیلا (۳)

پس اگر نطق لسان حاکی وترجمان نطق دل نباشد مصلّی نه متکلّم بود بطریق مناجات باحق تعالی ونه مستمع بطریق فهم ازاو.

---

۱ - س انعام یه ۱۶۳ ج ۸.
۲ - تنها: خ. ۳ - یعنی سخن حقیقی در دل است و زبان ترجمان دل است.

Marfat.com

واهل حضور تامّ وارباب قرب(۱) دراستماع کلام مستجمع سه حال باشند که آن هرسه در دیگران متفرّق بود و درایشان مجموع . یکی مطالعهٔ معانی ظاهره از عالم ملك . و آن خاصّ قوت(۲) نفس بود تا بجای حدیث وی بایستد . **دوم** ملاحظهٔ(۳) معانی باطنه ازعالم ملکوت وآن خاصّ قوت قلب باشد تا اورا ازالتفات بعالم ملك مانع نشود(٤) **سوم** مشاهدهٔ عظمت متکلّم از عالم جبروت و آن خاصّ قوت روح باشد تا اورا از التفات بماسوی‌الله نگاه دارد و بجایی رسدکه روح دربحر شهود چنان غرق شودکه مصلّی از احساس غایب گردد . چنانك حکایت است که روزی **مسلم بن یسار**(٥) درمسجد بصره نماز میکرد ، ناگاه ستونی بیفتاد چنانکه جملهٔ اهل بازارازافتادن آن خبر یافتند واودرمسجد ازآن‌واقعه بی‌خبر . وهمچنین آمده است که شیخ **علی بن سهل** اصفهانی(٦) رحمه‌الله وقتی درخانه نماز میکرد و یکی از کنیزکان او ناگاه در چاه افتاد . واهل خانه فریاد برآوردند چنانك از همسایگان مشغله‌یی آنجا جمع شدند واورا ازچاه بر کشیدند . وشیخ از آن حادثه هیچ خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد .

وچون ازقراءت فارغ شود(۷) بایدکه زمانی قرار گیرد وآنگاه برکوع رود .

---

۱ ـ قوّت : خ . تحریفست . ۲ ـ قُوْت : در این جمله و جملهٔ دوم (قوت قلب) و جملهٔ سوم (قوت روح) بضمّ قاف دو نقطه و سکون و او خوانده شود . و یصیر الظّاهُر من معانی القرآن قُوتَ النفس فالنّفس المطمئنّة متعوّضةٌ بمعانی القرآن عن حدیثها ـ و معانی القرآن الباطنة الّتی یکاشف بهامن الملکوت‌قوت‌القلب الخ . خ : قوّت بتشدید واو غلطاست . ۳ ـ مطالعهٔ : م .
٤ ـ تا او از التفات بعالم ملك قانع نشود : خ . تحریفست . ٥ ـ ابوعبدالله مسلم بن یسار بصری از موالی بود و در طبقهٔ تابعین بزهد وعبادت وتورّع شهرت داشت. بفیض زیارت گروهی ازصحابه رسید و بسال ۱۰۰ یا ۱۰۱ ه درگذشت (صفة‌الصفوه ج ۳ص ۱٦۳) . حکایت متن در در کتاب قوت‌القلوب ابوطالب مکّی متوفّی ۳۸٦ بتفصیل در (ج ۳ ص۱۵۱) نقل شده و عوارف‌المعارف ظاهراً ازآنجا گرفته است : وقد کان مسلم بن یسار من الزّاهدین العاملین کان اِذا دَخَل فی‌الصّلوةِ یقولُ لاهله تَحدّثو ابما تُریدونَ اَنشو اسِرّکم فانّی لا اَسْتَمع الیکم و کان یقول و ما یُدریکم اَیْنَ قلبی و کان یُصلّی ذاتَ یومٍ فی مسجدِ البصره فوقعَتْ خلفَه اُسطوانةٌ مَعْقودٌ بناؤُها علی اربع طاقاتٍ فتسامَعَ بها اهلُ السّوُقِ فدَخلوا‌المسجدَ وهویُصلّی کانّه وتَدٌو ما انفتل مِن صَلوتِه الخ . ـ ودرعوارف‌المعارف (باب ۳۷) : کما نقل عن مسلم بن یساراانّه صلّی ذاتَ یوم فی مسجدالبصره فوقعتْ‌اسطوانةٌ تسامَعَ بسقوطها اهل السّوق و هو واقف فی‌الصّلوة لم یعلم بذلك
٦ ـ ابوالحسن علّی بن سهل بن ازهر اصفهانی متوفّی ۲۸۰ ه ۷ ـ شد : خ .

Marfat.com

و باید که در رکوع قامت نیك خمیده دارد ، و گردن و پشت راست بکشد(۱) وهردو کف دست با گشادگی انگشتان برسرهردو زانو نهد ، و نگذارد که زانوخمیده شود(۲) ونصف اسفل برحالت قیام مستقیم دارد ، ونظر بپیش قدم کند . و چون در رکوع قرارگیرد سه بار بگوید سُبْحانَ رَبِّیَ العَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ ، و اگر ده بار بگوید تمامتر بود . پس بگوید اَللّٰهُمَّ لَکَ رَکَعْتُ وَ لَکَ خَشَعْتُ وَ بِکَ آمَنْتُ وَلَکَ اَسْلَمْتُ خَشَعَ لَکَ سَمْعی وَ بَصَری وَ عَظْمِی وَ مُخّی وَ عَصَبِی . وهمگی همّت بر آن مقصور(۳) داردکه این معانی اوصاف ذات اوشوند . وچون سراز رکوع بردارد بگوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهْ . وچون راست بایستد بگوید رَبَّنا وَ لَکَ الحَمْدُ مِلْأَ السَّمواتِ وَ مِلْأَ الاَرْضِ وَ مِلْأَ ماشِئْتَ مِنْ شَیْیءٍ بَعْدُ . اَهْلَ الثَّناءِ وَالمَجْدِ . حَقُّ ما قالَ العَبْدُ . کُلُّنا لَکَ عَبْدٌ . لامانِعَ لِما اَعْطَیْتَ وَلامُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ وَلارادَّ لِما قَضَیْتَ وَلا یَنْفَعُ ذَاالجَدِّ مِنْکَ الجَدُّ(٤) و بعد از آن اگر

---

۱ ـ نکشد : خ : تصحیف است مخالف مراد وبرخلاف سنّت ویمدّ عنقه وظهره (عوارف المعارف باب۳۲) . ۲ـ گردد : خ . ۳ ـ مصروف : خ . ٤ـ دربارهٔ قرائت ومعنی وترکیب نحوی جملهٔ (لاینفع ذا الجدّمنك الجدّ) میان علمای ادب عربی اختلاف بسیار است . مشهور آنست که کلمهٔ (جدّ) در هر دو موضع بفتح جیم و تشدید دال خونده شود بمعنی توانگری و بی نیازی یا بمعنی حظّ و بهره وبخت وحرف جرّ (مِنْ) متعلق بفعل(لاینفع) و بمعنی (عِنْدَ) مانند آیهٔ لَنْ تُغْنِیَ عَنْهُم اموالُهُم و لا اَوْلادُهُم مِنَ اللّٰهِ شیئاً ـ یا بمعنی بدلیت نظیر آیهٔ اَرَضیتُم بالحَیوةِ الدنیا مِنَ الآخِرَةِ بنابرمعروف که (مِنْ) را درآیهٔ اول بمعنی (عِنْد) و درآیهٔ دوم بمعنی بدلیت میگیرند و ترجمهٔ جمله این است که مردم توانگر را که حظّی از دنیا هست بهرهٔ دینوی بجای طاعت حق ننشیند و اورا سود نبخشد بلکه عمل و طاعت الٰهی بکاراست .
ابن‌هشام در مغنی (باب اوّل حرف میم) معنی بدلیت را اختیار کرده وجدّ را بمعنی حظّ و نصیب گرفته و گفته‌است : اَیْ لاینفعُ ذَاالحظّ حظّه مِن الدّنیا بدلك ای بدل طاعتك او بدل حظّك ای بَدَل حظّه منك و قیل ضمّن نیفع معنی یمنع و متی علّقت مِن بالجدّ انعکس المعنی .
جوهری در صحاح جَدّ را بمعنی غنی و مِن را بمعنی عند گرفته و نوشته است : وفی الدّعاء لاینفع ذاالجَدّ منك الجدُّ ای لاینفع ذا الغنی عندك غناه وانّما ینفعهُ العملُ بطاعتك ومنك مُناهُ عندك
بعضی جدّ را درهردوجابکسرجیم خوانده‌اند بمعنی سعی و کوشش واجتهاد . یعنی صاحب کوشش را تنها جهد وسعی خودش بجای فضل حق ننشیند و اورا سود نبخشد بلکه کار با رحمت الٰهی و عنایت خداوندی است .
اقوال واحتمالات دیگرهم دراین جمله هست که پاره‌یی را شمنی درحواشی مغنی نقل کرده‌است .

Marfat.com

در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمهٔ آخر رمضان دعـای قنوت بخواند اَللّٰهُمَّ اهْدِنا فِیمَنْ هَدَیْتَ وَعافِنا فِیمَنْ عافَیْتَ وَ تَوَلَّنا فِیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَ بارِكْ لَنا فِیما اَعْطَیْتَ وَقِنا شَرَّ ما قَضَیْتَ اِنَّكَ تَقْضِی وَلا یُقْضَی عَلَیْكَ اِنَّهُ لا یَذِلُّ مَنْ وَالَیْتَ وَلا یَعِزُّ مَنْ عادَیْتَ تَبارَكْتَ رَبَّنا وَ تَعالَیْتَ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ اَشْرَفِ الْاَنْبِیاءِ لَدَیْكَ[1] رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَ اَنْتَ خَیْرُ الرّاحِمِیْنَ . و پیش از اعتدال در قیام نشاید که بسجود رود . چه درخبر است لا یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلٰی مَنْ لا یُقِیمُ صُلْبَهُ بَیْنَ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ . پس بسجود رود ، و در حـال رفتن تکبیری بگوید . و اوّل اعضای اسافل برزمین نهد پس اعالی ، یعنی[2] اوّل سرزانو برزمین نهد پس پیشانی و بینی . و در سجو : چشمها[3] گشاده دارد و نظر بسر بینی[4] کند . و هر دو کف دست برهنه برمصلّی نهد ، وسر راست در میان هر دو دست دارد ، و دستها برابر دوش برزمین نهد ، و سر مرفق بپهلو باز ننهد[5] وانگشتان برابرقبله دارد بهم پیوسته ، و ساعد بر زمین نگستراند . و سه بار بگوید سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی وَ بِحَمْدِهْ ، و اگر ده بار بگوید تمامتر بود . پس بگوید اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَ بِكَ آمَنْتُ وَ لَكَ اَسْلَمْتُ سَجَدَ وَجْهِی لِلَّذی خَلَقَهُ وَ صَوَّرَهُ وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ فَتَبارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخالِقِیْنَ . و در حال سجود طایفه یی نفس خود را ببینند در حضرت عزّت برخاك مذلّت افتاده . و طایفه یی از اهل کشف و عیان در حال سجود بحقیقت فنا موصوف شونـد ، و وجود جملهٔ کاینات علوی و سفلی در نور شهود ذات واحد محو بینند ، برمثال محو شدن سایه در نور آفتاب ، و خودرا بینند در فضای فنا برحاشیهٔ ردای عظمت الٰهی درسجود آمده . واین طایفه بسبب فنا ازهیبت عظمت ذات متأثّر نشوند ، لاجرم درعین انس باشند منخلع ازلباس تذلّل وتواضع . وطایفهٔ

---

۱ ـ خ (وآله)علاوه دارد . ۲ ـ اعنی : خ . ۳ ـ چشم : خ . ٤ ـ بسوی بینی : خ .
۵ ـ نهد : م غلط و خلاف مقصود است ـ ویُجا فی مِرفَقَیه عَنْ جَنْبَیْه (عوارف باب ۳۷) .

Marfat.com

اوّل بسبب بقیّهٔ وجود از هیبت عظمت(۱) متأثّر شوند وتذلّل وتواضع شعارحال ایشان باشد(۲). و ورای ایندوطایفه از مکاشفان سرّ سجود طایفه‌یی باشند که بجهت اتّساع وِعاء و اتّصاف ببقا بعداز فناانس وهیبت در ایشان جمع بود. بقلب ونفس متواضع ومتذلّل باشند. وعلّت آن مشاهدت نار هیبت جلال بود(۳) و بروح وسر متعزّز(٤) ومرتفع. وسبب آن مطالعهٔ نورانس جمال بود(٥). پس سرازسجود بردارد وتکبیری بگوید وراست بنشیند برپای چپ، وپای راست بردارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند. و دستها برسر زانو نهد بی تکلّفی در ضمّ و تفریج آن، و بگوید رَبِّ اغْفِرْ لِی وَارْحَمْنِی وَاهْدِنی وَاجْبُرْنِي وَعافِنی وَاعْفُ عَنّی. دیگر باره بسجود رود بروصف مذکور. وچون سراز سجود بردارد اگر دیگر باره برخواهد خاست از برای جلسهٔ استراحت بنشیند و سبك برخیزد و در تشهّد اخیر(٦) بر زمین نشیند نه برپای چپ. و دستها نزدیك سر زانو بر ران نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست با کف فراهم گیرد الّا انگشت مسبّحه. و انگشتان دست چپ گشوده دارد ازکف وبگوید التَّحِیّاتُ المُبارَکاتُ وَ الصَّلَواتُ الطَّیِّباتُ لِلّه سَلامٌ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه سَلامٌ عَلَیْنا وَ عَلٰی عِبادِ اللهِ الصّالِحِیْنَ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ بارِكْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ(۷) مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ وَ رَحِمْتَ وَ بارَکْتَ عَلٰی اِبْراهِیمَ وَ آلِ(۸) اِبْراهِیمَ اِنَّكَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرلی ما قَدَّمْتُ وَما اَخَّرْتُ وَما اَسْرَرْتُ وَما اَعْلَنْتُ وَما اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنّی فَاَنْتَ المُقَدِّمُ وَاَنْتَ المُؤَخِّرُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ. ودرشهادت چون به اِلاّ الله رسد مسبّحه بردارد و آنرا بجانب یمین میل دهد. ودر آخر

---

۱ ـ (عظمت) ندارد. ۲ ـ بود ؛ خ. ۳ ـ م (بود) ندارد. ٤ ـ متعزّز ؛ م.
٥ ـ م (بود) ندارد ٦ ـ آخر ؛ خ. ۷و۸ ـ وعلی آل ؛ خ.

Marfat.com

تشهّد تحلیل عقد احرام را سلام باز دهد. وروی بجانب راست گرداند چنانك اهل یمین رخسار او روشن ببینند. ودر آن حالت نیّت خروج ازصلوة وسلام برحاضران از ملایکه ومؤمنان جنّ وانس در خاطر آرد. ولحظه‌یی توقّف کند ودیگر باره بتأنّی روی بجانب چپ گرداند وسلامی دیگر باز دهد. واز این هیآت وحرکات وسکنات واقوال که در صورت (۱) صلوة یاد کرده‌شد بعضی فرایض اند وبعضی سنن وتفصیل آن در فصل تالی بیاید.

فصل ششم در فرایض و سنن آن

فریضهٔ صلوة آنست که صحّتش بر آن موقوف بود، وسنّت آنك کمالش بدان تعلّق دارد. وفرایض دو نوع اند، شرایط وارکان. شرایط خارج از صورت صلوة باشند، و ارکان داخل آن. **اما** شرایط چهاراند. **یکی** طهارت بدن و لباس و مصلّی. **دوم** سترعورت. **سوم** علم بدخول وقت درصلوة موقّته. **چهارم** استقبال قبله الّا در شدّت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر برراحله. **واما** ارکان شانزده اند، نیّت و تکبیر احرام و قیام در فریض اگر مقدور بود وقرائت فاتحه و رکوع و طمأنینت در آن و رفع از رکوع واعتدال در آن وسجود وطمأنینت در آن و جلسهٔ بین السّجدتین و طمأنینت در آن و جلوس اخیر و تشهّد در آن وصلوة برنبی علیه الصّلوة والسّلام وسلام اوّل. وغیراز این (۲) هرچه درفصل سابق یاد کرده شد از هیأت قولی وفعلی در نماز (۳) همه سنن اند.

[نمازهای واجب ومستحب]

وصلوات بعضی مفروضات اند که بنده بترك آن معاقب بود وبفعل آن مثاب. وبعضی مسنونات که بترك آن عقاب لازم نشود و بفعل ثواب حاصل گردد. وصلوة مفروضه یاموقّته بود یاغیر موقّته. **و موقته** پنج اند. **یکی** صلوة صبح، ووقت

---

۱ - خ (صورت) ندارد. ۲ - وبعد ازاین : م. ۳ - صلوة : خ.

Marfat.com

آن از طلوع فجر ثانیست تا طلوع آفتاب. **دوم** صلوة ظهر، و وقت آن از زوال آفتاب است تا آنگاه که سایهٔ هرچیز مثل آن شود. **سوم** صلوة عصر، و وقت آن آخر ظهر است تا غروب آفتاب. **چهارم** صلوة مغرب، و وقت آن از غروب آفتاب است تا زوال شفق احمر. **پنجم** صلوة عشا، و وقت آن از آخر مغرب است تا اوّل صبح. **وغیر موقته** سه‌اند. قضای فریضهٔ فایته و صلوة منذوره و صلوة جنازه.

واما صلوة مسنونه هم دو نوع اند موقّته و غیر موقّته و آن نامحصور است. امّاموقّته یاراتبه بودیاغیرراتبه. **راتبه** آنست که برفرضی مرتّب باشد، وغیرراتبه آنکه برفرضی مرتّب نبود. وراتبه پنج اندبرعددفرایض. راتبهٔ صبح و آن دو رکعت است پیش از فرض. وراتبهٔ ظهر و آن شش رکعت است چهار پیش ازفرض و دوبعد از آن. وراتبهٔ عصر و آن چهار رکعت است پیش ازفرض. وراتبهٔ مغرب و آن دو رکعت است بعدازفرض. وراتبهٔ عشاء و آن سه رکعت است بعداز فرض، دوشفع ویکی وتر. پس عدد رواتب با عدد فرایض مطابق وموافق بود.

[کیفیت نماز تهجد]

واما غیرراتبه چهارند، صلوة تهجّد وصلوة اشراق وصلوة ضحی وصلوة زوال. امّاصلوة تهجّد هشت رکعت است درمیان شب. هر گه که از خواب در آیند. وادب آنست که چون از خواب برخیزند (۱) پیش از آنکه لوح خاطر بصورت فکری یاذکری که بغیرحق تعلّق دارد مصوّر ومنتقش (۲) گردد صورت ذکر الٰهی و فکردرآلای نامتناهی او نقش نگین دل گردانند (۳) چه اندرون بنده درحال بیداری از خواب، صافی وخالی بود از جملهٔ نقوش، و باطهارت فطرت اولی گشته. پس هر لحظه که بذکر حق تعالی مصوّر شود نور فطرت او بر قرار بماند. و در صلوة تهجّد طریق طروق (٤) نفحات الٰهی موسّع ومنقّی گردد و برزبان براند که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی

---

۱ - برخیزد؛ خ. ۲ - منقش؛ خ. ۳ - گرداند؛ خ. ٤ - خ (طروق) ندارد.

Marfat.com

اَحْیانا بَعْدَ ما اَماتَنا وَ اِلَیْهِ النُّشُورُ . وعشر آخراز آل عمران بخواند. وبترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر و تلاوت و وضو ، اثر ظلمت و کدورت خواب که امری طبیعی است مرتفع شود . وبعد از وضو نخست دو رکعت تحیّت وضو را بگزارد . و در عقب تکبیر دعای استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی بغایت مؤثّر است بخواند و پیش از تکبیر در قیام بگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ کَبیراً وَالحَمْدُ لِلّٰهِ کَثیراً وَ سُبْحانَ اللّٰهِ بُکْرَةً وَ اَصیلًا سُبْحانَ اللّٰهِ وَالحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و این کلمات اربعه راده بار مکرّر گرداند. پس بگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ ذُو المُلْکِ وَ المَلَکُوتِ وَ الجَبَرُوتِ وَالکِبْرِیاءِ وَ العَظَمَةِ وَ الجَلالِ وَالقُدْرَةِ اَللّٰهُمَّ لَکَ الحَمْدُ اَنْتَ نُورُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَ لَکَ الحَمْدُ اَنْتَ بَهاءُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَ مَنْ فِیهِنَّ وَمَنْ عَلَیْهِنَّ اَنْتَ الحَقُّ وَ مِنْکَ الحَقُّ وَ وَعْدُکَ حَقٌّ (۱) وَ لِقاؤُکَ حَقٌّ وَالجَنَّةُ حَقٌّ وَالنّارُ حَقٌّ وَالنَّبِیُّونَ حَقٌّ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ حَقٌّ اَللّٰهُمَّ لَکَ اَسْلَمْتُ وَ بِکَ آمَنْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ بِکَ خاصَمْتُ وَ اِلَیْکَ حاکَمْتُ فَاغْفِرلی ما قَدَّمْتُ وَما اَخَّرْتُ وَما اَسْرَرْتُ وَما اَعْلَنْتُ وَما اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنّی فَاَنْتَ المُقَدِّمُ وَ اَنْتَ المُؤَخِّرُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ اَللّٰهُمَّ آتِ نَفْسی تَقْوٰیها وَزَکِّها اَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَکّٰیها اَنْتَ وَلِیُّها وَمَوْلاها اَللّٰهُمَّ اهْدِنی لِاَحْسَنِ الْاَخْلاقِ لا یَهْدی لِاَحْسَنِها اِلّا اَنْتَ وَ اصْرِفْ عَنّی سَیِّئَها لا یَصْرِفُ عَنّی سَیِّئَها اِلّا اَنْتَ اَسْأَلُکَ مَسْئَلَةَ البائِسِ المِسْکِینِ وَ اَدْعُوکَ دُعاءَ الفَقِیرِ الذَّلِیلِ فَلا تَجْعَلْنی بِدُعائِکَ رَبِّ شَقِیّاً وَ کُنْ لی رَؤُفاً رَحِیماً یا خَیْرَ المَسْؤُلِینَ وَ یا اَکْرَمَ المُعْطِیْنَ وَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمِیْنَ . و در رکعت اوّل بعد از فاتحه بخواند وَلَوْ اَنَّهُمْ

---

۱ ـ الحقّ : خ .

Marfat.com

اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جاؤوكَ فَاسْتَغْفَروا اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدوا اللّٰهَ تَوّاباً رَحِيماً(۱). ودر دوم. وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوراً رَحِيماً(۲). و چون سلام باز دهد صد بار استغفار کند. پس بنماز تهجّد برخیزد ودو رکعت سبك بآیة الکرسی و آمن الرّسول بگزارد. پس دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج هردو رکعت که می‌گزارد(۳) کوتاه میگرادند تاهشت رکعت تمام کند. و اگر برقیام شب معتاد بود وبانتباه در وقت تهجّد واثق، اولی چنان بود که وتر از اوّل شب بگزارد تا بعد از صلوة تهجّد بگزارد. و مستحبّ است که نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث ازآن بصلوة تهجّد مشغول شود. چنانك خطاب عزیز(٤) با صدر رسالت علیه افضل الصّلوات والتّحیّات در این معنی وارد است که یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ اِلّا قَلیلًا نِصْفَهُ اَوِانْقُصْ مِنْهُ قَلیلًا اَوْزِدْ عَلَیْهِ(٥) پس اولی چنان بود که اوّل شب ثلثی خواب کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخرشب بخسبد. یا نصفی ازاوّل بخسبد وثلثی برخیزد وسدسی درآخر بخسبد. یاسدسی از اوّل بخسبد و سدسی از آخر و دو ثلث در میانهٔ شب برخیزد. آمده است که **داود** علیه السّلام گفت یارَبِّ اِنّي اُحِبُّ اَنْ اَتَعَبَّدَ لَكَ فَاَيَّ وَقْتٍ اَقُومُ فَاَوْحَى اللّٰهُ تَعالى اِلَيْهِ يا داوُدُ لا تَقُمْ اَوَّلَ اللَّيْلِ وَلا آخِرَهُ فَاِنَّهُ مَنْ قامَ آخِرَهُ نامَ اَوَّلَهُ وَمَنْ قامَ اَوَّلَهُ نامَ آخِرَهُ وَلٰكِنْ قُمْ وَسَطَهُ حَتّى تَخْلُوَنى وَاخْلُوَ بِكَ وَارْفَعْ اِلَيَّ حَوائِجَكَ فَيَكُونُ الْقِيامُ بَيْنَ نَوْمَتَيْنِ. و بعضی از مشتاقان و متعطّشان بوده‌اندکه ازغایت شوق وتعطّش اوقات شب را مستغرق قیام گردانیده اند. چنانك شیخ **ابوطالب مکی** رحمه الله در کتاب **قوت القلوب**(٦) ازاین طایفه چهل کس از

---

۱ ـ سورة نساء آیهٔ ٦٧ ج ٥ ۲ ـ س نساء یه ۱۱۰ ج ٥ ۳ هردو رکعت که بعداز آن گزارد: خ. ٤ ـ عزّت: خ. ٥ ـ س مزمّل یه ۱ و ۲ و ۳ و ٤ ج ۲۹

٦ ـ درقوت القلوب ج ۱ ص ٥٨ مینویسد: و من اشتهر باحیاء اللّیل کلّه وصلّی الغداة بوضوء العشاء الآخرة اربعین سنة او ثلاثین سنة حتّی نقل عنه ذلك اربعون من التّابعین منهم سعید بن المسیّب و صفوان بن سلیم المدنیّان و فضیل بن عیاض و وهب بن الورد مکّیان الخ.

Marfat.com

تابعین برشمرده است که ایشان نماز بامداد بوضوی شبانگاه گزارده اند . و این حال کسی را مسلّم بود وضرری نرساند که نفس اواز سرنشاط و هزّت و ذوق ولذّت احیای شب بطاعت تواند کرد والاّ بتکلیف و تکلّف انجامد و نفس را لذّت عبادت نماند بلکه آن را کاره و باغض شود . چنانکه درخبراست که لا تُشادُّوا[1] هَذَا الدِّينَ فَانَّه مَتِينٌ فَمَنْ يُشَادُّهُ يَغْلِبْهُ وَلا تُبَغِّضْ اِلى نَفْسِكَ عِبادَةَ اللّٰهِ . و همچنین در خبراست که لا تُكابِدُوا اللَّيْلَ . و در روزگار رسول صلّی الله علیه وسلّم زنی بود که همه شب درنماز بودی، و هر گاه که خواب بروی غلبه کردی خودرابریسمانی درآویختی تا خواب مندفع گردد . این خبر بحضرت رسالت رسانیدند ازآن نهی فرمود وگفت لِيُصَلِّ اَحَدُكُمْ مِنَ اللَّيْلِ ما يَتَيَسَّرُ فَاِذا غَلَبَهُ النَّوْمُ فَلْيَنَمْ فی الجمله مواظبت نمودن برقیام شب باندك وبسیار فضیلتی تمام دارد . چه درخبراست عَلَيْكُمْ بِقِيامِ اللَّيْلِ فَاِنَّه مَرْضاةٌ لِرَبِّكُمْ وَهُوَ دَأْبُ الصّالِحِينَ قَبْلَكُمْ وَمَنْهاةٌ عَنِ الْاِثْمِ وَمَلْغاةٌ لِلْوِزْرِ وَمَذْهَبَةٌ[2] كَيْدِ الشَّيْطانِ وَ مَطْرَدَةٌ لِلدّاءِ عَنِ الْجَسَدِ . وهم در خبراست که مَنْ صَلّى بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهارِ . واقل استحباب آنست که قیام شب از سدسی کم نباشد[3] . واز جملهٔ اسباب یاری دهنده برقیام شب یکی آنست که نزدیك غروب شب را بتجدید وضو استقبال کند و مستقبل قبله بنشیند منتظر نماز و بانواع اذکارخصوصاً تسبیح[4] واستغفار مشغول شود . ودیگر آنکه بین العشائین بصلوة یا بتلاوت یابذکر[5] مواصله کند تا آثارکدورت مخالطت باخلق و مطالعهٔ احوال و سماع کلام ایشان که بروز در باطن حادث شده باشد برخیزد . چه درخبر است که عَلَيْكُمْ بِالصَّلوةِ بَيْنَ الْعِشائَيْنِ فَاِنَّها تَذْهَبُ بِمُلاغاةِ[6] النَّهارِ وَ تُهَذِّبُ آخِرَه . و رسول صلّی الله علیه و سلّم در جواب سؤال از تفسیر

---

١ ـ المُشادَّةُ : التَشدّد والمغالبة . ٢ ـ مُذْهِب : م . ٣ ـ از سدس کمتر : خ .
٤ ـ بتسبیح : خ . ٥ ـ یا ذکر : خ ٦ المُلاغاة : مهازله و بیهوده گفتن و بیهوده کاری .

Marfat.com

تَتَجافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ المَضاجِعِ[۱] فرمود هِيَ الصَّلٰوةُ بَيْنَ العِشائَيْنِ . دیگر آنك بعد از صلوة عشا سخن نگوید خصوصاً از سر غفلت و کلام فضول ، تا طراوت نوری که بمواصلهٔ عشائین حاصل شده باشد زایل نگردد . دیگر آنك بعد از عشا تجدید وضو کند . چه در این وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمام است . دیگر خفّت معده از طعام واقتران تناول طعام بذکر حق تعالی تاثقل طعام وکدورت آن از قیام شب مانع نگردد . ودیگر آنك بوقت خواب برطهارت باشد و آب وضو را معدّ ومرتّب دارند تا نفس را برخاستن ازخواب آسانتر بود . دیگر آنك بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت قوای نفس بدان مندفع شود و بر قیام شب معاونت نماید .

[کیفیت صلوة اشراق]

و **اما** صلوة اشراق اوّل دو رکعت از سرحضور و تأنّی بگزارد بنیّت شکر نعمتهای حقّ تعالی که درآن شبانروز بوی رسد . ودراوّل بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند . و در دوم آمَنَ الرَّسُولُ[۲] واللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ[۳] تا وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ . وچون سلام باز دهد این دعا بخواند اللّٰهُمَّ اِنّی اَصْبَحْتُ لااَسْتَطِيعُ دَفْعَ ما اَكْرَهُ وَلا اَمْلِكُ نَفْعَ ما اَرْجُو وَاَصْبَحَ الْاَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي وَاَصْبَحْتُ مُرْتَهِناً بِعَمَلی[۴] فَلا فَقِيرَ اَفْقَرُ مِنّی اَللّٰهُمَّ لاتُشْمِتْ بِی عَدُوِّی وَلاتَسُؤْ بِی صَدِيقِي وَلاتَجْعَلْ مُصِيبَتی فِي دِينی وَلا تَجْعَلِ الدُّنْيا اَكْبَرَ هَمِّی وَلامَبْلَغَ عِلْمِی وَلا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لايَرْحَمُنی اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُبِكَ مِنَ الذُّنُوبِ

---

۱ ـ س سجده یه ۱۶ ج ۲۱

۲ـ س بقره یه ۲۸۵ ج ۳ ۳ـ س نور یه ۳۵ ج۱۸ . م (والارض تا والله بکل شیء علیم) ندارد . ٤ - م (بعملی) ندارد .

Marfat.com

الَّتِی تُوجِبُ النِّقَمَ وَ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي تُزِيلُ النِّعَمَ . بعدازآن دورکعت دیگر بگزارد بنیّت استعاذت از شرّ آن شبانروز . و در رکعت اوّل قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَقِ (۱) خواند . و در دوم قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۲) . و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِاسْمِكَ وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ السَّامَّةِ وَ الهامَّةِ (۳) وَ اَعُوذُ بِاسْمِكَ وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ عَذابِكَ وَمِنْ شَرِّ عِبادِكَ وَ اَعُوذُ بِاسْمِكَ وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِاسْمِكَ وَ كَلِمَتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ ما يَجْرِی بِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ اِنَّ رَبِّيَ اللّٰهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظِيمِ . پس دورکعت دیگر بگزارد بنیّت استخاره وطلب خیر درجمیع اقوال وافعال . و در اوّل قُلْ يا اَيُّهَا الكافِرُونَ (٤) بخواند (٥) و در دوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ (٦) . وچون سلام باز دهد بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَ اَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَ اَسْأَلُكَ بِفَضْلِكَ العَظِيمِ فَاِنَّكَ تَقْدِرُ وَلا اَقْدِرُ وَ تَعْلَمُ وَلا اَعْلَمُ وَ اَنْتَ عَلّامُ الغُيُوبِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ فِي كُلِّ قَولٍ وَ عَمَلٍ اُرِيدُهُ فِي هَذا اليَوْمِ خَيْراً لِی فِي دِينِی وَ مَعاشِی وَمَعادِي وَعاقِبَةَ اَمْرِی وَاصْرِفْ عَنِّی شَرَّ هَذا اليَوْمِ وَاقْدُرْ لِیَ الخَيْرَ حَيْثُ كانَ . پس دورکعت دیگر بگزارد بجهت طلب خصوص محبّت الٰهی . ودراوّل اِذا وَقَعَتْ (۷) خواند و در دوم سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ (۸) . وچون سلام باز دهد بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ

---

۱ ـ س فلق یه ۱ ج ۳۰ ۲ ـ س ناس یه ۱ ج ۳۰ ۳ ـ سامّه : بتشدید میم یعنی جانور زهردار جمعش سَوامّ . ـ هامّه بوزن سامّه : خزنده و گزنده جمعش هَوامّ .

٤ ـ س کافرون یه ۱ ج ۳۰ ٥ ـ خواند :م . ٦ ـ س توحید یه ۱ ج ۳۰

۷ ـ س واقعه یه ۱ ج ۲۷ ۸ ـ س اعلی یه ۱ ج ۳۰

Marfat.com

وَاجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ الْاَشْياءِ اِلَيَّ وَخَشْيَتَكَ اَخْوَفَ الْاَشْياءِ عِنْدى وَاقْطَعْ عَنِّى حاجاتِ الدُّنْيا بِالشَّوْقِ اِلٰى لِقائِكَ وَاِذا اَقْرَرْتَ اَعْيُنَ اَهْلِ الدُّنْيا بِدُنْياهُمْ فَاَقِرَّ[1] عَيْنِى بِعِبادَتِكَ وَاجْعَلْ طاعَتَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنِّى يا اَرْحَمَ الرّاحِمِيْنَ .

[صلوة ضحى و صلوة زوال]

و امّا صلوة ضحى هشت ركعت بتأنّى بگزارد و درميان هر دو ركعت زمانى توقّف كند و بيست و پنج بار بگويد سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا اِلٰـهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ . و در دو ركعت از آن وَالشَّمْسِ وَضُحيها[2] و وَالضُّحى[3] بخواند

وامّا صلوة زوال چون آفتاب ازاستوا روى بزوال نهد چهار ركعت نماز بيك سلام بگزارد و بقدر جزوى يا دو جزو از قرآن در آن بخواند والله الموفّق .

فصل هفتم در توزيع اوقات براوراد

طالب مجتهد بايدكه پيش از طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در انتظار صلوة نشسته . وچون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت كند وهمانكه[4] او گويد اعادت مينمايد الاّ در حَيَّ عَلَى الصَّلٰوة[5] كه گويد لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . وچون بآخر رسد بگويد اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التّامَّةِ وَالصَّلٰوةِ الْقائِمَةِ آتِ مُحَمَّداً الْوَسيلَةَ وَالْفَضيلَةَ وَالدَّرَجَةَ الرَّفيعَةَ وَالْمَقامَ الْمَحْمُودَ الَّذى وَعَدْتَهُ اِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ . و در هر اذانى اين ادعيه [illegible] كند و در اذان صبح زيادت براين بگويد اَللّٰهُمَّ هٰذا اِقْبالُ نَهارِكَ وَ اِدْبارُ لَيْلِكَ

---

١ ـ فَأَقِرَّ : خ .

٢ ـ س شمس به ١ ج ٣٠ ٣ ـ س ضحى به ١ ج ٣٠ ٤ ـ همانچه : خ .

٥ ـ يعنى حيّ على الصّلوة و حيّ على الفلاح . امّا حيّ على خير العمل از مختصّات شيعه است .

Marfat.com

وَاَصواتُ دُعاتِكَ فَاغْفِرلِي وَلِوالِدَيَّ وَلِجَمِيعِ الْمُؤمِنِيْنَ وَالْمُؤمِناتِ بِرَحْمَتِكَ يااَرْحَمَ الرّاحِمِيْنَ . وچون صبح آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شهادت را که مَرْحَباً بِالْمَلَكَيْنِ الْكَرِيمَيْنِ الْكاتِبَيْنِ اُكْتُبا يَرْحَمُكُمَا اللهُ[1] فِي صحيفتى اَنِّى اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ الجَنَّةَ حَقٌّ وَالنّارَ حَقٌّ وَالصِّراطَ حَقٌّ وَالسُّؤالَ حَقٌّ وَالْمِيزانَ حَقٌّ وَالْحِسابَ حَقٌّ[2] وَالْكِتابَ حَقٌّ وَالْحَوْضَ حَقٌّ وَالشَّفاعَةَ حَقٌّ وَاَشْهَدُ اَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لارَيْبَ فِيها وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ اَللّٰهُمَّ اِنّي اُوْدِعُكَ هَذِهِ الشَّهادَةَ لِيَوْمِ حاجَتي اِلَيْها اَللّٰهُمَّ احْطُطْ بِهاوِزْرِى وَاغْفِر بِها ذَنْبِى وَثَقِّلْ بِها مِيزانِى وَاَوْجِبْ بِها اَمانِى وَتَجاوَزْ عَنِّى بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِيْنَ . پس دو رکعت سنّت فجر بگزارد به قُلْ يا اَيُّهَا الْكافِرُونَ[3] و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ[4] وچندبار کلمهٔ استغفار و تسبیح بر زبان براند و بگوید اَسْتَغْفِرُ اللهَ لِذَنْبِى سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِ رَبِّى . پس بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اِنِّى اَسْأَلُكَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِكَ تَهْدِى بِها قَلْبِى وَتَجْمَعُ بِها شَمْلِى وَتَلُمُّ بِها شَعْثِى وَتَرُدُّ بِها اُلْفَتِى وَتُصلِحُ بِها دِينِى وَتَحْفَظُ بِها غائِبِى وَتَرْفَعُ بِها شاهِدِى وَتُزَكِّى بِها عَمَلِى وَتُبَيِّضُ بِها وَجْهِى وَتُلَقِّنُنِى[5] بِها رُشْدِى وَتَعْصِمُنِى بِها مِنْ كُلِّ سُوْءٍ . اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِى اِيماناً صادِقاً وَيَقِيناً لَيْسَ بَعْدَهُ كُفْرٌ وَرَحْمَةً اَنالُ بِها شَرَفَ كَرامَتِكَ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ اَللّٰهُمَّ اِنِّى اَسْأَلُكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْقَضاءِ وَمَنازِلَ الشُّهَداءِ

---

١ - خ : يرحمكماالله اكتبا بتقديم و تاخير .

٢ - خ (والقِصاص حَقٌّ) علاوه دارد . ٣- س كافرون ج ٣٠ ٤ - س توحيد ج ٣٠

٥ - تُلْهِمُنى : خ .

Marfat.com

وَعَيْشَ السُّعداءِ وَمُرافَقَةَ الْاَنْبِياءِ وَالنَّصرَ عَلَى الْاَعْداءِ. اَللّٰهُمَّ اِنِّى اُنْزِلُ بِكَ حاجَتى وَ اِنْ قَصُرَ رَأْيى وَ ضَعُفَ عَمَلى وَ افْتَقَرْتُ اِلٰي رَحْمَتِكَ فَاَسْأَلُكَ يا قاضِىَ الْاُمُورِ وَ ياشافِيَ الصُّدُورِ كَما تُجِيرُ بَيْنَ الْبُحُورِ (١) اَنْ تُجِيرَنى مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ وَمِنْ دَعْوَةِ الثُّبُورِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْقُبُورِ. اَللّٰهُمَّ ماقَصُرَ عَنْهُ رَأْيى وَضَعُفَ فِيه عَمَلى وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِيَّتى او اُمْنِيَّتي مِنْ خَيرٍ وَعَدْتَهُ اَحَداً مِنْ عِبادِكَ اَوْ خَيرٍ اَنْتَ مُعْطِيه اَحَداً مِنْ خَلْقِكَ فَاِنِّى اَرْغَبُ اِلَيكَ فِيهِ وَ اَسْأَلُكَهُ يا رَبَّ الْعالَمِينَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا هادِينَ مَهْدِيِّينَ غَيْرَ ضالِّينَ وَلا مُضِلِّينَ حَرْباً لِاَعْدائِكَ وَ سِلْماً لِاَوْلِيائِكَ نُحِبُّ بِحُبِّكَ النّاسَ وَ نُعادى بِعَداوَتِكَ مَنْ خالَفَكَ مِنْ خَلْقِكَ اَللّٰهُمَّ هَذا الدُّعاءُ وَ مِنْكَ الْاِجابَةُ وَ هَذَا الْجَهْدُ وَ عَلَيْكَ التُّكْلانُ وَ اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِىِّ الْعَظِيمِ ذِى الْحَبْلِ الشَّدِيدِ وَالْاَمْرِ الرَّشِيدِ نَسْأَلُكَ الْاَمْنَ يَوْمَ الْوَعِيدِ وَ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْخُلُودِ مَعَ الْمُقَرَّبِينَ الشُّهُودِ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ وَالْمُوفِينَ بِالْعُهُودِ اِنَّكَ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَ اَنْتَ تَفْعَلُ ما تُرِيدُ. سُبْحانَ مَنْ تَعَطَّفَ بِالْعِزِّ وَ قالَ بِهِ سُبْحانَ مَنْ لَبِسَ الْمَجْدَ وَ تَكَرَّمَ بِهِ سُبْحانَ مَنْ لا يَنْبَغِى التَّسْبِيحُ اِلّا لَهُ سُبْحانَ ذِى الْفَضْلِ وَ النِّعَمِ سُبْحانَ ذِى الْجُودِ وَ الْكَرَمِ سُبْحانَ الَّذى اَحْصى كُلَّ شَيْءٍ بِعِلْمِهِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لى نُوراً فِي قَلْبِى وَ نُوراً فِي سَمْعِى وَ نُوراً فِي بَصَرِى وَ نُوراً فِي شَعْرِى وَ نُوراً فِي بَشَرِى وَنُوراً فِي لَحْمِى وَ نُوراً فِي دَمِي وَ نُوراً فِي عِظامِي وَ نُوراً مِنْ بَيْنِ

---

١ -- من الجور ؛ خ .

Marfat.com

يَدَيَّ وَ نُوراً مِنْ خَلْفی وَ نُوراً عَنْ يَمِينی وَ نُوراً عَنْ شِمالی وَ نُوراً عَنْ فَوْقي وَ نُوراً مِنْ تَحْتِی. اَللّٰهُمَّ زِدْنی نُوراً وَ اَعْطِنی نُوراً وَاجْعَلْنی (۱) نُوراً بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِيْنَ. پس جهت جماعت قصد مسجد کند وچون ازخانه بیرون خواهد رفت بگوید رَبِّ اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ اَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصيراً (۲). و در راه این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْأَلُكَ بِحَقِّ الرّاغِبِيْنَ اِلَيْكَ وَ بِحَقِّ السّائِلِيْنَ (۳) عَلَيْكَ وَ بِحَقِّ مَمْشاىَ (٤) وَ خُروجي هَذا اِلَيْكَ فَاِنّي لَمْ اَخْرُجْ اَشَراً وَلا بَطَراً وَلا رِياءً وَلا سُمْعَةً وَ خَرَجْتُ اِتِّقاءَ سَخَطِكَ وَابْتِغاءَ مَرْضاتِكَ اَنْ تُنْقِذَنی مِنَ النّارِ وَ اَنْ تَغْفِرَ لی ذُنُونی اِنَّهُ لا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ اَنْتَ. و چون بر مسجد رود یا برسر سجّاده پای راست فرا پیش نهد وبگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلٰامُ عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لی وَافْتَحْ لی اَبْوابَ رَحْمَتِكَ. وچون فرض بجماعت بگزارد وسلام بازدهد ده بار دیگر بگوید لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ يُحْيِی وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس بگوید لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ اَهْلُ النِّعْمَةِ وَالْفَضْلِ وَالثَّناءِ الْحَسَنِ لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَلا نَعْبُدُ اِلاّ اِيّاهُ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ پس نود ونه نام بخواند هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلٰامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ

---

۱ -- واجعل لی : خ .
۲ -- س بنی اسرائیل یه ۸۲ ج ۱۵ .
۳ -- الطّالِبِينَ : خ .
٤ -- ممشاتی : خ .

Marfat.com

الی آخره وچون فارغ شود بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ رَسُولِكَ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ الصَّادِقِ وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ صَلٰوةً تَكُونُ لَكَ رِضًى (۱) وَ لِحَقِّهِ اَدَاءً وَ اَعْطِهِ الْوَسِيلَةَ وَ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِی وَعَدْتَه وَ اَجْزِهِ عَنَّا مَا هُوَ اَهْلُه وَ اَجْزِهِ عَنَّا اَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِه وَ صَلِّ عَلٰی جَمِيعِ اِخْوَانِه مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ فِي الْاَوَّلِينَ وَ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ فِی الْآخِرِينَ وَ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ اِلٰی يَوْمِ الدِّينِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی رُوحِ مُحَمَّدٍ فِی الْاَرْوَاحِ وَ صَلِّ عَلٰی جَسَدِ مُحَمَّدٍ فِی الْاَجْسَادِ وَ اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَ نَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ وَ رَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ تَحِيَّتِكَ وَ رِضْوَانِكَ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ رَسُولِكَ . و دست بردارد و از ادعیهٔ مأثورهٔ مرویّه از نبی علیه الصّلوة والسّلام که بعد ازاین فصلی منفرد در ذکر آن ایراد خواهد رفت آنچه خواهد بخواند . و ارباب معاملات و اصحاب منازلات این وقت را بغایت عزیز و مغتنم داشته‌اند و بنای عمارت اوقات و ساعات نهار برمحافظت و رعایت آن نهاده ودر اِحکام این قاعدهٔ معتبره بنفی نُعاس و ترك کلام و مداومت بر ذکر و تلاوت بی‌قصوری وفتوری وملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته وطالبان و صادقان را بدان وصیّت فرموده. وچون وظیفهٔ دعا بتقدیم رسانیده باشد اولی چنان بود که هم درمسجد برقرارمستقبل قبله بنشینند و برانواع اذکار وتلاوت مداومت نماید وسخن نگوید تا وقت آنکه نماز اشراق بگزارد، بشرط آنکه جلوس در آن موضع مضنّهٔ آفتی وتشویشی نباشد وازاسباب فتوراعمال وقصوراحوال خالی بود والاّ بامسکن (۲) وخلوتگاه خود رجوع کند وازسرحضور برصفت مذکور بوردی که دارد مشغول شود تا آفتاب برآید. روایت‌است از رسول علیه الصّلوة والسّلام لَاَنْ اَقْعُدَ فی مَجْلِسٍ

---

۱ ـ رضاهُ : م. ۲ ـ بمسکن : خ .

Marfat.com

اَذْکُرُ اللّٰهَ فِیـه مِنْ صَلٰوةِ الغَدِ اِلی طُلُوعِ الشَّمْسِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اُعْتِقَ اَرْبَعَ رِقابٍ .وافتتاح بآیات کلام مجید کند.(۱) اوّل فاتحه(۲) بخواند پس اوّل اَلْبَقَره تا هُمُ الْمُفْلِحونَ. و اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ تا لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ(۳) . وآیةالکرسی تا هُمْ فِیْها خالِدُونَ . و لِلّٰه ما فِی السَّمٰواتِ تا آخر اَلْبَقَره . و شَهِدَ اللّٰهُ(٤) تا اِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللّٰهِ الاِسْلامُ . و قُلِ اَللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تا بِغَیْرِ حِسابٍ . و اِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ تا مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ . و لَقَدْ جاءَکُمْ تاآخر . و قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ تاآخر . و اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا تاآخر اَلْکَهْف . وذاالنّونَ. تا خَیْرُالوارِثِیْنَ. و فَسُبْحانَ اللّٰهِ حِینَ تُمْسُونَ تاآخر . و سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ تاآخر . وَلَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ تا آخر . واوّل سورهٔ اَلْحَدید تا بِذاتِ الصُّدورِ . و آخر سورةالحشر از لَوْ اَنْزَلْنا تاآخر . پس سی وسه بار بگوید سُبْحانَ اللّٰه ، وسی‌وسه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰه و سی و سه بار اَللّٰهُ اَکْبَرُ ، و یکبار لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْیءٍ قَدِیرٌ تا مجموع صد بود . و بعد از آن تا نزدیك طلوع آفتاب بر تلاوت و انواع اذکار مداومت نماید . وآنگاه آغاز مسبّعات عشر کند. وآن ده ذکراست هریکی را هفت بار مکرّرگرداند ، فاتحه ، و معوّذتین(۵) و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ ، و قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرونْ ، و آیةالکرسی ، و سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ ، و اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ ، و اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی وَ لِوالِدَیَّ وَلِجَمیعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِناتِ ، و اَللّٰهُمَّ

---

۱ ـ م(کند) ندارد . ۲ ـ سورهٔ اوّل قرآن مجید . ۳ ـ س بقره .
٤ ـ س آل عمران یه ۱٦-۱۷ ج ۳ ۵ ـ مُعوّذتین : دوسورهٔ قل‌اعوذبربّ الناس وقل اعوذ بربّ الفلق است .

Marfat.com

افْعَلْ بِناوَ بِهِمْ عاجِلًا وَ آجِلًا فِی الدّینِ وَالدُّنیـا وَالآخِرَةِ ما اَنْتَ لَـهُ اَهْلٌ وَلا تَفْعَلْ بِنا یا مَوْلانا ما نَحْنُ لَهُ اَهْلٌ اِنَّكَ غَفُورٌ حَلِیمٌ جَوادٌ کَرِیمٌ رَؤُفٌ رَحِیمٌ.

وچون از آن فارغ شود همچنان بتسبیح و استغفار و تلاوت مشغول میباشد تا آنگاه که آفتاب باندازهٔ رُمحی طالع شود و وقت اشراق درآید، پس نماز اشراق بروجهی که تقـدیم یافت بگزارد. وبعد از آن اگر مهمّی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید. واگر حق تعالی اورا توفیق فراغت ارزانی داشته باشد شکرانهٔ آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت و طـاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد. و برعمل وطاعت مداومت نماید بی‌فتوری تا وقت صلوة ضحی درآید و نماز چاشت بگزارد. پس اگر هنوز قدرت برعمل دارد و کلالتی در نفس نیـابد همچنان برحال خود در اعمال مُجدّ بود والاّ ساعتی بخواب آسایش دهد.

واعمال دوقسمند، ظاهره چون صلوة وتلاوت و ذکر، و باطنه چون محـاضره و مراقبه و محاسبه. و ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه جمع کند. و اوّل صلوة را مقدّم دارد پس تلاوت پس ذکر بشرط حضوردل ومراقبهٔ باطن. واگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت ازعمل ظاهر، برعمل باطن که مراقبه ومحاضره است اکتفا نماید. ومراقبه آنست که حق تعالی را برخود رقیب و مطّلع بیند واین معنی عین ذکر بل حقیقت اوست. پس اگر از مراقبـه هم عاجز آید و وساوس وهواجس غلبه کند باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال(۱) وتعب برآساید و دیگر باره از سرنشاط و رغبت روی بعمل آرد والاّ نفس ازسرکلال وملال بادل بحدیث پرا کنده درآید وشکایت عریض آغاز نهد وبروی غلبه کند وقساوت دراوپدید آرد(۲). و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار شود وبترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا وضوساخته باشد و برابر قبله نشسته وبذکروتلاوت مشغول شده. وچون وقت زوال درآید وآفتاب ازحدِّ استوا بگردد(۳) چهار رکعت نماز زوال بیك سلام بگزارد وبدان مستعدّ ومتأهّب صلوة ظهر گردد

---

۱ ـ کلالت، خ. ۲ ـ در وی پدید آید، خ. ۲ ـ بگذرد، خ.

Marfat.com

و بعداز آن سنّت ظهر بگزارد وبجهت فرض منتظرجماعت بنشیند وبتسبیح واستغفار مشغول‌شود. واگر دعائی که میان فریضه وسنّت صبح آمده است بخواند پسندیده بود . وچون از صلوة ظهر فارغ شود فاتحه وآیةالکرسی بخواند و تسبیح وتحمید وتکبیر صبح[۱] بروجه مذکوربتقدیم رساند. واگرتواند که آیات وادعیه‌که ذکرش سبق یافته بعداز صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم وخیری جسیم بود . و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب[۲] سابق احیا کند . و این شغل کسی است که اورا در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خودرا بکلّی در عبادت حقّ صرف کرده باشد . و چون وقت عصر درآید چهار رکعت سنّت مقدّم دارد . و در اوّل اذا زلزلت خواند و در دوّم والعادیات . و درسوّم القارعة . و درچهارم اَلْهٰکُمْ . وچون فرض عصر بگزارد و زمان صلوة نوافل نماندآنگاه وقت اذکار وتلاوت بود. ودراین وقتاگر صحبت عالمی‌زاهد متزّهد دردنیادست دهدکه ازمشکات انفاس او اقتباس انوار فواید کند و برترك دنیا و دوام طاعت رغبت و عزیمتش بیفزاید، اینچنین صحبتی ازانفراد و ملازمت نوافل اعمال فاضلتر . و چون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بِسْمِ اللّٰهِ ماشاءَاللّٰهُ حَسْبِیَ اللّٰهُ لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ خَرَجْتُ وَ اَنْتَ اَخْرَجْتَنی ، و فاتحه ومعوّذتین بخواند. و هرروز میان عصر ومغرب باید که صدبار بگوید لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ و صد بار سُبْحانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ و صد بار سُبْحانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ و صد بار لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِینُ . و صد بار اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ . و صد بار اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ الْعَظِیمَ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوم وَ اَسْأَلُهُ التَّوبَةَ و صد بار ماشآءَ اللّٰهُ لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ . و هرروز یکبار

---

۱ ـ بخواند وتکبیر وتهلیل : خ . ۲ ـ وترتیب : خ .

Marfat.com

در اوّل روز و در آخر روز بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ خَلَقْتَنی وَ اَنْتَ هَدَیْتَنی وَ اَنْتَ تُطْعِمُنی وَ اَنْتَ تَسْقِینی وَاَنْتَ تُمیتُنی وَ اَنْتَ تُحْیینی اَنْتَ رَبّی لا رَبَّ لی سِواكَ وَلا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ وَحْدَكَ لاشَریكَ لَكَ . و یکبار بگوید ماشاءَ اللّٰهُ لاقُوَّةَ اِلّابِاللّٰه ماشاءَ اللّٰهُ کُلُّ نِعْمَةٍ مِنَ اللّٰه ماشاءَ اللّٰهُ الخَیْرُ کُلُّه بِیَدِاللّٰه ماشآءَاللّٰهُ لایَصْرِفُ السُّوءَ اِلّا اللّٰهُ . ویکبار بگوید حَسْبِیَ اللّٰهُ لا اِلٰـهَ اِلّا هُـوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظِیمِ . و پیش از غروب باید که وضو ساخته باشد و مستعدّ استقبال شب گشته و مستقبل قبله نشسته . و پیش ازغروب مسبّعات عشر بخواند و تسبیح و استغفار میکند تا آفتاب فرو رود ، و آنگاه والشّمس والليل و معوّذتین بخواند . و چون اذان مغرب بشنود و اجابت کند دعای مذکور بخواند وبجای اِقْبالُ نَهارِكَ و اِدْبارُ لَیْلِكَ بگوید اَللّٰهُمَّ هَذا اِقْبـالُ لَیْلِكَ وَ اِدْبارُ نَهارِكَ . ومیان اذان واقامت دو رکعت سبك بگزارد . و بعدازفرض مغرب دو رکعت سبك بگزارد چه وقت او مضیّق است . ودراوّل قُلْ یا اَیُّهَـا الـكٰافِرُونَ بخواند و در دوّم قُلْ هُوَاللّٰه . و آنگاه تجدید شهادت کند و بگوید مَرْحَبـاً بِمَلٰائِكَةِ اللَّیْلِ مَرْحَباً بِالمَلَكَیْنِ الكَریمَیْنِ تا آخر چنانك ذکرش سبق یافت . پس میان عشائین مواصله کند در مسجد جماعت ، تامیـان اعتکاف و مواصله جمع کرده باشد . و اگر سلامت دین وکمال اخلاص و جمعیّت خاطر در آن زیادت بیند که با زاویهٔ خود رود روا بود .

وازجمله نمازها که میان مغرب وعشا گزارد دو رکعت بسورهٔ البروج والطّارق بگزارد . ودو رکعت دیگر اوّل باوایل سورة البقره تا وَ ما کانُوا مُهْتَـدِینَ و اِلٰهُكُمْ اِلٰـهٌ واحِدٌ تا لِقَومٍ یَعْقِـلُونَ و پانزده بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَـدٌ . و دوم به آیة الکرسی وآمَنَ الرَّسُولُ و پانزده بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ . و اگر بـدو رکعت

Marfat.com

طویله مواصله کند بهتر بود. وچون فرض عشا گزارده باشد دو رکعت سنّت بعدازآن بگزارد و با منزل وخلوتگاه خود رود(۱). وپیش ازآنکه بنشیند چهار رکعت بسورهٔ لقمان ویس وحم الدّخان و تبارك الملك بگزارد. و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمَنَ الرَّسُولُ واوّلسورة الحدیدوآخرسورةالحشر بخواند و بعد ازآن یازده رکعت بگزارد و در آن از سورهٔ الطّارق تا آخر قرآن بخواند. وتأخیر وتر نکند الاّ وقتی که بعادت انتباه ازنفس خود واثق بود، چه تأخیر دراین(۲) حال افضل باشد. وچون خواهدکه بخسبد بایدکه برطهارت بود وذا کر برهیأتی که ذکرش تقدیم یافت. و چون از خواب درآید و خواهد که بتهجّد برخیزد بروصف مذکور بدان قیام نماید. و ممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد، تعمیراوقات را بمحافظت آداب، وظیفهٔ عبّاد و نُسّاك شمرند، وارباب منازلات ومواصلات‌را بدان زیادت احتیاج نبینند. و ندانند که هر که در طلب و محبّت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود واستغراق آن در معاملات وطاعات او بسیار نداند و ملول نشود. چه محبّ صادق هروقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد و در حضرت او مجال تضرّعات وتحلّقات(۳) و اتّساع زمین بوسی و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد وَ ما یَعْرِفُها اِلّاَ العاشِقُونَ

فصل هشتم در ادعیهٔ ماثوره از نبی صلی الله علیه و سلم

علما درحقیقت دعا وسؤال وسکوت وامساك از آن وتفضیل یکی بردیگر(٤) اختلاف کرده اند. بعضی فضیلت دعا برسکوت نهاده بنا برنصّ حدیث که اَلدُّعاءُ مُخُّ العِبادَةِ وفرمان قدیم که اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم(٥). و بعضی سکوت‌را بردعا

---

۱ - وچون فرض عشا و دو رکعت سنّت بعداز آن بگزارد بامنزل وخلوتگاه خود رود : م.
۲ - م (دراین) ندارد. ۳ - تعلّقات خ ٤ - دیگری : خ. ٥ - س مؤمن یه۶۲ ج۲٤

Marfat.com

ترجیح داده و درضمن دعا نوعی ازشکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود(۱) برارادت حقّ درج دیـده و آنرا ترك ادب دانسته . و حقّ صریح و مذهب صحیح آنست که مطلقا هیچیك را بردیگر تفضیل نیست الاّ بقیدی . و آن آنست که دعا را زمانی است خاصّ که در آن زمان دعا فاضلتر، و آن وقتی بود(۲) که بنده دردل خود رغبتی صادق و انشراحی و انفساحی و استیناسی بدعا مشاهده کند . و سکوت را اَوانی است معیّن که در آن اَوان سکوت فاضلتر، و آن وقتی بود که بنده دردل خود هیبتی(۳) وتحرّجی وانقباضی واحتشامی دردعا یابد . وازادعیهٔ فاضلهٔ معتبره که اعتماد را بشاید و برنقل آن از حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم وثوقی باشد آنست کـه شیخ **ابوطالب مکی** رحمه الله در کتاب **قوت القلوب** ایراد کرده است وشیخ الاسلام در **عوارف** ازآن جمله قسمی منتخب آورده . ودراین مختصر ازآن منتخب نبذی و شطری انتخاب کرده شد، تا عُبّاد ونسّاك در اَعقاب صلوات خصوصاً صلوة صبح بدان تمسّك جویند وازآن جمله آنچه خواهند میخوانند وآن اینست .

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلٰامُ وَمِنْكَ السَّلٰامُ وَ اِلَيْكَ يَعُودُ السَّلٰامُ فَحَيِّنا رَبَّنا بِالسَّلٰامِ وَ اَدْخِلْنا دارَ السَّلٰامِ تَبارَكْتَ يا ذَاالجَلٰالِ وَالاِكْرامِ اَللّٰهُمَّ هٰذا خَلْقٌ جَديدٌ فَافْتَحْهُ عَلَيَّ بِطاعَتِكَ وَاخْتِمْهُ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَ رِضْوانِكَ وَارْزُقْنِي فِيه حَسَنَةً تَقْبَلُها مِنّي وَزَكِّها وَ ضَعِّفْها لي وما عَمِلْتُ فِيه مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْهُ لي اِنَّكَ غَفورٌ رَحِيمٌ وَدودٌ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَوَّلَ يَوْمِنا هٰذا لَنا(٤) صَلٰاحاً وَاَوْسَطَه فَلٰاحاً وَآخِرَهُ نَجاحاً اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَوَّلَهُ رَحْمَةً وَ اَوْسَطَهُ نِعْمَةً وَآخِرَهُ تَكْرِمَةً اَصْبَحْنا وَاَصْبَحَ الْمُلْكُ لِلّٰه وَالعَظَمَةُ وَالكِبْرِياءُ لِلّٰه وَالسُّلْطانُ لِلّٰه وَالجَبَروتُ لِلّٰه وَاللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَما سَكَنَ فِيهِما لِلّٰهِ الـواحِـدِ القَهّـارِ اَصْبَحْنا عَلىٰ فِطْرَةِ الاِسْلٰامِ وَ كَلِمَةِ

---

۱ ـ خود را : خ .
۲ ـ وقتی است : خ .
۳ ـ ضیقی : خ .
٤ ـ م (لنا) ندارد .

Marfat.com

الإخْلاصِ وَ عَلىٰ دينِ نَبيّنا مُحَمّدٍ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ وَ مِلّةِ آبينا[1] اِبْراهيمَ حَنيفاً مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ المُشْرِكينَ رَضيتُ بِاللهِ رَبّاً وَ بِالإسْلامِ ديناً وَ بِمُحَمّدٍ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَبِيّاً اَللّهُمّ اَنْتَ رَبّي لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ اَنْتَ خَلَقْتَني وَ اَنا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدَيْكَ[2] عَلىٰ عَهْدِكَ وَ وَعْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ اَعوذُ بِكَ مِن شَرِّ ما صَنَعْتُ اَبوءُ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ وَ اَبوءُ بِذَنْبي فَاغْفِرْلي اِنَّهُ لا يَغْفِرُ الذُّنوبَ اِلّا اَنْتَ اَللّهُمّ اِنّي اَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذَا اليَوْمِ وَخَيْرَ مافيهِ وَ اَعوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذَا اليَوْمِ وَ مِنْ شَرِّ ما فيهِ وَ اَعوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ طَوارِقِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ مِنْ بَغَتاتِ الاُمورِ وَ فُجْأَةِ الاَقْدارِ وَ مِنْ شَرِّ كُلِّ طارِقٍ يَطْرُقُ اِلّا طارِقاً يَطْرُقُ مِنْكَ بِخَيْرٍ يا رَحْمٰنَ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَرَحيمَهُما اَعوذُ بِكَ مِنْ[3] اَنْ اَزِلَّ اَوْ اُزَلَّ اَوْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ يُجْهَلَ عَلَيَّ عَزَّ جارُكَ وَجَلَّ ثَناؤُكَ وَ تَقَدَّسَتْ اَسْماؤُكَ وَ عَظُمَتْ نَعْماؤُكَ اَعوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ ما يَلِجُ في الاَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فيها اَعوذُ بِكَ مِن حِدَّةِ الحِرْصِ وَ شِدَّةِ الطَّمَعِ وَ سَورَةِ الغَضَبِ وَ سِنَةِ الغَفْلَةِ وَ تَعاطِي الكُلْفَةِ اَللّهُمّ اِنّي اَعوذُ بِكَ مِن مُباهاةِ المُكْثِرينَ وَالإزْراءِ عَلَى المُقِلّينَ وَ اَنْ اَنْصُرَ ظالِماً اَوْ اَخْذُلَ مَظْلُوماً وَ اَنْ اَقولَ في العِلْمِ بِغَيْرِ عِلْمٍ اَوْ اَعْمَلَ في الدّينِ بِغَيْرِ يَقينٍ

---

١ ـ كذا في كلتا النسختين ولعلّ الصواب (اَبى نَبيّنا) فانّ ابراهيم عليه السّلام لا يكون آباً لجميع الامم الاسلاميّة اللّهم الاّ ان يكون المقصود الابوّة المعنويّة فانّ نبيّنا عليه الصّلوة والسلام بمنزلة الاب لنا معاشر المسلمين فابوه ابونا بالمرتبة الشأنيّة و قال في بعض الرّوايات «انا وعليّ ابوا هذه الامّة يعني الابوّة المعنويّة وقوله تعالى « ما كان محمّد اَبا احد من رجالكم » آلايه منزّل على الابوّة النسبيّة الظّاهرة بمناسبة قضيّة زيد وتبنّي النبي صلعم له و ماقيل له وعليه فافهم .

٢ ـ عَبْدِك ، خ . ٣ ـ م (من) ندارد

Marfat.com

أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُشرِكَ بِكَ وَ أَنا أَعْلَمُ وَأَسْتَغْفِرُكَ لِما لا أَعْلَمُ أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقابِكَ وَأَعُوذُ بِرِضاكَ مِن سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لا أُحصي ثَناءً عَلَيْكَ أَنْتَ كما أَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ اَللّٰهُمَّ اِنّى أَعُوذُ بِكَ مِن عِلْمٍ لا يَنْفَعُ وَ قَلْبٍ لا يَخْشَعُ وَ دُعاءٍ لا يُسْمَعُ اَللّٰهُمَّ اِنّى أَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الدَّجّالِ وَ عَذابِ القَبْرِ وَ مِنْ فِتْنَةِ المَحْيا وَالمَماتِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الصَّمَمِ وَالبَكَمِ وَالجُنُونِ وَالجُذامِ وَالبَرَصِ وَسايِرِ الْأَسْقامِ اَللّٰهُمَّ اِنّى أَعُوذُ بِكَ مِنْ زَوالِ نِعْمَتِكَ وَ مِنْ تَحَوُّلِ عافِيَتِكَ وَ مِنْ فُجْأَةِ نِعْمَتِكَ وَ مِنْ جَمِيعِ سَخَطِكَ اَللّٰهُمَّ اِنّى أَسأَلُكَ الصَّلٰوةَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِه وَ أَسْأَلُكَ مِنَ الخَيْرِ كُلِّه عاجِلِه وَ آجِلِه ما عَلِمْتُ مِنْهُ وَ ما لَمْ أَعْلَمْ وَ أَسأَلُكَ الجَنَّةَ وما قَرَّبَ اِلَيها مِن قَولٍ وَعَمَلٍ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ النّارِ وَ ما قَرَّبَ اِلَيْها مِن قَوْلٍ وَعَمَلٍ وَأَسأَلُكَ ماسَأَلَكَ عَبْدُكَ وَ نَبِيُّكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ وَأَستَعِيذُكَ مِمّا اسْتَعاذَكَ مِنْهُ عَبْدُكَ وَ نَبِيُّكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ أَسْأَلُكَ ما قَضَيْتَ لى مِن أَمْرٍ أَنْ تَجْعَلَ[1] عاقِبَتَه رُشْداً بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمِيْنَ يا حَيُّ وَيا قَيُّومُ بِرَحْمَتِكَ أَستَغِيثُ لا تَكِلْنى اِلى نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَأَصْلِحْ لى شَأْنى كُلَّهُ اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ سِرّى وَعَلانِيَتي فَاقْبَلْ مَعْذِرَتى وَ تَعْلَمُ حاجَتى فَأَعْطِنى سُؤْلى وَ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسى فَاغْفِرلى ذُنُوبي اِنَّه لا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلّا أَنْتَ اَللّٰهُمَّ أَعْطِني ايماناً يُباشِرُ قَلْبى وَ يَقِيناً صادِقاً حَتّى أَعْلَمَ اَنَّه لَنْ يُصيبَنى اِلّا ما كَتَبْتَ لى وَالرِّضا بِما قَسَمْتَ لى اَللّٰهُمَّ يا هادِيَ المُضِلّين وَ يا غافِرَ المُذْنِبِيْنَ وَ يا مُقِيلَ عَثَراتِ العاثِرِينَ ارْحَمْ عَبْدَكَ ذَاالخَطَرِ العَظِيم

---

١ ـ يَجْعَل . خ .

Marfat.com

وَالْمُسْلِمِيْنَ كُلِّهِمْ اَجْمَعِيْنَ وَاجْعَلْنا مَعَ الاَحْياءِ الْمَرْزُوقِيْنَ وَاحْشُرْنا مَعَ لِذِينَ
اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَالصِّدِّيقِيْنَ وَالشُّهَداءِ الصَّالِحِيْنَ وَحَسُنَ اُولئِكَ رَفِيقاً آمِينَ
رَبَّ العالَمِيْنَ اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْراتى وَ آمِنْ (١) رَوْعاتى وَ اَقِلْني عَثَراتي اَللّٰهُمَّ
احْفَظْني مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَ مِنْ خَلْفِي وَ عَنْ يَمِيني وَ عَنْ شِمالِى وَ مِنْ فَوْقِى وَ
اَعُوذُ بِكَ اَنْ اُغْتالَ مِنْ تَحْتِى اَللّٰهُمَّ اِنِّي ضَعِيفٌ فَقَوِّنى (٢) رِضاكَ ضَعْفِي
وَخُذْ اِلَى الخَيْرِ بِناصِيَتي وَاجْعَلِ الْاِسْلامَ مُنْتَهى رِضائي اَللّٰهُمَّ اِنِّي ضَعِيفٌ
فَقَوِّني اَللّٰهُمَّ اِنِّي ذَلِيلٌ فَاَعِزَّنى اَللّٰهُمَّ اِنِّي فَقِيرٌ فَاَغْنِنى اَللّٰهُمَّ اَنْتَ عالِمُ
الخَفِيّاتِ رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُوالعَرْشِ تُلْقِى الرُّوحَ مِنْ اَمْرِكَ عَلى مَنْ تَشاءُ مِنْ
عِبادِكَ غافِرُ الذَّنْبِ وَ قابِلُ التَّوبِ شَدِيدُ العِقابِ ذُوالطَّوْلِ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ
اِلَيْكَ الْمَصِيرُ يا مَنْ لا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَلا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الاَصْواتُ وَ يا
مَنْ لا تُغَلِّطُهُ الْمَسائِلُ وَلا يَخْتَلِفُ عَلَيْهِ اللُّغاتُ وَيا مَنْ لا يَتَبَرَّمُ بِالْحاحِ الْمُلِحِّيْنَ
اَذِقْني بَرْدَ عَفْوِكَ وَ حَلاوَةَ رَحْمَتِكَ اَللّٰهُمَّ اِنِّى اَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِ ما تَعْلَمُ وَ
اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ ما تَعْلَمُ وَاَسْتَغْفِرُكَ لِما تَعْلَمُ وَلا اَعْلَمُ وَاَنْتَ عَلّامُ الغُيُوبِ
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ ايماناً لا يَرْتَدُّ وَ نَعِيماً لا يَنْفَدُ وَ قُرَّةَ عَيْنِ الاَبَدِ وَ مُرافَقَةَ
نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ اَسْأَلُكَ حُبَّكَ وَ حُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَ حُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُقَرِّبُ اِلى
حُبِّكَ اَللّٰهُمَّ بِعِلْمِكَ الغَيْبَ وَ قُدْرَتِكَ عَلى خَلْقِكَ اَحْيِني ما كانَتِ الحَيوةُ
خَيراً لى وَتَوَفَّنى ما كانَتِ الوَفاةُ خَيْراً لى اَسْأَلُكَ خَشْيَتَكَ فِي الغَيْبِ وَالشَّهادَةِ

---

١ ـ آمِنى : خ . ٢ ـ فَقَوِّنى فى : فى الحاشية بخطّ الحاقيّ والصّواب هوما فى المتن لان فعل التقوية يتعدّى الى مفعولٍ واحدٍ وهو فى المقام (ضعفى) فلايحتاج الى مفعولٍ آخر.

Marfat.com

وَكَلِمَةَ العَدْلِ فِي الرِّضا وَالغَضَبِ وَالْقَصْدَ فِي الْغِنى وَالفَقْرِ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلى وَجْهِكَ
وَالشَّوقَ اِلى لِقائِكَ وَاَعوذُبِكَ مِنْ ضَرّاءَ مُضِرَّةٍ وَمِنْ فِتْنَةٍ مُضِلَّةٍ اَللّٰهُمَّ اقْسِمْ لى مِنْ
خَشْيَتِكَ ما تَحُولُ بَيْنِى وَ بَيْنَ مَعْصِيَتِكَ وَ مِنْ طاعَتِكَ ما يُدْخِلُنى جَنَّتَكَ وَ مِنَ
اليَقِيْنِ ما تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيْنا مَصائِبَ الدُّنْيا . اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا حُزْنَ خَوْفِ الوَعيدِ
وَ سُرورَ رَجاءِ المَوْعُودِ حَتّى نَجِدَ لَذَّةَ ما نَطْلُبُ وَ خَوْفَ ما مِنْهُ نَهْرُبُ .
اَللّٰهُمَّ الْبَسْ وُجُوهَنا مِنْكَ الحَياءَ وَ امْلَأْ قُلُوبَنا بِكَ فَرَحاً وَاسْكُنْ فِي نُفُوسِنا
مِنْ عَظَمَتِكَ وَذَلِّلْ جَوارِحَنا لِخِدْمَتِكَ وَاجْعَلْكَ اَحَبَّ اِلَيْنا مِمّا سِواكَ وَاجْعَلْنا
اَخْشى لَكَ مِمَّنْ سِواكَ نَسْأَلُكَ تَمامَ النِّعْمَةِ بِتَمامِ التَّوبَةِ وَدَوامَ العافِيَةِ بِدَوامِ العِصْمَةِ
وَاَداءَ الشُّكْرِ لِحُسْنِ العِبادَةِ . اَللّٰهُمَّ اِنّى اَسْأَلُكَ بَرَكَةَ الحَيٰوةِ وَ خَيْرَ الحَيوةِ وَ
اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ الحَيوةِ وَ شَرِّ الوَفاةِ وَ اَسْأَلُكَ خَيْرَ ما بَيْنَهُما اَحْيِنى حَيوةَ
السُّعَداءِ حَيوةَ مَنْ تُحِبُّ بَقاءَه وَ تَوَفَّنى وَفاةَ الشُّهَداءِ وَفاةَ مَنْ تُحِبُّ لِقاءَه يا
خَيْرَ الرّازِقِيْنَ وَ اَحْسَنَ التَّوّابِيْنَ وَ اَحْكَمَ الحاكِمِيْنَ وَ اَرْحَمَ الرّاحِمِيْنَ وَ رَبَّ
الْعالَمِيْنَ . اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ ما خَلَقْتَ وَ اغْفِرْ ما
قَدَرْتَ وَ طَيِّبْ ما رَزَقْتَ وَ تَمِّمْ ما اَنْعَمْتَ وَ تَقَبَّلْ ما اسْتَعْمَلْتَ وَ احْفَظْ ما
اسْتَحْفَظْتَ وَ لا تَهْتِكْ ما سَتَرْتَ فَاِنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ
بِغَيْرِ ذِكْرِكَ وَمِنْ كُلِّ راحَةٍ بِغَيْرِ خِدْمَتِكَ وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ
كُلِّ فَرَحٍ بِغَيْرِ مُجالَسَتِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِغَيْرِ مُعامَلَتِكَ اَللّٰهُمَّ اِنّى اَسْتَغْفِرُكَ
مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ تُبْتُ اِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِيهِ . اَللّٰهُمَّ اِنّى اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ
عَقْدٍ عَقَدْتُهُ لَكَ ثُمَّ لَمْ اَفِ بِهِ . اَللّٰهُمَّ اِنّى اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ

Marfat.com

بِها عَلَيَّ فَقَوِيتُ بِها عَلى مَعْصِيَتِكَ . اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ عَمَلٍ عَمِلْتُهُ لَكَ فَخالَطَهُ ما لَيْسَ لَكَ . اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ اَسْأَلُكَ جَوامِعَ الخَيْرِ وَ فَواتِحَهُ وَ خَواتِمَهُ . اَللّٰهُمَّ احْفَظْنا فِيما اَمَرْتَنا وَاحْفَظْنا عَمّا نَهَيْتَنا وَ احْفَظْ لَنا ما اَعْطَيْتَنا يا حافِظَ الحافِظِيْنَ وَ يا ذاكِرَ الذّاكِرِينَ وَيا شاكِرَ الشّاكِرِينَ بِحِفْظِكَ حَفِظُوا وَ بِذِكْرِكَ ذَكَروا وَ بِفَضْلِكَ شَكَروا يا غِياثُ يا مُغِيثُ يا مُنْتَغاثُ يا غِياثَ المُسْتَغِيثِيْنَ لا تَكِلْنِي اِلى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ فَاَهْلِكَ وَلا اِلى اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَاَضِيعَ اِكْلَأْنِي كِلاءَةَ الوَلِيدِ وَلا تَخْلُ عَنِّي وَتَوَلَّنِي بِما تَتَوَلّى بِهِ عِبادَكَ الصّالِحِيْنَ اَنَا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ ناصِيَتِي بِيَدِكَ جارٍ فِيَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِيَّ قَضاؤُكَ نافِذٌ فِيَّ مَشِيَّتُكَ اِنْ تُعَذِّبْ فَاَهْلُ ذٰلِكَ اَنَا وَاِنْ تَرْحَمْ فَاَهْلُ ذٰلِكَ اَنْتَ فَافْعَلِ اَللّٰهُمَّ يا مَوْلايَ يا اَللّٰهُ يا رَبِّ ما اَنْتَ لَهُ اَهْلٌ وَلا تَفْعَلِ اللّٰهُمَّ يا رَبِّ يا اَللّٰهُ ما اَنَا لَهُ اَهْلٌ اِنَّكَ اَهْلُ التَّقْوى وَ اَهْلُ المَغْفِرَةِ يا مَنْ لا تَضُرُّهُ الذُّنُوبُ وَلا تَنْقُصُهُ المَغْفِرَةُ هَبْ لِي مالا يَضُرُّكَ وَاَعْطِنِي مالا يَنْقُصُكَ . رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَتَوَفَّنا مُسْلِمِيْنَ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَالْحِقْنِي بِالصّالِحِيْنَ اَنْتَ وَلِيُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا وَ اَنْتَ خَيْرُ الغافِرِينَ . رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ اِلَيْكَ اَنَبْنا وَ اِلَيْكَ المَصِيرُ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا واِسْرافَنا فِي اَمْرِنا وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَانْصُرْنا عَلَى القَوْمِ الكافِرِينَ . رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنا مِنْ اَمْرِنا رَشَداً . رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ . اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنَا العَوْنَ عَلَى الطّاعَةِ وَالعِصْمَةَ مِنَ المَعْصِيَةِ وَاِفْراغَ الصَّبْرِ فِي الخِدْمَةِ وَايْزاعَ

Marfat.com

الشُّكْرِ عَلَى النِّعْمَةِ وَ اَسْأَلُكَ حُسْنَ الخاتِمَةِ وَ اَسْأَلُكَ اليَقِينَ وَحُسْنَ المَعْرِفَةِ بِكَ وَ اَسْأَلُكَ حُسْنَ المَحَبَّةِ وَ حُسْنَ التَّوَكُلِ عَلَيْكَ وَ اَسْأَلُكَ الرِّضا وَ حُسْنَ الثِّقَةِ بِكَ وَ اَسْأَلُكَ حُسْنَ المُنْقَلَبِ اِلَيْكَ . اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ وَاَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ . اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ . اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ فَرَجاً عاجِلاً رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِاِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالاِيمانِ وَلاتَجْعَلْ فِى قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا اِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ . اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِوالِدَىَّ وَ لِمَنْ تَوالَدَ وَارْحَمْهُما كُما رَبَّيانى صَغِيراً وَاغْفِرْ لِاَعْمامِنا وَ عَمّاتِنا وَ اَخْوالِنا وَ خالاتِنا وَ اَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا وَ لِجَمِيعِ المُؤْمِنِينَ وَالمُؤْمِناتِ وَالمُسْلِمِينَ وَ المُسْلِماتِ اَلْاَحْياءِ مِنْهُمْ وَالاَمْواتِ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ وَ يا خَيْرَ الغافِرِينَ .

و باید که در این دعوات اگر نماز بجماعت(۱) گزارد ضمیر جمع استعمال کند و اگر همه نتواند بعضی که خواهد بخواند .

فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام

جملهٔ حسنات را ثواب معیّنی(۲) است وغایت آن تا هفتصد بیش نه ، الاّ صوم که ثواب آن معیّن نیست . وحق تعالی آنرا بخود اضافت کرده است وضامن جزای آن شده چنانکه در حدیث ربّانی آمده است که كُلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرِ اَمْثالِها(۳) اِلٰى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ اِلاّ الصِّيامُ فَاِنَّهُ لِي وَ اَنَا اَجْزِى بِهِ وصبری(٤) که اجر آن بغیر حساب است گوییا حصّه ایست از نوع مخصوص بصوم بل صورتی در آن قالب ریخته . و از این جهت در تفسیر اِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ(٥)

---

۱ ـ جماعت : م . ۲ ـ معیّن : خ . ۳ ـ من اَمْثالها : خ . ٤ ـ وصبر که : خ .
٥ ـ س زمر یه ۱۳ ج ۲۳ .

Marfat.com

گفته‌اند مراد از این صابران صایمانند . ودر خبر است که اَلصَّبْرُ نِصْفُ الاِیمانِ وَالصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ .

ولفظ صوم دراصل لغت موضوع است ازبرای امساك مطلقا ، ودرعرف شریعت عبارتست از امساك مقیّد بطعام وشراب ووقاع از طلوع فجر تاغروب آفتاب مقرون بنیّتی معیّن . ومطلق امساك ازطعام فضیلتی بزرگ‌است خصوصاً مقیّد بحکم شرع. چه بیخ جملهٔ شهوات و منشأ جمیع مخالفات امتلا از طعام است . **ذوالنون مصری** رحمه‌الله گفته است ما اَکَلْتُ حَتّی شَبِعْتُ وَلا شَرِبتُ حَتّی رَوِیتُ اِلّا عَصَیْتُ اللهَ اَوْ هَمَمْتُ بِمَعْصِیَته . و بتقلیل طعام دل صافی گردد و هوا بمیرد ونور علم فزایش گیرد . چنانکه **بشر حافی** گفته است که اَلْجُوعُ یُصَفِّی الفُؤادَ وَ یُمِیتُ الهَوی وَ یُورِثُ العِلْمَ الدَّقِیقَ . ودر خبر است ما مَلأَ آدَمِیٌّ وعاءً شَرّاً مِنْ بَطْنٍ . **وفتح موصلی** رحمه‌الله گفته است صَحِبْتُ ثَلاثِیْنَ شَیْخاً کُلٌّ یُوصِینی عِنْدَ مُفارَقَتی اِیّاهُ بِتَرْکَ عِشْرَةِ الاَحْداث وَقِلَّةِ الاَکْلِ . **ولقمان حکیم** پسر خود را بقلّت اکل فرموده است و گفته اِذا مُلِئَتِ المِعْدَةُ نامَتِ الفِکْرَةُ وَخَرِسَتِ الحِکْمَةُ وَقَعَدَتِ الاَعْضاءُ عَنِ العِبادَةِ . و **عایشه** رضی‌الله عنها گفته است اَدیِمُوا قَرْعَ بابِ المَلَکُوتِ یُفْتَحْ لَکُمْ . گفتند ادامت آن چگونه کنیم گفت بِالجُوعِ وَ العَطَشِ . و **یحیی بن زکریا** علیهما السّلام وقتی ابلیس را دید که میآمد بادامی. چند پرسید که چیست این دامها گفت شهوات اند که بدان بنی آدم را صید کنم . پرسید که هیچ شهوت از آنها بنام من میبابی گفت نه الاّ آنکه شبی سیر بخوری(۱) وبدان سبب ترا ازصلوة وذکر متثاقل ومتقاعد گردانم(۲) . **یحیی** علیه السّلام گفت لاَجَرَمَ اَنِّي لا اَشْبَعُ اَبَداً ابلیس جواب داد که لاَجَرَمَ اَنِّی

---

۱ - بخوردی : خ . ۲ - گرداندیم : خ .

Marfat.com

لا اَنْصَحُ اَحَداً اَبَداً . و **یحیی معاذ رازی** گفته است اَلشِّبَعُ نَهْرٌ فِی النَّفْسِ یَرِدُهَا الشَّیْطَانُ وَالْجُوعُ نَهْرٌ فِي الرُّوحِ تَرِدُهَا الْمَلائِکَةُ وَ یَنْهَزِمُ الشَّیْطَانُ مِنْ جائِعٍ نائِمٍ فَکَیْفَ اِذا کانَ قائِماً وَ یُعانِقُ الشَّیْطَانُ شَبْعاناً قائِماً فَکَیْفَ اِذا کانَ نائِماً

پس طالبان صادق که تمسّك بعروهٔ وثقای عزیمت جویند باید که برحدّ رخصت اقتصار ننمایند واز صوم تطوّع بهرهٔ تمام بردارند . و احوال مشایخ در آن مختلف ومتفاوت است طایفه‌یی در سفر وحضر بر آن مداومت نموده‌اند وتمسّك بدین حدیث کرده که مَنْ صامَ الدَّهْرَ ضُیِّقَتْ عَلَیْهِ جَهَنَّمُ هٰکَذا وَ عَقَدَ تِسْعِینَ (۱) یعنی اورا در دوزخ هیچ جای نبود . وطایفه‌یی آنرا مکروه داشته‌اند بدلالت این خبر که از رسول صلّی‌الله علیه وسلّم پرسیدند که کَیْفَ بِمَنْ صامَ الدَّهْرَ جواب داد که **لاصامَ وَلا اَفْطَرَ** . وطایفهٔ اوّل این صوم دهر را که مکروه است تأویل کرده‌اند بصومی که متناول عیدین و ایّام تشریق بود وحرمت آن از محلّ نزاع دور است . وطایفه‌یی صوم داودی اختیار کرده‌اند وفضیلت آن از این خبر که اَفْضَلُ الصِّیامِ صَوْمُ اَخی داوُدَ کانَ یَصُومُ یَوْماً وَ یُفْطِرُ یَوْماً استفادت نموده . و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد ازصوم مخالفت نفس است وفطام او ازعادت مألوف وهر گاه که نفس بردوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد وبتعاقب وتناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود . وطایفه‌یی برصوم ایّام شریفه اقتصار نموده‌اند ، و آن روز عرفه است و عاشورا و عشر اوّل از ذی‌الحجّه و عشراوّل ازمحرّم ورجب و شعبان بحسب سنین ، واوّل شهر واوسط وآخر آن ، و ایّام البیض یعنی سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم ماه بحسب شهور ، و آدینه وپنجشنبه ودوشنبه بحسب اسابیع . وطایفه‌یی بروز از طعام امساك نموده‌اند وپیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع

---

۱ ـ جملهٔ (وَعَقَدَ تِسْعِینَ) گفتار راوی حدیث است یعنی آنحضرت تنگی دوزخ را بعقد تسعین نمایش داد . درعلم عقود نمایش عدد تسعین باین است که انگشت سبّابه را بهلوی ابهام حلقه کنند چنانکه هیچ روزن نماند .

Marfat.com

نفس است حاصل بود وهم آفت اعجاب برؤیت صوم مندفع . و **شیخ الاسلام** رحمه‌الله بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که برؤیت صوم متمتّع نشود ومعجب نگردد گاه بود که برؤیت عدم تمتّع برؤیت صوم متمتّع گردد ، وهمچنان محذور که اعجاب است باقی بود . پس طلب خلاص از این آفت بمخالفت علم باامکان وقوع آن بدین سبب روا نباشد . وفی الجمله مشایخ در اختیار صوم سه فرقه‌اند فرقه‌یی آنند که علمشان برحال غالب بود و بعوارض حالات(۱) مبالات ننمایند وبرنیّتی که دارند درصوم ثابت قدم باشند . وفرقه‌یی آنکه حالشان برعلم غلبه دارد ، هرروزکه برخیزند برموجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود ودر اثنای آن هر گاه که سببی از غیب سانح شود چون احضار طعامی وحضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بینند وبرمقتضای سلطنت(۲) حال ازاختیاروارادت خود باختیاروارادت حق تعالی منسلخ شوند چنانکه **جنید** رحمه‌الله که علی الدّوام بنیّت صوم برخاستی ، وهر گاه که بعضی اخوان حاضرشدندی باایشان افطار کردی و گفتی لَیْسَ فَضْلُ الْمُساعَدَةِ مَعَ الْاِخْوانِ بِاَقَلَّ مِنْ فَضْلِ الصَّوْمِ و تخلیص نیّت فضیلت در موافقت از داعیهٔ شهوت نفس کاری مشکل است وهمه کس را آن مسلّم نگردد . **شیخ الاسلام** از **شیخ ابو السعود** حکایت کنند که ازوی شنیدم که گفت اُصْبِحُ کُلَّ یَوْمٍ وَاَحَبُّ ما اِلَیَّ الصَّومُ فَیَنْقُضُ الحَقُّ تَعالی مَحَبَّتی لِلصَّومِ بِفِعْلِه فَاُوافِقُ الحَقَّ فی فِعْلِه . و فرقه‌یی آنند که حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هردو گاهی اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند یابجهت سیاست وتدبیر نفس خود یا بجهت دیگران . چنانکه شخصی بسبب تربیت وسیاست نفس جوانی که مصاحب او شد سالها روزه گرفت تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتفا نماید و متأدّب گردد . و گاهی اختیار افطار کنند یا بجهت رفق و تعطّف با نفس خود ، یا بجهت موافقت اصحاب . و اختیار ایشان در هردو حال

---

۱ - احوال : خ . ۲ - بیند برمقتضای سلطان : خ .

Marfat.com

از اختیار حق بود. پس هریك را ازاین فرق سه گانه طریقی است خاصّ مناسب حال او وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها(۱).

فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار

شرط معظم صوم آنست که بنایش برقاعدهٔ اخلاص بود و بشایبهٔ ریا و هوی آمیخته نباشد. ومادام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکّن نیافته باشد، تا بتواند در کتمان آن کوشد وحال خود را ازنظرخلق بپوشد. **دیگر** آنك اعضا وجوارح را بقید علم وحراست حال مضبوط ومحروس دارد، وهمچنان که(۲) بطن وفرج را از طعام وشراب وجماع محافظت نماید، چشم(۳)را ازنظربمحرّمات ومکاره وفضول رعایت کندو گوش را ازاستماع اصوات محرّمه وغیبت ولغوولغط(٤)وزبان را از کذب وغیبت ونمیمه وشتم وفحش ولغو وفضول، ودست وپای را ازتصرّفات فاسده وسعی نامشروع نگاه دارد، تافایدهٔ صوم که عبارتست ازترك لذّات و شهوات و فطام نفس ازمالوفات ومعهودات بانطلاق واتّساع او درطریق مخالفات باطل نگردد، ومضمون این حدیث که کَمْ مِنْ صائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيامِهِ اِلّا الْجُوعُ وَالعَطَشُ درحقّ اوصادق نشود. و درخبراست که خَمْسٌ يُفْطِرْنَ الصّائِمَ الكِذْبُ وَ النَّميمَةُ وَ الغِيْبَةُ وَ اليَمِيْنُ الكاذِبَةُ وَالنَّظَرُ بِشَهْوَةٍ. وهم درخبر است اِنَّما الصَّوْمُ جُنَّةٌ فَاِذا كانَ اَحَدُكُمْ صائِماً فَلا يَرْفُثْ(٥) وَلا يَجْهَلْ فَاِنِ امْرُؤٌ شاتَمَهُ فَلْيَقُلْ اِنّي صائِمٌ. و صوم امانتی است الٰهی پیش بنده چنانك در خبراست که اَلصَّوْمُ اَمانَةٌ فَلْيَحْفَظْ اَحَدُكُمْ

---

۱ ـ س بقره یه ۱٤۳ ج ۲

۲ ـ خ (وهمچنان که) ندارد. ۳ ـ وچشم: خ. اگر نسخه بدل پیش را در نظر بگیرند این نسخه هم غلط نیست. ٤ ـ لغط: بفتحتین بانگ وخروش وجاروجنجال. ٥ ـ رفث بمعنی سخن ناسزا گفتن و دشنام و جماع بازنان آمده ودراین حدیث ظاهرا معنی اوّل مراداست اگرچه معنی آخر نیز درصیام ممنوع ومفسد روزه است.

Marfat.com

آمانَتَهْ. و محافظت آن جز برعایت ظاهر و باطن و ضبط جوارح و جوانح صورت نبندد. چه هر گاه که عضوی ازاعضا برخلاف اشارت علم تصرّفی کند درآن امانت خیانت کرده باشد یَعْلَمُ خائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَما تُخْفِي الصُّدُوْرُ(۱).

دیگر آنکه درحالت صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلّق ندارد، بلکه اگر پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدیدآید بجهت افطار ذخیره نکنند و بکسی دهد که در وقت بدان محتاج بود. چه ادّخار معلوم ازضعف یقین و اتّهام رزّاق تولّد کند. و ازاین جهت گفته‌اند اَلْمَعْلُوْمُ شُوْمٌ. و اگر کسی در روز برنامعلومی که از غیب فتوح شود افطار کند بهتر از آن که در صوم از بهرافطار معلومی معدّ و مهیّا دارد. پس اگر باوجود توکّل و ترك معلوم برصوم ملازمت نماید نورٌ علی نور بود. دیگر آنك اگر در میان جماعتی متوکّلان خواهد که روزه گیرد بایدکه باذن ایشان بود تا خاطرشان بفطور او متعلّق نباشد و بر ایشان نبود که(۲) اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره کنند الاّ وقتی که ضعیف‌الحال بود یا ضعیف البنیه.

و درافطار شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند. چه هر گاه که درصوم بوقت افطار آنچه درایّام افطار بدفعات تناول کردی بیك دفعه تناول کند فایدهٔ صوم که قهرنفس و منع اوست از اتّساع در حظوظ فایت گردد، بلکه کدورت و ثقل زیادت شود. وچون نفس را درطعام که قویتر مألوفی است برحدّ ضرورت بدارد وازاستکثار مانع شود اثرآن در دیگر احوال اواز کلام ومنام وغیرآن سرایت کند و درجمیع اقوال وافعال برحدّ ضرورت بیستد(۳). وباید که سحور بکار دارد و درتأخیرآن و تعجیل فطور بکوشد. چه درخبر است تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً. وهم درخبر است که اِنَّ اَحَبَّ عِبادِی اِلَیَّ اَعْجَلُهُمْ

---

۱ - س مؤمن یه ۲۰ ج ۲٤ ۲ - خ (که) ندارد.
۳ - بایستد : م. تفاوت رسم الخطّ است.

Marfat.com

فَطُوراً . و پیش از نماز بآب یاشیرینی(۱) افطار کند . وبعد از طعام سنّت آنست که آنرا بصلوة یاتلاوت یاذکر بگذارد ، چنانکه درخبراست اَذِیبُوا طَعامَکُمْ بِالذِّکْرِ . و هر گاه که کسی براین شرایط ملازمت نماید فایدهٔ صوم او را حاصل گردد .

وصوم ازجملهٔ معظمات ارکان اسلام است . ونظر بعموم حکم ، جملهٔ مکلّفان را صوم رمضان فرض است . و امّا اهل خصوص ومتصّوفه را درجمیع ایّام بر آن مداومت نمودن لازم قضیّهٔ حال است الاّ وقتی که مانعی علمی یا حالی افتد . حکایت است از **رویم** رحمه الله که وقتی بکوچه یی از کوچه های بغداد درمیانهٔ روز میگذشتم . تشنه شدم واز درخانه یی آب خواستم ، ناگاه دختر کی بیرون آمد کوزهٔ نو پراز آب سرد بر کف ، چون مرا درزیّ متصوّفه دید گفت صُوفِیٌ یَشْرَبُ بِالنَّهارِ وکوزه از سرتعنّت(۲) برزمین زد وبشکست . و **من** از آن حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز افطار نکنم .

[زکوة و حج]

و **اما** زکوة و حج از جملهٔ ارکان اسلام اند و وجوب آن مشرط بمال و استطاعت . وطالبان وسالکان (۳) طریق حق که اهل ترك وتجریدند و مقصود از این مختصرذکراحوال ایشانست ازاین شرط معرّی ومبرّا(٤)، لاجرم دربیان زکوة وحج وکیفیّت آن شروعی نرفت بخلاف صوم وصلوة واقرار که تعلّق بنفس دارند . اگر برسبیل تطوّع خواهند که حج گزارند ، در تعلّم مناسك آن بادیگر کتب وجوه نمایند والله الموفّق

---

۱ ـ شربتی : خ . تصحیف است .
۲ ـ تعنّت : عیب جویی وبمشقت وآزردگی و سختی افکندن و ناسزا راندن .
۳ ـ و طالبان سالك : خ . ٤ ـ ومبرّا اند : خ .

Marfat.com

باب هشتم در بیان اخلاق و دران ده فصل است

فصل اول در بیان حقیقت خلق

لفظ خلق عبارتست ازهیأتی راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال خیر یاشرّ گردد بسهولت . ومبادی افعال خیررا ازآن جمله **اخلاق حسنه** خوانندومبادی افعال شررا **اخلاق سیئه.** ومنشأ اخلاق حسنه یاطهارت طینت بود یاحسن عادت یاعقل یا ایمان یاتوحید . امّا طهارت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس دراصل جبلّت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد واز وی درمبدأ طفولیّت وعنفوان صبا بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق وامانت وایثار و شفقت وغیر آن ظاهر وباهر بود و هرروز درتزاید و تضاعف باشد . وتأثیر این سبب یامستند بود بمجموع طهارت نطفهٔ پدر ومادر وغذا وشیر وحسن اخلاق مُرضعه یابیعضی ازآن.

وامّا سببیّت حسن عادت بدان طریقه بود که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر[1] منتقش گردد و هیأت اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرّر مشاهدهٔ آن دروی مرتسم و راسخ شود وعروق صفات ذمیمه و اخلاق سیّئه ازوی مستأصل و منتزع گردد . و امّا سببیّت عقل چنانك کسی [2] بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند وبحسن اخلاق مهتدی گردد وارادت آن دردل وی پدید آید و بتکرار تصوّرآن هیأتی چند پسندیده درنفس او ارتسام یابد .

وامّا سببیّت ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان بآخرت اعتقاد ترتّب ثواب کند براخلاق حسنه وبوجود عقاب دراخلاق سیّئه تصدیق نماید وبرخیر حریص گردد و ازشر مُنزجر گردد[3] .

وامّاسببیّت توحید چنان بود که سالك بعد ازآن که تجلّی ذات اورا ازخودفانی گرداند وبحق باقی، دل اوعرش ذات شود و نفس اومظهر صفات، از بحر ذات جداول صفات

---

۱ ـ خ (آثار) ندارد . ۲ ـ چنان بود که کسی ؛ خ . ۳ ـ خ (گردد) ندارد .

Marfat.com

ونعوت ، در مجاری صفات نفس در جریان آیند و تخلّق باخلاق الٰهی محقّق(۱) شود. ووراى این هیچ خلق دیگر نیست. هر که بدین مقام رسید منزلتی(۲) یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت رسول را بود صلّی الله علیه وسلّم که بخطاب وَ اِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ(۳) مخاطب گشت ، وبعداز او بحسب مناسبت واندازهٔ قرب خواصّ امّت او را نصیبی از آن کرامت شد. وازحضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم این اشارت آمد که تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ الله . و فرق میان این متخلّق و دیگر متخلّقان آنست که نصیب ایشان ازحقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلّق نشوند الاّ ببعضی. ومتخلّق موحّد ، بجمیع حقایق اخلاق متخلّق ومتّصف باشد. وهریك ازاخلاق حسنه بمثابت دریست که متخلّقان بدان دربهشت(٤) روند. چنانك در خبر است اِنَّ لله مِأَةً وَسَبْعَةَ عَشَرَ خُلْقاً مَنْ آتاهُ(٥) واحِداً مِنْها دَخَلَ الجَنَّةَ . و مجمع ومخزن جمیع اخلاق ذات الٰهی است. هرکرا خُلقی ازآن بخشیده‌اند ، رقم خیر وسعادت براو کشیده اند که اَلْاَخْلاقُ مَخْزونَةٌ عِنْدَالله فَاِذا اَرادَالله تَعالٰی بِعَبْدٍ خَیْراً مَنَحه مِنْها خُلْقاً .

وامّا منشأ اخلاق سیّئه یاخبث طینت و فساد جبلّت بود یاسوء عادت وتعدّی شرّ صحبت. ومردم را ظاهری است که آنرا بشریّت خوانند وباطنی که آنرا آدمیّت خوانند. وبشریّت راصورتیست که آنرا خلق خوانند ، وآدمیّت راصورتیست که آنرا خُلق خوانند. وفردا که آدمیان رادرمحشر جمع کنند وحقایق ازحجب التباس منکشوف شوند وباطن ظاهر گردند ، ایشان را درصوراخلاق حشر کنند . پس اگر نعوذبالله درصفات بهیمی و

---

۱ - وباخلاق آلهی متخلّق ، خ . ۲ - منزلی ، خ .

۳ - س قلم یه ٤ ج ۲۹ ٤ - بدان در بهشت ، خ . ٥ - آتاه الله ، خ . بنا برمتن فاعل (آتاه) ضمیر مستتراست راجع به (الله) .

Marfat.com

اخلاق سبعی مانده باشند درصور بهایم وسباعشان برانگیزند. وقتی **معاذبن جبل**(١) رضی‌الله عنه ازحضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم استفسار این آیت کرد که یَوم یُنفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأتُونَ اَفواجاً(٢) درجواب گفت یامُعاذُ یُحشَرُ اُمّتی عَلیٰ عِشرینَ صِنفاً(٣) الحدیث بطوله. وازآن صفوف(٤) بعضی را فرمود که درصورحیّات وعقارب حشر کنند، و بعضی را درصورت قرده و خنازیر، و بعضی را در صور کلاب و جیف و علی هذا. و طایفه‌یی برآنند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لاتَبدِیلَ لِخَلْقِ اللهِ(٥) تغییر خُلق هم ممکن نیست، چنانك در خبر است فَرَغَ رَبُّکُمْ منَ الخَلْقِ وَالخُلْقِ وَالرِّزْقِ وَالْاَجَلِ. و طایفهٔ دیگر برآنند که تبدیل اخلاق ممکن است والاّ شرع بتحسین آن که حَسِّنُوا اَخْلاقَکُمْ نفرمودی، ومذهب صحیح اینست. والاّ سعی و مجاهده را هیچ فایده نبودی. و وجودحسن خلق(٥) درنفس چنان تعبیه است که وجود نخل وخاصیّت حلاوت خرما دراستهٔ او(٦)، وشك نیست که آن خاصیّت دراومفروغ عنه است وتبدیل آن بخاصیّت تبدیل حموضت ترنج مثلاً ممکن نه. ولیکن خاصیّتی که در او بفعل است غیر آن خاصیّت است که در او بقوّت است وتبدیل آن بدین ممکن بواسطهٔ سعی و کسب. و از رسول صلّی‌الله علیه و سلّم پرسیدند که چه چیز است که مردم بیشتر بدان سبب ببهشت روند گفت تَقْوَی اللهِ وَ حُسْنُ الخُلْقِ. و نقل از حضرت رسالت است صلّی الله علیه و سلّم بروایت **ابی الدرداء** رضی‌الله عنه که ما مِنْ شَیْئٍ یُوضَعُ فِي المیزانِ اَثْقَلَ مِنْ حُسْنِ الخُلْقِ وَ اِنَّ صاحِبَ حُسْنِ الخُلْقِ لَیَبْلُغُ بِه دَرَجَةَ صاحِبِ الصَّوْمِ

---

١ ـ ابوعبدالرحمن معاذبن جبل ازصحابهٔ معروفست که درهجده سالگی اسلام آورد و دربسیاری از مشاهد باحضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه همراه بود وبا شهر اقوال در سی‌وسه سالگی بناحیهٔ اردن شام درطاعون عمواس یعنی سنهٔ ١٨ هجری قمری درگذشت.

٢ـ س نبأیه ١٨ ج ٢٩ ٣ ـ صنفاً : خ. ٤ ـ صنوف : خ. ٥ ـ س روم یه ٢٩ ج ٢١

٦ ـ م (خلق) ندارد. ٧ ـ اَسْته : هَسْته بتبدیل هاء وهمزه بیکدیگر.

Marfat.com

وَالصَّلٰوةِ . و **عبدالله بن مبارك** حسن خلق را تفسير كرده است و گفته هُوَ بَسْطُ الوَجْهِ وَ بَذْلُ المَعْرُوفِ وَ كَفُّ الاَذَي . و بروايت **عايشه** رضى الله عنها از رسول صلّى الله عليه و سلّم پرسيده است از خُلق وفرموده(١) مَكارِمُ الاَخْلاقِ عَشَرَةٌ تَكُونُ فِي الرَّجُلِ وَلا تَكُونُ(٢) فِي ابْنِه وَ تَكُونُ فِي الْابْنِ وَلا تَكُونُ فِي اَبِيهِ وَتَكُونُ فِي العَبْدِ وَلا تَكُونُ فِى سَيِّدِهِ يَقْسِمُهَا اللهُ تَعالٰى لِمَنْ اَرادَ بِهِ السَّعادَةَ صِدْقُ الحَدِيثِ وَصِدْقُ اليَأسِ(٣) وَاَنْ لا يَشْبَعَ وَجارُه وَصاحِبُه جائِعانِ وَ اِعْطاءُ السّائِلِ وَالمُكافاةُ بِالصَّنايِعِ وَ حِفْظُ الاَمانَةِ وَ صِلَةُ الرَّحِمِ وَ التَّذَمُّمُ لِلصّاحِبِ وَ اِقْراءُ الضَّيْفِ وَرأْسُهُنَّ الحَياءُ . و در تمامى حديث **ابى الدرداء** رضى الله عنه كه ذكرش سبق يافت آمده است وَكانَ مِنْ اَخْلاقِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمْ اَنَّه كانَ اَسْخَى النّاسِ وَلا يَبِيتُ عِنْدَه دِينارٌ وَلا دِرْهَمٌ وَ اِنْ فَضُلَ وَلَمْ يَجِدْ مَنْ يُعْطِيهِ وَيَأتِيهِ اللَّيْلُ لا يَأْوِى اِلٰى مَنْزِلِه حَتّٰى يَتَبَرَّأَ مِنْـهُ وَلا يَنالُ مِنَ الدُّنْيا اَكْثَرَ مِمّا يَكُونُ قُوتَ عامِهِ مِنْ اَيْسَرِ ما يَجِدُ مِنَ التَّمْرِ وَ الشَّعِيرِ وَ يَضَعُ ماعَدا ذٰلِكَ فِى سَبِيلِ اللهِ لا يُسْأَلُ شَيْئاً اِلّا يُعْطِى ثُمَّ يَعُودُ اِلٰى قُوتِ عامِه فَيُؤْثِرُ مِنْهُ حَتّٰى رُبَّما احْتاجَ قَبْلَ انْقِضاءِ العامِ وَ كانَ يَخْصِفُ النَّعْلَ وَ يُرَقِّعُ الثَّوْبَ وَ يَخْدِمُ فِى مِهْنَةِ اَهْلِه وَ يَقْطَعُ اللَّحْمَ مَعَهُنَّ وَ كانَ اَشَدَّ النّـاسِ حَياءً وَ اَكْثَرَهُمْ تَواضُعاً .

---

١ - م (از خلق و فرموده) ندارد .
٢ - خ ، اينجا و چند موضع بعد (يكون) . ٣ـ اليأس ، خ

Marfat.com

فصل دوم در صدق

بدانکه تحلّی بحلیهٔ صدق و تخلّق بدان صفت از جملهٔ مکارم اخلاق است ورسول صلّی الله علیه وسلّم بر آن تحریض فرموده است که عَلَیْکُمْ بِالصِّدقِ فَاِنَّهُ یَهْدِی اِلَی الْجَنَّةِ ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر وباطن و تطابق سرّ وعلانیهٔ او کند. اقوالش موافق نیّات باشند وافعال مطابق احوال آنچنان که نماید باشد ولازم نبود که آنچنانکه(۱) باشد نماید. چه ممکن است که حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود. و در صدق ریا ممکن است چه ریا اظهار خیر است درنظر غیر. وشاید که در آن اظهار صادق بود ولکن مخلص نباشد. وعلامت صادق آنست که اگر تقدیراً سرّ او علانیت شود وخلق عالم بیکبار برحال او مطلّع شوند متغیّر وشرمسار نگردد. وعلامت صدق محبّتش آنك دعوی محبّت براو دشوار آید وخلاف مراد براو آسان. وعلامت کذب آنکه برعکس این بود چنانکه **ذوالنون** رحمه‌الله گفته است.

قَدْ بَقِینا مُذَبْذَبِینَ حَیارَی نَطْلُبُ الصِّدْقَ ما اِلَیْهِ سَبِیلُ
فَدَعاوِی الهَوی تَخِفُّ عَلَیْنا وَ خِلافُ الهَوی عَلَیْنا ثَقِیلُ (۲)

و صدق درجهٔ ثانی نبوّت است و جملهٔ سعادات دینی و دنیوی نتایج ازدواج صدق و نبوّت‌اند. و اگر صدق نبودی که حامل نطفهٔ (۳) نبوّت گشتی نتیجهٔ ابناء غیب بحصول نپیوستی. پس بنای همه خیرات برقاعدهٔ صدق بود و حقیقت صدق اصلی است که فروع جملهٔ اخلاق واحوال پسندیده از آن متفرّع ومنشعب‌اند. چنانکه **ابوجعفر خلدی**(٤) رحمه‌الله از **جنید** پرسید که میان صدق و اخلاص هیچ فرق

۱ـ آنچه : خ. ۲ـ یعنی حیران وسرگردان مانده‌ایم. راستی می‌جوییم وبدان راهی نداریم برما موافقت هوی و آرزوی نفس سبك و آسان و مخالفت هوی گران و دشوار است.

۳ ـ نقطه : م. تحریفست. ٤ـ ظاهراً مراد ابو محمّد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی است که جنید از مشایخ وی بوده و بنوشتهٔ ابن جوزی در صفة‌الصفوه (ج ۲ ص ۲٦٥) روز یکشنبه نهم رمضان ۳٤۸ هجری درگذشته است.

Marfat.com

هست . گفت بلی الصِّدْقُ اَصْلٌ وَ هُوَالاَوَّلُ وَالْاِخْلاصُ فَرْعٌ وَ هُوَ تابِعٌ .
پس هر گاه که نفسی بکمال صدق متخلّق گردد چنانکه ظاهر وباطن او بایکدیگر متساوی شوند اسم صدّیقی براو افتد وفروع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد(۱) واصول صفات ذمیمه ازاومنتزع شود وصدق حدیث دراو پدید آید و کذب و افترا وبهتان برخیزد وانصاف روی‌نماید ودعوی متواری شود ووفا بجای اخلاف وعد بایستد ووفاق بجای نفاق بنشیند ، وغشّ بصفا و خیانت بامانت مبدّل گردد و حریّت ثابت شود وتکلّف برخیزد . ومیان صدق وتکلّف از آنجهت منافات است که تکلّف یا در قبول(۲) بود بزیادتی تملّق وثنا و اظهار محبّت زاید بر آنچه در دل باشد ، یا در فعل بزیادتی تواضع و تحبّب و انفاق زاید برقدر وسع ، و این معنی مباین صدق است . وتکلّف درجمیع احوال قولاً وفعلاً مذموم است،چنانکه درخبراست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلَّذِينَ يَدَّعُونَ لِاَمْواتِ اُمَّتي وَلا يَتَكَلَّفُونَ اَلا اِنِّي بَرِئٌ مِنَ التَّكَلُّفِ وَصالِحي (۳) اُمَّتِي . وقتی بعضی از صحابه بزیارت **سلمان** رفتند(٤) سلمان نان جو و نمك پیش آورد یکی از ایشان گفت اگر با این نمك سعتر بودی بهتر بودی(٥) . سلمان حالی برخاست ومطهرهٔ خود بیرون برد و بپاره‌یی سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمك بخوردند(٦) . چون فارغ شدند آنکه تمنّی سعتر کرده بود دست بدعا برداشت که

---

۱ ـ خ (و فروع اخلاق حسنه ازوی منشعب گردد) ندارد .
۲ ـ درهمه‌نسخ (قبول) است وشاید صواب (قول) باشدبقرینهٔ مقابله با (فعل) درجملهٔ بعد . استعمال کلمهٔ (قبول) در مقابل ومعادل (فعل) نیزمطابق بعض اصطلاحات علمی صحیح است امّا موافق سبك وسیاق کلام درست نمی نمایدواللّٰه العالم .
۳ ـ وصالِحُوا . خ . عطف است بر اسم (انّ) و چون بعداز استکمال خبر میباشد رفع و نصب معطوف هر دو جایز امّا نصب افصح است بیت الفیّهٔ ابن مالك را بخاطر بیاورند :

و جائزٌ رفعك معطوفا علی منصوب انّ بعد ان تستکملا

٤ ـ سلمان فارسی از مشاهیر صحابه و دانشمندان اسلام است . بنا براصحّ اقوال ومطابق روایتی که از خود سلمان رسیده اصلش از شهرستان جی اصفهان بود . وفاتش بمدائن در ایّام خلافت عثمان ببعض اقوال درسنهٔ ۳۲ ه اتفاق افتاد . بسیاری ازمورّخان از جمله ابن جوزی درصفة‌الصفوه وابن حجر در کتاب الاصابه شرح احوال وفضائل او را نوشته‌اند . ٥ ـ گفت با این نمك سعتر بودی بهتر بودی : م . ٦ ـ بخورند : م .

Marfat.com

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی قَنَعَنا بِما رَزَقَنا . **سلمان** گفت اگر توقناعت داشتی مطهرهٔ من بگرو نبودی . ودر اینحال آنچه کرد و گفت از تقدیم ما حضر و جواب قایل عین صدق ومحض ترك تکلّف بود قولاً و فعلاً . ودرحدیث آمده است که روزی جماعتی ازاخوان بزیارت **یونس** علیه السّلام رفتند یونس نان پاره‌یی چند جوین ومشتی تره که کشته بود بچید وپیش آورد و گفت لَوْلا اَنَّ اللّٰهَ تَعالی لَعَنَ الْمُتَکَلِّفِیْنَ لَتَکَلَّفْتُ لَکُمْ . و گفته‌اند اِذا قُصِدْتَ لِلزِّیارَةِ فَقَدِّمْ ما حَضَرَ وَ اِذا استَزَرْتَ فَلا تُبْقِي وَلا تَذَرْ . و **انس مالك** روایت کند که وقتی بولیمه‌یی ازولایم رسول علیه الصّلوة والسّلام حاضر شدم که در آنجا نه گوشت بود ونه نان . پس معلوم شد که تکلّف عین تخلّف است از حقیقت[1] صدق و گفته‌اند اَلتَّصَوُّفُ تَرْكُ التَّکَلُّفِ .

فصل سوم در بذل ومواسات

از جملهٔ مکارم اخلاق یکی بذل است یعنی اعطای چیز[2] وآن برچند نوع است . اوّل آنك در مقابلهٔ بذل دیگرافتد وآنرا **مکافات** خیر خوانند . دوم آنك برسبیل ابتدا وافتتاح بود با توقّع مکافات وآنرا **متاجره** خوانند ، واین هردوقسم مرتبهٔ عوام است . سوم آنك برسبیل ابتدا بود بی‌توقّع مکافات وآنرا **ایثار** خوانند و این قسم مرتبهٔ خواصّ است . چهارم آنك در مقابلهٔ سیّئه بود و آنرا **احسان** خوانند واین قسم مرتبهٔ اخصّ الخواصّ است .

واهل ایثار چند طایفه‌اند . طایفه‌یی بمال ایثارکنند چنانك یوم بنی‌النّضیر رسول صلی‌الله علیه وسلّم روی بانصار آورد و گفت اگر خواهید که بامهاجران در غنیمت مشارك باشید اموال و دیار خود باایشان مقاسمت کنید والاّ غنیمت خاصّ مهاجران‌را بود واموال و دیارخاصّ شمارا . انصارگفتند ما اموال و دیار را باایشان مقاسمت کنیم و غنیمت خاصّ ایشان‌را مسلّم داریم و مشارکت درآن نجوییم .

---

۱ ـ غیرتخلّق است بحقیقت : خ ۲ ـ خیر : خ

Marfat.com

آیت آمد که وَ يُؤْثِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ(١) و طایفه یی بجاه ایثار کنند چنانك درحکایت آمده است که وقتی یکی ازمشایخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت وگاه گاه بعضی ازارباب حاجات بجهت قضای حوایج توصّل وتوسّل بجاه او جستندی واو قضای حاجت ایشان را پیش آن والی تردّدی کردی . عاقبت والی ملول شد وباخود عقد عزیمت بست که من بعد سخن شیخ درباب شفاعت مسموع ندارد . شیخ برعادت معهود روزی بشفاعت مستشفعی نزدیك او رفت و مسموع نداشت . چون باز گشت در راه صاحب حاجتی دیگر(٢) پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید وهمچنان شفاعتش مقبول نداشت . تاچندنوبت مثل این صورت مکرّر شد و والی درخشم رفت وگفت چندین نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد وهمچنان طریق شفاعت مسلوك میداری . شیخ جواب داد که برما گفتن است وبرتوشنودن . ما کار خود میکنیم اگر توخواهی کار خود میکن واگر خواهی نه . والی را این سخن کار گر آمد و ازآن حال پشیمان شد و جملهٔ حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد . و درخبر است که مَنْ واسَى اَخاهُ بِمالٍ اَوْجاهٍ اوكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ حُشِرَ يَوْمَ القِيامَةِ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدّيقينَ وَ الشُّهَداءِ . و طایفه یی بحیات ایثار کنند چنانکه مشهور است که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح صورت حال متصوّفه کردند و ایشان را بکفر وزندقه منسوب گردانیدند و بغمز وسعایت بجایی رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد وهر که ازایشان معروف و مشهور بود الاّ **جنید** رحمه‌الله که بفقه و دیانت تمیزی و شهرتی داشت همه را بجهت ضرب رقاب حاضر کردند . **ابوالحسین نوری**(٣) رحمه‌الله از ایشان در پیش آمد گفتند چرا دراین باب مبادرت جویی گفت اُوثِرُ عَلى اِخْوانى بِفَضْلِ حَياةِ ساعَةٍ . درحال این خبر بدارالخلافه رسانیدند و قتل ایشان را در توقّف داشتند وخلیفه را

---

١ ـ س حشر یه ٩ ج ٢٨ . ٢ ـ م (دیگر) ندارد .

٣ ـ ابوالحسین احمد بن محمّد نوری متوفّی ٢٩٥ از اقران ابوالقاسم جنید بغدادی در حواشی سابق گذشت .

Marfat.com

این(۱) معنی شگفت آمد و بخلاص ایشان فرمان داد . وطایفه‌یی بحظوظ اخروی ایثار کنند و دنیا را آن مقدار ننهند که ایثار بدان محلّی دارد . چنانکه در حکایتست که وقتی دو یار بودند که میان ایشان عقد خُلّت و مصافات مؤکّد بود . روزی بهم رسیدند و یکی ازایشان برعادت معهود اظهار بشر(۲) وطلاقت و تازه رویی نکرد . آن یار دیگر براو انکار نمود(۳) جواب داد که ای برادر شنیدم که رسول صلّی‌الله علیه و آله گفته است چون دومسلمان بیکدیگر رسند صدجزو رحمت بر ایشان نزول کند ، نود جزو از آن مخصوص بود بیکی از ایشان که تازه روی‌تر باشد و ده جزو بیکی که تازه رویی کمتر دارد ، بدین سبب خواستم که تازه‌رویی تو زیادت باشد تابیشتر رحمت ترا بود .

وآورده اند که وقتی میان **حسن** و **حسین** علیهما السّلام درسخنی نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد . چون مهاجرت نمودند درحال آن وحشت برخاست و باطنها بصفای خود باز گشت . باحسین گفتند صواب آنست که تو مسابقت جویی و پیش حسن روی ، چه او را بجهت کبرسنّ برتو این حق متوجّه است ، حسین توقّف نمود تاحسن سبق(٤) گرفت و پیش وی آمد . پس حسین گفت یا اَخِی مٰا تَخَلَّفْتُ عَنْكَ تَكَبُّراً عَلَيْكَ وَلٰكِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ اِذَا اهْتَجَرَ رَجُلانِ فَسَبَقَ اَحَدُهُما اِلَی الآخَرِ مُصْلِحاً كانَ سابِقاً اِلَی الجَنَّةِ فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُوثِرَكَ بِدَرَجاتِ الجَنَّةِ . و **یوسف بن حسین رازی** (٥) رحمه الله گفته است مَنْ يَرَی لِنَفْسِهِ مِلْكاً لا يَصِحُّ مِنْهُ الإيثارُ لِاَنَّه يَرَی نَفْسَه اَحَقَّ بِالشَّیْءِ بِرُؤْيَةِ مِلْكِه اِنَّمَا الإيثارُ مِمَّنْ يَرَی الاَشْياءَ كُلَّها لِلْحَقِّ فَمَنْ وَصَلَ

---

۱ - ازاین معنی : خ . ۲ - شکر : خ . ۳ - کرد : خ . ٤ - سبقت : خ .

٥ - ابویعقوب یوسف بن حسین رازی از علما و ادبا و مشایخ بزرك صوفیه در ری و بلاد جبل بود و با ذوالنون و ابوتراب نخشبی صحبت و با ابوسعید خرّاز مرافقت داشت نزد امام احمد بن حنبل سماع حدیث کرد و در سال ۳۰٤ ه درگذشت (رسالهٔ قشیریه ص ۲۲ صفة الصفوه ج ٤ ص ۸٥) .

Marfat.com

اِلَيْهِ فَهُوَ اَحَقُّ بِهِ فَاذا وَصَلَ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ اِلَيْهِ يَرَى نَفْسَهُ وَ يَدَهُ فِيهِ يَدَ اَمانَةٍ يُوْصِلُها اِلَى صاحِبِها وَ يُؤَدِّيها اِلَيْهِ . وهیچ خلق آن نورانیّت ندارد که سخا وایثار، پس هیچ خلق چندان کدورت وظلمت ندارد که بخل . تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع خصال ذمیمه و سخاوتی دراو موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمهٔ اورا بپوشاند، و اگر همه خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل نور جملهٔ صفات حمیدهٔ اورا بپوشاند . و سلوك طریق تصوّف کسی را آسان دست دهد که درغریزت اوسخاوت(۱) منطوی بود ودراوح استعداد او آیت ایثارمسطور . وصوفی محقّق وعارف مدقّق که قدم او درعلم توحید راسخ بود هرچند در عطائی که واسطهٔ آن دست او بود خود را درمیان نبیند ولکن در عطائی که دستی دیگر(۲) واسطهٔ آن بود بعد از مشاهدهٔ مسبّب که منعم مطلق است و شکر او واجب(۳) واسطه را نیز که سبب آن باشد هم اثبات کند و از او منّت پذیرد(٤) و اثبات واسطه در صرف توحید او قادح نبود، ودراین معنی بصدر رسالت صلّی الله علیه وسلّم اقتدا نماید که از **ابو بکر** رضی الله عنه در بذل مال منّت قبول کرد و گفت ما مِنَ النّاسِ اَحَدٌ اَمَنَّ عَلَيْنا فِي صُحْبَتِه وَ ذاتِ يَدِه مِنِ ابْنِ اَبى قُحافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَلِيلًا لَا تَّخَذْتُ اَبابَكْرٍ خَلِيلًا . وهمچنین گفت ما نَفَعَنِي مالٌ كَمالِ اَبى بَكْرٍ .

---

۱ ـ سخا ؛ خ .　　۲ ـ دست دیگری ؛ م .　　۳ ـ م (واجب) ندارد .
٤ ـ منّت دارد بدین ؛ خ .

Marfat.com

فصل چهارم در قناعت

وآن عبارتست از وقوف نفس برحدّ قلّت وکفایت وقطع طمع از طلب کثرت وزیادت. وهرنفسی(۱) که بدین صفت متّصف شد و بدین خلق متخلّق گشت خیر دنیا وآخرت و گنج غنا وفراغت بدو مسلّم داشتند وراحت ابدی وعزّ سرمدی نصیبهٔ او گردانیدند. درحدیث آمده است بروایت **جابر**(۲) رضی الله عنه از رسول صلّی الله علیه وسلّم که اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لا یَنْفَدُ وهم درخبر است ما قَلَّ وَکَفیٰ خَیْرٌ مِمّا کَثُرَ وَاَلْهیٰ. وغنا که عبارت از عدم احتیاج است گوییا کسوتیست برقد قناعت دوخته. چه احتیاج از صاحب طاعت بسبب قصر طمع برموجود و قطع نظر از معدوم صورت نبندد(۳).

اِذا شِئْتَ اَنْ تَسْتَقْرِضَ الْمالَ مُنْفِقاً عَلیٰ شَهَواتِ النَّفْسِ فِي زَمَنِ الْعُسْرِ
فَسَلْ نَفْسَكَ الاِنْفاقَ مِنْ کَنْزِ صَبْرِها عَلَیْكَ وَ اِرْفاقاً اِلیٰ زَمَنِ الْیُسْرِ
فَاِنْ فَعَلَتْ کُنْتَ الْغَنِیَّ وَاِنْ اَبَتْ فَکُلُّ مَنُوعٍ بَعْدَها واسِعُ الْعُذْرِ (٤)

ذوالنون مصری گفته است مَنْ قَنَعَ اسْتَراحَ مِنْ اَهْلِ زَمانِه وَاسْتَطالَ عَلیٰ اَقْرانِه. و **بشربن حارث**(٥) گفته است لَوْ لَمْ یَکُنْ فِي الْقَناعَةِ اِلّا التَمَتُّعُ بِالْعِزِّ لَکَفیٰ صاحِبَهُ(٦) ودر تفسیر این آیت که فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً(٧) گفته‌اند که مراد از این حیات طیّبه قناعت است. وچگونه قانع را حیات طیّبه نباشد وحال

---

۱ - نفس: م ۲ - ابوعبدالله جابربن عبدالله‌بن عمروبن حرام ازصحابهٔ معروفست وفاتش بضبط ابن جوزی در صفة الصفوه (ج ۱ ص ۲٦۷) درسال هفتاد وهشت هجری بمدینه واقع شد.
۳ - از معدوم بیند: خ. ٤ - این اشعار در صفحهٔ ۲٤۹ گذشت.
٥ - مقصود بشربن حارث حافی است متولد ۱٥۰ متوفی ۲۲۷ که پیش ازاین مذکور افتاد.
٦ - لصاحبه: خ. ۷ - س نحل یه ۹۹ ج ۱٤.

Marfat.com

آنکه منغّص عیش و مُکدّرحیات جز طلب فضول و زواید و(۱) اهتمام بتحصیل آن نیست، واین معنی ازصاحب قناعت مسلوب است. و بحکم(۲) آنکه قناعت سبب نفاذ عیش‌است بآسانی، **امیرالمؤمنین** (۳) **علی** علیه‌السّلام آنرا بسیف قاطع نسبت کردکه اَلْقَناعَةُ سَیْفٌ لایَنْبُو. وقناعت مقدّمهٔ رضاست. هرکه قانع شد مستعدّ نزول حال رضا گشت. **ابوسلیمان دارانی** گوید اَلْقَناعَةُ مِنَ الرِّضا کَما اَنَّ الوَرَعَ مِنَ الزُّهْدِ. ودرفضیلت قناعت همین خاصیّت کافی بود(٤) که شخص را ازقید طمع و ذُلّ توقّع آزاد گرداند. چنانکه **بنان حمال**(٥) گفته است اَلْعَبْدُ حُرٌّ ما قَنِعَ وَالحُرُّ عَبْدٌ ما طَمِعَ. ودیگری گفته است:

اَطَعْتُ مَطامِعی فَاسْتَعْبَدَتْنِی وَلَوْ اَنِّي قَنِعْتُ لَعِشْتُ حُرّاً (٦)

وقناعت درامور دنیوی پسندیده‌است نه‌درامورآخروی چنانکه **ابو بکر مراغی** گفته است اَلعاقِلُ مَنْ دَبَّرَ اَمْرَ الدُّنْیا بِالقَناعَةِ وَالتَّسْوِیفِ وَدَبَّرَ اَمْرَ الآخِرَةِ بِالْحِرْصِ وَالتَّعْجِیل.

فصل پنجم در تواضع

وآن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیّت و با خلق در مقام انصاف. و وضع نفس باحق در مقام عبودیّت یا بانقیاد اوامر ونواهی بود، یابقبول تجلّیات صفات، یا بافناء (۷) وجود در تجلّی ذات. و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع متبدیان است. و قبول تجلّیات صفات درقلب بافناء مشیّت خود در مشیّت

---

۱ - م (و) ندارد. ۲ - خ (و) ندارد. ۳ - وامیرالمؤمنین: خ.
٤ - کافی است: خ. ٥ - ابوالحسن بنان‌بن محمّد حمّال اصلش‌از واسط وافامتش درمصر از عرفا ومشایخ بزرگوار عهد خود بود کرامتها وخرق عادات بدونسبت میدادند. وفاتش‌بنوشتهٔ قشیری (رسالهٔ قشیریّه ص۲٤) درمصر بسال۳۱٦ ه اتفاق افتاد. ٦ - یعنی اطاعت آرزوهای خود کردم مرا بنده ساخت واگر قانع بودمی آزاد زیستمی. ۷ - بفنای: خ.

Marfat.com

حق تواضع متوسّطان . وقبول تجلّی ذات در روح بافناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان . وامّا وضع نفس درمقام انصاف باخلق یابقبول حق بود یابرعایت حقوق یابترك ترفّع وتوقّع . و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات ومحاورات هر گاه که حق ازطرف دیگری مشاهده کند بااوطریق مکابرت نسپرد ، بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید . وهرچند دراین حال ظاهراً باخلق تواضع نماید باطناً بحقیقت تواضع باحق نموده باشد(۱) . و ازاینجاست قول **فضیل عیاض**(۲) رحمه‌الله اَلتَّواضُعُ اَنْ تَخْضَعَ لِلْحَقِّ وَ تَنْقادَلَهُ وَ تَقْبَلَهُ مِمَّنْ قالَه وَ(۳) تَسْمَعُ مِنْهُ . و اشارت حدیث صحیح که اِنَّ اللّٰهَ تَعالٰی اَوْحَی اِلَیَّ اَنْ تَواضَعُوا وَلا یَبْغِی بَعْضُکُمْ عَلٰی بَعْضٍ بدین معنی است . ومراد از رعایت حقوق آنك حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه برحقوق خود مقدّم دارد چنانکه درخبر است که اِنَّ مِنْ رَأْسِ التَّواضُعِ اَنْ تَبْدَأَ بِالسَّلامِ عَلٰی مَنْ لَقِیتَ وَ تَرُدَّ عَلٰی مَنْ سَلَّمَ عَلَیْكَ وَ اَنْ تَرْضَی بِالدُّونِ مِنَ الْمَجْلِسِ وَ اَنْ لاتُحِبَّ الْمِدْحَةَ وَالتَّزْکِیَةَ وَالْبِرَّ . و مراد از ترك ترفّع و توقّع آنك خود را باخلق در محلّی فوق مرتبه‌یی که مستحقّ آنست نیارد بلکه توقّع رعایت حق مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد . و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر وضعت . و کبر عبارت است از تصوّر فوقیّت وترفّع نفس از درجه‌یی که مستحقّ آن باشد . وضعت عبارت از تضییع حقّ او و وضعش درمرتبه‌یی که دون حقّ او باشد . واین رعایت بوقوف برحدّ اعتدال مقامی بغایت عزیزالوجود است و تصوّر آن مزلّت اقدام . چه مادام تا درنفس از بقایای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود را ورای مرتبه‌یی داند که مستحق آن باشد . لاجرم چون مشایخ طریقت این علّت را درنفس پوشیده یافتند از بهر معالجت و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست که

---

۱ - تواضع نمودن باحق باشد : خ . ۲ - فضیل بن عیاض : خ . ۳ - او : م .

Marfat.com

برمعنی ضعت دلالت دارد. و اگر چنانکه درنفس جُموح ازحد اعتدال و جنوح بطرف کبر سرشته نبودی ومحتاج تداوی نگشتی وبمنزلت خود راضی شدی، مشایخ مریدان را بطرف ضعت میل نفرمودندی. و بیشتر ارباب سلوك در مبادی ظهور سلطان حال از ارتوائی و امتلائی که مولّد سُکر بود خالی نباشند(۱) ونفوس ایشان بجهت استراق سمع در صفت کبر و اعجاب ظاهر گردد، وفریاد اَنَا وَلا غَیْری و مَنْ مِثْلِی وَ لَیْسَ کَمِثْلِی از نهادشان سر برزند. پس مبالغت نمودن مشایخ در تواضع تا غایتی که بحدّ ضعت انجامد از بهر دفع این علّت و رفع این آفت است تامگر بحدّ اعتدال نزدیك شوند. و رعایت این اعتدال بنسبت با شخص متواضع وتصوّر او درحقّ(۲) خود تواند بود والاّ بنسبت باخلق وتصوّر ایشان درحقّ او وخود بایدکه خلق را باخود وخودرا باخلق درآن مرتبه فرود(۳) آوردکه تصوّر ایشانست تاخلق از او واو ازخلق در آسایش بود. و از اینجاست قول **شیخ‌الاسلام** رحمه‌الله مَنْ ظَفِرَ بِکَنْزِ التَّواضُعِ وَ الحِکْمَةِ یُقِیمُ نَفْسَه عِنْدَ کُلِّ اَحَدٍ مِقداراً یَعْلَمُ اَنَّهُ یُقِیمُهُ وَ یُقِیمُ کُلَّ اَحَدٍ عَلی ماعِنْدَه فِي نَفْسِه وَ مَنْ رُزِقَ هَذا فَقَدِ اسْتَراحَ وَاَراحَ وَ ما یَعْقِلُها اِلاَّ العالِمُونَ. و تواضع عین عزّت است. چه عزّت صراطی است ممتدّ برمتن نار کبر وضعت که تواضع عبارت از آن است. و کبر و عزّت بردیدهٔ قاصر نظران ملتبس نماید، ولکن میان ایشان فرقی تمام است. وقتی یکی(۴) با **حسن بصری** رحمه‌الله گفت ما اَعْظَمَكَ فِي نَفْسِكَ گفت لَسْتُ بِعَظِیمٍ وَلکِنّي عَزِیزٌ. و کبر و عظمت خاصّ صفت حق است هرکه با او منازعت کند در آن شکسته شود، چنانکه درحدیث است اَلْکِبْرِیاءُ رِدائي وَ العَظَمَةُ اِزارِی فَمَنْ نازَعَنی واحِداً مِنْهُما قَصَمْتُهُ. از **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السّلام نقل است که

---

۱ ـ مولد شکر بود خالی نباشد: خ. ۲ ـ م (حق) ندارد. ۳ ـ فرو: خ.
۴ ـ کسي: خ.

Marfat.com

وقتی متکبّری را گفت اَوَّلُكْ نُطْفَةٌ مَذِرَةٌ وَ آخِرُكَ جِيفَةٌ قَذِرَةٌ وَ اَنْتَ فِيما بَيْنَ ذٰلِكَ تَحْمِلُ العَذِرَةَ فَفِيما الْكِبْرُ . و دراین معنی گفته‌اند .

كَيْفَ يَزْهُو مَنْ رَجيعُه اَبَدَ الدَّهْرِ ضَجيعُه(۱)

و بعضی گفته‌اند مَنْ عَرَفَ كَوامِنَ نَفْسِه لَمْ يَطْمَعْ فِى العُلُوِّ وَالشَّرَفِ وَ يَسْلُكْ سَبِيلَ التَّواضُعِ فَلا يُخاصِمُ مَنْ يَذُمُّه وَ يَشْكُرُ اللّٰهَ لِمَنْ يَحْمَدُه . و **فضیل عیاض**(۱) گفته است مَنْ رَأَى لِنَفْسِه قِيْمَةً فَلَيْسَ لَه فِى التَّواضُعِ نَصِيبٌ وتواضع باخلق چنان پسندیده بود که خاص خدای را باشد . بدان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت وحکمت الٰهی بینند ، نه از آن روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و ازسر منقصت ومسکنت پیش ایشان تذلّل نماید . چه این معنی را ضعت خوانند نه تواضع . درخبر است که طُوبىٰ لِمَنْ تَواضَعَ مِنْ غَيْرِ مَنْقَصَةٍ وَذَلَّ فِى نَفْسِه مِنْ غَيْرِ مَسْكَنَةٍ . وهم در خبر است که مَنْ تَواضَعَ لِغَنِيٍّ لِاَجْلِ غِناهُ فَقَدْ ذَهَبَ ثُلُثا دِينِه ودر این موضع فقرا را کبرٌ بمعنی عدم التفات باغنیا(۲) از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما اَحْسَنَ عَطْفَ الْاَغْنِياءِ عَلَى الْفُقَراءِ وَ اَحْسَنُ مِنْ ذٰلِكَ تِيهُ الْفُقَراءِ عَلَى الْاَغْنِياءِ . و درخبر است اِذا رَأَيْتُمُ الْمُتَواضِعِينَ مِنْ اُمَّتي فَتَواضَعُوا لَهُمْ وَ اِذا رَأَيْتُمُ الْمُتَكَبِّرِينَ فَتَكَبَّرُوا عَلَيْهِم . وتواضع نعمتی است که بر آن هیچکس حسد نبرد ، همچنانکه کبر بلائی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند . چنانکه **لقمان حکیم** گفته است اَلتَّواضُعُ نِعْمَةٌ لا يُحْسَدُ عَلَيْها وَالْكِبْرُ مِحْنَةٌ لا يُرْحَمُ عَلَيْها وَالعِزُّ فِى التَّواضُعِ فَمَنْ طَلَبَهُ فِي الكِبْرِ لَمْ يَجِدْهُ .

---

۱ ـ یعنی چگونه تکبّر و خودپسندی کند کسی که پلیدی وعذره‌اش پیوسته همخوابه است

۱ ـ فضیل بن عیاض : خ . ۲ ـ باغنیا : خ .

Marfat.com

فصل ششم در حلم و مدارات

حلم عبارت از کظم غیظ و احتمال اذیّت خلق خدای را نه از سرعجز. در خبر است که مَنْ کَظَمَ غَیْظاً وَهُوَ یَسْتَطِیعُ اَنْ یُنْفِذَهُ دَعاهُ اللهُ عَلیٰ رُؤُسِ الخَلایِقِ یَوْمَ القِیامَةِ حَتّی یُخَیِّرَه فِي اَيِّ الحَوْراءِ شاءَ(۱). وهمچنین در خبر است که رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم روزی روی بااصحاب کرد و گفت اَیَعْجِزُ اَحَدُکُمْ اَنْ یَکُونَ کَاَبی ضَمْضَمٍ گفتند یا رسول **ابوضمضم** چه کردی قالَ کانَ اِذا اَصْبَحَ قالَ اَللّهُمَّ اِنّی تَصَدَّقْتُ اَلیَوْمَ بِعِرْضي عَلیٰ مَنْ ظَلَمَني فَمَنْ ضَرَبَنی فَلا اَضْرِبُهُ وَمَنْ شَتَمَنی فَلا اَشْتِمُه وَ مَنْ ظَلَمَني فَلا اَظْلِمُهُ(۲). و نفس همواره از کسی که برعکس مراد او بود(۳) منزعج گردد وطیش و نفور در او پدید آید و خواهد که بغیظ وغضب او را از خود دور گرداند و از آن جهت خون دل در ثوران آید. پس اگر مغضوبٌ علیه را فوق خود داند و بروی امضای غضب نتواند خون دل ازظاهر بشره روی بباطن نهد ودر دل جمع گردد وحزن وغم از آن تولّد کند، و صفرت لون دلیل آن باشد. و اگر او را تحت خود داند و تواند که بروی غضب براند، خون دل برجوشد و عروق و شرایین از آن منتفخ گردند و اثرحمرت برروی(٤) پدید آید و بضرب وشتم وامثال آن ظاهر شود. واگر اورا مقابل خود بیند خون دل متردّد گردد میان انقباض و انبساط و از آن غلّ وغشّ تولّد کند. و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود. چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جملهٔ حوادث را ازحق تعالی بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از اثارت غضب ایمن باشد و حزن و غم

---

۱ ـ یشاء : خ.

۲ ـ هرگاه فعل شرط ماضی وجزاء شرط مضارع باشد در اعراب جزاء رفع وجزم هردوجایز است امّا اگر فاء برسرجزاء داخل شده باشد رفع آن واجب است. پس درلفظ حدیث جواب شرط (مَنْ) را مرفوع باید خواند مگر اینکه فعل نهی مراد باشد نه‌نفی. و در مورد نهی جزم فعل جزاء نه بادات شرط بلکه بلای نهی است. ۳ ـ شود : خ.

٤ ـ وازان حمرت بروی : م. یعنی وازآن جوشش خون.

Marfat.com

و غلّ وغش از وی منتفی بود . و رسول صلی‌الله علیه و سلّم از منشأ روح و راحت و حزن وهمّ چنین خبرداد که اِنَّ اللهَ تَعالی جَعَلَ الرَّوْحَ وَالرّاحَةَ فِي الرِّضا وَاليَقِينِ وَ جَعَلَ اللَّهَمَّ وَالْحُزْنَ فِی الشَّاكِّ وَالسَّخَطِ . و چگونه غلّ(۱) و غشّ در دل صوفی مجال یابد و مثار آن که محبّت دنیاست از وی منتفی بود ، بل غضب او وقتی پدید آید که از هتك حرمات الٰهی چیزی مشاهده کند . چنانك موسی علیه‌السّلام با حضرت عزّت مناجات کرد که اِلٰهی مَنْ اَهْلُكَ گفت یا مُوسی هُمُ الْمُتَحابُّونَ فِی اللهِ یَعْمُرونَ مَساجِدی وَیَسْتَغْفِرُونَ بِالْاَسْحارِ وَالَّذینَ اِذا ذُكِرْتُ عِنْدَهُم قَدَّسونی وَسَبَّحونِي وَاسْتَقامُوا عَلٰی طَریقَةِ شَریعَتی وَ اَوامِری وَالَّذینَ اِذا اسْتُحِلَّتْ مَحارِمی غَضِبُوا . واقوال و افعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع ، هرگز شتم وفحش ازدهان وی بیرون نیاید ، بلکه آن را عین حدث وخبث داند . **ابن‌عباس** رضی‌الله عنه گفته است اَلْحَدَثُ حَدَثانِ حَدَثٌ مِنْ فَرْجِكَ وَحَدَثٌ مِنْ فیكَ(۲) . وبعضی گفته‌اند لَاَنْ اَتَوَضَّأَ عَنْ كَلِمَةٍ خَبیثَةٍ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَتَوَضَّأَ مِنْ طَعامٍ طَیِّبٍ. و غضب شعبه‌ایست از آتش دوزخ . هر که در وی آتش غضب افروخته شود(۳) . بنقد در عذاب معجّل بود . درحدیث آمده است که اِنَّ الغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ النّارِ اَلَمْ تَرَ اِلی حُمْرَةِ عَیْنَیْهِ(٤) وَ انْتِفاخِ اَوْداجِهِ فَمَنْ وَجَدَ ذٰلِكَ فَاِنْ كانَ قائِماً فَلْیَجْلِسْ وَ اِنْ كانَ جالِساً فَلْیَضْطَجِعْ . وصاحب قوّت آنست که دروقت غضب نفس(٥) خود را ازطیش وحرکت نگاه دارد وخدایرا یاد کند . مکتوب است در انجیل که یَا ابْنَ آدَمَ اذْكُرْنی حِیْنَ تَغْضَبُ اَذْكُرْكَ حِیْنَ اَغْضَبُ وَاَرْضَ بِنُصْرَتی لَكَ فَاِنَّ نُصْرَتی لَكَ خَیْرٌ مِنْ نُصْرَتِكَ لِنَفْسِكَ

---

۱ ـ ازغل : خ . ۲ ـ فمك : خ .
۳ ـ شد : خ . ٤ ـ جمرة عینه : خ . ٥ ـ خ (نفس) ندارد .

Marfat.com

و آمده است که وقتی رسول صلّی‌الله علیه و سلّم بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران اززمین برمیداشتند . پرسید که این چیست، گفتند حَجَرُ الاَشِدّاءِ گفت اَلا اُخبِرُکُمْ بِاَشَدَّ مِنْ هٰذا رَجُلٌ کانَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اَخیهِ غَضَبٌ فَاَتاهُ فَغَلَبَ شَیْطانَه وَ شَیْطانَ اَخِیهِ . و غضب و ممارات صفت شیطان است همچنانك حلم و مدارات صفت رحمان . در حدیث آمده است که رسول صلّی الله علیه و آله **ابوهریره** را گفت اِحْتَمِلِ الاَذیَ عَمَّنْ هُوَ اَکْبَرُ وَ اَصْغَرُ مِنْكَ فَاِذا فَعَلْتَ ذٰلِكَ باهَی اللهُ تَعالی المَلائِکَةَ بِكَ . وسخن **عیسی** علیه السّلام است که اِحْتَمِلوا مِنَ السَّفیهِ واحِدَةً کَی تَرْبُوَ عَشَرَةً . و **فضیل عیاض** رحمه الله گفته است مُداراتُكَ وَ اِنْ کانَتْ فِي مَجازِ الظّاهِرِ مَعَ غَیْرِكَ فَهِيَ بِتَحْقیقِ الباطِنِ مَعَ نَفْسِكَ فَاِنَّ فیها مَصْلِحَةَ دینِكَ وَ دُنْیاكَ . و میان مدارات و مداهنت ظاهراً التباسی هست . وامّا باطناً فرق آنست که مداهنه احتمال اذیّت خلق است درامر دینی ، ومدارات احتمال آنست در امور دنیوی . چنانکه **سهل عبدالله تستری** گفته است اَلْمُداراةُ هِیَ الْاِحْتِمالُ فِي اَمْرِ الدُّنْیا وَالْمُداهَنَةُ هِیَ الْاِحْتِمالُ فی اَمْرِ الدّینِ.

فصل هفتم در عفو و احسان

عفو آنست که از بدی در گذاری[1] . و احسان آنك در مقابلهٔ بدی نیکی بکار داری . و از جملهٔ مکارم اخلاق عفو واحسان است چنانك درخبر است اِنَّ مِنْ مَکارِمِ الْاَخْلاقِ اَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ و تُعْطِیَ مَنْ حَرَمَكَ وهم درخبر است لَیْسَ عَبْدٌ یُظْلَمُ بِمَظْلَمَةٍ یَعْفُو عَنْها اِلّا اَعَزَّ اللهُ نَصْرَهُ .

---

۱ - درگذری ، خ .

Marfat.com

وصوفی را تخلّق بدین دوخلق از لوازم احوال است . چه حقیقت معنی توحید که رأس المال معاملت اوست باحق‌تعالی اقتضای آن کند که خلق را درهیچ حال بذات خود فاعل ومؤثّر نداند . بلکه ایشان را وسایط و روابط مشیّت وقدرت حق بینند . و منشأ عفو حقیقی این نظر است . چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد حوالت اساءت با او نکنند . و بعضی از متصوّفه چون وجود وسایط را سبب تخلّق بصفت عفو بینند برایشان منّت ننهند بلکه منّت پذیرند و در مقابلهٔ آن احسان کنند . چنانکه **یوسف بن حسین** (۱) رحمه‌الله گوید وقتی با **ذوالنون** رحمه‌الله گفتم با که صحبت دارم گفت مَنْ اِذا مَرِضْتَ عادَكَ وَ اِذا اَذْنَبْتَ تابَ لَكَ و این بیت انشاد(۲) کرد .

اِذا مَرِضْنا اَتَيْناكُمْ نَعُودُكُمْ وَ تُذْنِبُونَ فَنَأْتِيكُمْ فَنَعْتَذِرُ(۳)

وچون درمقابلهٔ ذنوب باعتذارقیام نمایند بطریق اولی معاذیرایشان بپذیرند(٤) و بذکر آن تشویر وتخجیل ایشان ننمایند(٥) . و دراین معنی گفته اند .

اِقْبَلْ مَعاذِيرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِراً اِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيما قالَ اَوْفَجَرا
فَقَدْ اَطاعَكَ مَنْ اَرْضاكَ ظاهِرُهُ وَ قَدْ اَجَلَّكَ مَنْ يَعْصِيكَ مُسْتَتِراً(٦)

واز آن جهت که افعال ایشان معلّل بغرضی نبود ، در ازای جفا وفا کنند ودر مقابلهٔ بدی نیکی . چنانکه درخبر است اَحْسِنْ اِلَى مَنْ اَساءَ اِلَيْكَ . **وسفیان ثوری**(۷) گوید اَلْاِحْسانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلى مَنْ اَساءَ اِلَيْكَ فَاِنَّ الْاِحْسانَ اِلَى

---

۱ ـ الحسین : م . ۲ ـ انشا : خ . ۳ ـ یعنی رفتار ما با شما چنانست که هر گاه ما بیمار باشیم بعیادت و بازپرسی شما آییم و با اینکه شما گناه کنید ما عذرخواه باشیم .
٤ ـ بپذیرد : خ . ٥ ـ ننماید : خ .
٦ ـ یعنی پوزش عذرخواهان بپذیر خواه نزدیك تو فرمانبردار و نیکوکار باشند و خواه نافرمان و تباهکار . کسی که بظاهر ترا راضی و خشنود دارد اطاعت تو نموده و بدلخواه تو رفتار کرده و کسی که پنهان ازتو معصیت تو کند ترا بزرگوار شمرده است .
۷ ـ ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری از اکابر علما و محدّثان و زهّاد قرن دوم هجری

بقیه درصفحهٔ بعد

Marfat.com

المُحْسِنِ مُتَاجَرَةٌ كَنَقْدِ السُّوقِ خُذْ شَيْئاً وَهاتِ شَيْئاً . و **حذیفه** روایت کند از رسول صلّی الله علیه وسلّم که وَلا تَكُونُوا اِمَّعَةً تَقُولُونَ اِنْ اَحْسَنَ النّاسُ اَحْسَنّا وَ اِنْ ظَلَمُوا ظَلَمْنا وَلٰكِنْ وَطِّنُوا اَنْفُسَكُمْ اِنْ اَحْسَنَ النّاسُ اَنْ تُحْسِنُوا وَ اِنْ اَساؤُا فَلا تَظْلِمُوا . و در خبراست لَيْسَ الواصِلُ المُكافِيَ وَلٰكِنَّ الواصِلَ الَّذى اِذا قَطَعْتَ رَحِمَهُ وَ صَلَها .

فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه

روایتست ازخواجهٔ کائنات علیه افضل الصّلوات که كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ وَ اِنَّ مِنَ المَعْرُوفِ اَنْ تَلْقَى اَخاكَ بِوَجْهٍ طَلْقٍ وَ اَنْ تُفْرِغَ مِنْ دَلْوِكَ فِي اِناءِ اَخِيكَ ازجمله مکارم اخلاق تازه رویی و بشاشت است(۱) وصوفی همیشه هشّاش و بشّاش بود . چه بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعهٔ جمال ازلی وملاحظهٔ کمال لم یزلی همواره اَمْداد فیض قدسی بدل و جانش متّصل بود . واثر نضارت وجدان درسیمای اوظاهر جماعتی که اثر نضارت نعیم فردای قیامت برصفحات وجوه ایشان واضح ولایح بود که تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ(۲) امروز اهل تصوّف اند که آیت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ

بقیه از صفحهٔ قبل

بود وزمان جمعی از بزرگان تابعین را درك وازمحضر ایشان استفاضه کرد . در کتاب الاعلاق النفیسه (ص ۲۱۹ چاپ اروپا) که از مؤلفات مهمّ قرن سوم هجری و از اقدم مآخذ موثّقهٔ معتبره محسوب میشود نام سفیان ثوری را در جزو مشاهیر رجال شیعه ثبت کرده است امّا جماعتی از مؤلفان [illegible] ودرایه مانند صاحب منتهی المقال وروضات الجنّات اورا داخل اصحاب یعنی شیعی [illegible] نشمرده وبالجمله بعضی درقدح وبعضی درمدح وی مبالغه کرده وبرخی اورا با ابومحمد **سفیان بن عیینة** بن ابی عمران هلالی که معاصر سفیان بن سعید ثوری بود ودر ۹۱ سالگی درماه رجب ۱۹۸ وفات یافت یکی شمرده‌اند . ولادت سفیان ثوری بسال ۹۷ در ایّام سلیمان بن عبدالملك ووفاتش باصحّ اقوال درسال ۱۶۱ ه واقع شد و درایام مهدی مدتی دربصره متواری میزیست . برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بابن خلکان و صفة الصفوه و طرایق الحقایق .

۱ - تازه‌رویی است و بشاشت وجه ، خ ۲ - س مطففین یه ۳۳ ج ۳۰

Marfat.com

مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ(۱) گوییادرشان ایشان منزلست ونص وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلىٰ رَبِّها ناظِرَةٌ(۲) پنداری وصف خاص ایشانست . نضارت وجوه ایشان اثری است از آثار نظرعرفان ، وهشاشت و بشاشت ایشان نوری از انوار وجدان . و تخلّق بدین خلق باخاص و عام و اهل و نااهل بکار دارند . واز برای طلب سلامت و وقایت عرض ، نه بجهت نفاق و ریا ، بانفوس شریره تازه‌رویی هرچند نه ازسرمحبّت بود اظهارکنند . چنانك **عایشه** رضی‌الله عنها روایت کند که وقتی مردی بدر(۳) خانه آمد ومن درخدمت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم نشسته بودم اجازت خواست که درآید رسول گفت بِئْسَ اَبْنُ الْعَشيرَةِ او(٤) بِئْسَ اَخوالْعَشيرَةِ . چون دستوری داد درآمد(٥) باوی بتازه رویی و نرم سخنی پیش آمد . من ازآن تعجّب نمودم . چون بیرون رفت از آن حال بپرسیدم رسول صلوات‌الله علیه فرمود یاعایشةُ اِنَّ مِنْ شَرِّ النّاسِ مَنْ اَكْرَمَهُ النّاسُ اِتِّقاءَ فُحْشِهِ . ودراین معنی از **امام شافعی** رضی‌الله عنه این ابیات نقل است .

لَمّا عَفَوْتُ وَ لَمْ اَحْقِدْ عَلى اَحَدٍ ٭ اَرَحْتُ نَفْسي مِنْ هَمِّ الْعَداواتِ

اِنّي اُحَيّي عَدُوّي عِنْدَ رُؤيَتِه ٭ لِاَدْفَعَ الشَّرَّ عَنّي بالتَّحِيّاتِ

وَاُظْهِرُ البِشْرَ لِلاِنسانِ اُبْغِضُهُ ٭ كَاَنَّهُ قَدْ حَشي قَلْبي مَوَدّاتِ(٦)

---

۱ ـ س عبس یه ۳۷ـ۳۸ ج ۳۰

۲ ـ س قیامت یه ۲۲ـ۲۳ ج ۲۹ ۳ ـ بردرخانه : خ

٤ ـ لعلّ الترديد فی الرواية من الرّاوی . ٥ ـ م (درآمد) ندارد

٦ ـ یعنی چون عفو پیشه کردم و کینهٔ کس بدل نگرفتم خویشتن را ازهم عداوتها آسوده کردم . دشمن خودرا چون ببینم تحیّت گزارم و بدین وسیله شرّ او ازخود رفع نمایم . در ظاهر با کسی که اورا دوست ندارم تازه‌رویی نمایم چنانکه پنداری قلبم از مودّت او انباشته است .

Marfat.com

فصل نهم در مزاح و نزول باطباع

ارباب عزایم که اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف وجدّ محض گذرد، گاه گاه از جهت ترویح قلوب برسبیل احماض(۱) نفوس را در مَسارح رُخَص تسریح دهند، تا بمداعبت(۲) ومزاح ونزول باطباع از ملال و کلال برهند. و رعایت اعتدال ومحافظت قدرحاجت درآن خلقی شریف است. و درست نیاید الاّ از کسی که درمقام حرّیّت متمکّن بود و از پایهٔ طباع خلق ترقّی کرده، و اوقات مصلحت نزول باطباع و حدّ و قدر آن دانسته و رعایت توانسته. و اکثار آن همگنان(۳) را خصوصاً اهل بدایات ومریدان را که نفوس ایشان از بقایای جُنوح و جُموح منسلخ نگشته باشد(٤) و قلوب بردقایق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است. وصوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و سلس‌القیاد گشته و بقایای هوا از آن برخاسته، روا بود که بجهت ترویح قلب خود یا تألیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت از اوج عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق مزاح و مداعبت با اصحاب یا اهل و ولد مسلوك دارند و درآن اقتدا نمایند بخلق(٥) رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم با اصحاب و اهل و ولد. **امیرالمؤمنین علی** علیه السّلام فرموده(٦) است کانَ رَسولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَسُرُّ الرَّجُلَ مِنْ اَصْحابِه اِذا کانَ مَغْمُوما بِالْمُداعَبَةِ. واز **عایشه** رضی الله عنها پرسیدند کَیْفَ کانَ رَسُولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیْه اِذا خَلا فِی الْبَیْتِ گفت اَلْیَنُ النّاسِ بَسّاماً ضَحّاکا. وهم عایشه روایت کند که رسول صلّی الله علیه وآله روزی درخانه بامن گفت بیا تا درمشی وسعی باهم مسابقت نماییم، یکبار مسابقت نمودیم

---

۱ - احماض: شوخی و مزاح.
۲ - مداعبت: مزاح و شوخی کردن.
۳ - متمکنان: خ تحریفست.
٤ - باشند: م.
٥ - بتحلق: م.
٦ - گفته: م.

Marfat.com

وسبق من برد م. دیگر بار(۱) مسابقت نمودیم وزسول سبق یافت پس گفت هٰذِه بِتِلْكَ(۲) و همچنین وقتی عجوزه یی از رسول صلّی الله علیه وسلّم پرسید که فردا حال عجایز چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود(۳) عجوزه دلتنگ شد. رسول گفت غم مخور که فردا در بهشت عجایز را جوان گردانند و این آیت بخواند که اِنّا اَنْشَأْناهُنَّ اِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً عُرُباً اَتْراباً(٤) عجوزه از این سخن بغایت دلشاد(٥) شد. **وانس مالك** رضی الله عنه گفته است وقتی رسول صلّی الله علیه و سلّم بامن چنین خطاب کرد که یاذَاالاُذُنَیْنِ. وشخصی بوده است بدوی نام او **زاهر** (٦) **بن حرام** گاه گاه پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمدی وبهروقت طرفه یی بهدیّت آوردی. روزی رسول صلّی الله علیه وآله دربازار مدینه میگذشت او را دید که متاعی میفروخت از پس او درآمد و بازوهای او بگرفت چون باز نگریست و رسول علیه الصّلوة والسّلام بدید دستهای وی را(۷) بوسه داد رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت مَنْ یَشْتَری هٰذَاالعَبْدَ. زاهر گفت اِذَنْ تَجِدُنی کاسِداً یا رَسُولَ الله. رسول فرمود وَ لٰکِنَّكَ عِنْدَالله رَبیحٌ. و **صهیب**(۸) روایت کند که روزی پیش رسول صلی الله علیه وسلّم رفتم ودریك چشم رمدی داشتم. رسول صلّی الله علیه وآله خرما میخورد. مرا گفت تو نیز بخور چون پاره یی بخوردم گفت تَأْکُلُ مِنَ التَّمْرِ وَبِكَ رَمَدٌ گفتم یارسول الله اَنَا آکِلُ بِالْجانِبِ السَّلیمِ. رسول صلّی الله علیه وسلّم بخندید.

---

۱ ـ باره : خ.

۲ ـ روایت مسابقهٔ حضرت را باعایشه ابن جوزی هم درصفة الصفوه (ج ۱ ص ٦٨) نقل کرده است بااین تفاوت که گوید در بعض اسفار اتّفاق افتاد.

۳ ـ نزول نکند : خ. ٤ ـ س واقعه یه ۳٤ـ۳۵ ج ۲۷ ۵ ـ شاد : م.

٦ ـ خ : بتحریف (هرم) نوشته است. این حکایت را ابن جوزی نیز نقل کرده است « عن انس انّ رجلاً من اهل البادیة کان اسمه زاهرا وکان یهدی للنبیّ الهدیّة من البادیة الخ صفةالصفوه ج ۱ ص ٦٨ .» ۷ ـ او را : ح. ۸ ـ صهیب رومی : خ. صهیب بن سنان بن مالك از صحابهٔ معروفست وفاتش در ۷۰ سالگی درشوال ۳۸ ه واقع شد (صفةالصفوه ج ۱ ص ۱٦۹)

Marfat.com

و ادب صوفیان در مزاح آنست که از جادّهٔ صدق انحراف ننمایند تابکذب مؤاخذ نشوند، چنانك درخبر است که اِنَّ الله تَعالی لا یُؤاخِذُ المَزّاحَ الصّادِقَ فی مُزاحِه، وهم درخبر است اَمّا اِنّی اَمْزَحُ وَلا اَقُولُ اِلّا حَقّاً (۱). والفاظموحش بکار ندارند واز غیبت و محاکات وهرچه برسخافت عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند. وهرگاه که مُزاح ومداعبت مشتمل براین آداب بود مضرّنباشد بلکه مفید بود. چنانکه بعضی گفته‌اند المَزْحُ فِي الْكَلامِ كَالْمِلْحِ فِي الطَّعامِ. واین فایده وقتی صورت بندد که اعتدال و اقتصاد درآن رعایت کنند والاّ ضرر وفساد از آن لازم‌آید. چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که اِقْتَصِدْ فِی مُزاحِكَ فَالْاِفْراطُ فیهِ یَذْهَبُ بِالْبَهاء (۲) وَیُجَرِّئُ عَلَیْكَ السُّفَهاءَ وَتَرْكُهُ یُغیظُ الْمُؤانِسینَ وَ یُوْحِشُ المُخالِطینَ. ودیگری گفته‌است الْمُزاحُ مَسْلَبَةٌ لِلْبَهاءِ مَقْطَعَةٌ لِلْاِخاءِ. و بعضی درفرق درمیان مزاح و مداعبت گفته‌اند اَلْمُداعَبَةُ مالا یُغْضِبُ جِدَّه وَالْمُزاحُ ما یُغْضِبُ جِدَّه. و اعتدال در مزاح و مداعبت کسی را آسان دست دهد که حال او میان خوف و رجا وقبض و بسط متوسّط ومعتدل بود.

فصل دهم در تودد و تالف

از جملهٔ اخلاق کریمه واوصاف شریفه یکی توّدد و تألّف است. هرچند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت در او بیشتر. چنانك در خبر است اَلْمُؤْمِنُ آلِفٌ مَأْلُوفٌ وَلاخَیْرَ فِیمَنْ لایَأْلَفُ وَلایُؤْلَفُ. و وحدت و عزلت که محمود است بنسبت با اشرار و ارذال (۳) است، والاّ تألف وصحبت با اخیار اشرف مطالب و اعزّ مآربست. چه هرصاحبی از مصحوب خود بطریق صحبت هرچه براو

۱ - جدّاً: خ. ۲ - یذهب البهاء: خ. ۳ - اراذل: م.

Marfat.com

غالب بود از خیر وشرّ اکتساب کند. پس اهل خیر وصلاح بواسطهٔ مخالطت ومازجت نفوس و ارواح اوصاف[١] خیر از یکدیگر اکتساب کنند. و چگونه صحبت آدمی را که اشرف والطف موجودات است تعدّی و تأثیر نباشد، و درجمادات ونباتات و حیوانات که خسیس و کثیف‌اند مقارنت و صحبت را تأثیر است. چنانك آب وهوا که بمقارنت اراضی فاسده وجیف متعفّنه فاسد و متعفّن شوند و بمقارنت اراضی صالحه ورياحين طيّبه بكيفيّت صلاح وطيب متكيّف گردند. وچنانك نباتات وزروع که بمجاورت ومقارنت عروق زايده فاسد شوند، وبتنقيه و تنحيهٔ آن صلاحيّت يابند وچنانك حيوانات که بمقارنت بايكديگر خوی يكديگر گيرند، گاه ذلول بصحبت شرود شرود گردد، و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود[٢]. وتأثير صحبت مردم در بعضی بمشاهده و معاينه از بيان مستغنی است، چه بطريق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون حزن نتيجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور. و گفته‌اند لِقاءُ الإِخْوانِ لِقاحٌ يعنی بواطن اهل صحبت باكتساب اوصاف از يكديگر متلقّح گردد وصورت وحدت نتيجه دهد. چه هر صحبت که بنای آن بر محبّت ذاتی و تألیف الٰهی بود که وَلٰكِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ[٣] بجايی رسد[٤] در موافقت و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف يكديگر که[٥] کثرت بوحدت انجامد وتعدّد اشخاص درصورت وحدت بمثابت اعضای يك شخص گردد. چنانك در خبر است که اَلا اِنَّ مَثَلَ الْمُؤْمِنِينَ[٦] فِي تَوادِّهِمْ وَتَحابِّهِمْ وَتَراحُمِهِمْ كَمَثَلِ الجَسَدِ اِذَااشْتَكى عُضْوٌ مِنْهُ تَداعَى سائِرُه بِالسَّهَرِ وَالحُمّى. وهم درخبر است اَلْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيانِ يَشُدُّ بَعْضُه بَعْضاً و هر صحبت که تخم آن محبّت ذاتی بود، ثمرهٔ آن همه خیر وصلاح باشد وظلم از آن دور بود، ولیکن این معنی درعزّت بمثابت کبریت احمر است. واگر ممکن بودی

---

٢ ـ خ (اوصاف) ندارد. ٣ ـ گردد: خ.
٤ ـ س انفال يه ٦٤ ج ١٠ ٥ ـ رسد که: خ. ٦ ـ خ (که) ندارد.
٧ ـ خ: اينجا (المؤمن) بصيغهٔ مفرد نوشته وضمایر بعد را مفرد آورده است.

Marfat.com

که خلق عالم همه بدین صفت متّصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدّلی نیفتادی . واز اینجا گفته‌اند لَوْ تَحابَّ النّاسُ وَ تَعاطَوُا الْمَحَبَّةَ لَاسْتَغْنَوْا بِها عَنِ الْعَدالَةِ . و دیگری گفته است که اَلْعَدالَةُ خَلیفَةُ الْمَحَبَّةِ . وچون جامع میان اهل محبّت رابطهٔ حقّ است ، محبّت ایشان با یکدیگر عین محبّت الٰهی بود و استیناسشان با هم محض استیناس باحق ، بخلاف تودّد و تألّف اهل فساد و شرّ با یکدیگر ، چه جامع میان ایشان رابطهٔ طبع وهواست و نتیجهٔ صحبتشان همه وحشت و خلاف اَلْاَخِلّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِيْنَ (۱) . و صحبت و تألّف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و باغیر جنس بمجرّد ظاهر چنانك گفته‌اند اَلصُّوفِيُّ مَعَ غَيْرِ الجِنْسِ كائِنٌ بائِنٌ وَ مَعَ الْجِنْسِ كائِنٌ مُعايِنٌ .

---

۱ - س زخرف یه ٦٧ ج ٢٥ .

Marfat.com

باب نهم در بیان مقامات و دران ده فصل است

فصل اول در توبت

اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات واصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبتست . آلودگان الواث ذُنوت را جز ذَنوب مطهّر او پاك نگرداند(۱) ومنغمسان بحر معاصی را جزسفینهٔ او بساحل نجات نرساند . **امیرالمؤمنین علی** علیه السّلام گفته است اَلْعَجَبُ مِمَّنْ یَقْنَطُ وَ مَعَهُ النَّجاةُ پرسیدند که وَ مَا النَّجاةُ گفت اَلتَّوْبَةُ وَالْاِسْتِغْفارُ . و چون سبب خلاص نفس از مهالك ذنوب توبتست تقصیر وتسویف در آن ظلم بود بر نفس خود وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ(۲) . و معنی توبت شرعاً رجوعست از معصیت آلـه تعالی باطاعت او(۳) . **ابو یعقوب سوسی**(٤) گفته است اَلتَّوبَةُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ ذَمَّهُ الْعِلْمُ اِلٰی مامَدَحَهُ الْعِلْمُ .

[مقدّمات و مقارنات و ارکان توبه]

وحصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدّم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن . **اما** احوال سه گانه که بروی متقدّم اند یکی تنبیه است دوم زجر سوم هدایت . امّا **تنبیه** حالیست که در بدایت توبه بدل فرود آید و او را

---

۱ ـ ذنوب : در اوّل بضمّ ذال جمع ذنب بمعنی گناه و دوم بفتح بمعنی دلو پر آب است . ـ خ : ذنوب را جز توبت مطهّر و پاك نگرداند . ۲ ـ س حجرات یه ۱۱ ج ۲٦ .

۳ ـ خ (او) ندارد . ٤ ـ ابویعقوب یوسف بن حمدان سوسی از عرفای معروف هم‌طبقهٔ جنید و ابوعمرو مکّی واز مشایخ ابویعقوب اسحق بن محمّد نهرجوری است متوفّی ۳۳۰ ه . در رسالهٔ قشیریه (ص ۲۷) ضمن ترجمهٔ ابویعقوب نهرجوری ازوی نام برده ودر نفحات الانس نوشته است که از قدمای مشایخ بود و در بصره می زیست ودر ابلّه چهار فرسنگی بصره وفات یافت .

Marfat.com

از خواب غفلت برانگیزاند وبضلالت طریق وغی[۳](۱) خود بینا گرداند. واین حال را نیز **تیقظ** خوانند. و **زجر** حالیست که اورا از اقامت و سلوك برضلالات و غیّ ازعاج کند وبرطلب(۲) طریق مستقیم انگیزاند. و **هدایت** حالیست که بروجدان طریق مستقیم دلالت کند برمثال مسافری که راه گم کرده بود و در بیراه خفته، ناگاه دلیلی(۳) بر سر وی رسد و اورا بیدار گرداند و از بیراه بقصد راه برخیزاند و باراه آرد.

واما مقامات چهارگانه که مقارن مقام توبه‌اند و معاون بر آن یکی رؤیت عیوب افعال است(٤) دوم رعایت سوم محاسبت چهارم مراقبت. امّا **رویت** عیوب افعال آنست که در هیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بل که آنرا معیوب و ناتمام بیند. وچگونه معیوب نباشد افعال مبتدیان وحال آنك ازشوایب حظوظ خالی نباشد. **ابوعبد الله سجزی**(٥) گفته است مَنِ اسْتَحْسَنَ شَيْئًا مِنْ أَحْوالِهِ فِي حالِ إِرادَتِه فَسَدَتْ عَلَيْهِ إِرادَتُه إِلّا أَنْ يَرْجِعَ إِلَى ابْتِدائِه فَيُرَوِّضَ نَفْسَهُ ثانياً وَمَنْ لَمْ يَزِنْ نَفْسَهُ بِمِيزانِ الصِّدْقِ فِيما لَهُ وَ عَلَيْهِ لا يَبْلُغُ مَبْلَغَ الرِّجالِ و **ابوسلیمان دارانی** گوید مَا اسْتَحْسَنْتُ مِنْ نَفْسِي عَمَلًا فَاحْتَسَبْتُهُ. و امّا **رعایت** آنست که پیوسته ظاهر و باطن خودرا ازقصد مخالفت و میل بدان محافظت وحراست نماید. چه همچنانك معصیت ذنب ظاهر است، تلذّذ از تذکار آن بعد ازترك ذنب باطن است. پس باید که پیوسته رعایت ظاهر وباطن کند و در ازالت تلذّذ از تذکار ذنب متروك سعی نماید. واگر بکلّی زایل نشود باید که انکار آن در دل دارد، چه انکاردراین موضع درکفّارت ذنب مؤثر بود. از **سهل عبدالله** پرسیدند که چه گویی در حقّ کسی که ازچیزی توبت کندو بعد از آن چون یاد آن چیز در دل

---

۱ ـ غیّ: گمراهی. خ: بتحریف (نفی). ۲ ـ خ (طلب) ندارد.
۳ ـ دلیل: خ. ٤ ـ در افعال است: خ. ٥ ـ سنجری: خ. از بزرگان مشایخ صوفیهٔ خراسان بود و بنوشتهٔ خزینة الاصفیاء (ج ۲ ص۱٤۹) در سنهٔ ۲۵۵ ه در گذشت؟.

Marfat.com

او بگذرد یا آنرا ببیند یا ذکر آن بشنود حلاوت آن بیابد، گفت اَلْحَلاوَةُ طَبْعُ البَشَرِیَّةِ وَلابُدَّ مِنَ الطَّبْعِ وَلَیْسَ لَهُ حِیْلَةٌ اِلّا اَنْ یَرْفَعَ قَلْبَه اِلی مَوْلاهُ بِالشَّکْوی وَ یُنْکِرَهُ بِقَلْبِهِ وَ یُلْزِمَ نَفْسَه الاِنْکارَ وَلا یُفارِقَهُ وَ یَدْعُوَاللّٰهَ تَعالی اَنْ یُنْسِیَهُ ذٰلِکَ وَ یُشْغِلَهُ بِغَیْرِه مِنْ ذِکْرِه وَطاعَتِه وَ اِنْ غَفَلَ عَنِ الاِنْکارِطَرْفَةَ عَیْنٍ اَخافُ عَلَیْهِ اَنْ لایَسْلَمَ وَ یَعْمَلَ الحَلاوَةُ فِي قَلْبِه وَلٰکِنْ مَعَ وِجْدانِ الحَلاوَةِ یُلْزِمُ قَلْبَه الاِنْکارَ وَ یَحْزَنُ فَاِنَّهُ لایَضُرُّه. و امّا **محاسبه** آنست که پیوسته متفقّد ومتفحّص افعال واحوال نفس خود بود وموافقات ومخالفات را که روز بروز بل‌ساعت بساعت از او صادر می‌شود حصر واحصا[1] می‌کند و بزیادتی ونقصان آن بر کیفیّت حال خود واقف می‌شود. نقل است[2] از **عمر** رضی‌الله عنه که گفته است حاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحاسَبُوا وَزِنُوها قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا وَ تَزَیَّنُوا لِلْعَرْضِ الْاَکْبَرِ عَلَی اللّٰهِ یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لایَخْفی مِنْکُمْ خافِیَةٌ[3]. و **مراقبه** آنست که در جمیع حرکات وسکنات ظاهر وخطرات و نیّات باطن حق تعالی را[4] برخود رقیب ومطّلع بیند تا همچنانك درظاهر ازافعال معاصی برحذر بود وشرم دارد، درباطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد، و ظاهر و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت اَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ[5] عمل کرده باشد.

[ارکان توبه]

وامّا ارکان پنجگانه که بناء توبت بر آنست وتحقیقش بدان، یکی اداء فرایض است دوم قضاء مافات سوم طلب حلال چهارم ردّ مظالم پنجم مجاهدت ومخالفت بانفس

---

۱ - احصار : خ . متن صحیح است . ۲ - ونقل است : خ .
۳ - این حدیث مطابق بعض روایات فریقین از احادیث نبویّه است .
٤ - حق را سبحانه : خ . ۵ - س رعد یه ۳۳ ج ۱۳ .

Marfat.com

امّا **اداء فرایض** آنست که هرفرضی که براو متوجّه میشود از مأمورات و منهیّات شرعی دراوقات وساعات متجدّده بدان قیام مینماید . وامّا **قضاء مافات** آنك هرچه از وی فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند . وامّا **طلب حلال** تصفیهٔ مطعم ومشرب وملبس است ازشوایب حرمت وشبهت ، چه تصفیهٔ آن در تصفیهٔ باطن اثری عظیم دارد وشریعت برالتزام آن الزام فرموده است که طَلَبُ الحَلالِ فَریضَةٌ بَعْدَ الفَریضَةِ . وامّا **رد مظالم** ابراء ذمّت است ازحقوق دیگران وجبر کسر ظلم و تعدّی بتدارك و تلافی . پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند ، و اگر از قبیل جنایات بود مانند(۱) قتلی یاجرحی یاضربی یاشتمی یاغیبتی یانمیمتی بقصاص یادیت(۲) یا استخلاص ، ذمّت خود را از آن بری گرداند . وامّا **مجاهدت** ومخالفت بانفس ، ریاضت دادن اوست بفطام ازمألوفات وقمع ازشهوات تا برترك لذّات طبیعی معتاد ومتجرّد(۳) گردد و بتذکار مألوفات محرّمه که بظاهر از آن منتهی و منزجر باشد و توبت کرده ، متلذّذ نگردد و باطن وظاهر او در توبت مستقیم شود و براداء مأمورات وترك منهیّات صابر وراضی گردد .

ونتایج توبت چهارچیزند ، محبّت الهی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ(٤) ، وتمحیص ذنوب اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ ، وتبدیل سیّئات بحسنات اولئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ(٥) ، واختصاص بدعوت حَمَلهٔ عرش فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا(٦) .

و علامت توبت دو چیز است ، نَدَم برفایت ، و تعجیل تدارك آن چنانك درخبراست اَلذُّنُوبُ عِنْدَ اللّٰهِ اسْتِصْغارُ الذُّنُوبِ وَ تَأْخیرُ التَّوبَةِ . و **شبلی** گفته

---

۱ ـ خ (مانند) ندارد . ۲ ـ بقصاص دیت ، کلمهٔ (یا) ساقط شده است .

۳ ـ گویند تجرّد للامرای تفرّغ له و جدّ فیه . در نسخهٔ (ه) ، متحرّد بجای مهمله نوشته و در صورت صحّت بمعنی ممتنع و منزجر است مأخوذ از (حرد) بمعنی زجر ومنع .

٤ ـ س بقره یه ۲۲۲ ج ۲ . ٥ ـ س فرقان یه ۷۱ ج ۱۹

٦ ـ س مؤمن یه ۷ ج ۲٤ .

Marfat.com

است تَأخيرُ التَّوبَةِ مِنْ اَعْظَمِ المَعاصِى لِاَنّه اِذا قالَ الْمُذْنِبُ اَتُوبُ اِلى سَنَةٍ مَعْناهُ اَنِّى اَعْصِي اللّٰهَ اِلى سَنَةٍ .

[درجات توبه]

وآنچه درپیش بدان اشارتی رفت[۱] که توبت رجوع است ازمعصیت باطاعت مجملی است که تفصیل[۲] آن درجات دارد . درجهٔ اوّل توبت عُمّال وآن رجوع است ازاعمال فاسده با اعمال صالحه . درجه دوم زُهّاد وآن رجوع است ازرغبت اندرون بدنیا با بی‌رغبتی از آن . درجهٔ سوم توبت اهل حضور و آن رجوع است از غفلت باحضور . درجهٔ چهارم توبت متخلّقان[۳] وآن رجوع است ازاخلاق سیّئه بااخلاق حسنه . درجهٔ پنجم توبت عارفان و آن رجوع است از رؤیت حسنات خود با حقّ . اهل معرفت هر گاه که حسنه‌یی بخود اضافت کنند، ازآن توبت واجب دانند واز فعل خود بفعل حقّ باز گردند ، واز اینجاست قول **رویم** اَلتَّوبَةُ اَنْ تَتُوبَ مِنَ التَّوبَةِ یعنی اگر توبت را که حسنه ایست از خود بینی ازآن توبت توبت کنی وبا توبت حقّ گردی وتوبت خودرا از[۴] اثر توبتْ او بینی ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا[۵] درجهٔ ششم توبت موّحدان و آن رجوع است از ماسوای حق[۶] باحق چنانک **ابوالحسین نوری** گفته است اَلتَّوبَةُ اَنْ تَتُوبَ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللّٰهِ[۷] اهل توحید هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند وازآن توبت واجب شمرند و در ضمن این[۸] نظر فناء وجود خود لازم بینند .

فَقُلْتُ وَ ما اَذْنَبْتُ قالَتْ مُجِيبَةً وُجُودُكَ ذَنْبٌ لا يُقاسُ بِهِ ذَنْبٌ[۹]

---

۱ - در پیش اشارت بدان رفت : خ . ۲ - در تفصیل ، خ . ۳ - متحلّقان : م .
٤ - خ (از) ندارد . ۵ - س توبه یه ۱۱۹ ج ۱۱ .
٦ - ماسوی الحق : خ . ۷ - اَنْ تَتوب مِنْ سَوی الحَق : خ . ۸ - آن : خ .
۹ - یعنی گفتم گناه نکرده ام (یاچه گناه کرده‌ام ؟) بپاسخ گفت که هستی تو خود گناهی است که هیچ گناه در سنجش با آن برابر نباشد .

Marfat.com

دراین مقام که وجود تائب محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند. **جنید** گفته است وقتی در پیش **سری** رفتم واورا متغیّر یافتم، سبب آن پرسیدم، گفت امروز جوانی درآمد و پرسید(۱) که مَا اَلتَّوبَةُ گفتم اَلتَّوبَةُ اَنْ لاتَنْسَی ذَنْبَكَ جوان گفت نه چنین است، گفتم پس چیست گفت اَلتَّوبَةُ اَنْ تَنْسَی ذَنْبَكَ، **جنید** گفت(۲) اَلْاَمْرُ عِنْدِی ماقالَهُ اَلشَّابُّ پرسید که چرا، گفتم لِاَنَّ ذِکْرَ اَلْجَفاءِ حالَ اَلصَّفاءِ جَفاءٌ. وانابت درجه یی از درجات توبت است فوق درجهٔ اوّل(۳). **ابراهیم ادهم** گفته است اِذا صَدَقَ اَلْعَبْدُ فِي تَوبَتِهِ صارَ مُنِیباً لِاَنَّ اَلاِنابَةَ ثانِي دَرَجَةِ التَّوْبَةِ. و **ابوسعید قرشی** گفته است اَلْمُنِیبُ اَلرّاجِعُ عَنْ کُلِّ شَیْءٍ یَشْغَلُهُ عَنِ اللهِ اِلَی اللهِ. و بعضی گفته اند اَلْاِنابَةُ اَلرُّجُوعُ مِنْهُ اِلَیْهِ لامِنْ شَیْءٍ غَیْرِهِ فَمَنْ رَجَعَ مِنْ غَیْرِهِ اِلَیْهِ ضَیَّعَ اَحَدَ طَرَفَي الْاِنابَةِ. و **شیخ الاسلام** گوید اَلْمُنِیبُ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مَرْجِعٌ سِواهُ فَیَرْجِعُ اِلَیْهِ مِنْ رُجُوعِهِ ثُمَّ یَرْجِعُ مِنْ رُجُوعِ رُجُوعِهِ فَیَبْقَی شَبَحاً لا وَصْفَ لَهُ قائِماً بَیْنَ یَدَي الْحَقِّ مُسْتَغْرِقاً فِی عَیْنِ اَلْجَمْعِ. و انابت بدین تفسیر عبارت بود از درجهٔ علیاء توبت.

فصل دوم در ورع

بدانك اصل دین وقاعدهٔ اسلام ورع است چنانك درخبرست مَلاكُ دِینِكُمُ اَلْوَرَعُ. وورع در اصل توقّی نفس بود(٤) از وقوع در مناهی چنانك در خبرست حکایةً عن الله تعالی اَدِّ مَا اَفْتَرَضْتُ عَلَیْكَ تَکُنْ مِنْ اَعْبَدِ اَلنّاسِ وَاُنْتَهِ عَمّا

---

۱ ـ گفت: م. ۲ ـ در عبارت التفات است بجای (من گفتم). ۳ ـ اوْلی: م.
٤ ـ نفس است: خ.

Marfat.com

نَهَيْتُكَ تَكُنْ مِنْ اَوْرَعِ النّاسِ وَاقْنَعْ بِما رَزَقْتُكَ تَكُنْ مِنْ اَغْنَى النّاسِ .

و ورع از آن جهت دوم مقام توبت است که وقایت نفس از وقوع در منهیّ بعد از ترك آن بی تقدّم(۱) توبت متصوّر نگردد. و اگر توّرع از منهیّ قبل الوقوع فیه تقدیر کنیم شكّ نیست که این مقام فوق مقام توبت است از آن منهیّ لِاَنَّ الصَّحیحَ خَیْرٌ مِنَ الْمُنْجَبِرِ. و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترك شبهات وفضول است قولاً وفعلاً وظاهراً و باطناً اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت اده است چنانك **ابوبکرشبلی** گفته است اَلْوَرَعُ ثَلٰاثَةٌ وَرَعٌ بِاللِّسانِ وَهُوَ السُّکُوتُ عَمّا لایَعْنِی وَتَرْكُ الْفُضُوْلِ وَوَرَعٌ بِالْاَرْکانِ وَهُوَ تَرْكُ الشُّبَهاتِ وَمُجانَبَةُ ما یُرِیْبُكَ اِلی ما لایُرِیبُكَ وَوَرَعٌ بِالْجَنانِ وَهُوَ تَرْكُ الْهِمَّةِ الدّانِیَةِ وَالضَّمائِرِ الرَّدِیَّةِ . پس توّرع از منهیّ درست نیاید الاّ بترك شبهت مَنْ حامَ حَوْلَ الْحِمیِ یُوْشِكُ اَنْ یَقَعَ(۲) فِیْهِ. وبعضی دراین احتیاط مبالغت زیادت کرده اند و گفته که ورع ترك کُلّ است، چه شاید که ظاهراً وجه شبهت در چیزی ننماید ومع ذلك مختلط وممتزج بود، پس حذر واحتراز از آن یقیناً بترك کلّ محقّق شود

اِنَّ السَّلامَةَ مِنْ سَلْمیٰ وَ جارَتِها اَنْ لاتَحُلَّ عَلی حالٍ بِوادِیْها(۳)

واز اینجاست قول **جنید** اَلْوَرَعُ تَرْكُ الْکُلِّ فَاِنَّ الْاُمُوْرَ مُمْتَزِجَةٌ . و بعضی از مشایخ بتعلیم و تعریف الٰهی نه بعلم ظاهر، وجه حلّ و حرمت اشیاء دانسته اند، چنانك نقل است از **حارث بن اسد المحاسبی**(٤) که برطرف انگشت وسطای اورگی

---

۱ - که وقایت نفس است از وقوع در منهی بعد از ترك آن پس بی‌تقدّم ؛ خ .

۲ - یوقع ؛ خ .

۳ - یعنی همانا سلامت از سلمی و همسایگانش باین است که بهیچ حال در وادی او فرود نیایی وگرد منزلگاه وی نگردی .

٤ - ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی از مشاهیر محدّثان وعرفای قرن سوم هجری است . اصلش از بصره بود ووفاتش در بغداد بسال ۲٤۳ ه واقع شد. برای ترجمهٔ حالش رجوع شود باین خلکان وصفة الصفوه ورساله قشیریّه .

Marfat.com

بودی که چون دست بطعام شبهت دراز کردی آن رگ برجستی(۱) وبدان تعریف حرمت طعام بدانستی ونخوردی. و **سهل عبدالله**(۲) گوید اَلْوَرَعُ اَوَّلُ الزُّهْدِ وَالزُّهْدُ اَوَّلُ التَّوَكُّلِ وَالتَّوَكُّلُ اَوَّلُ القَنَاعَةِ وَالْقَنَاعَةُ اَوَّلُ الرِّضاءِ. **وابراهیم خواص** گوید اَلْوَرَعُ دَلِيلُ الخَوْفِ وَالْخَوْفُ دَلِيلُ المَعْرِفَةِ وَالْمَعْرِفَةُ دَلِيلُ القُرْبَةِ. وهمچنانك درمقام توبت بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق بعض کرده شد، در مقام ورع ودیگر مقامات همین قیاس می باید کرد، چه در هر مقام بحسب غلبهٔ حال هر طایفه یی را قدمگاهی(۳) دیگرست. وازاینجاست قول **شبلی** اَلْوَرَعُ اَنْ تَتَوَرَّعَ اَنْ يَتَشَبَّثَ(٤) قَلْبُكَ عَنِ اللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

فصل سوم در زهد

بدانك زهد از جمله مقامات سنیّه و مراتب علیّه است چنانك در خبرست مَنْ اُعْطِيَ الزُّهْدَ فِي الدُّنيا فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً. ومراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا واعراض قلب از اَعراض آن. ومقام زهد ثالث مقام توبت وورع است، چه سالك طریق حقّ، اوّل نفس خود را بمقمعهٔ(۵) توبت نصوح از تورّط وانهماك در مناهی وملاهی قلع ومنع کند ومجال حظوظ وشهوات براو تنگ گرداند، پس آنگاه بمصقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ دل را از زنگ هوی و طبع طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت کماهی در او بنماید، پس دنیا را برصورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را بر صورت حسن و بقا مطالعه کند ودروی راغب گردد و حقیقت زهد محقّق شود(٦). وهمچنانك بنسبت بامنتهیان صورت ترك وتجرّد لازم حقیقت زهد نیست ولیکن بنسبت بامبتدیان چون صورت ترك وتجرّد از لوازم وامارات زهد است، بیشتر اقوال مشایخ در تعریف

---

۱ ـ برخاستی : خ.
۲ ـ سهل بن عبدالله : خ. یعنی سهل بن عبدالله تستری.
۳ ـ قدمگاه : خ.
٤ ـ یتشتت : خ.
۵ ـ مقمعه : بکسر میم اول وفتح میم دوم عمود آهنین.
٦ ـ نشود : خ غلط است.

Marfat.com

زهد از جهت تمییز مدّعیان از صادقان مشتمل است بروجوب ترك املاك و حظوظ چون قول **جنید** اَلزُّهْدُ خُلُوُّ الأَیْدِی عَنِ الإِمْلاكِ وَالقلوبِ عَنِ التَّتَبُّع، و قول **سری سقطی** الزُّهْدُ تَرْكُ حُظُوظِ النَّفْسِ مِنْ جَمِیعِ ما فِي الدُّنیا، واین زهدعوام است در درجهٔ اولی. وزهد خواصّ در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است، ومعنی آن صرف رغبت است از حصول زهدکه مستند آن رغبت واختیار بنده وتطلّع نفس اوست بحظوظ اخروی، و این معنی بفناء ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید. وزهد اخصّ خواصّ در درجهٔ ثالثه زهد بالله است وآن زهد است در دنیا باختیار حق بعد از فناء اختیار خود، و این زهد مخصوص است بانبیا و خواصّ اولیا. وبعضی گفته‌اند زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد از جهت استحقار دنیا.

و بدانك زهد نتیجهٔ حکمت و منتج علم و هُدی است[1] چنانك در خبرست اِذارَأَیْتُمُ الرَّجُلَ قَدْاُوتِیَ زُهْداً فِي الدُّنیاوَمَنْطِقاً فَاقْرَبُوا مِنْهُ فَاِنَّهُ یُلَقَّی الحِکْمَةَ ودرازاء زهد، رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت ومنتج کوری دل است چنانك درخبرست مَنْ رَغِبَ فِي الدُّنْیا وَ طَالَ اَمَلُهُ فِیها اَعْطاهُ اللهُ تَعالی عِلْماً بِغَیرِ تَعَلُّمٍ وَ هُدیً بِغَیْرِ هِدایَةٍ.

وزهد نتیجهٔ حکمت از آن جهت است که حکیم کسی را گویند که بنای کارها براساس محکم نهد، وشكّ نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیای فانی ورغبت درآخرت باقی بنای کارخود برقاعدهٔ محکم نهاده‌است. ودرخبرست اِنَّما[2] الحَکِیمُ هُوَ الزّاهِدُ فِي الدُّنْیا. وهمچنین در خبرست مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْیا اَسْکَنَ اللهُ الْحِکْمَةَ قَلْبَهُ وَ اَنْطَقَ بِها لِسانَهُ. وسخن **لقمان حکیم** است اَلْحِکْمَةُ النّافِعَةُ ما تُنْسِیكَ الدُّنْیا وَ تُذَکِّرُكَ الآخِرَةَ.

---

۱ ـ هدایت است : خ. ۲ ـ انّ : خ.

Marfat.com

وقول شبلی اَلزُّهْدُ غَفْلَةٌ لِاَنَّ الدُّنْیا لاَشَیْءَ وَالزُّهْدُ فِي لاَشَیْءَ غَفْلَةٌ(١) وهمچنین قول او لاَزُهْدَ فِي الحَقیقَة لِاَنَّهُ اِمّا اَنْ یَزْهَدَ فِیما لَیْسَ لَهُ فَلَیْسَ ذٰلِكَ بِزُهْدٍ اَوْ یَزْهَدَ فِیما هُوَ لَهُ فَكَیْفَ یَزْهَدُ فِیهِ وَهُوَ مَعَهُ وَ عِنْدَهُ فَلَیْسَ اِلاّ صَلَفُ النَّفْسِ وَ مُواساةٌ(٢) بحقیقت نه انکار مقام زهد و فضیلت آن و رفع قاعدهٔ اجتهاد است ولکن مراد و مقصود او از تحقیر قدرزهد و تصغیر در نظر زُهّاد، دفع آفت عجب و اغترار است تا باعتداد و تعظیم آن مغرور نشوند، و الاّ فضیلت مقام زهد از بیان مستغنی است چنانك گفته‌اند مَنْ سُمِّيَ بِاسْمِ الزُّهْدِ فِی الدُّنْیا فَقَدْ سُمِّيَ بِاَلْفِ اَسْمٍ مَحْمُودٍ وَمَنْ سُمِّی بِاسْمِ الرَّغْبَةِ فِی الدُّنْیا فَقَدْ سُمِّیَ بِاَلْفِ اسْمٍ مَذْمُومٍ (٣).

فصل چهارم در فقر

سالك راه حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملّك اسباب نرسد الاّ بعداز عبور برمقام(٤)زهد چه اوّل تارغبت اواز دنیا منصرف نگردد عدم تملّك از او درست نیاید. واسم فقر بر(٥) کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملك ندارد عارِیّت ومجاز بود، چه فقررا اسمی است ورسمی وحقیقتی، اسمش عدم تملّك باوجود رغبت ورسمش عدم تملّك باوجود زهد، وحقیقتش عدم امکان تملّك، چه اهل حقیقت بواسطهٔ آنك جمله اشیا را در تصرّف وملکیّت مالك الملك بینند امکان حوالت مالکیّت باغیر روا ندارند وفقر ایشان صفتی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیّر نشود. اگر تقدیرا مملکت عالم جمله درحوزهٔ تصرّف ایشان آید همچنان

---

١ ـ روایت این جمله ازشبلی در کتاب اللمع است (باب مقام الزّهد ص ٤٧) . ـ در کلمهٔ (لاشیء) ممکن است که حکم لاء معدوله جاری کنند و آنرا در حکم بسیط معرب قرار دهند و بمقتضی عامل با اعراب بخوانند. ٢ ـ خ (مواساة) ندارد. ٣ ـ در کتاب اللمع (ص ٤٦ چاپ اروپا) نیز نقل شده است. ٤ ـ بمقام ؛ خ. ٥ ـ از ؛ خ.

Marfat.com

خود را از تملّك آن بری دانند . و مترسّمان که از حقیقت فقر اثری(۱) ونشانی نیافته‌اند و معنی آن درذات ایشان متجوهر نگشته، صفت فقرشان امری عارضی بود لاجرم بحدوث اسباب متغیّرشود وخودرا متملّك آن بینند . واین طایفه‌جهت اعتداد بفضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنا(۲) وتملّك بیش از آن کنند که اهل غنا ازصورت فقر . واهل معنی(۳)در فضیلت فقر برغنا وغنا برفقر سخن رانده‌اند ، ومذهب صحیح آنست که بنسبت با مبتدیان ومتوسّطان فقر ازغنا فاضلتر وبنسبت با منتهیان هردو متساوی‌اند ، چه صورت غنا معنی فقر(٤)وحقیقت آن ازایشان سلب نتواندکرد چنانك **عبدالله ابن جلا**(٥) گفته‌است اَلفَقْرُ اَنْ لایَکُونَ لكَ فَاذا کانَ لایَکُونُ لَكَ(٦) . وهرچند صورت فقروغنا اورا یکسان بود صورت بذل وایثار صورت غنابر او باقی نگذارد(۷) چنانك **نوری** گوید نَعْتُ

---

۱ ـ خ (اثری) ندارد . ۲ ـ غَناء بفتح اوّل ومدّ آخر مرادف (غِنی) بکسر و قصر بمعنی توانگری ویسار است ودر املای فارسی مطابق مرسوم همزهٔ مدّی را در کتابت‌حذف کنند نظیر (صحرا) و (ابتلا) و (هوا) مفرد اهویه نه مفرداًهواء که اصلا مقصوراست . درمتن هم بفتح غین توان خواند بقاعده یی که گفتیم وهم ممکن است بکسر غین خواند که در اصل مقصور باشد باین قاعده که در کتب قدیم فارسی غالباً الف مقصورهٔ عربی رابصورت الف کشیده نویسند .
۳ ـ اهل تصوّف ؛ خ . ٤ ـ معنی فقر بحسب ترکیب مفعول وازمتعلّقات جملهٔ مسند است . یعنی ظاهر توانگری حقیقت فقررا از منتهیان سلب نکند . ٥ ـ درهمه نسخ عبدالله بن‌جلا است یعنی ابو عبدالله احمد بن یحیی جلاء از مشایخ بزرگ شام که اصلش از بغداد بود و در رمله ودمشق اقامت گزید واز اصحاب ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصری وابوعبید بسری‌وپدرش یحیی جلاء بودوبضبط ابن جوزی روزشنبهٔ دوازدهم ماه‌رجب سال ۳۰٦ سیصدو شش در گذشت . پدرش یحیی ملقب به‌جلاء (ظاهراً بتشدید لام) هم از عرفا و دانشمندان زمان خود بود در وجه تسمیهٔ اوابن جوزی درصفة الصفوه (ص ۲۳۲ ج ۲) مینویسد قال‌محمدبن الحسین بن‌الحسن‌سمعت اباعبدالله‌بن الجلاء یقول قلت‌لذی النون لم سمّی ابی الجلاء اکان یصنع صنعة قال لانحن سمّیناه الجلاء کان اذا تکلم علینا جلاقلوبنا . ٦ ـ در رسالهٔ قیشیریّه (ص ۱۲٤) ازابن جلاء روایت میکند که در معنی حقیقت فقر گفت : اذا کان له فلیس له واذالم‌یکن له فهوله . ۷ ـ یعنی عارف کامل چون صفت‌بذل وایثار داردمال وثروت برای‌او باقی نمی‌ماند پس فقر وغنای اویکسان خواهدبود .

Marfat.com

الفَقیرِ السُّکُونُ عِنْدَ العَدَمِ وَالْبَذْلُ عِنْدَ الوُجُودِ. و دیگری گفتست وَالِاضْطِرابُ عِنْدَ الوُجُودِ. و از **سهل عبدالله** پرسیدند که فقیر صادق کدام بود، گفت اَلَّذی لایَسْأَلُ وَلا یَرُدُّ وَلا یَحْبِسُ. وچگونه حبس کند چیزیکه بحق از او مستغنی است، چه فاقهٔ فقیر جز بحق نباشد. **ابوعلی رودباری** گفته است که وقتی **ابوبکر زقاق** (۱) از من پرسید که یابا عَلِيٍّ لِمَ تَرَكَ الفُقَراءُ اَخْذَ البُلْغَةِ فِی وَقْتِ الْحاجَةِ، گفتم لِاَنَّهُمْ مُسْتَغْنُونَ بِالْمُعْطِی عَنِ الْعَطایا. گفت چنین است ولیکن مرا معنی دیگر روی نموده است، گفتم بیار که چیست، گفت لِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَنْفَعُهُمُ الوُجُودُ اِذِ اللهُ فاقَتُهُمْ وَلا یَضُرُّهُمُ الْفاقَةُ اِذِ اللهُ وُجودُهُمْ. و **ابوبکر کتانی** گوید اِذا صَحَّ الْاِفْتِقارُ اِلَی اللهِ صَحَّ الغَناءُ بِاللهِ لِاَنَّهُما حالانِ لا یَتِمُّ اَحَدُهُما اِلَّا بِالْآخَرِ (۲). و **یحیی بن معاذ** گوید اَلفَقْرُ اَنْ لا تَسْتَغْنِیَ اِلَّا بِاللهِ وَ رَسْمُهُ عَدَمُ الْاَسْبابِ کُلِّها. واز **شبلی** پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت اَنْ لا تَسْتَغْنِیَ بِشَیْءٍ دُوْنَ الحَقِّ (۳).

و فقراء محقّق چند طایفه‌اند. طایفه‌یی آنك دنیا واسباب آنرا هیچ ملك نبینند اگرچه درتصرّف ایشان بود، وهرچه بدست ایشان آید ایثار کنند (٤) وبر آن توقّع عوضی در دنیا وآخرت ندارند. وطایفه‌یی آنك با این وصف اعمال وطاعات

۱ـ ابوبکر احمدبن نصرزقاق از عرفا ومشایخ قرن سوم هجری است ازاقران جنید بغدادی که در مصرمی‌زیست (رساله قشیریّه ص۲۱) . کلمهٔ زَقّاق بزاء نقطه داروقاف مشدّد بوزن [illegible] معروفست . یکنفر دیگر هم ازمشایخ صوفیّهٔ قرن سوم ازمعاصران جنید وابوالحسن نوری داریم که نامش محمّدبن عبدالله بوده و در صفة الصفوه (ج ۲ ص ۲۳٤) در جزو مشایخ بغداد تحت عنوان ابوبکر رقّاق براء بی‌نقطه ترجمهٔ حالش نوشته شده است

۲ ـ در رسالهٔ قشیریّه (ص۱۲۳) این معنی رابااندك تفاوتی درعبارت از جنید روایت کرده است

۳ ـ در رسالهٔ قشیریّه (ص ۱۲٤) : دون‌الله عزّوجل.

٤ ـ طایفهٔ آنکه دنیا واسباب آنرا ایثار کنند : خ باقی‌عبارت را ندارد .

Marfat.com

را ! گرچه از ایشان صادر شود هم ازخود نبینند وملك خود ندانند وبرآن عوضی چشم ندارند. وطایفه‌یی آنك با این دو وصف هیچ حال ومقام از آن خود نبینند بلکه جمله را فضل ولطف او(۱)دانند. وطایفه‌یی آنك با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند بلکه خودی خود را از آن خود نبینند، ایشانرا نه‌ذات بود نه(۲)صفت، نه‌حال نه مقام، نه فعل نه اثر، در هردو عالم هیچ ندارند واین وصف که هیچ ندارند هم ندارند مَحْوٌ فِی مَحْوٍ وَ مَحْقٌ فِی مَحْقٍ.

تَسَتَّرْتُ عَنْ دَهْرِی بِظِلِّ جناحِهِ(۳) فَعَیْنِی تَرَی دَهْرِی وَلَیْسَ یَرانِیا

فَلَوْ تَسْأَلِ الْاَیّامَ اِسْمِی مادَرَتْ وَ اَیْنَ مَکانِی ما عَرَفْنَ مَکانِیا(٤)

ودراین‌مقام است آنچه گفته‌اند اَلفَقِیرُ لا یَحْتاجُ اِلَی اللهِ. چه احتیاج صفت محتاج بود وقایم بذات او،واینجا نه ذاتست نه(٥)صفت. وهمانا اَلفَقْرُ فَخْرِي اشارت بدین‌معنی بود. واین فقر است که بعضی ازصوفیان و رای‌آن هیچ مقام(٦) اثبات نکرده‌اند. و صاحب این فقر را دردو کون هیچکس نشناسد مگرحق سبحانه(۷) چه خداوند عالم غیور است، خواص[س](۸) اولیای خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی‌که از نظر خود مستور باشند(۹) اَوْلِیائِی تَحْتَ قِبابِی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِي.

واین فقرمقام صوفیان ومنتهیانست نه‌مقام سالکان، چه واصل‌را بعد ازعبور مقامات در هرمقامی قدمگاهی بود فراخور حال خود ورای قدمگاه سالك. مثلاً در توبت که اوّل مقامی است از مقامات سالکان او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع

---

۱ ـ جمله رالطف‌وفضل او : خ .

۲ ـ ونه : خ . وهمچنین درقرینه های بعد (ونه مقام ـ ونه‌اثر) ۳ وجوده : م .

٤ ـ یعنی ازچشم دهروعصر زندگانی خویش در سایهٔ بال اوپنهان و مختفی گشتم چنانکه چشم من عصر مرا بیند و او مرا نبیند. اگر از روزگاران نام مرا بپرسی نداند و جای مرا بجویی نشناسد. ٥ ـ ونه : خ . ٦ ـ خ (مقام) ندارد .

۷ ـ سبحانه وتعالی : خ . ۸ ـ وخواص[س] : خ . ۹ ـ م (تا غایتی که ازنظر خود مستور باشند) ندارد .

Marfat.com

منـازل و عبور از جملهٔ مقامات میسّر گردد، و همچنین در جمله مقامات . و هرچند غرض ازذ کرمقامات معرفت منازل سالکانست ولیکن(۱) در هرمقامی اشارتی بمرتبهٔ واصل کرده میشود(۲) .

فصل پنجم در صبر

معنی صبر در عرف حبس مرید است ازمراد منهیّ عنه یاربط کاره برمکروه مأمورٌ به(۳) . و اثبات این مقام بعد از مقام فقرازآنجهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر است برفقر . وصبر یکی از دو قاعدهٔ ایمانست چنانك در خبرست اَلْایمانُ نِصْفانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَ نِصْفٌ شُکْرٌ . چه هرچـه پیش مؤمن آید از نعمت وبلا، داندکه نتیجهٔ قضا وقدرآلهی وحاصل ارادت واختیارحقّ است پس اگر از(٤) جملهٔ مکاره بود برآن صبر کند واگر از(٥) جملهٔ ملاذّ و محابّ بود برآن شکرکند .

[اقسام صبر نفس وقلب و روح]

وصبر سه نوع است، صبرنفس وصبرقلب وصبرروح . امّا **صبر نفس** دو گونه است یکی صبر از مراد دوم صبر برمکروه . و صبر از مراد هم دو گونـه است، فرض و نفل . فرض صبر است از محرّمات شرعی کـه نفس بدان تشوّقی(٦) دارد . ونفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات قولی و فعلی چه ترك آن از(۷) قبیل مستحسناتست(۸) چنانك درخبراست مِنْ حُسْنِ اِسْلامِ الْمَرْءِ تَرْکُهُ ما لایَعْنیه . امّا صبرش برمکروه هم دو گونه است، فرض ونفل . فرض صبراست برادای فرایض عبادات ازصلوة وزکوة وصوم وحجّ . ونفل انواع بسیاراست مانند صبر برنوافل

---

۱ ـ ولکن : خ .
۲ ـ خ (والله الموفق) علاوه دارد
۳ ـ و مامورٌ به : خ .
٤ ـ خ (از) ندارد .
٥ ـ خ (از) ندارد .
٦ ـ تشوفی : م .
۷ ـ م (از) ندارد
۸ ـ مستحبّاتست : خ .

Marfat.com

عبادات وصبر بر رعایت اقتصاد و صبر برکتم کرامات و احوال وصبر برخمول و صبر برمذمّت و صبر برفقر و صبر براخفاء آن وصبر بر بلا و مصیبت (۱) و صبر برنعمت و عافیت. چه صبر برنعمت تا در مناهی صرف نرود دشوار تر از صبر بلا. و صبر برعافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر ازصبر برمصیبت چنانك **سهل عبدالله**(۲) گفته است اَلصَّبْرُ عَلَی العافِیَةِ اَشَدُّ مِنَ الصَّبْرِ عَلَی البَلاءِ. و روایتست از بعضی از صحابه(۳) اُبْتُلینا بِالضَّرّاءِ فَصَبَرْنا وَ ابْتُلِینا بِالسَّرّاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ. وصبر نفس را **الصبر فی الله** خوانند.

و امّا **صبر قلب** هم دو گونه است صبر برمکروه و صبر از مراد. امّا صبر برمکروه یا بردوام تصفیهٔ نیّت بود و اخلاص آن از شایبهٔ نصیب(٤) نفس و آنرا **صبرلله** خوانند. یابردوام مراقبت وذکر الله تعالی و آنرا **صبرعلی الله** خوانند، یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بتدبیر و سیاست او و آنرا هم **صبرلله** خوانند و از این صبر لله تا صبر لله اوّل بعد المشرقین فرق است. چه صبرلله اوّل و همچنین (٥) صبر علی الله بنسبت با دلی بود که هنوز از شایبهٔ میل بعالم نفس ومتابعت هوا صافی نشده باشد وصبرلله دوم بنسبت بادلی که بکلّی متوجّه عالم قدس گشته باشد وخواهد که غطاء بشریّت که حجاب دوام مشاهده است از پیش بردارد واشارت(٦) علم بابقا و رابطهٔ حیات کالبد که مرکب تکالیف است برتدبیر مصالح نفس صبرمیفرماید. وامّا صبر ازمراد بنسبت با صابر اوّل و دوم(۷) صبر ازموافقت نفس ومتابعت هوا بود و آنرا هم(۸) **صبرلله** گویند، وبنسبت باصابر سوم صبر از دوام محاضره ومکاشفه بود وآنرا **صبرعن الله** خوانند.

وامّا **صبرروح** هم دو گونه است یکی صبر برمکروه وآن صبراست براطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهدهٔ جمال ازلی وانطواء روح در مطاوی حیا، رعایت ادب حضرت شهود را

---

۱ ـ خ (مصیبت) ندارد ۲ ـ (عبدالله) ندارد وبجای آن (رحمه‌الله) علاوه دارد.
۳ ـ خ ـ ، بادعای(رضوان الله علیهم). ٤ ـ خ (نصیب) ندارد.
٥ ـ همچون : ٦ ـ خ (اشارت) ندارد. ۷ ـ دوام : خ. ۸ ـ قسم : خ.

Marfat.com

اَشْتاقُهُ فَاِذا بَدا اَطْرَقْتُ مِنْ اِجْلالِهِ لاخِيْفَةً بَلْ هَيْبَةً وَصِيانَةً لِجَمالِهِ(۱)

و این صبر را **صبرمع الله** خوانند. دوم صبر از مراد و آن صبر است از اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی، و این صبر را **صبر عن الله** خوانند و دشوارترصبرها این است. چه دراین صبرمنازعت با روح است و منازعت با روح دشوارتر از منازعت با نفس و قلب. وقتی شخصی از **شبلی** پرسید که اَیُّ الصَّبْرِ اَشَدُّ عَلَی الصّابِرِیْنَ شبلی گفت اَلصَّبْرُ فِی اللهِ سائل گفت لا، دیگر گفت اَلصَّبْرُ لِلّٰهِ سائل گفت لا، پس گفت اَلصَّبْرُ مَعَ اللهِ سائل گفت لا، شبلی در خشم رفت و گفت وَیْحَكَ اَیْشٍ هُوَ (۲) سائل گفت اَلصَّبْرُ عَنِ اللهِ. شبلی ازسر وجد شهقه‌یی چنان بزد که آتش در نهاد حاضران افتاد.

و فوق **همه** صبرها **صبر بالله** است، چه حصول این ببقاء بعدالفنا تعلّق دارد هر گاه که بنده از خود فانی و بحقّ باقی گشت، صبر او بل همه اوصافش بخدا بود. و وجود این صبر در همه صبرها که ذکرش تقدیم یافت ممکن است. امام(۳) **جعفرصادق** علیه السّلام درفضیلت این صبر گفته است اَمَرَ اللهُ تَعالی اَنْبِیاءَهُ بِالصَّبْرِ وَجَعَلَ الْحَظَّ الْاَعْلی لِلرَّسُولِ حَیْثُ جَعَلَ صَبْرَهُ بِاللهِ لا بِنَفْسِهِ فَقالَ وَاصْبِرْ وَما صَبْرُكَ اِلّا بِاللهِ (٤). واشارات(٥) مشایخ بیشتر آنست(٦) که بصبرنفس تعلّق دارد چنانك قول بعضی است اَلصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلَی الْمَکْرُوه. و **ابوعبدالله** (۷) **انصاری** گفته است اَلصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلی جَزَعٍ کَامِنٍ عَنِ الشَّکْوی. و **سهل عبدالله** گفته است اَلصَّبْرُ اِنْتِظارُ الْفَرَجِ مِنَ اللهِ وَهُوَ افضلُ الخدمة و اعلاها

---

۱ - یعنی بدیدار او اشتیاق دارم پس چون آشکار گردد و روی بنماید از هیبت جلال و جمالش سرفروافکنم که بزویش نتوانم نگریستن.

۲ - اَیْشٍ: مخفف اَیّ شیء. ۳ - وامام: م. ٤ - وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلّا بِاللهِ آیهٔ قرآنست درسورهٔ نحل به ۱۲۸ ج ۱٤ ٥ - اشارت: خ.

٦ - از آنست: م. ۷ - درهر دو نسخه ابو عبدالله نوشته است؟

Marfat.com

ودیگری گفته است اَلصَّبْرُ اَنْ تَصْبِرَ فِي الصَّبْرِ یعنی حقیقت صبر آنست که درصبر هم صابر بود نه منتظر فرج ، چه انتظار فرج، منافی صبر برصبر است ودرین معنی دو بیت از **شبلی** نقلست

اِنَّ صَوْتَ الْمُحِبِّ مِنْ اَلَمِ الشَّوْ قِ وَ خَوْفِ الفِراقِ یُورِثُ عُذراً
صابَرَ الصَّبْرَ فَاْستَغاثَ(۱) بِهِ الصَّبْرُ فَصاحَ الْمُحِبُّ بالصَّبْرِ صَبْراً

وصبر جوهر عقل است چندانك غریزت عقلی کاملتر صبر بیشتر . و صورت(۲) او قالب علم است وعلم روح او ، حیات اوبعلم است وقیام علم بدو ومصدر هردو غریزت عقلی . تا اوّل عقل نباشد علم وصبرنتواند بود وتاعلم نباشد که برمحلّ فضیلت صبر دلالت کند صبرجمیل صورت نبندد . وتا صبر نباشد که قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود . پس کمال علم بصبر بود وجمال صبر بعلم وکمال و جمال عقل(۳) بعلم وصبر . **جنید** رحمه‌الله گفته است اِنَّ اللّٰهَ تَعالی اَکْرَمَ الْمُؤْمِنِیْنَ بِالْاِیمانِ وَ اَکْرَمَ الْایمانَ بِالعَقْلِ وَ اَکْرَمَ العَقْلَ بِالصَّبْرِ فَالایمانُ دینُ المُؤْمِنِ وَ العَقْلُ دینُ الایمانِ وَ الصَّبْرُ دینُ العَقْلِ . و **عمرعبدالعزیز**(٤) رحمه الله گفته است ما اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلٰی عَبْدٍ مِنْ نِعْمَةٍ ثُمَّ اَنْتَزَعَها مِنْهُ فَعاضَهُ مِمّا اَنْتَزَعَ مِنه اَلْصَّبْرَ اِلاّ ما عاضَه خَیْرٌ مِمّا اَنْتَزَعَ مِنْهُ . واز شرف صبر است که جزای هرچیز بحساب است الاّ جزای صبر(٥) اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ(٦) . و **ابو الحسین**(۷) **بن سالم** رحمه‌الله گفته است اَهْلُ الصَّبْرِ هُم(۸) ثَلٰثَةٌ مُتَصَبِّرٌ وَ

---

۱ ـ واستغاث : خ . ۲ ـ خ (وصورت) ندارد .
۳ ـ وکمال صبر بعلم وکمال عقل : خ . ٤ ـ عمربن عبدالعزیز اموی مدّت دولتش ۹۹ ـ ۱۰۱ ه . ٥ ـ و آن شرف صبر است که جزای هر چیز بحسب آنست که الجزا صبر : خ مغلوط است . ٦ ـ س زمر یه ۱۳ ج ۲۳ . ۷ ـ ابوالحسن : خ .
۸ ـ م (هم) ندارد .

Marfat.com

صابِرٌ وَ صَبّارٌ فَالْمُتَصَبِّرُ مَنْ صَبَرَ فِي اللهِ فَمَرَّةً يَصْبِرُ وَ مَرَّةً يَجْزَعُ وَ الصّابِرُ مَنْ يَصْبِرُ فِي اللهِ وَ لِلّهِ وَلا يَجْزَعُ وَلٰكِنْ يُتَوَقَّعُ مِنْهُ الشَّكْوى(۱) وَ قَدْ يُمْكِنُ مِنْهُ الجَزَعُ وَ اَمَّا الصَّبّارُ فَذٰلِكَ الَّذى صَبْرُه في اللهِ وَ لِلّهِ وَ بِاللهِ فَهٰذا لَوْ وَقَعَ عَلَيْهِ جَمِيعُ البَلاءِ لا يَجْزَعُ وَلا يَتَغَيَّرُ مِنْ جَهَةِ الوُجُوبِ وَالحَقيقَةِ ولامِنْ جَهَةِ الرَّسْمِ وَ الخِلْقَةِ

خَليلَيّ لَوْ دارَتْ عَلىٰ رَأْسِيَ الرَّحىٰ مِنَ الذُّلِّ لَمْ اَجْزَعْ وَ لَمْ اَتَكَلَّمِ(۲)

وهیچ چیز در عرك(۳) نفس وتمرین اوچندان اثر ندارد که صبر . چه صابر پیوسته در مکاره بکأس مخالفت نفس خودرا شرب صبر میچشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا(٤) بتجریع آن از وی نزع میکند . وعاقل آنست که نفس خودرا بر تجریع مکاره وصبر در آن بتدریج متدرّب ومعتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی صعب حادث شود از آن متأثّر ومتغیّر نگردد . چنانك مضمون این ابیات که از **ابراهیم خواص** نقل است بر آن دلالت دارد .

صَبَرْتُ عَلىٰ بَعْضِ الَّذى خَوَّفَ كُلَّه وَدافَعْتُ عَنْ نَفْسي لِنَفْسى فَعَزَّتِ

وَ جَرَّعْتُها المَكْروهَ حَتّى تَدَرَّبَتْ وَ لَوْ لَمْ اُجَرِّعْها اذاً لَاشْمَأَزَّتِ

اَلا رُبَّ ذُلٍّ ساقَ لِلنَّفْسِ عِزَّةً وَ يا رُبَّ نَفْسٍ بِالتَّذَلُّلِ عَزَّتِ

اِذا ما مَدَدْتُ الكَفَّ اَلْتَمِسُ الغِنىٰ اِلى غَيْرِ مَنْ قالَ اَسْأَلُونى شَلَّتِ(٥)

---

۱ ـ من الشکوی : خ . ۲ ـ یعنی ای دوستان من اگر از درخواری آسیا بر سر من [illegible] بیتابی نکنم وسخنی نگویم . ۳ ـ عَرْك : گوشمالی دادن .

٤ ـ استعصاء : نافرمانی و سرپیچی کردن .

۵ ـ حاصل ترجمهٔ چهار بیت این است که : از ترس گرفتاری بهمه بلاها و آزارها بعضی را بر خود هموار ساخته شکیبایی نمودم و بحمایت نفس از نفس دفاع کردم پس نیرو گرفت و چیرگی یافت نفس خود را از نا ملایمات روزگار پی در پی شربت ناگوار چشانیدم تا با ناگواریها بساخت و با

بقیه درصفحهٔ بعد

Marfat.com

فصل ششم در شکر

از آن جهت که ثمرهٔ صبر ثواب جزیل است و ادای شکر برحصول این نعمت لازم و واجب، مقام شکرتالی مقام صبر آمد. و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهاراست مطلقا. ودر عرف علماء اظهارنعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه **جنید** رحمه الله گفته است اَلشُّکْرُ هُوَ الْاِعْتِرافُ لَهُ بِالنِّعَمِ بِالقَلْبِ وَ اللِّسانِ. واعتراف قلبی موجب اظهارنعمت بنسبت بانفس شاکراست، واعتراف لسانی بنسبت بادیگران. پس کمال شکرباجتماع هردوصورت بندد. وازمعظمات نعم الٰهی یکی نعمت شکراست که توفیق ادای آن ببنده ارزانی داشته‌اند پس شکر آن هم واجب بود. و ادای آن شکرمیسّر نشود الاّ بعزل وغیبت نفس خود وتحیّر و استغراق درلجج نعم الٰهی چنانك گفته‌اند اَلشُّکْرُ هُوَ الغَیْبَةُ عَنِ الشُّکْرِ. و **یحیی معاذ رازی** گوید (۱) لَسْتَ بِشاکِرٍ ما دُمْتَ تَشْکُرُ وَ غایَةُ الشُّکْرِ التَحَیُّرُ وَ ذالِكَ لِاَنَّ الشُّکْرَ نِعْمَةٌ مِنَ اللهِ تَعالی یَجِبُ الشُّکْرُ عَلَیْها وَ هٰذا لا یَتَناهی. و در اخبار **داود** است علیه السّلام اِلٰهی کَیْفَ اَشْکُرُكَ و انا لا اَسْتَطِیعُ اَنْ اَشْکُرَكَ اِلاّ بِنِعْمَةٍ ثانِیَةٍ مِنْ نِعَمِكَ، پس حق تعالی بوی وحی کرد اِذا عَرَفْتَ هَذا فَقَدْ شَکَرْتَنی. و هرکه پندارد که بخود شکر حق یاثنای او تواند گفت شکر او عین شرك بود و ثنایش محض تثنیه. واین سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهاد است بلکه مراد ازاوآنست که باوجود بذل مجهود در ادای شکر نفس خودرا درمیان نبیند چنانکه **ابو الحسین نوری** رحمه‌الله گوید

بقیه از صفحهٔ قبل

حوادث تلخ خوی گرفت - واگر جزاین کردمی طبع از ناپسندها سخت درهم شدی و برمیدی. چه بسا ذلّت که مردم را بعزّت کشاند وچه بسا که بفروتنی وخواری نمودن ارجمندی بحاصل شود. دست من بعرض حاجت جز بدرگاه قاضی الحاجات اگر دراز شود خشکیده باد.

۱ - رحمه الله گفته است : خ.

Marfat.com

سَأَشْكُرُ لا أَنِّي مُجازِيكَ مُنْعِماً بِشُكْرِي وَلٰكِنْ كَيْ يُقالَ لَهُ الشُّكْرُ
وَأَذْكُرُ أَيّامِي لَدَيْكَ وَحُسْنَها وَآخِرُ ما يَبْقىٰ عَلَى الشّاكِرِ الذِّكْرُ(۱)

وشکر را بدایتی است و نهایتی(۲) بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر برآن و کیفیّت ادای شکر هرنعمتی. ونهایتش عمل برمقتضای دلالت علم‌چنانکه بداند که اموال دنیوی نعم الٰهی‌اند واو باداء شکر آن(۳) از منعم مطالب و کیفیّت آن صرف است درمصارف شرعی مانند زکوات و صدقات(٤) وعطایا وهدایا، وکفران آن امساك یاصرف در وجوه معاصی. و همچنین بداند که هریك از قوای‌ظاهره و باطنه وجوارح واعضا نعمتی است واو باستخراج شکری خالص خدای را از آن مأمور ومطالب. و بداند که شکر هریك علی‌التّعیین چیست. مثلاً داند که‌زبان نعمتی است ونطق دراو نعمتی، وشکر آن تلاوت کلام الٰهی و ذکر حق و اظهار نعمت و صدق و نصیحت، و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتیمت و نمیمت. وچشم نعمتی است و بینایی در او نعمتی، شکر آن مطالعهٔ آیات قدرت و حکمت الٰهی از صحایف والواح سماوات وارضین و مشاهدهٔ اسباب(٥) شهادت نافعه وتمییز فساد از صلاح، وکفران آن نظر بمحرّمات ومکاره وفضول. و گوش نعمتی است وشنوایی درآن نعمتی(٦) شکر آن استماع کلام الٰهی وحدیث نبوی ومواعظ حکم، وکفرانش‌استماع غیبت ولغو ولغط. وعقل نعمتی‌است، شکر آن قبول علوم‌شرعی وهدایت طرق خیرات واصلاح امور معاش ومعاد، وکفرانش ردّ علوم ایمانی و مکر و حیلت و گربزی وفکر در توجیه اسباب شرّ(۷). و علم نعمتی است شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بثّ و افشای آن با اهل. و کفرانش آلت هوا و تفاخر و عمارات ساختن وتعلیم نا اهل کردن

---

۱ ـ یعنی شکر میگزارم نه برای پاداش نعمت بل بخاطر اینکه ادای شکری شده باشد. و یاد میکنم ایّام خوشی خودرا نزدیك تو وآخرین اثر شکر گزاری یادآوری است.
۲ ـ وشکر را نهایتی وبدایتی‌است، خ ۳ ـ وادای شکر آن، خ.
٤ ـ زکوة وصدقات او، خ. ٥ ـ اساس، خ. ٦ ـ نعمتی است، م.
۷ ـ شره، خ.

Marfat.com

فَمَنْ مَنَحَ الْجُهّالَ عِلْماً اَضاعَهُ وَ مَنْ مَنَعَ الْمُسْتَوْجِبينَ فَقَدْ ظَلَم(۱)

وعلی هذا درجمیع اعضا وقوی. پس هر گاه که بنده این نعمتها را بداند وچگونگی شکر هریك معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکر است رسیده باشد. وهر گاه که برمقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است پیوسته. وشکر علمی ازجهت سهولت کثیرالوجود است. وشکرعملی ازغایت عزّت قلیل الوجود(۲) ونص کلام مجید بدین معنی ناطق است که اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّکُورُ(۳).

و بدانك(٤) جملهٔ نعمتها در دو قسم منحصرند دنیوی و اخروی. نعم دنیوی ظاهراند و نعم اخروی باطن. نعم(٥) دنیوی مانند صحّت و عافیت و رزق و غنا(٦) ونعم اخروی مانند ایمان واعمال صالحه وفقروبلا. واهل شکر دوفرقه‌اند مبطلان و محقّقان. مبطلان اهل نفاق اند که جز برنعم ظاهرهٔ دنیوی شکر نگویند وبرنعم باطن مانند بلا وفقر روی ازحق بگردانند وآنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند و نص تنزیل در حقّ ایشان اینست که وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَاِنْ اَصابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ اِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ(۷) وامّا محقّقان مؤمنان‌اند که بثواب فقر وتحمّل بلا درآخرت بی گمانند وآنرا ازاجلّ نعم شمارند. وایشان سه طایفه‌اند ضعفا و اقویا و اصفیا. ضعفا آنهااند(۸) که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و برآن شکر گویند ولکن بسبب ضعف حال وتشبّث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند و برآن شکر بیش گویند چنانك بعضی گفته‌اند لَاَنْ اُعافِيَ فَاَشْکُرَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ اَنْ اُبْتَلىٰ فَاَصْبِرَ. وامّا اقویا آنهااند که بقوّت حال وصحّت عزیمت وتأجّج(۹) نیران شوق میل بچیزی کنند که بمخالفت نفس

---

۱ ـ یعنی هر که دانش بنا اهلان بخشد علم را تباه ساخته و آنکه در بارهٔ مستحقّان دریغ کند ستم کرده است. ۲ ـ الوجود است : م. ۳ ـ س سبا یه ۱۲ ج ۲۲

٤ ـ و بداند که : خ. ٥ ـ نعمت : خ. ٦ ـ غنایم : خ.

۷ ـ س حج یه ۱۱ ج ۱۷. ۸ ـ ضعفا آنند : ح. ۹ ـ تاجّج : زبانه کشیدن آتش.

Marfat.com

باز گردد. چه اگرچند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاسته باشد ولیکن بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند . پس بدین سبب میل نعم اخروی بیش کنند و برآن شکر زیادت گویند و تزکیت نفس و تربیت خود در آن شناسند چنانکه درخبراست اِنَّ اللّٰهَ یَتَعاهَدُ عَبْدَه بِالْبَلاءِ کَما یَتَعاهَدُ الوالِدُ الشَّفِیقُ وَلَدَهُ ونیزدانند که بلا نعمتی خاصّ است که حقّ تعالی آنرا بخواصّ بندگان خود دهد چنانك در خبر است اِنَّ اللّٰهَ تَعالٰی اَدَّخَرَ البَلاءَ لِاَوْلیائِه کَما اَدَّخَرَ الشَّهادَةَ لِاَحِبّائِه وهمچنین درخبراست نَحْنُ مَعاشِرَ الاَنْبیاءِ اَکْثَرُ بَلاءً ثُمَّ الاَوْلیاءُ ثُمَّ الاَمْثَلُ فَالاَمْثَلُ وامّا اصفیا طایفه یی[1] باشندکه بکلّی ازتشبّثات وتعلّقات بقایای نفوس پاك وصافی شده باشند وبر صراط مستقیم اعتدال مقیم شده و ایشانرا بخود هیچ اختیار نمانده و باختیار حق مختار شده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت وصحّت و سقم وغنا وفقر آنرا خواسته و بهیچ طرف میل نکرده . چنانکه بنقل رسیده است که وقتی پیش **امیرالمؤمنین حسین** علیه السّلام گفتند **ابوذر** میگوید اَلفَقْرُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنَ الغِنَی وَالسُّقْمُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنَ الصِّحَةِ . حسین علیه السّلام گفت رَحِمَ اللّٰهُ اَباذَرٍ اَمّا اَنَا اَقولُ مَنِ اتَّکَلَ عَلی حُسْنِ اخْتِیارِ اللّٰهِ لَهُ لَمْ یَتَمَنَّ اَنَّهُ فِی غَیْرِ الحالَةِ الَّتی اَخْتارَهَا اللّٰهُ لَه

فصل هفتم در خوف

از جمله منازل ومقامات طریق آخرت یکی خوف است . اعنی انزعاج قلب وانسلاخ او از طمأنینت امن بتوقّع مکروهی ممکن الحصول . واین مقام تالی مقام شکر از آنست که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود برملاحظهٔ نعمت الٰهی له طمأنینت امن لازم آن است تا آنگاه که از مقام خوف بملاحظهٔ امکان نزول نعمت وسخط نازله یی بدلش فرو[2] آید واو را ازطمأنینت امن ازعاج کند وبتوقّع سخط ممکن الحصول بمنزل خوف کشد و نظر جلال بینش با نظر جمال بین قرین گردد

---

۱ ـ سه طایفه . خ . سه زائد است . ۲ ـ فرود ، خ .

Marfat.com

وبرظاهر صلاح حال اعتماد نکند وپیوسته ازنوازل قهروغضب خایف بود. آورده‌اند که وقتی جبرئیل بحضرت رسالت آمد واثر خوف براو ظاهر بود. رسول صلّی‌الله علیه وسلّم از کیفیّت حال پرسید. جواب داد که این خوف نه اکنون حادث است بلکه از آن روز باز که دست قهر ازلی درآمد و آن معلّم ملکوت را از میان مقدّسان ومسبّحان بیرون برد وداغ لعنت ابدی برجبین نهاد هیچیك ازما درصوامع قدس برقرارخود برسرامن وسکون ننشسته است وازوقوع مثل این‌حال ترسانست.

و بدانکه خوف از ایمان بغیب تولّد کند و بردو گونه باشد، خوف عقوبت وخوف مکر. امّا خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود. وسبب آن دو چیزاند، تصدیق وعید و مطالعهٔ جنایت. و علامتش هم دوچیز، احتراز از وقوع در جنایت فیمابعد وتعجیل تدارك جنایت ماضی. وتسکین حرارت این‌خوف بملاحظهٔ مواعید مُرجیه صورت بندد. مانند آنچه در خبر آمده است حکایت از ربّ‌العالمین که لاَاَجْمَعُ عَلَی عَبْدی(۱) خَوْفَیْنِ وَلا اَمْنَیْنِ مَنْ خافَنی فِی الدُّنْیا اَمَّنْتُهُ یَوْمَ القِیامَةِ وَمَنْ اَمِنَنِی فِی الدُّنْیا اَخَفْتُهُ یَوْمَ القِیامَةِ. وصاحب این خوف اگر چه ایمان بغیب دارد از اهل محبّت نبود. چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبّت نفس است، ودردلی که محبّت نفس بود محبّت الٰهی نباشد. چه سلطان محبّت الٰهی هرجا که قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند. امّا خوف مکر محبّان صفات را بود که تعلّق با صفات جمالی(۲) دارند مانند رأفت ورحمت ولطف ورضا وامثال آن وازصفات جلالی(۳) مانند عقوبت وقهروسخط خایف ومحترز باشند(٤) ودر صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند(٥) وپیوسته ازسوءِ عاقبت ونداء قطیعت ترسند(٦) چنانکه دراخبار آمده است لَمّا ظَهَرَ عَلی اِبلِیسَ ما ظَهَرَ طَفِقَ جَبرَئِیلُ وَمِیکائِیلُ یَبکِیانِ زَماناً طَویلًا

---

۱ ـ عَبْدِ : خ. ۲ ـ جمال : خ. ۳ ـ جلال : خ.
٤ ـ باشد : خ. ٥ ـ نباشد : خ : ٦ ـ بداء فظیعت ترسد : خ تصحیف است. قَطیعه بمعنی هجران و بریدن پیوند است و (ندای قطیعت) شاید اشاره باشد بآیهٔ قرآن مجید در سورهٔ انعام (لقد تقطّع بینکم) بعد از ولقدْ جِئتمُونا فُرادی کما خَلَقْناکم اوّل مرّةٍ.

Marfat.com

فَاَوْحَى اللّٰهُ تَعالي اِلَيْهِما ما لَكُما تَبكِيان كُلّ هَذَا البكُاءِ قالا يا رَبِّ لاَ نْأمَنُ مَكْرَكَ فَقالَ اللّٰهُ تَعالى هَكَذا كُونُالا تَأْمَنا مَكْرِى . و آنچه در حدیث آمده است که رَأْسُ المالِ مَخافَةُ اللّٰهِ از آنست که هرگز حکیم از مکر متوقّع بجهت حزم ایمن ننشیند وبصلاح حال مغرور نشود . چه اعتبار بحسن مآل است نه بصلاح حال . واین کلمات از **حاتم اصمّ** (۱) در این معنی نقل است که يَنْبغي اَنْ لا يَغْتَرّ الاِنْسانُ بِالْوَضْعِ الصّالِح فَلامَكانَ اَصْلَحُ مِنَ الجَنّةِ ثُمَّ لَقِى آدَمُ فِيهِ ما لَقِى وَلا يَغْتَرّ بِكَثْرةِ العِبادَةِ اَكْثَرَ مِنْ عبادَةِ اِبْلِيسَ وَ قَدْ لَقِى ما لَقِي وَلا يَغْتَرّ بِكَثْرةِ العِلْمِ فَلا عِلْمَ اَكْثَرُ مِن عِلْمِ بَلْعامِ بنِ باعورا كانَ يُحْسِنُ الْاِسمَ الاَعْظَمَ ثُمَّ لَقِى ما لَقِى وَلا يَغْتَرَّ بِكَثْرةِ رُؤيَةِ الصّالِحِينَ فَلاشَخْصَ اَصْلَحُ مِن المُصطَفى ثُمَّ لَمْ يَنْتَفِعْ اَقارِبُهُ وَاَعْداؤُه بِرُؤيَتِهِ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ فالاَمْرُ عَسيرٌ والنّاقِدُ بَصيرٌ

وچگونه صاحب حزم ایمن بود ازمفاجات سخط الٰهی وحال آنکه صفات ازلی بفعل بنده معلّل نباشد چنانکه گفته‌اند

كَيْفَ السَّبيلُ اِلى مَرْضاتِ مَنْ غَضِبا مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ وَلا اَدْرى لَهُ سَبَبا (۲)

وسبب این خوف دو چیزند ، محبّت الٰهی وملاحظهٔ مکر . وعلامتش هم دوچیز (۳) یکی آنکه هرکس از او بترسد . چه باخوف اوائری از آثار جلال وهیبت الٰهی همراه بود مَنْ خافَ اللّٰهَ يَخافُهُ كُلُّ شَيْءٍ . دوم آنکه او ازهیچ چیز نترسد الاّ

۱ـ ابوعبدالرّحمن حاتم اصمّ ازاکابر مشایخ خراسان شاگرد شقیق بلخی واستاد احمدبن خضرویه بود در نام پدرش اختلافست . بعضی حاتم بن یوسف وبرخی حاتم بن عنوان (بنون) ودر رسالهٔ قشیریّه (ص ۱۰) علوان (بلام) وبعضی حاتم‌بن عنوان (یا علوان) ابن یوسف نوشته‌اند . وفاتش در واشجرد بلخ بسال ۲۳۷ ﻫ واقع شد . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود برسالهٔ قشیریّه وصفة الصفوه وتاریخ گزیده ونفحات الانس جامی و طرایق الحقایق . ۲ ـ حاصل معنی اینکه چون خشم وسخط بدون جرم وعلّتی باشد راه رضا وخشنودی سخت دشوار است . ۳ـ دوچیزاند ؛ خ .

Marfat.com

از خدا چنانکه گفته‌اند الخائِفُ الّذی لَا یَخافُ غَیْرَ اللّٰهِ. و از **سهل بن عبدالله** روایت است که وقتی در بادیه میرفتم. شخصی را دیدم که ازوی خوفی برمن نشست گفتم اَجِنّیٌ اَنْتَ اَمْ اِنْسِیّ فَقَدْ خَوَّفْتَنی. جواب دادکه اَمُؤْمِنٌ اَنْتَ اَمْ کافِرٌ فَقَدْ شَکَکْتَنی. گفتم بَلْ مُؤْمِنٌ گفت اُسْکُتْ فَاِنَّ الْمُؤْمِنَ لا یَخافُ غَیْرَ اللّٰهِ. و خوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت. چه خوف مکر نتیجهٔ محبّت حقّ واجلال اوست. وخوف عقوبت نتیجهٔ محبّت نفس واشفاق براوست. و خوف مکر اگرچه نتیجهٔ محبّت الٰهی است ولیکن بطلب حظّ قرب و طمع وصل معلول است وساحت محبّت از علّت بری است.

درلطایف حکایات آمده است که وقتی **موسی** علیه‌السّلام برطرف[1] طورسینا بابلیس رسید. پرسید که چرا از سجدهٔ آدم ابا نمودی و هدف تیر لعنت گشتی. ابلیس گفت ظَنَنْتُکَ عارِفاً اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ الْمُحِبَّ لا یَسْجُدُ لِغَیْرِ مَحْبُوبِهِ. موسی علیه‌السّلام گفت اَما خالَفْتَ اَمْرَ الْمَحْبوبِ. ابلیس جواب داد لَما خالَفْتُ اَمْرَ الایجابِ بَلْ اَمْرَ الاِبْتِلاء فَقَوْلُهُ اُسْجُدْ اِبْتِلاءٌ وَالْمُرادُ لا تَسْجُدْ. موسی علیه‌السّلام گفت لَوْ کانَ الْاَمْرُ کَذلِکَ لَما اُنْقَلَبَتْ صُورَةُ مَلَکِیَّتِکَ شَیْطَنَةً. ابلیس گفت اَما عَرَفْتَ[2] اَنَّ الْمَلَکِیَّةَ وَالشَّیْطَنَةَ کِسْوَتانِ عارِیَتانِ لا یَتَغَیَّرُ الشَّخْصُ بِتَغَیُّرِهِما فَذاتی عَلی حالِها مُجِبَّةٌ ما تَغَیَّرَ[3] وَصْفُها اَلذّاتِیّ بَلْ مَحَبَّتی کانَتْ مَشُوبَةً اِلَی الآنَ بِطَمَعِ الْوَصْلِ وَرَجاءِ الْقُرْبِ وَالآنَ قَدْ صَفَتْ عَنْ ذلِکَ الشَّوْبِ فَاسْتَوی عِنْدِیَ الْوَصْلُ وَالْفَصْلُ وَالْقُرْبُ وَالْبُعْدُ. وهرچندمنتهیان را عاقبت خوف نماند سالکان را درخامی بدایت حال ازحرارت خوف تانضجی پدید

---

۱ ـ بطرف : خ. ۲ ـ م (اما عرفت) ندارد و(اِنّ) بکسر همزه ابتدای جمله است.
۳ ـ ما یتغیر : خ.

Marfat.com

آید چاره نباشد. چنانکه **ذوالنون** رحمه‌الله گوید لا یُسْقَی الْمُحِبّ[۱] کَأسَ المَحَبَّةِ اِلّا بَعْدَ اَنْ یُنْضِجَ الخَوْفُ قَلْبَهَ [۲] و این چنان بود که دل سالك اوّل در مضیق خوف عقوبت افتد وازتف حرارت آن نیم نضجی بیابد وبعضی از خامی طمع مراد وکدورت طلب حظوظ از وی برخیزد وحجابش رقیق گردد و از ورای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد وعکس آن بردیدهٔ او تابد ومحبّت جمال صفات دراو پدید آید آنگاه خوف عقوبت رخت بربندد وخوف مکر فرو آید ودل نیم‌پخته درحرارت این‌خوف افتد ونضجی تمام بیابد وبقیّهٔ خامی طمع وکدورت طلب حظوظ بکلّی درمضیق این خوف ازوی متخلّف شود وصفای مطلق پدید آید وحجاب رقیق هم برخیزد وسطوع نور ذات مباشر قلب گردد ودست کرامت اورا خلعت محبّت ذات پوشاند واز کسوت وجود ظلمانی ونورانی مانند حظوظ نفسانی وقلبی که بنضج اوّل وثانی مرتفع شد منخلع گرداند ودامن همّتش را ازالتفات بوجود خود پاك بیفشاند

وَ اِنّی لَیَعْرُونی لِذِکْراكَ نَفْضَةٌ کَما یَنْفُضُ الْعُصْفُور بَلَّلَهُ الْقَطْرُ[۳]

وآنگاه وصل وفراق وقرب وبعد بنسبت با اویکسان گردد وبا محبوب بزبان حال گوید

کُنْ حَیْثُ شِئْتَ یَصِلْ اِلَیْكَ رِکابُنا[۴] فَالْاَرْضُ واحِدَةٌ وَ اَنْتَ الْاَوَحَدُ

یا نازِحاً هُوَ مِنّی جِدَّ مُقْتَرِبٍ[۵] کُنْ کَیْفَ شِئْتَ فَاَنْتَ النّازِحُ الدّانی

شَغَلْتَنی بِكَ عَمّا مِنْكَ اَطْلُبُه فَلَسْتُ اَنْظُرُ فی وَصْلٍ وَ هِجْرانِ

و دراین مقام اسم ولایت بحقیقت برشخص اطلاق کنند وحزن باخوف از او بردارند. چه اولیای حق را نه خوف بود ونه حزن اَلا اِنَّ اَوْلیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ

---

۱ ـ محبّ: خ. ۲ ـ خ (قلبه) ندارد. ۳ ـ این بیت در ص ۱۸۷ گذشت.

٤ ـ رکاب: اینجا بمعنی شتران است که بدان سفر کنند بصیغهٔ جمع که مفرد از لفظ خود ندارد ودر معنی مفردش (راحله) میگویند. ٥ ـ جدّ مقترب: از تراکیبات متداول عربی است در مورد تناهی و مبالغهٔ در وصف. در لسان العرب مینویسد قالوا هذا العالمُ جدُّ العالم و هذا عالمٌ جدُّ عالِم یرید بذلك التناهی وانّه قد بلغ الغایة فی مایصفه به من الخلال.

Marfat.com

عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ(۱) بسبب آنك مولّد وجود هردو طلب حظّ است. مولّد حزن طلب ادراك حظّ فايت، ومولّد خوف طلب دوام حظّ موجود باتوقّع فوت(۲) واين طايفه ازطلب حظّ گذشته اند. ونيز وظيفهٔ حال ايشان آنست كه پيوسته حاضر وقت و نَفس باشند وبماضى ومستقبل نپردازند. وخوف ازنظر بزمان مستقبل تولّد كند، وحزن از نظر بزمان ماضى اَلْحُزْنُ عَلىٰ مافاتَ وَالْخَوْفُ مِمّا لَمْ يَأْتِ و دراين مقام خشيت وهيبت بجاى خوف درآيد و ادای حقّ عظمت الٰهى لازم ذات گردد وهرگز منفك(۳) نشود بخلاف خوف. وعلّت آنست كه خوف صفت محجوبان است در حال شهود محو شود، و خشيت و هيبت صفت اهل(٤) مكاشفات و مشاهدات و معاينات(٥) است تا ايشان را بصدمت عزّت از مجاسرات در مسامرات محافظت كند لاجرم لازم ذات ايشان بود والله الموفّق لاوليائه.

فصل هشتم در رجا

معنى رجا ارتياح قلب است بملاحظهٔ كرم مرجوّ چنانك **ابوعبدالله بن خفيف**(٦) گويد اَلرَّجاءُ اِرْتِياحُ الْقُلُوبِ بِمُلاحَظَةِ كَرَمِ الْمَرْجُوِّ. و **جنيد** رحمه‌الله گويد(۷) اَلرَّجاءُ ثِقَةُ الْجُودِ مِنَ الْكَرِيمِ. و بعضى گفته‌اند اَلرَّجاءُ قُرْبُ الْقَلْبِ مِنْ مُلاطَفَةِ الرَّبِّ. و بعضى گفته‌اند رُؤْيَةُ الْجَلالِ بِعَيْنِ الْجَمالِ. ومعانى اين اقوال همه متقارب‌اند. واثبات اين مقام بعدازمقام خوف ازآن جهت افتاد كه ترويح رجا(۸) بعدازتبريح(۹) خوف صورت بندد، وتبريد اوبامقدّمهٔ تسخين(۱۰) خوف مفيد بود.

---

٦ ـ س يونس يه ٦٣ ج ١١.

۲ ـ قوّت؛ م تصحيف. ۳ ـ منقّل: خ تحريف. ٤ ـ وهيبت اصل: خ.

٥ ـ معاينات را: خ. ٦ ـ عبدالله بن خفيف؛ م متن صحيح است ومراد ابوعبدالله محمّد بن خفيف شيرازى است متوفّى ۳۷۱ ه بضبط ابن اثير و يافعى. ۷ ـ گفته است: م.

۸ ـ ۹ ـ **ترويح**: نشاط وآسايش دادن ـ **تبريح**: بتعب و رنج افكندن وآزار دادن.

۱۰ ـ **تسخين**: گرم كردن ضدّ **تبريد** بمعنى سرد وخنك كردن.

Marfat.com

وازآن جهت که فایدهٔ رجا تبرید وترویح است نسبت بجمال دارد ، وازآن روی که فایدهٔ خوف تسخین وتبریح است نسبت بجلال دارد . اگرنه شررآتش خوف دلهای فسردهٔ بطّالان را بحرارت(۱) طلب نضجی دادی درخامی قساوت بماندندی(۲) واگرنه مِروَحهٔ(۳) رجا ترویح قلوب خایفان کردی ازحرارت خوف بسوختندی . لاجرم حکمت ربوبیّت در دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاح هردو اعتدالی دراو پدیدآید ومزاج ایمان مستقیم گردد ، چنانکه گفته اند لَوْ وُزِنَ خَوْفُ المَرْءِ(٤) وَ رَجاؤُه لَاعْتَدلا وَالْخَوفُ وَالرَّجاءُ لِلْایمانِ کَالجَناحَیْنِ لِلطّائِرِ وَلا یَکُونُ خائِفاً اِلاّ وَ هُوَ راجٍ وَلاراجیاً(٥) اِلاّ وَ هُوَ خائِفٌ لِاَنَّ مُوجِبَ الخَوفِ الایمانُ وَ بِالایمانِ رَجاءٌ وَ مَوْجِبَ الرَّجاءِ الایمانُ وَ مِنَ الایمانِ خَوْفٌ(٦) . وموافق این سخن وصیّت **لقمان** حکیم است پسرخود را(۷) که یا بُنَیَّ خَفِ اللّٰهَ خَوْفاً لا تَأْمَنُ فیهِ مَکْرَه وَارْجُهُ اَشَدَّ مِنْ خَوْفِكَ . پسرش گفت فَکَیْفَ اَسْتَطیعُ ذٰلِكَ وَ اِنَّما لی قَلْبٌ واحِدٌ . **لقمان** گفت اَما عَلِمْتَ اَنَّ المُؤمِنَ لَذو قَلْبَیْنِ یَخافُ بِاَحَدِهِما وَ یَرْجُو بِالْآخَرِ . و **ابوعلی رودباری** گفته است الخَوْفُ وَ الرَّجاءُ کَجَناحَی الطّایِرِ اِذَا اسْتَوَیا اسْتَوَی الطَّیْرُ وَ تَمَّ فی طَیَرانِه . و **سهل عبدالله** گفته است الخَوْفُ ذَکَرٌ وَالرَّجاءُ اُنْثی . یعنی حقایق ایمان ازازدواج هردو ومشج(۸) ومزج فایدهٔ هریك بادیگری تولّدکند و **انس مالك** روایت کند که وقتی رسول صلّی الله علیه وسلّم بعیادت بیماری رفته بود ازاو پرسید که کَیْفَ تَجِدُكَ . بیمار گفت

---

۱ - خ : از (نسبت بجلال) تا اینجا افتاده دارد .
۲ - نضجی دارد درخامی قساوت بماند : خ
۳ - **مروحه :** بادبیزن - خ : بتحریف (من وجه) .
٤ - المؤمن : خ .
٥ - ولاراج : خ .
٦ - الخوف : خ .
۷ - ولقمان حکیم علیه السّلام پسر خودراست : خ .
۸ - منتج : خ . مسح : م . مَشْج بمعنی آمیختن وامتزاج است ودر قرآن مجید آمده (من نطفة امشاج) .

Marfat.com

اَجِدُنی اَرْجُواللّٰهَ وَ اَخافُ ذُنُوبی . رسول علیه‌الصّلوة والسّلام گفت مَا اجْتَمَعا فِی قَلْبِ عَبْدٍ فِی مِثْلِ هذَا الوَقْتِ اِلاّ اَمَنهُ اللّٰهُ مِنْ شَرِّ ما یَخافُ. ودرخبراست اِنَّ اللّٰهَ یَعْجَبُ مِنْ یَأْسِ ابنِ آدَمَ(۱) وَقُنُوطِه مَعَ قُربِ رَحْمَتِه مِنْه. و آمده است وقتی اعرابیی بحضرت رسالت صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم آمد و پرسید که مَنْ یَلی حِسابَ الخَلْق رسول گفت اَللّٰهُ تَعالی . اعرابی گفت هُوَ بِنَفْسِهِ . رسول گفت نَعَمْ . اعرابی تبسّم نمود . رسول پرسید مِمَّ ضَحِکْتَ یا اَعْرابیُّ . گفت اِنَّ الکَریمَ اِذا قَدَرَ عَفا وَ اِذا حُاسِبَ سامَحَ . ودر خبراست که . مَنْ اَصابَ ذَنْباً فَعُوقِبَ بِه فِي الدُّنْیا فَاللّٰه اَعْدَلُ مِنْ اَنْ یُثَنِّیَ عُقُوبَتَه فِی الآخِرَةِ عَلی عَبْدِه وَمَنْ اَذْنَبَ ذَنْباً فِی الدُّنْیا وَسَتَرَاللّٰهُ عَلَیْهِ فَاللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اَکْرَمُ مِنْ اَنْ یَعُودَ فِی شَیْیءٍ قَدْ سَتَرَه وَعَفا عَنْه .

فی‌الجمله درفضیلت رجا اخبار بسیار وارداست ولکن فایدهٔ آن مشروطاست بممازجت ومعادلات باخوف و آنچه **ابوعبداللّٰه انصاری** در تضعیف مقام رجا گفته است که الرَّجاءُ اَضْعَفُ مَنازِلِ المُریدِ لِاَنَّه مُعاوَضَةٌ مِنْ وَجْهٍ وَ اِعتراضٌ مِنْ وَجْهٍ حکمی مطلق نیست . چه‌شاید که رجا از نظر بکرم مرجوّ خیزد نه از نظر بعمل خود ، ومعاوضه وقتی بود که ازنظربعمل‌تولّد کند . و همچنین(۲) اعتراض بنسبت با کسی ممکن بود که مرادی مخصوص طلبد نه با کسی که موجب رجای او غلبهٔ تجلّی صفت(۳)جمال بود .

ونیز اهل رجا دوطایفه‌اند ، طالبان حظّ و طالبان(٤) حقّ . هرکه رجای او برنیل حظّ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آن را کاره باشد رجای(٥) او مظنّهٔ

---

۱ ـ بنی آدم : خ . ۲ ـ وهمچنانکه : خ .
۳ ـ صفات : خ . ٤ ـ طالب : خ . ٥ ـ که رجاء : خ

Marfat.com

اعتراض بود. امّا رجای طالبان حق بلقاء اوعین موافقت مراداو باشد نه مظنّهٔ اعتراض چه اعتراض طلب مخالف (۱) مراداوست وطلب لقای اومخالف مراد او نه . چه درخبر است که مَنْ اَحَبَّ لِقاءَ اللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقاءَهُ . وهمانا آنچه گفت اَضْعَفُ مَنازِلِ المُریدِ اشارت بدین قیداست . چه امکان این معاوضه واعتراض درحقّ اهل هدایت وارادت تواند بود . و علامت صدق رجا تهیّهٔ اسباب وصول است بمرجوّ . وآن دو چیزند ، توجّه کلّی بدو وقطع تعلّقات موانع که نفی شرك و عمل صالح در نصّ کلام مجید اشارت بدان است آنجا که فرمود فَمَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَ رَبِّه فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَلا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّه اَحَداً (۲) . وهر که بچیزی امیدوار بود و برعملی که بدان موصل باشد مسارعت ننماید اورا متمنّی و مدّعی خوانند نه صاحب رجا . و موافق این معنی قول **شاه کرمانی** است رحمه‌الله عَلامَةُ الرَّجاءِ حُسْنُ الطّاعَةِ . و خوف و رجا بمثابت دوقدم اندسالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف ازمهالك و قوف وسکون فترت میگذرند ، و گاهی بقدم رجا از ورطات یأس وقنوط راه بدرمیبرند . نه‌امنی وقراری که غلّت (۳) طلب راشفا دهند ونه یأسی و قنوطی که طمع (٤) از وصل قطع کنند لا مَعَكَ قَرارٌ وَلا مِنْكَ فَرارٌ میان خوف و رجا ورغبت ورهبت قدمی میزنند ومیگویند .

اَظَلَّتْ عَلَیْنا مِنْكَ یَوْماً غَمامَةٌ ... اَضاءَتْ لَنا بَرقاً وَاَبْطَتْ رِشاشَها (۵)

فَلا غَیْمُها یَجْلُو فَیَیْأَسَ طامِعٌ ... وَلا غَیْثُها یأتی فَیُرْوی عِطاشَها (٦)

---

۷ ـ امّا رجای طالبان حق غیرموافقت مراد اوباشد نه‌مظنّهٔ اعتراض طلب مخالف ؛ ج .

۱ ـ س کهف یه ۱۱۰ ج ۱٦ .

۲ ـ غُلّت ؛ بضمّ غین‌نقطه دار یعنی تشنگی وسوز عطش . ـ خ ؛ بتصحیف (عآت) باعین مهمله .

۳ ـ طمع را ؛ خ . ٤ ـ اَبْطَتْ یعنی اَبْطَأَتْ ـ رشاش بکسر راء جمع رَشّ بمعنی باران اندك . بفتح نیز بمعنی رشحه وچکیدهٔ آب آمده است .

۵ ـ عِطاش بکسر عین جمع عطشان وعطشانه وبضمّ بیماری عطش است که هرچه مینوشند سیراب نمیشوند .

بقیه در صفحهٔ بعد

Marfat.com

فصل نهم در توکل

مراد از توکّل تفویض امر است باتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمّت نعماؤه وتقدّست اسماؤه . واین مقام بعداز رجاست . چه معاملهٔ تفویض واعتماد با کسی رود که اوّل کرم او ملاحظه رفته باشد وتوکّل نتیجهٔ حقیقت ایمان است بحسن تدبیر وتقدیر عزیز علیم وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ (۱) واین (۲) ایمانی بود در درجهٔ یقین که صاحب آن بداند که جملهٔ امور مقدّر ومقسوم‌اند بتقدیر مشیّت کامله وقسمت عادله ودر آن بزیادت ونقصان تغییر وتبدیلی نه . چون این محقّق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد و از حول وقوّت خود منخلع گردد چنانك **ذوالنون** گوید اَلتَّوَكُّلُ تَرْكُ تَدْبِيرِ النَّفْسِ وَالْاِنْخِلاعُ مِنَ الحَوْلِ وَالقُوَّةِ . و **جنید** گوید اَلتَّوَكُّلُ اَنْ تَكُونَ لِلّٰهِ كَما لَمْ تَكُنْ (۲) فَيَكُونَ اللهُ لَكَ كَما لَمْ يَزَلْ . و **سری** گوید اَلتَّوَكُّلُ الْاِنْخِلاعُ مِنَ الحَوْلِ وَالقُوَّةِ . و **حمدون قصار** (٤) گوید اَلتَّوَكُّلُ هُوَ الْاِعْتِصامُ بِاللهِ . و **سهل عبدالله** گوید اَوَّلُ مَقاماتِ التَّوَكُّلِ اَنْ يَكُونَ العَبْدُ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الغاسِلِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ اَرادَ وَلا يَكُونَ لَهُ حَرَكَةٌ وَلا تَدْبِيرٌ . وهمو گوید كُلُّ المَقاماتِ لَها وَجْهٌ وَقَفاً غَيْرَ التَّوَكُّلِ فَاِنَّهُ وَجْهٌ بِلا قَفاً . یعنی هر مقامی رابدایتی

بقیه از صفحهٔ قبل

حاصل ترجمهٔ دوبیت این‌است که ابری برما سایه افکند وبرقی بدرخشید ودر باریدن باران کندی کرد . نه‌ابر بازمیشود تاطمع ببرند ونه‌باران میبارد تاتشنگان سیراب شوند . نظیر شعرابن‌میّاده :

فَلاهجره يَبْدووفي اليأسِ راحةٌ ولا وَصْلُه يَصْفو لنافَنُكارِمَه

۱ ـ س مائده یه ۲٦ ج ٦ ۲ ـ وآن را : خ .

۳ ـ ان یکون الله کمالم یکن فیه : خ . ٤ ـ ابوصالح حمدون بن احمدبن عماره قصّار نیشابوری از مشایخ صوفیان ملامتیّه و از اصحاب سلمان باروسی و ابوتراب نخشبی بود . طریقهٔ ملامتیان بتوسّط او درنیشابور انتشار یافت وفاتش‌درنیشابور سال ۲۷۱ ه واقع شد .

Marfat.com

است واقبالی[۱] بمثابت وجه و نهایتی وادباری بمثابت قفا الاّ توکّل را که همه بدایت واقبال است و هرگز بنهایت وادبار نینجامد. و گفته‌اند مراد ازاین توکّل عنایت است یعنی اعتماد برحسن مشیّت قدیمه، نه توکّل کفایت یعنی اعتماد برصدق کفالت و توکّل کفایت داخل بود در توکّل عنایت من غیرعکس. ومتوکّل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبّب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکّل او بوجود و عدم اسباب متغیّر نگردد[۲] واین توکّل کسی بود که بذروهٔ مقام توحید رسیده باشد. وتا رسیدن بدین مقام متوکّل درتصحیح مقام خود بترك اسباب محتاج بود. چه اعتبار وجودآن در توکّل اوقادح باشد لاجرم پیوسته دررفع اسباب کوشد و حال **ابراهیم خواص** رحمه‌الله در تصحیح این مقام بترك اسباب نیك مشهور است آورده‌اند که هرگز در مقامی زیادت از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکّل او سببی از اسباب رزقش نگردد و بیشتر در فلوات و مفاوز بتنهایی بی‌زادی و معلومی سفر کردی. روزی شخصی از اکابر طریقت بوی رسید پرسید که اِلی ماذا اَدّی بِكَ التَّصَوُّفُ. جواب داد که اِلَی التَّوَكُّلِ. آن شخص گفت وَيْحَكَ اَنْتَ بَعْدُ تَسْعَى فِي عُمْرانِ باطِنِكَ فَاَيْنَ اَنْتَ مِنَ الفَناءِ فِي التَّوَكُّلِ بِرُؤْيَةِ الوَكِيلِ. و طایفه‌یی که وجود اسباب در توکّل ایشان قادح نباشد وجود اسباب پردهٔ حال ایشان بود تا نظر اغیار بر آن[۳] نیاید وایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند که ایشان با اسبابند و ایشان با مسبّب الاسباب در خلوتخانهٔ وصال مشغول بتمتّع از لذّات مسامرات وذوق مناظرات ومحاضرات

فَبِتْنا عَلَى رَغْمِ الحَسُودِ وَ بَيْنَنا حَدِيثٌ كَرِيحِ المِسْكِ شِيبَ بِهِ الخَمْرُ
حَدِيثٌ لَوْ اَنَّ المَيِّتَ يُدْعَى[۴] بِبَعْضِهِ لَاَسْبَحَ حَيّاً بَعْدَ ما ضَمَّهُ القَبْرُ

---

۱ - افنائی : خ ، ۲ - نشود : خ . ۳ - بدان : خ .
۴ - یؤتی : م .

Marfat.com

فَوَسَّدْتُهُ كَفّي وَ بِتُّ ضَجيعَه فَقُلْتُ لِلَيْلي طُلْ فَقَدْ رَقَدَ البَدْرُ
فَلَمّا اَضاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنا وَ اَيُّ نَعيمٍ لا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ(۱)

و صاحب شریعت صلوات‌الله علیه بر قوّت حال متوکّلان این فتوی داده است که مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَكُونَ اَقْوَى النّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ . چه هر که در توکّل صاحب یقین وتمکین شود سرّاواز هیچ عارضی وحادثی منزعج ومختلج(۲) نگردد . چنانك درحکایت است که وقتی **ابوموسی** دیبلی از **بایزید** پرسید که مَا التَّوَكُّلَ . **بایزید** گفت ما تَقُولُ اَنْتَ . **ابوموسی** گفت قالَ اَصْحابُنا لَوْ اَنَّ السِّباعَ عَنْ يَمينِكَ وَالاَفاعي عَنْ يَسارِكَ ما تَحَرَّكَ لِذلِكَ سِرُّكْ . گفت نَعَمْ هٰذا قَريبٌ وَلٰكِنْ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الجَنَّةِ فِى الجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ وَ اَهْلَ النّارِ فِى النّارِ يُعَذَّبُونَ ثُمَّ وَقَعَ لَكَ تَمييزٌ بَيْنَهُما خَرَجْتَ مِنْ حَدِّ المُتَوَكِّلينَ وَ مِنْ جُمْلَةِ المُتَوَكِّلينَ و **حاتم اصمّ** با **ابو تراب نخشبی** رحمهما الله وقتی(۳) در بعضی غزوات حاضر بود . حکایت کند که در آن حال که قتال با کفّار در پیوست واز طرفین صفوف کشیده شد شیخ خودرا ابوتراب دیدم که بین الصّفّین بخفت و سر برسپر نهاد و در خواب رفت چنانك غطیط او استماع میکردم . چون(٤) بیدار شد و برخاست گفتم دراین وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود . شیخ گفت اگر این وقت را از وقت زفاف(٥) فرقی دانی ترا ازجملهٔ متوکّلان نشمارند . وچه کرامتی بزرگ است که حق تعالی با اهل توکّل کرده است و ایشانرا بنقد از عذاب تفرقهٔ هموم خلاص داده و هموم ایشانرا همی واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته . وقتی شخصی پیش **شبلی** رحمه‌الله رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت

---

۱ ـ این بیت در دیباچهٔ کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی بتمثّل آمده است .
۲ ـ محتاج ، خ تحریفست . ۳ ـ وقتی که ، خ . ٤ ـ وچون ، خ .
٥ ـ م (زفاف) ندارد .

Marfat.com

اِرْجِعْ اِلی بَیْتِكَ وَكُلْ مَنْ لَیْسَ رِزْقُه عَلَي اللهِ فَاطْرُدْهُ. و آمده است که وقتی جماعتی از **جنید** رحمه الله پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نماییم چگونه باشد. جواب داد که اگر میدانید که رزّاق(۱) شما را فراموش کرده است در طلب رزق سعی کنید. گفتند پس درخانه نشینیم و توکّل کنیم. گفت خدای را بتوکّل خودامتحان مکنید که جزحرمان نصیبی نیابید، پس گفتند چه‌حیلت کنیم گفت ترك حیلت. ودر انجیل آمده است یَاابْنَ آدَمَ لَیْسَ مِنَ العَدْلِ اَنْ لا اُطالِبَكَ بِعَمَلِ غَدٍ وَ اَنْتَ تُطالِبُنی بِرِزْقِ غَدٍ

فصل دهم در رضا

رضا عبارتست از رفع کراهت(۲) واستحلای مرارت احکام قضا و قدر واز این تفسیر محقّق شود که مقام رضا بعد از عبور برمنزل توکّل باشد(۳) چه لازم نیست که با یقین سابقهٔ قسمت(٤) وتوکیل قسّام کراهت موجود نباشد ومرارت احکام در مذاق حلاوت نماید. و آنچه در بعضی ادعیهٔ مأثوره از سیّد کاینات علیه افضل الصّلوات واکمل التّحیّات رسیده است که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُكَ ایمانا یُباشِرُ قَلْبی وَ یَقینا صادِقاً حَتّی اَعْلَمَ اَنَّه لَنْ یُصیبَنی اِلّا ما کَتَبْتَ لي وَالرِّضا بِما قَسَمْتَ لي مشعر است بدین فرق. چه اوّل یقینی که بدان معلوم شود که بهیچکس نرسد الاّ آنچه در ازل براو نوشته‌اند(٥) خواسته است و آنگاه سؤال رضا بر آن عطف کرده تا معلوم شود که رضا بقسمت غیر یقین قسمت است(٦) و مقام رضا نهایت مقامات سالکان است، توصّل بپایهٔ رفیع وذروهٔ منیع آن هرونده را مقدور ومیسّر نه. هرکرا دراین مقام قدمگاهی کرامت فرمودند ببهشت معجّلش رسانیدند. چه روح

---

۱ ـ رازق: خ. ۲ ـ کراهیت: خ. ۳ ـ توکل تواند بود: خ.
٤ ـ خدمت: خ. ٥ ـ نوشته‌است: م ٦ ـ رضابقسمت عین‌قسمت است: خ. مغلوط
۷ ـ مقام: م.

Marfat.com

و فرح کـه از لوازم اهل بهشت است در رضا و یقین تعبیه فرموده اند. چنانکه در خبر است اِنَّ اللهَ تَعالٰی جَعَلَ بِحِکْمَتِهِ الرَّوحَ وَالفَرَحَ فِی الرِّضا وَالیَقینِ. و نیز تسمیهٔ خازن بهشت برضوان اشارت بدین معنی است. و رضا از یقین تولّد کند، تا نخست دل مؤمن بنور یقین منشرح و منفسح (۱) نشود چشم بصیرتش بمشاهده ومعاینهٔ حسن تدبیر الٰهی منفتح نگردد ودر او گنجایی وقایع و حوادث بل سرور وفرح بوقوع آن پدید نیاید. چنانکه **ذوالنون** رحمه‌الله در تعریف رضا گفته است اَلرِّضا سُرورُ القَلْبِ بِمُرِّ القَضاءِ. و **حارث محاسبی** گفته است اَلرِّضا سُکُونُ القَلْبِ تَحْتَ جَرَیانِ الحُکْمِ. و **رویم** گفته است که اَلرِّضا اِسْتِقْبالُ الْاَحْکامِ بِالرَّوْحِ. وقول **جنید** که اَلرِّضا رَفْعُ الْاِخْتِیارِ. اشارت است باصل رضا. چه رفع کراهت که اصل مقام رضاست نتیجهٔ رفع اختیار است. وقول **ابن عطا** که اَلرِّضا نَظَرُ القَلْبِ اِلی قَدیمِ اخْتِیارِ اللهِ لِلعَبْدِ وَ اَنَّه اخْتارَ لَهُ الْاَفْضَلَ اشارت است باصل ترك اختیار. چه مطالعهٔ اختیار کلّی و ملاحظهٔ افضلیّت آن بترك اختیار جزوی فرماید. وهمچنانکه منشأ رضا یقین است وانشراح صدر لازم آن منشأ کراهت شکّ است وضیق صدر لازم آن. وقتی **شبلی** در صحبت **جنید** برزبان کلمهٔ لاحول براند جنید گفت ذامِنْ ضِیقِ صَدْرٍ وَ ضِیقُ الصَّدْرِ مِنْ تَرْکِ الرِّضا بِالقَضا. شبلی گفت صَدَقْتَ. و کراهت دو قسم است، کراهت قلب و کراهت نفس. کراهت قلب ضدّ رضاست مطلقا. وکراهت نفس ضدّ حال رضا نه مقامش. وشاید که درخاطری این شبهت سر برزند (۲) که چون حال مقدّمهٔ مقام واصل اوست چگونه ضدّ حال رضا با مقامش تواند جمع شد. وجوابش آنست که حال محض موهبت است، از غایت لطافت ونفوذ در همه اجزای وجود سرایت کند وداعیهٔ طبع را احتمال نماند، و مقام بکسب آمیخته لاجرم احتمال ممازجت داعیهٔ طبع تواند نمود. وچون رضا نتیجهٔ یقین است ویقین وصف خاصّ دل صفت رضا مخصوص بود بدو، و کراهت نفس

---

۱ ـ منفتح : خ. ۲ ـ شبهت آید : خ.

Marfat.com

در او قادح نه، الاّ آنکه دل صاحب یقین بمثابت بحری است زاخر گاه ساکن و گاه مضطرب، هر گاه که ریاح امواج احوال ازمهبّ عنایت آلهی قصد وزیدن کنند(۱) بحردل در تموّج آید وفضلهٔ موجی از او بساحل نفس پیوندد ودر مجاری طبع روان گردد و اثر رضا وطمأنینت بواسطهٔ آن در نفس پدید آید و بصفت قلب متّصف گردد. و هر گاه که آن ریاح قرار گیرند بحرقلب از تموّج و اضطراب و کراهت بیارامد وفیض علم یقین وطمأنینت روی باحیّزخود نهد واضطراب و کراهت نفس بازمعاودت(۲) نمایدگوییا درآن‌حال جهالت‌که وصف ذاتی نفس‌است درصورت علم یقین مختفی وناپدید میشود ولباس حواسّ قلب را بعاریت درنفس میپوشاند ودل با او خطاب میکند

اِذاشِئْتَ اَنْ اَرْضَی وَ تَرْضَی وَ تَمْلِکی زِمامِيَ ما عِشْنا مَعاً وَ عِنانِیا(۳)
اَلا فَارْمُقي الدُّنْیا بِعَیْنِیَ وَ اسْمَعی بِاُذْنِیَ فیهـا وَ انْطِقی بِلِسانِیا

یا این بیت بزبان حال انشاد میکند

وَ مُقْعِدِ قَوْمٍ قَدْ مَشَي مِنْ شَرابِنا(٤) وَ اَعْمَی سَقَیْناهُ ثَلْثاً فَابْصَرا
وَ اَخْرَسَ لَمْ یَنْطِق ثَلْثِینَ حِجَّةً اَدَرْنا عَلَیهِ الکَأْسَ یوماً فَاَخْبَرا(٥)

وهمچنانك رضای نفس اثررضای قلب است رضای قلب اثر رضای رب است. هر گاه که نظر رضوان آلهی بدلی تعلّق گیرد صفت رضا در او پدید آید. پس علامت اتّصال رضوان آلهی بدل بنده اتّصال رضای بنده بود بدو. وکلام **سهل** رحمه‌الله اِذَا اتَّصَلَ الرِّضا بِالرِّضْوانِ اتَّصلَتِ الطُّمَأنِینَةُ فَطُوبَی لَهُمْ وَحُسْنُ مآب

---

۱ ـ کند، خ. ۲ ـ وکراهت آن معاودت، خ.

۳ ـ یعنی اگر میخواهی که من وتو ازیکدیگر خشنود باشیم وتا زنده ایم زمام اختیار و عنان وجود من بدست مالکیت تو باشد دنیا را بادیدهٔ من بنگر و بگوش من بشنو وبا زبان من سخن بگوی. در نسخهٔ (م)، آن تَرْضی و آرْضی.

٤ ـ شرابیا، خ. ٥ ـ یعنی مارا شرابی است که اگر مردم زمینگیر از آن بنوشد برخیزد وبراه افتد واگر آنرا بکورو کنگ بنوشانیم بیناو گویا شوند.

Marfat.com

عبارت ازاین معنی است. وچون رضای بنده لازم رضوان آلهی است اتّصال رضوان بمحلّی بی اتّصال رضا صورت نبندد و از اینجاست قول **رابعه** با **سفیان ثوری** اَما تَسْتَحْیی اَنْ تَطْلُبَ رِضا مَنْ لَسْتَ عَنْهُ بِراضٍ در مقابلهٔ دعای او که اَللّٰهُمَّ ارْضَ عَنّا . و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان ، چنانك **بشرحافی** در جواب سؤال **فضیل‌عیاض** که اَلرِّضا اَفْضَلُ اَمِ الزُّهْدُ گفت اَلرِّضا اَفْضَلُ لِاَنَّ الزّاهِدَ فِي الطَّريقِ وَالرّاضِي وَصَلَ . وچه مقام و رای آنك کسی در محلّ رضای رحمن آید وَ کُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الفَرا[1] آنجا که نظر رضا باشد سیّئات حسنات نماید

وَ عَيْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَيْبٍ کَليلَةٌ وَلٰکِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدي المَساوِيا[2]

وچه حال خوشتر ازآنك کسی را هرگز مکروهی نرسد چنانك **امیرالمؤمنین علی**

---

۱ ـ فَرَأ مهموز اللام بوزن جَبَل بمعنی گور خر وحشی‌است وجمعش فِراء بوزن جبال . در صحاح اللغه مینویسد : الفَرَأ الحِمار الوحشیُّ وفی المَثل کلُّ الصَّيْدِ فی جوف الفَرا والجَمْع فِراء مثل جَبَل وجبال . ودر قاموس فرأ وفَراء بوزن جَبَل وسَحاب هر دو را ضبط کرده و گفته است که در جملهٔ مثل صحیح بدون همزه است « الفَرَأ کجَبَل وسَحاب حِمارُ الوَحش و کلّ الصَّیدفی جوف الفَرا بغیر هَمْز لانّه مَثَلٌ والامثالُ موضوعةٌ علی الوَقْف » . ـ این مثل رادر موردی بکار می‌برند که مرادبیان اهمیّت چیزی ومزیّت آن بر اقران وامثال است چنانکه یك چیز در اهمیّت ونتیجه با چند چیز برابری کند ویك کار بتنهایی متضمّن همه مقاصد باشد تقریباً نظیر این مصراع درفارسی « چونکه صد آمد نود هم پیش ماست » . مولوی فرماید

صد مصر وصد شکرستان درج است اندر یوسفان

الصَّيد جلّ اوصغر فالکلّ فی جوف الفرا

در مجمع الامثال میدانی گوید اصل مثل آنست که سه‌تن بشکار رفتندیکی خر گوش و دیگر آهو وسه دیگر خر گور صید کردند . چون شکار خر گور از شکارهای دیگر مهمتر ودشوار تر است صیّاد گور در مقام مفاخرت گفت کلُّ الصَّيْدِ فی جَوْف الفَرا . از آنروز باز این جمله مثل گردید .

۲ ـ در این مضمون سعدی فرماید

کسی بدیدهٔ انکار اگر نگاه کند نشان چهرهٔ یوسف دهد بنا خوبی

وگر بچشم ارادت نگه کنی دردیو فرشته ایت نماند بچشم کژوبی

Marfat.com

علیه‌السّلام گفته است مَنْ جَلَسَ عَلٰی بِساطِ الرِّضا لَمْ یَنَلْهُ مَکْرُوهٌ . و **یحیی بن معاذ** گفته است یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّه اِلی هٰذَیْنِ الْاَصْلَیْنِ فِعْلٌ مِنْهُ بِكَ وَ فِعْلٌ مِنْكَ لَهُ فَتَرْضَی فیما عَمِلَ وَ تَخْلُصُ فیما تَعْمَلُ . و **ابن سمعون**(۱) گفته است اَلرِّضا بِالحَقِّ وَالرِّضا عَنْهُ وَالرِّضا لَهُ فَالرِّضا بِه مُدَبِّراً وَمُخْتاراً وَالرِّضا عَنْهُ قاسِماً وَ مُعْطِیاً وَالرِّضا لَهُ اِلٰهاً وَ رَبّاً . و حال محبّت لازم مقام رضاست چه وقتی افعال همه(۲) درموقع رضا افتد که فاعل محبوب بود وَکُلُّ ما یَفْعَلُ المَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ(۳) ورضا ومحبّت هر گز از بنده مفارقت نکنند نه دردنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند . و موافق این است قول **جنید** لَیْسَ الرِّضا وَالمَحَبَّةُ کَالخَوْفِ وَالرَّجاءِ فَاِنَّهُما حالانِ لا یُفارِقانِ العَبْدَ فِي الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ لِاَنَّه فِي الجَنَّةِ لا یَسْتَغْنی عَنِ الرِّضا وَالمَحَبَّةِ .

---

۱ ـ ابوالحسین محمّدبن احمدبن اسمعیل بن عبیس بن سمعون بغدادی ملقّب به (الناطق بالحکمة) از بزرگان علما و محدّثان وعرفای سدهٔ چهارم هجری است . از جمله اساتید روایتش عبدالله‌بن ابی داود سجستانی بود که نزدیك وی املاء حدیث کرد . ولادتش درسال ۳۰۰ ه و وفاتش در نیمهٔ ذی القعده سنهٔ ۳۸۷ ه اتفاق افتاد . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بصفة الصفوه ج ۲ ص ۲۶۶ ـ ۲۶۹ ۲ ـ خ (همه) ندارد . ۳ ـ مصراع شعری است .

Marfat.com

باب دهم در بیان احوال و در ان ده فصل است[1]

فصل اول در محبت

بدانك بنای جملهٔ احوال عالیه برمحبّت است همچنانك بنای جمیع مقامات شریفه برتوبت. واز آن جهت که محبّت محض موهبت است جملهٔ احوال را که مبنی‌اند بر آن **مواهب** خوانند. ومحبّت میل باطن است بعالم جمال و آن بردو گونه است، محبّت[2] عام اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات، و محبّت خاصّ اعنی میل روح بمشاهدهٔ جمال ذات. محبّت عام ماهی است که از مطالع صفات[3] جمالی روی نماید، محبّت خاصّ آفتابی که از افق ذات بر آید. محبّت عام نوری که وجود آرایش دهد، و محبّت خاصّ ناری که وجود را پالایش دهد. در محبّت عام خُذْ ما صَفا وَدَعْ ما کَدَرَ، و در محبّت خاص لا تُبْقِی وَلا تَذَرْ. محبّت عام رحیق مختوم ممزوج ومحبّت خاصّ تسنیم صرف محالص

اَلخَمْرُ اِنْ لَمْ یَکُنْ صِرْفاً فَمَشْرَبُه عِنْدی حَرامٌ سِوَي ماکانَ کَاللّهَبِ[4]

وَالحُبُّ اِنْ لَمْ یَکُنْ صِدْقاً فَصاحِبُه مُعَذَّبُ القَلْبِ بَیْنَ الصِّدقِ وَالکَذِبِ

محبّت عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا و کدورت و لطافت کثافت و خفّت و ثقل[5] ومحبّت خاص بجهت تنزّه از مخالطت اعلال همه صفا درصفا و لطافت درلطافت وخفّت در خفّت

وَ کَأْسٍ قَدْ شَرِبْناهَا بِلُطْفٍ یُخالُ شَرابُها فیها هَواءٌ

وَ زَنّا الکَأْسَ فارِغَةً وَمَلْأَی فَکانَ الوَزْنُ بَیْنَهُما سَواءٌ

---

۱ ـ و آن مشتمل است بر ده فصل: خ. ۲ ـ خ (محبّت) ندارد.
۴ ـ جمال صفات: م. ٤ ـ کاللعب احتمالاً. ۵ ـ وثقل بود: خ.

Marfat.com

لابل که لطافت وخفّت این شراب در تلطیف وتخفیف جام(۱) اثر کند و کثافت آنرا بلطافت وثقل بخفّت مبدّل گرداند برمثال روح که جسم را لطافت وخفّت بخشد

ثَقُلَتْ زُجاجاتٌ اَتَتْنا فُرَّغاً حَتّی اِذا مُلِئَتْ بِصِرْفِ الرّاحِ
خَفَّتْ وَ کادَتْ تَسْتَطِیرُ بِما حَوَتْ اِنَّ الْجُسُومَ تَخِفُّ بِالاَرْواحِ

محبّان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فُضالـه و صُبابهٔ آن برقلوب ونفوس ریزند وَ لِلاَرْضِ مِنْ کَأْسِ الکِرام نَصیبٌ(۲) ارواح راخفّت قلق بخشد وقلوب راخفّت شوق ونفوس را خفّت طاعت. ولذّت این شراب درهمه اجزای وجود اثر کند. روح را لذّت مشاهده دهد وقلب را لذّت مذاکره ونفس را لذّت معاملت، تا غایتی که لذّت طاعت درنفس برجملهٔ لذّات طبیعی غالب آید ودعای رسول صلی‌الله علیه وسلّم اَللّهُمَّ اجْعَلْ حُبَّکَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ نَفْسی وَ سَمْعی وَ بَصَری وَ اَهْلی وَمالی وَ مِنَ الماءِ البارِدِ اشارت بدین حال است. و عین جام از غایت صفا و لطافت دررنگ این شراب چنان محو شود که تمییز نماند وصورت وحدت پدید آید

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمْرُ فَتَشابَهاوَ تَشاکَلَ(۳) الاَمْرُ
فَکَاَنَّما خَمْرٌ وَلا قَدَحٌ وَکَاَنَّما(٤) قَدَحٌ وَلا خَمْرٌ(٥)

از **شبلی** پرسیدند که محبّت چیست گفت کَأْسٌ لَها وَهَجٌ اِذَا اسْتَقَرَّ فِي الحَواسِّ وَ سَکَنَ فِی النُّفُوسِ تَلاشَتْ یعنی همه وجود را محوگرداند ورنگ خود بخشد بشرط آنکه حالی مستقرّ گردد وزود منطفی نشود برصفت بوارق ولوامع. و ابوعبدالله **قرشی** گفته است اَلْمَحَبَّةُ اَنْ تَهَبَ کُلَّکَ لِمَنْ اَحْبَبْتَ وَلا یَبْقَی لَکَ مِنْکَ شَیءٌ

---

۱ ـ این جام: خ.
۲ ـ مصراعی است. حافظ شیرازی باین مضمون نظر دارد:
اگر شراب خوری جرعه یی فشان برخاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
۳ ـ فتشاکل: م.
٤ ـ فکانما: م.
۵ ـ دوبیت درسابق گذشت.

Marfat.com

و **ابوعلی رودباری** گفته است ما لَمْ تَخْرُجْ مِنْ كُلِّيَّتِكَ لَمْ تَدْخُلْ فِي حَدِّ الْمَحَبَّةِ وقول **جنید** اَلْمَحَبَّةُ دُخُول صِفاتِ الْمَحْبُوبِ عَلَى الْبَدَلِ مِنَ الْمُحِبِّ دراین معنی سخنی(۱) تمام است. چه حقیقت محبّت رابطه‌ایست از روابط اتّحاد که محبّ را برمحبوب بندد، وجذبه‌ایست ازجذبات محبوب که محبّ را بخود کشد. و بقدرآنك اورا بخود میکشد ازوجود او چیزی محو میکند تا همه صفات اورا ازاو اوّل قبض کند وآنگاه ذات اورا بقبضهٔ قدرت از او برباید و ببدل آن ذاتی که شایستگی اتّصاف بصفات خود دارد بدو بخشد وبعد از آن صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند. وآنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنی است، نگفت علی المحبّ. چه مادام تامحبّ موجود بود ذات اورا شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لا تَحْمِلُ عَطايَاهُ اِلّا مَطايَاه. وحقیقت فَاِذا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً و بَصَراً (۲) ومعنی تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللهِ اینجا محقّق گردد و مُحبّ بزبان حال گوید

اَنَا مَنْ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا　　نَحْنُ رُوحانِ حَلَلْنا بَدَنَا(۳)

فَاِذا اَبْصَرْتَنى اَبْصَرْتَهُ　　وَ اِذا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنا

واین حال ثمرهٔ محبّت وغایت آنست واگرچه سببش پدید نیست که

اِنَّ الْمَحَبَّةَ اَمْرُها عَجَبٌ　　تُلْقَى عَلَيْكَ وَمالَها سَبَبٌ

امّا علامات(٤) آن بسیار است. چه هرموی براندام محبّ شاهد عدلست(٥) برصدق محبّت او، وهرحرکتی علامتی وهرسکونی امارتی، ولیکن مشاهدهٔ آن جز بدیدهٔ محبّت نتوان کرد. وما جهت تمییز صادقان ازمدّعیان بعضی ازآن برشماریم.

---

۱ ـ سخن : خ.　　۲ ـ خ (الحدیث) علاوه دارد.

۳ ـ افصح المتکلّمین سعدی دراین مضمون فرماید

مرا وعشق تومادر بیك شکم زاده است　　دو روح دربدنی چون دومغز دریك پوست

و مولوی ازاین لطیفتر فرموده است.

من کیم لیلی و لیلی کیست من　　ما چو یك روحیم اندر دو بدن

٤ ـ علامت : خ.　　٥ ـ عدلی است : خ.

Marfat.com

علامتی از آن آنست که در دل او محبّت دنیا و آخرت نبود چنانکه حق تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که یا عیسیَ اِنّي اِذَا اطَّلَعْتُ عَلٰی قَلْبِ عَبْدٍ فَلَمْ اَجِدْ فيهِ حُبَّ الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ مَلَأْتُه حُبّی. ودر اخبار **داود** است یا داودُ اِنّی حَرَّمْتُ عَلَی القُلُوبِ اَنْ يَدْخُلَها حُبّی وَ حُبُّ غَيْری. وشاید که محبّت الٰهی با شفقت برخلق در یك دل جمع شود و بعضی را آن(۱) شفقت محبّت نماید. و نشان آنك شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو وصف را(۲) مخیّر کنند میان ترك طرفی وایثار دیگری طرف خلق ترك گیرد. چنانك رسیده است که وقتی **حسین بن علی** علیه السّلام پدرخود را گفت اَتُحِبّنی یا اَبَتِ پدرش گفت نَعَمْ. حسین علیه السّلام گفت اَتُحِبُّ اللّٰهَ پدرش گفت نَعَمْ. حسین گفت هَيْهاتَ لا يَجْتَمِعُ مَحَبَّتانِ فی قَلْبٍ واحِدٍ. **علی** علیه السّلام بگریست. آنگاه حسین علیه السّلام گفت. يا اَبَتِ ما تَقُولُ لَوْ اَنَّكَ خُيِّرْتَ بَيْنَ قَتْلی وَ تَرْكِ الاِيمانِ. علی علیه السّلام گفت اَخْتارُ القَتْلَ عَلٰی تَرْكِ الاِيمانِ. حسین علیه السّلام گفت اِبْشِر يا اَبَتِ فَاِنَّ تِلْكَ مَحَبَّةٌ وَ هٰذِهِ شَفَقَةٌ (۳)

علامتی دیگر آنك(٤) هر حُسن که براو عرض کنند بدان التفات ننماید و نظر ازحسن محبوب بنگرداند(٥). حکایتی مشهور است که وقتی شخصی بزنی جمیله رسید واظهار محبّت کرد. زن(٦) امتحان را گفت اِنَّ وَرائی مَنْ هِیَ اَحْسَنُ مِنّی وَجْهاً وَ اَتَمُّ جَمالاً وَ هِیَ اُخْتی. شخص باز نگریست زن بتقریع و توبیخ زبان بکشید که يا بَطّالُ اِذا نَظَرْتَ مِنْ بَعيدٍ ظَنَنْتُ اَنَّكَ عارِفٌ وَ اِذا قَرُبْتَ وَ تَكَلَّمْتَ ظَنَنْتُ اَنَّكَ عاشِقٌ فَالْآنَ لَسْتَ بعارف وَلا عاشق.

---

۱ ـ و بعضی از آن : خ.
۲ ـ م (را) ندارد.
(۳) ـ مأخذ این روایت معلوم نیست.
٤ ـ آنست که : خ.
٥ ـ نگرداند : خ.
٦ ـ آن زن : م.

Marfat.com

وعلامتی دیگر آنك وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبّت وطاعت عین محبّت وطاعت محبوب بود، قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونی (۱) وَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللّٰهَ (۲) از اینجاست. وگفتهٔ **مجنون** است

اَذِلُّ لِاَجْلِ لَيْلَى بِي هَوِيَهـا وَ اَحْتَمِلُ الاَصاغِرَ وَالكِبارَا (۳)

علامتی دیگر آنك ازموانع وصول محبوب اگرخود فرزند بود برحذر باشد. چنانکه **ابراهیم ادهم** رحمه‌الله وقتی درراه حجّ بارفیقی عقد مصاحبت کرد، وازجانبین شرط رفت که هرچه ازمنکرات یکدیگر مشاهدت کنند بازنپوشند. چون بمکّه رسیدند ناگاه عماریی مذهّب دیدند در وی مردی صاحب جمال نشسته. ابراهیم بدو نگریست ونظر مکرّر گردانید. رفیقش گفت یا اِبْراهيمُ اَلَيْسَ قَدْ عَهِدِنا اَنْ لا يُخْفِيَ اَحَدُنا عَلَى الصّاحِبِ شَيْئاً مِنَ المَنْهِيّاتِ. **ابراهیم** آب در چشم آورد و گفت ذاكَ وَلَدي فارَقْتُهُ وَ هُوَ صَغيرٌ وَالآنَ (٤) لَمّا رَأَيْتُه عَرَفْتُه. صاحبش گفت اَاُخْبِرُهُ عَنْكَ ابراهیم گفت لافَاِنَّ ذاكَ شَيْءٌ تَرَكْناهُ لِلّٰهِ فَلا نَعُودُ فيهِ واین شعر انشاد کرد

هَجَرْتُ الخَلْقَ طُرّاً فی هَواكَا وَ اَيْتَمْتُ العِيالَ لِكَيْ اَراكَا
فَلَوْ (٥) قُطِّعْتُ اِرباً ثُمَّ اِرْباً لَما حَنَّ الفُؤادُ اِلى سِواكَا

علامتی دیگر که برذکر محبوب مولع و مشعوف بود چنانکه در خبر است مَنْ اَحَبَّ شَيْئاً اَكْثَرَ ذِكْرَه و از آن هرگز ملول نشود بلکه بهر (٦) کرّت که بشنود هزّتی وطربی زاید در او پدید آید چنانك گفته‌اند

---

۱ ـ س آل عمران یه ۲۹ ج ۳. ۲ ـ س نساء یه ۸۲ ج ٥ ۲ ـ والاکابر : خ.
٤ ـ فالآن : م. ٥ ـ واو : خ. ٦ ـ هر : خ.

Marfat.com

وَ حَدِّثْنَنى يا سَعْدُ عَنْها فَزِدْتَني جُنوناً فَزِدْنى مِنْ حَديثِلَ ياسَعْدُ

وتا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنای آن ملامت(۱) خود بشنود از آن ملامت(۲) لذّت یابد و گوید

اَجِدُ المَلَامَةَ فی هَواكَ لَذيذةً حُبّاً لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْني اللّوّمُ

علامتی دیگر آنك محبوب را در جمیع اوامر ونواهی طاعت دارد(۳)وهر گز قصد مخالفت حکم او نکند چنانکه **رابعه** گفته است

تَعْصِی الاٰله وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّه هٰذَا لَعَمْری فِي الفِعالِ بَديعٌ

اِنْ كانَ حُبُّكَ صادِقاً لَاَطَعْتَهُ اِنَّ المُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطيعٌ

و **سهل عبدالله** گفته است اَلْمَحَبَّةُ مُعانَقَةُ الطّاعَةِ وَ مُبايَنَةُ الفاقَةِ . و از **رویم** پرسیدند که محبّت چیست گفت اَلْمُوافَقَةُ في جَميعِ الاَحْوالِ و این بیت انشاد کرد

وَلَوْ قُلْتَ لی مُتْ مُتُّ سَمْعاً وَطاعَةً وَقُلْتُ لِداعِی المَوْتِ اَهْلًا وَمَرْحَباً

علامتی دیگر که هرچه اختیارکند نظر او در آن برطلب رضای محبوب مقصور بود نه برغرضی دیگر. چنانکه **ابوبکر کتانی** گفته است اَلْمَحَبَّةُ الايثارُ لِلْمَحْبُوبِ . و **شبلی** گفته است اَلْمَحَبَّةُ ايثارُما يُحِبُّ المَحْبُوبُ وَ اِنْ كَرِهَتَ وَ كَراهَةُ ما يَكْرَهُ المَحْبُوبُ وَ اِنْ اَحْبَبْتَ .

و**علامتی** دیگر که(٤) اندك مراعات محبوب بسیارداند وبسیار طاعت خود اندك چنانکه قول **بایزید** است اَلْمَحَبَّةُ اِسْتِقْلالُ الكَثيرِ مِنْكَ وَ اسْتِكْثارُ القَليلِ مِنْ حَبيبِكَ . وحق تعالی **بعزیر**(٥)علیه السّلام وحی فرستاد که اِنَّ مِنْ شَرْطِ المَحَبَّةِ

---

۱ ـ ۲ ـ ملالت ؛ خ. ۳ ـ برد . خ. ٤ ـ آنکه ؛ خ .
٥ ـ بعزیز ؛ خ .

Marfat.com

آنْ تَسْتَقْلِلَ كَثيرَ عِبادَتِكَ فَاِنَّ لى مِثْلَكَ كَثيرٌ وَتَسْتَكْثِرَ قَليلَ فَضلى فَاِنَّ لَكَ لَيْسَ مِثْلى

قَليلٌ مِنْكَ يَكْفينى وَلٰكِنْ ... قَليلُكَ لا يُقالُ لَه قَليلٌ

علامتی دیگر حیرت و هیمان است در مشاهدهٔ جمال محبوب. چه نظر بصیرت محبّان در پرتو اشعّهٔ نور مشاهدهٔ(۱) محبوب کلیل وحسیر گردد واز آن حیرت وهیمان(۲) ودهش وغرق تولّد کند. وصاحب این حال اگر در مقام تمکین بود وقوّت ابتلاع احوال دارد حیرت وهیمان از حیّز روح تجاوز نکند(۳) وقلب را از حضور ومحافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد. بلکه چندانك روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره هشیارتر لاجرم طلب او این بود که رَبِّ زِدْني فيكَ تَحَيُّراً. واگر قوّت وتمکّن(٤) چندان ندارد ودر غلبات این حال سررشتهٔ تمییز از دست اختیارش ربوده گردد فریاد برآرد که

قَدْ تَحَيَّرْتُ فيكَ خُذْ بِيَدي ... يا دَليلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فيكا

علامتی دیگر که مشاهدهٔ محبوب ووصال او در شوقش نقصان نیارد. بل(٥) هرلحظه در مشاهده وهر نَفس در مواصله شوقی جدید وتعطّش داعی هل من مزید در نهاد او انگیخته میگردد. و چندانکه مراتب قربش زیادت میگردد نظرش برمرتبهٔ فوق آن میافتد وشوق وقلقش(٦) در وصول آن تزاید و تضاعف می‌پذیرد. وهمچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق محبّت را غایت نیست **ذوالنون** گوید(۷) رَأَيْتُ فِي أَرْضِ التِّيهِ امْرَأَةً تَسيرُ مَعَ المَحَبَّةِ فَسَأَلْتُها عَنْ غايَةِ المَحَبَّةِ فَقالَتْ لَيْسَ لَها غايَةٌ قُلْتُ(۸) وَلِمَ فَقالَتْ لِاَنَّ المَحْبُوبَ لاغايَةَ لَهُ.

---

۱ ـ مشاهدهٔ نور : م ۲ ـ م (و) ندارد ۳ ـ ننماید : خ.
٤ ـ تمکین : خ. ٥ ـ بلکه : خ. ٦ قلق : م.
۷ ـ رحمه‌الله گفته است : خ. ۸ ـ فقلت : خ.

Marfat.com

واین ده علامت که شمرده شد اندکی[1] است از بسیار وحصر آن بمجلّدات ممکن نگردد. و بنابر کثرت علامات در تعریف محبّت اقوال مختلف است، هرکس بحسب وصفی و علامتی دیگر تعریفی فراخور حال خود کرده‌اند. وهمچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده‌اند همین سبب است

فصل دوم در شوق

مراد از شوق هیمان داعیهٔ لقای محبوب است درباطن محبّ و وجود آن لازم صدق محبّت است. چنانك **ابوعثمان حیری** گوید اَلشَّوْقُ ثَمَرَةُ المَحَبَّةِ مَنْ اَحَبَّ اللّٰهَ اَشْتاقَ اِلی لِقائِه. و شوق بحسب انقسام محبّت منقسم شود بدو قسم، شوق محبّان صفات با دراك لطف ورحمت و احسان محبوب، و شوق محبّان ذات بلقاء و وصال وقرب محبوب. و این شوق از غایت عزّت چون کبریت احمر قلیل الوجود است. چه بیشتر طالبان رحمت آله‌اند نه طالبان آله. صاحبدلی گفته است چندین هزار عبدالرّحمن وعبدالرّحیم وعبدالکریم بینی که یك عبد الله نبینی یعنی طالبان رحمت بسیاراند و طالبان خدا کم. طالبان خدای را جنّت لقای اوست و اگر تقدیراً در دوزخ باشند، ودوزخ فراق او واگرچه دربهشت باشند. چنانکه **بایزید** گفته است

اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً لَوْ حَجَبَهُمْ لَحْظَةً فِي الجَنَّةِ عَنْ رُؤْيَتِه لَاسْتَغاثُوا فِي الجَنَّةِ مِنَ الجَنَّةِ كَما يَسْتَغِيثُ اَهْلُ النّارِ مِنَ النّارِ

اِنَّ الجِنانَ جحیم[2] عِنْدَ فُرْقَتِكُم وَالنّارُ فِي قُرْبِكُم خُلْدی وَجَنّاتی[3]

وحال شوق مطیّه‌ایست که قاصدان کعبهٔ مراد را بمقصد ومقصود رساند ودوام او بادوام

---

۱ - اندك: خ. ۲ - حمیم: خ.

۳ - یعنی مرا بهشت درفراق تو دوزخ است و دوزخ با وصال تو بهشت

هرکجا تو با منی من خوشدلم ور بود در قعر گوری منزلم

خوشتر از هردو جهان آنجا بود که مرا با تو سر و سودا بود

Marfat.com

محبّت پیوسته است . مادام تا محبّت باقی بود شوق لازم باشد . و بعضی از متصوّفه بر بقای شوق در مقام حضور وشهود انکار کرده‌اند و گفته اِنّما یَکُونُ الشَّوْقُ اِلَی الغائِبِ وَ مَتَی یَغیبُ الحَبیبُ مِنَ الحَبیبِ حَتّی یَشْتاقَ اِلَیْهِ(۱) . و این انکار وقتی متوجّه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده و لازم نیست . چه اهل خصوص را و رای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر هست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول وقرب وترقّی و استدامت آن . نه هرکه مشاهدهٔ محبوب یافت بدولت وصل او رسید ، و نه هرکه واصل شد مقام قرب یافت ، و نه هرکه قریب شد بمنتهای درجات قرب رسید ، و نه هرکه آن درجه یافت براو مستدام وباقی ماند . **ابوالحسین نوری** رحمه الله در این معنی گفته است

یا مَنْ یُشاهِدُه عَیْنی فَاَحْسِبُه مِنّي قَریباً وَ قَدْ عَزَّتْ مَطالِبُه

وشوق بدین(۲) مطالب برحسب رفعت درجات آن ازشوق مشاهده بسی صعب‌تر بود چنانکه بعضی از اکابر طریقت گفته‌اند شَوْقُ المُشاهَدَةِ وَ اللِّقاءِ اَشَدُّ مِنْ شَوْقِ البُعْدِ وَ الغَیْبُوبَةِ فَیَکُونُ فِي حالِ البُعْدِ وَالغَیْبُوبَةِ مُشْتاقاً اِلَی اللِّقاءِ وَ یَکُونُ فِي حالِ اللِّقاءِ وَالمُشاهَدَةِ مُشْتاقاً اِلی زَوایِدَ وَ مَبارَّ مِنَ الحَبیبِ وَ اِفضالِه . ودر اخبار داود علیه‌السلام آمده است که یا داوُدُ خَلَقْتُ قُلُوبَ المُشْتاقینَ اِلَیَّ مِنْ رِضْوانی وَ اَصْطَنَعْتُ لَهُمْ مِنْ قُلُوبِهِمْ طَریقاً یَنْظُرُونَ بِهِ اِلَیَّ لِیَزْدادُوا الشَّوْقَ مَعَ کُلِّ لَحْظَةٍ . ومضمون این خبرمقوّی قول ماست ، چه هر گاه که درحال نظر بمحبوب هرلحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران و ناظران را شوق زیادت بود

---

۱ ـ مشتاق اصفهانی در این معنی گوید

کی رفته‌یی زدل که تمنّا کنم ترا کی گشته‌یی نهفته که پیدا کنم ترا

۲ ـ براین : خ .

Marfat.com

وَ اَبْرَحُ ما يَكُونُ الشَّوْقُ يَوْماً اِذا دَنَتِ الخِيامُ مِنَ الخِيامِ(١)

پس محبّ با نسبت آنچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب وقرب اومشتاق نبود، وبنسبت بآنچه نیافته مشتاق بود. و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول آن در این(٢)عالم ممکن. وشوق وصول بحقّ الیقین وحصول آن کما ینبغی دراین عالم متعذّر. وهمانا بنابراین(٣) گفته‌اند اَلشَّوْقُ اَسْتِبْطاءُ المَوْتِ. و**ابوعثمان** رحمه‌الله گفته است فی‌قوله تعالی اِنَّ اَجَلَ اللهِ لآتٍ(٤) تَعْزِيَةٌ لِلْمُشْتاقِيْنَ مَعْناهُ اَنّى اَعْلَمُ اَنَّ شَوْقَكُمْ اِلَىَّ غالِبٌ وَ اَنَا اَجَّلْتُ لِلِقائِكُمْ اَجَلًا وَ عَنْ قَرِيبٍ يَكُونُ وُصُولُكُمْ اِلَى مَنْ تَشْتاقُونَ اِلَيْهِ. و هر چند در بعضی مواضع(٥) شوق سبب استبطاءِ موت است، در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری بود که تحصیلش برابطهٔ حیات متعلّق باشد سبب آن نه بل منافی آن باشد. چه در این حال حیات محبوب تواند بود. وسبب استبطاءِ موت هم لازم نیست که شوق حقّ الیقین(٦) ومقام وصول بود. چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و لقا باشد بنسبت با کسی که تحصیل آن دراین عالم متعذّر یا متعسّر شناسد و آنچه **ذوالنون** رحمه الله گفته است که اَلشَّوْقُ اَعْلَى الدَّرَجاتِ وَ اَعْلَى المَقاماتِ فَاِذا بَلَغَها الْاِنْسانُ اَسْتَبْطَأَ المَوْتَ شَوْقاً اِلى رَبِّه وَ فَرَحاً اِلى لِقائِه وَالنَّظَرِ اِلَيْهِ یمکن که عبارت از این دو اعتبار بود چه لفظ(٧) لقاء اگرچه مشترك است میان معنی مشاهده ووصول، دراین محل حملش بر وصول اولیتر تا معطوف مغایر معطوفٌ علیه بود.

---

١ - یعنی «محنت قرب زبعد افزونست». این بیت در (باب‌الشوق) رسالهٔ قشیریّه نیز آمده‌است.
٢ - آن، خ. ٣ - خ (بنا) ندارد. ٤ - س عنکبوت یه ٤ ج ٢٠
٥ - خ (مواضع) ندارد. ٦ - عین‌الیقین، خ. ٧ - ازاین دوعبارت بودلفظ، خ.

Marfat.com

فصل سوم در غیرت

ازجمله لوازم محبّت حال غیرت‌است . هیچ محبّ نبود الاّ که غیور باشد . ومراد از غیرت حمیّت محبّ است برطلب قطع تعلّق محبوب از غیر یاتعلّق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش (۱) بااو یاسبب اطّلاعش براو . وغیرت برسه گونه است ، غیرت‌محبّ وغیرت محبوب وغیرت محبّت . و این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت خاص محبّ را بود . چه غیرت محبوب هم‌بمحبّی تواند بود نه بمحبوبی ، وهمچنین غیرت محبّت‌چنانك بعداز این روشن شود .

امّاغیرت محبّ بردونوع بود غیرت محبّ‌غیرت محبوب وغیرت محبّ محبوب .غیرت محبّ غیر محبوب درقطع تعلّق محبوب از غیر مفید نباشد ولکن درقطع تعلّق غیر از محبوب شاید که مفید بود. چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلّق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد ، بلکه چون تیغی برتعلّق وی‌آمدواز محبوبش بکلّی قطع‌کرد لاجرم مهجور و ملعون ابد بماند . امّا در قطع تعلّق محبّ غیرمحبوب از محبوب‌اثرها نمود ومینماید . وغیرت محبّ محبوب یا برتعلّق محبوب بود باغیر بمحبّی یا برتعلّق غیر بامحبوب بمحبوبی یابرنسبت مشارکت غیر با محبوب یابر اطّلاع غیر برمحبوب . امّا غیرتش بر تعلّق محبوب باغیر بمحبّی چنان بود که بعضی از آثار محبّت محبوب برشخصی مشاهده‌کند واورا از رعایت بعضی آداب خالی یابد پس‌برتعلّق نظرمحبّت محبوب بدان محلّ غیرت نماید و بحدّت غیرت اگر قربش (۲) زیادت بود تعلّق آن نظر از آن محلّ قطع کند و آنگاه معلوم گردد که تعلّق آن (۳) نظر بدان محلّ عاریت بود. واز این جهت علمای محقّق‌بحفظ حرمات مشایخ وبتجبیل ایشان‌وصیّت فرموده‌اند . وغیرتش برتعلّق غیر با محبوب بمحبوبی هم داخل این‌غیرت بود . و امّا غیرتش برنسبت مشارکت غیربامحبوب چنان بودکه غیری رادر نسبت محبّت یاتعظیم یاذکر شاغل بامحبوب مشارك بیند وخواهد که نسبت آن مشارکت را با محبوب

---

۱ ـ مشارکت است : م . ۲ ـ قوّتش : م . ۳ ـ از : خ .

Marfat.com

باخلاص در محبّت وتعظیم و ذکر بردارد و اسباب آنرا باقی نگذارد . چنانکه **سلیمان** علیه السّلام که محبّت صافنات جیاد و اشتغال بدان اورا از ذکر حق تعالی مشغول گردانید بعد از آن آتش غیرتش بر افروخت و تیغ بیدریغ از نیام قهر بر کشید و میگفت اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّي حَتّی تَوارَتْ بِالحِجابِ رُدُّوها عَلَیَّ (۱) وساقها وگردنهای ایشان را قطع می کرد فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْاَعْناقِ (۲) وامّا غیرتش بر اطّلاع غیر برمحبوب چنان بود که اورا بامحبوب خود درسرّ معامله یی باشد واز محاضره و مسامره و ملاطفهٔ او تمتّعی یابد ونخواهد که دیگری براین حال بل برمحبّت او اطّلاع یابد وآنرا بانکار یابسببی دیگر که قاطع تهمت بود باز میپوشد ودر قطع سبب اطّلاع میکوشد . **ابن عطا** گفته است اَلغَیْرَةُ فَرْضٌ عَلی اَوْلیاءِ اللهِ وَ ما اَحْسَنَ الغَیْرَةَ عِنْدَ المَحَبَّةِ وَ المُنادَمَةِ . و **جنید** رحمه الله گفته است لا یَجُوزُ الغَیْرَةُ اِلّا فِي اَوْقاتٍ ثَلٰثَةٍ عِنْدَ الذِّکْرِ وَ الغَفْلَةِ وَ عِنْدَ المَحَبَّةِ اِذا رَأَی صاحِبَه مَعَ العَلاقَةِ وَ عِنْدَ التَّعْظیمِ .

امّا غیرت محبوب یا برتعلّق محبّ بود یا غیر یا بر اطّلاع غیر برحال محبّ . و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محبّ محبّ بود . چه غیرت لازم محبّت است ومحبّت صفت ذاتی محبّ، ومحبوب را بمحبوبی ازاو هیچ نصیب نه الاّ بمحبّی وغیرت محبوب برتعلّق محبّ باغیر بی‌شك قطع تعلّق اوکند ازغیر . وآن (۳) غیر عبارتست از هرچه موجب سکون باطن و قرار دل محبّ گردد از دنیا و آخرت ومافیهما . پس اگر تعلّق محبّ بادنیا رااز او قبض کند چنانکه در خبر آمده است اِذا اَقْبَلْتُ عَلی عَبْدی بِوَجْهی کُلِّه زَوَیْتُ عَنْهُ الدُّنیا کُلَّها . واگر تعلّق او بامردم بود جهت جاه وقبول آن جاه را بتقبیح صورت (٤) حال اودرنظر مردم بشناسند

---

۱ - س س یه ۳۱ ج ۲۳ ۲ - س س یه ۳۲ ج ۲۳ ۳ - واین ا ج .
٤ - م (صورت) ندارد

Marfat.com

وبتیغ ملامت ایشان تعلّق اورا قطع کند، واگر تعلّق او بانفس خود بود صورت معایب وقبایح نفس را برنظر او جلوه دهد تا آن(۱) تعلّق بریده شود، واگر تعلّق او ببهشت وحور وقصور و انواع نعیم اخروی بود آن را بسببی از اسباب قطع کند چنانك آدم علیه السّلام که چون دل او بانعیم جنّت وصحبت حوّا تعلّق گرفت وآرام یافت بتیغ غیرت آن تعلّق را قطع کرد و اورا از وطن مألوف و صحبت حوّا بسبب صدور (۲) جریمه دور گردانید.

وامّا غیرت محبوب بر اطّلاع غیر برحال محبّ چنان بود که(۳) حال اورا(٤) از نظر اغیار بحجاب عزّت وقباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروی نیاید اَوْلِیائي تَحْتَ قِبابی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِي واین غیرت مانند غیرت رجال است برنساء. وهمانا مضمون این حدیث که اَلْاَوْلِیاءُ عَرایِسُ اللهِ فِي الْاَرْضِ اشارت بدین معنی بود، وهمچنین درخبر است که اَنَا غَیُورٌ وَسَعْدٌ غَیُورٌ وَاللهُ اَغْیَرُ مِنّا. و امّا غیرت محبّت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقایق ودقایق بدان نرسد چه غیرت ازخواصّ محبّان است و فهم محبّی محبّ (٥) از غوامض علوم و نه هر کسی بدان راه (٦) برد بخلاف محبّی محبوب. وبیانش آنست که اگرچه غیرت وصف ذاتی محبّ (۷) است وجود آن صفت در او بواسطهٔ محبّت است، اگر نه محبّت بودی محبّ را هرگز غیرت نبودی. پس قیام غیرت هم بمحبّت بود وهم بمحبّ، و قیام یك صفت بدوذات محال است، پس یا محبّ ذات بود و محبّت بدو قایم، یا برعکس. ومحبّت باصالت وتقدّم ازمحبّ اولی است چه قیام او بذات خود است وقیام محبّ بدو ازآن(۸) جهت که محبّی و محبوبی دو اعتبارند عارض ذات محبّت شده و روی بقبله یی(۹) آورده ومحبّت رابطهٔ اتّحاد است میان محبّ و محبوب تامحبّ را بمحبوب رساند واز فراق

---

۱ ـ از : خ. ۲ ـ حوّا بصدور : خ.
۳ ـ چنانك : م ٤ ـ م (را) ندارد ٥ ـ محبّت : م تحریفست. ٦ ـ ره : م.
۷ ـ محبّت : م. ۸ ـ وازآن : خ. ۹ ـ بقبلهٔ وی : خ.

Marfat.com

مغایرتش برهاند ومادام تامحبّ [1] روی بکلّی درمحبّت نیارد ومحبوب اوغیرمحبّت بود هنوز روی درنصیب خود دارد وفراق میان او ومحبوب برنخیزد بلکه او را هنوز بحقیقت محبّ نخوانند چنانکه **جنید** رحمه‌الله گفته است اَلمَحَبَّةُ مَحَبَّةُ المَحَبَّةِ لِلْمُحِبِّ الحَبِيبِ [2]. و **نوری** گفته است اَلمَحَبَّةُ مَحَبَّةُ المَحَبَّةِ . وچون روی بکلّی درقبلهٔ محبّت آورد محبّ [3] ومحبوب و محبّت اویکی شد ورسم بیگانگی ازمیان هردو برخاست واین حال نتیجهٔ غیرت محبّت بود که روی اورا ازهمه جهات بگرداند و در قبلهٔ خود آرد و از قید محبّت محبوب خارجیش آزاد گرداند و بزبان محبّت این حال را **مخالعهٔ** محبّ از محبوب خوانند ، بعد از آن حوصلهٔ محبّت بیگانگی محبّ را نیز بخورد و در خودش محو گرداند تا معنیی که لفظ اتّحاد عبارت از آنست محقّق گردد . چه ذات محبّت ومحبوب و محبّ دراین مقام هرسه یکی چیز شود ، پس نه وصل ماند نه فراق ، نه قرب نه بعد ، نه ردّ ونه قبول . چه تصوّر این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و دراین مقام است آنچه گفته اند

معشوق وعشق وعاشق هرسه یکی‌است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

فصل چهارم در قرب

لفظ قرب درعرف متصوّفه عبارتست از استغراق وجود سالك درعین جمع بغیبت ازجمیع صفات خود تا غایتی که ازصفت قرب واستغراق وغیبت خود هم غایب بود والاّ ازجمیع صفات خود غایب نبوده باشد . و **ابویعقوب سوسی** رحمه‌الله گفته است مادامَ العَبْدُ يَكُونُ في القُرْبِ لَمْ يَكُنْ قَرِيبًا حَتَّى يَغِيبَ عَنِ القُرْبِ بِالقُرْبِ فَاِذا ذَهَبَ عَنْ رُؤْيَةِ القُرْبِ بِالْقُرْبِ فَذلِكَ قُرْبٌ . و **نوری** رحمه‌الله گفته است

---

۱ ـ مادام که‌محب : م ۲ ـ للحبیب : م .
۳ ـ م (محب) افتاده است .

Marfat.com

اَرانِيَ جَمْعى فِى فَنائى تَقَرُّباً وَهَيْهاتَ اِلّا عَنْكَ مِنْكَ التَّقَرُّبُ
فَما عَنْكَ لِي صَبرٌ وَلا فيكَ حِيلَةٌ وَلا مِنْكَ لِي بُدٌّ وَلا عَنْكَ مَهْرَبُ
تَقَرَّبَ قَوْمٌ بِالرِّضا فَوَصَلْتَهُمْ فَما لِي بَعيدٌ مِنْكَ وَالكُلُّ يَعْطِبُ

و از **رویم** برسیدند که قرب چیست گفت هُوَ اِزالَةُ كُلِّ مُعْتَرِضٍ (۱) و بعضی گفته اند اَلقُرْبُ اَنْ تَتَذَلَّلَ عَلَيْهِ وَتَتَذَلَّلَ لَهُ یعنی قرب تامّ آنست که همچنانکه بروح در محلّ جمع باشی و تذلّل و ترفعّ بدین وجه صفت تو باشد، بنفس در محلّ تفرقه باشی وتذلّل وتعبّد بدین وجه صفت تو باشد، چه هر گاه که نفس درمقام تفرقه و عبودیّت رتبتی بیابد روح در مقام جمع و ربوبیّت رتبتی دیگر بیابد و صاحب این حال را زیبد که گوید

قَدْ تَحَقَّقْتُكَ فِى السِّرِّ فَنا جاكَ لِساني فَاجْتَمِعْنا لِمَعانٍ وَ افْتَرِقْنا لِمَعانٍ (۲)

و قرب حق تعالی بدل (۳) بنده براندازهٔ قرب دل بنده بود بدو، هرچند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر چنانکه **جنید** رحمه‌الله گوید اِنَّ اللهَ تَعالى يَقْرُبُ مِنْ قُلُوبِ عِبادِهِ عَلى حَسَبِ ما يَرى مِنْ قُرْبِ قُلُوبِ عِبادِهِ مِنْهُ فَانْظُرْ ماذا يَقْرُبُ مِنْ قَلْبِكَ و **ابوعبدالله بن خفیف** (٤) رحمه‌الله گفته‌است قُرْبُكَ مِنْهُ بِقَدْرِ خَوْفِكَ مِنْهُ وَ قُرْبُهُ مِنْكَ بِقَدْرِ مُراقَبَتِكَ لَهُ وَ اَنْتَ اَعْلَمُ بِخَوْفِكَ وَمُراقَبَتِكَ . واهل قرب راچندانکه در مراتب قرب محبوب میافزاید خوف و رهبت و انس و هیبت او زیادت میشود و **ذوالنون** حکایت کند که رَأَيْتُ اَعْرابِيّاً يَطُوفُ بِالكَعْبَةِ وَ قَدْ نَحَلَ جِسْمُهُ وَاصْفَرَّ لَوْنُهُ وَ دَقَّ عَظْمُهُ فَقُلْتُ اَمُحِبٌّ اَنْتَ فَقالَ نَعَمْ فَقُلْتُ وَحَبِيبُكَ مِنْكَ قَرِيبٌ اَمْ بَعيدٌ فَقالَ بَلْ قَرِيبٌ فَقُلْتُ حَبِيبُكَ مُوافِقٌ لَكَ اَمْ مُخالِفٌ فَقالَ بَلْ

---

۱ ـ معرض : خ ۲ ـ دو بیت پیش گذشت .
۳ ـ حق سبحانه بردل : خ . ٤ ـ وعبدالله خفیف : خ . متن صحیح است .

Marfat.com

مُوافِقٌ فَقُلْتُ سُبْحانَ اللهِ حَبيبٌ قَريبٌ مُوافِقٌ وَ اَنْتَ عَلىٰ هٰذِهِ الصُّورَةِ فَقالَ لى يا بَطّالُ اَما عَلِمْتَ اَنَّ عَذابَ عاقِبَةِ القُرْبِ اَشَدُّ مِنْ عَذابِ عاقِبَةِ البُعْدِ[1] وهمو گويد مَا ٱزدادَ اَحَدٌ مِنَ اللهِ قُرْبَةً اِلّا ٱزدادَ هَيْبَةً . و همچنانكه محبّت آله تعالى بمواظبت برنوافل يافته‌ميشود قربت او بادای فرايض حاصل گردد چنانكه **نصر آبادی**[2] گفته است رحمه‌الله بِاتّباعِ السُّنَّةِ تُنالُ المَعْرِفَةُ وَ بِاَداءِ الفَرائِضِ تُنالُ القُرْبَةُ وَ بِالْمُواظَبَةِ عَلَى النَّوافِلِ تُنالُ المَحَبَّةُ .

فصل پنجم درحيا

حيا از جملهٔ احوال مقرّبان است چندانكه قرب زيادت حيا بيش [3] وهر كه هنوز حال حيا بدو فرو نيامد علامت آن بود كه هنوز[4] هيچ مرتبه از مراتب قرب

---

۱ - اين حكايت را جامی در مثنوی تحفة الاحرار خوب نظم كرده است :

والـی ملك ولايت ذوالنون — آن بـاسـرار حقيقت مشحون
گفت در مكه مجاور بودم — در حرم حاضر و ناظر بوده
ناگه آشفته جـوانـی ديـدم — نی جـوان سوخته جانـی ديدم
لاغـرو زرد شده همچو هـلال — كردم از وی زسر مهر سؤال
كه مگر عـاشقی ای شيفته مرد — كه بدين گونه شدی لاغرو زرد
گفت آری بسرم شور كسی است — كش‌چومن عاشق رنجور بسی‌است
گفتمش يـار بتو نـزديك است — يا چوشب روزت ازو تاريك است
گفت در خـانهٔ اويـم همه عمر — خـاك كاشـانهٔ اويم همه عمر
گفتمش يكدل ويكروست بتو — يا ستمكار و جفـا جوست بتو
گفت هستيم بهر شام و سحـر — بهم آميخته چـون شير و شكـر
لاغـرو زرد شده بهر چـه‌يـی — سر بسر درد شده بهر چـه‌يی
گفت رو رو كـه عجب بيخبری — به كـزين گونه سخن در كذری
محنت قـرب زبعد افـزونست — جگـر از هيبت قـربم خـونست
هست در قـرب همـه بيم زوال — نيست در بعد جز اميد وصال
آتش بيم دل و جـان سوزد — شمع اميد روان افـروزد

۲ - ابوالقاسم ابراهيم بن‌محمّد نصرآبادی از علما ومحدّثان و مشايخ صوفيهٔ خراسان از اصحاب شبلی وابوعلی رود باری و مرتعش نيشابوری بود . درسال ۳٦٦ بمكه مجاورشد و همانجا بسال ۳٦۹ ﻫ درگذشت (رسالهٔ قشيريه ص ۳۰) . ۳ - بيشتر : خ . ٤ - م (هنوز) ندارد .

Marfat.com

نیافته است **سهل عبدالله** رحمه‌الله گفته است اَدْنَی مَقامٍ مِنْ مَقاماتِ القُرْبِ الحَیاء. وحیا آنست که باطن بنده ازهیبت اطّلاع خداوند منطوی گردد. و این دو گونه باشد حیای عامّ وحیای خاصّ. حیای عامّ صفت اهل‌مراقبه‌است که قلب ایشان از هیبت اطّلاع رقیب قریب جلّ ثناؤه برسیّئات وتقصیرات خود منطوی گردد چنانکه **ذوالنون** رحمه‌الله گفته است اَلحَیاءُ وُجُودُ الهَیْبَةِ فِی القَلْبِ مَعَ حِشْمَةِ ما سَبَقَ مِنْكَ اِلی رَبِّكَ. وحیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق تعالی در خود منطوی گردد چنانك (۱) **شیخ‌الاسلام** رحمه‌الله گفته است الحَیاءُ اِطْراقُ الرُّوحِ اِجْلالًا لِعَظِیمِ الجَلالِ. واز این قبیل است حیای اسرافیل علیه‌السّلام فِی الخَبَرِ اَنَّهُ یَتَسَتَّرُ بِجَناحَیْهِ حَیاءً مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ. وهمچنین‌حیای **عثمان** رضی‌الله عنه آنچه گفته است اِنّی لَاَغْتَسِلُ فِی البَیْتِ المُظْلِمِ فَاَنْطَوِي (۲) حَیاءً مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ. واین‌حیاست که ازجملهٔ احوال است. وامّا حیای عامّ که مندرج است در تحت (۳) مقام مراقبه از جملهٔ مقامات است. و این محافظت ظاهر وباطن است از مخالفت احکام الٰهی بسبب مراقبت نظرحق تعالی. وازاین حیاست آنچه درخبر آمده است اِسْتَحْیُوا مِنَ اللهِ حَقَّ الحَیاءِ قالُوا اِنّا نَسْتَحْیِی مِنَ اللهِ یا رَسُولَ اللهِ قالَ لَیْسَ ذٰلِكَ وَلٰكِنْ مَنِ اسْتَحْیَی مِنَ اللهِ حَقَّ الحَیاءِ فَلْیَحْفَظِ الرَّأْسَ وَماوَعیٰ وَالبَطْنَ وَماحَوی وَلْیَذْکُرِ المَوْتَ وَالبِلیٰ (٤) وَمَنْ اَرادَ الآخِرَةَ تَرَكَ زِینَةَ الدُّنْیا فَمَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ فَقَدِ اسْتَحْیَی مِنَ اللهِ حَقَّ الحَیاءِ. و این حیا بردو گونه است یکی حیا از معصیت چنانکه حیای آدم که چون بزلّت (٥) مخالفت مبتلا شد از خجالت در بهشت بهر گوشه میگریخت و ندا میآمد که یٰا آدَمُ اَفِراراً مِنّا

---

۱ - خ (چنانك) ندارد ۲ - وانطوی : خ. ۳ - صحّت : م تحریفست.
٤ - والبلا : خ ٥ - بذلّت : خ.

Marfat.com

جواب داد. لا وَلٰكِن حَياءً مِنْكَ . ودر حديث آمده است حكايـةً عن الله تعالى ما آنْصَفَنى عَبدى يَدْعُوني فَأَسْتَحْيِى أَنْ أَرُدَّهُ وَ يَعْصِينِى فَلا يَسْتَحْيِى مِنّى . **دوم** حياى تقصير درطاعت چنانكه **ابوبكر وراق** رحمه‌الله گفته است رُبَّما أُصَلّى لِلّٰهِ رَكْعَتَيْنِ فَأَنْصَرِفُ وَ اِنّما أَنَـا بِمَنْزِلَـةِ مَنْ يَنْصَرِفُ عَنِ السَّرِقَـةِ مِنَ الحَياءِ . و **ابوسليمان دارانى** رحمه الله گويد اِنَّ العُبّادَ عَمِلُوا عَلى أَرْبَـعِ دَرَجاتٍ عَلَى الخَوْفِ وَالرَّجاءِ وَالتَّعْظِيمِ وَالْحَياءِ وَ أَشْرَفُهُمْ مَنْزِلَـةً مَنْ عَمِلَ عَلَى الحَياءِ لِمٰا أَيْقَنَ أَنَّ اللّٰهَ يَراهُ عَلى كُلِّ حـالٍ اِسْتَحْيِي مِنْ حَسَناتِـه أَكْثَرَ مِمّا أَسْتَحْيِي العاصُونَ مِنْ سَيِّئـاتِهِم و بعضى ازحكما گفته‌اند مَنْ تَكَلَّمَ فِي الحَياءِ وَلا يَسْتَحْيِى مِنَ اللّٰهِ فِيما تَكَلَّمَ فَهُوَ مُسْتَدرَجٌ .

فصل ششم درانس و هيبت

انس عبارتست ازالتذاذ باطن بمطالعهٔ كمال جمال محبوب . وهيبت عبارتست از انطواى باطن بمطالعهٔ كمال جلال محبوب . ومنشأ انس وهيبت ياجمال وجلال صفات بودكه مشرب قلب‌است، ياجمال وجلال ذات كه مشرب روح‌است. و آنچه **شيخ الاسلام** رحمه الله گفته است اَلْأُنْسُ اِلتِذاذُ الرُّوحِ بِكَمالِ الجَمالِ تعريف انس روح است . و استقلال انس و هيبت چون بوجودى توانـد بود لاجرم انس و هيبت قلـ[illegible] بسبب نازلهٔ حال فنا و[1] وجود تلوين در معرض زوال و فنا افتند[2] و انس وهيبت روح بسبب بقاى وجود واستقرار در محلّ تمكين از تعرّض فنا ايمن باشند . و مادام تاحال مشاهده مستقيم نگردد ومقام نشود، انس وهيبت درباطن سالك متناوب ومتغالب باشند، گاه حال انس غلبه گيرد واز اوفرط انبساط تولّد كند، و گاه حال هيبت واز

---

١ ـ وفنا ، خ . ٢ ـ افتد ، خ .

Marfat.com

او فرط انقباض پدیدآید، وچون درمقام مشاهده تمکّن یافت وبعین یمنی مشاهدجمال شدوبعین یُسری مشاهدجلال ، حال انس وهیبت دراومستقیم ومعتدل گرددوهریك معدّل ومقوّم آن دیگر شود . هیبت مقوّم انس باشد بدان معنی که صاحب آن را از فرط انبساط با محبوب رعایت کند . وانس معدّل هیبت بود بدان معنی که صاحب آن را از فرط انقباض محافظت نماید . وانس وهیبت حقیقی اینست چنانکه **جنید** رحمه‌الله گفت است اَلْاُنْسُ اِرْتِفاعُ الحِشْمَةِ مَعَ وُجُودِ الهَیْبَةِ . و قول **ذوالنون** اَلْاُنْسُ اِنْبِساطُ المُحِبِّ مَعَ[1] المَحْبُوبِ هم مقیّد بود بشرط مقارنت هیبت و رعایت اعتدال . وهر گاه که حال انس مقام گشت پیوسته سرّ محب[2] بمطالعهٔ جمال محبوب مشغول بود، لاجرم بهیچ حال ازمقام خود منزعج نشود ومادام تابحوادث و عوارض خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام اونگشته باشد . واز اینجاست قول **ذوالنون** اَدْنَی مَقامِ اَلْاُنْسِ اَنْ یُلْقِیَ صاحِبُه فِی النّارِ فَلا یُغَیِّبُهُ ذلِكَ عَمَّنْ آنِسَ به . وازعلامات اهل انس یکی آنست که ازغیرمحبوب ومأنوس خودمستوحش باشند تاغایتی که از نفس خود نیز وحشت دارند، وچگونه ندارند وحال آنکه هیچ مشوّش وشورانندهٔ[3] وقت آن مداخلت وملازمت ندارد که نفس او ، وازاینجاست قول **شبلی** رحمه الله اَلْاُنْسُ هُوَ وَحْشَتُكَ مِنْكَ . یکی ازکبارعلما **بعمربن عبدالعزیز** نوشت که لِیَکُنْ اُنْسُكَ بِاللهِ وَانْقِطاعُكَ اِلَیْهِ فَاِنَّ لِلّهِ عِباداً اَسْتَأْنَسُوا بِاللهِ وَکانُوا فِی وَحْدَتِهِمْ اَشَدَّ اَسْتِیناساً مِنَ النّاسِ فِی کَثْرَتِهِمْ وَ اَوْحَشُ ما یَکُونُ النّاسُ آنَسُ ما یَکُونُونَ وَ آنَسُ ما یَکُونُ النّاسُ اَوْحَشُ ما یَکُونُونَ .

علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق تفکّر و تذکّر او باشند و از رؤیت اغیار غایب چنانکه بعضی گفته اند

---

۱ ـ علی : خ . ۲ ـ سرّ محبّت : خ . غلط

۳ ـ شواربنده : م سهوالقلم کاتب است ـ شورانیده : خ .

Marfat.com

اَلْاُنْسُ هُوَ اَنْ تَسْتَأْنِسَ بِالْاَذْكار وَ تَغِيبَ عَنْ رُؤْيَةِ الاَغْيارِ . و در ضمن

این ابیات که از **رویم** نقل است اشارتی است بانس باذکر

شَغَلْتَ قَلْبي بِمالَدَيْكَ فَلا تَنْفَكُّ(۱) طُولَ الحَيوةِ مِنْ فِكَرِي
آنَسْتَني مِنْكَ بِالوَدادِ فَقَدْ اَوْحَشْتَنى مِنْ جَميعِ ذَا البَشَرِ
ذِكْرُكَ لِي مُؤْنِسٌ يُعارِضُني يُوعِدُنى عَنْكَ مِنْكَ بِالظَّفَرِ
وَحَيْثُما كُنْتَ يامَدَى هِمَمي فَاَنْتَ مِنّي بِمَوْضِعِ النَّظَرِ(۲)

واین دوعلامت مخصوص اند بانس قلب

علامتی دیگردوام محادثه بامحبوب ، واین علامت مشترك است(۳)میان انس روح و قلب ، وقول **ابوسعید** خرّاز در این معنی که الاُنْسُ مُحادَثَةُ الاَرْواحِ مَعَ المَحبوب فِي مَجالِسِ القُرْبِ مخصوص است بانس روح وقول **رابعهٔ** عدویّه

و لقد جعلتك فِي الفؤادِ محدِثي و ابحتُ جِسمِي من اراد جلوسى
فَالْجِسْمُ مِنّي لِلْمَجليسِ مُؤانِسٌ وَحَبيبُ قَلْبي فِي الفُؤادِ اَنيسى(٤)

مخصوص است (٥) بانس قلب

علامتی دیگر آنکه چندانك بر آید تعظیم محبوب درنظراوبیش بود چنانکه **ابوالحسین**(٦) وّراق گفته است لایَكُونُ الاُنْسُ بِاللهِ اِلّا وَ مَعَهُ التَّعْظيمُ لِاَنَّ كُلَّ مَنِ اُسْتَأْنَسْتَ بِهِ سَقَطَ عَنْ(۷) قَلْبِكَ تَعْظيمُه اِلّا اللهَ تَعالى فَاِنَّكَ لَنْ تَزالَ

---

۱ ـ ینفکّ ، م .
۲ ـ حاصل مراداز چهار بیت این است که : قلب مرا بخود مشغول ساخته یی چنانکه هیچگاه از اندیشه وخاطر من بیرون نباشی . مرا بخود مأنوس و آشنا واز همه کس گریزان وبیگانه ساخته یی . یاد تومونس من است که بامن معارضه کند و مرا بپیروزی وعده دهد . غایت مقصود من تویی هر کجا باشی (یا باشم بنا برضمیرمتکلم) ازپیش نظرمن غایب نیستی . ۳ ـ و آن مشترك است ، خ .
٤ ـ دوبیت در سابق ص ۲٦۲ گذشت . ٥ ـ م (است) ندارد . ٦ ـ ابوالخیر ، خ ؟
۷ ـ من ، خ .

Marfat.com

أُنْساً بِهِ اِلّا ازْدَدْتَ مِنْهُ هَيْبَةً وَتَعْظِيماً ، واین علامت نیز مشترك است . وفرود مرتبهٔ انس ذات و صفات مرتبهٔ دیگر هست درانس که آن را انس باطاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة وتلاوت وذکر لسانی واین انس مرتبهٔ عُبّاد است وانس با صفات مرتبهٔ سالکان وانس باذات مرتبهٔ واصلان

فصل هفتم در قبض و بسط

سالك طریق حقیقت چون ازمقام محبّت عامّ بگذرد وباوایل(۱) محبّت خاصّ رسد ، داخل زمرهٔ اصحاب قلوب وارباب احوال شود وحال قبض وبسط بردل اوفرو(۲) آمدن گیرد و مقلّب القلوب تعالی شأنه قلب او را همواره میان این (۳) دو حال متعاقب و متناوب متقلّب (٤) میدارد تابکلّی حظوظ او را از او قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضهٔ قبضش تنگ (٥) بیفشارد تا فضلات وجود حظوظی از او مترشّح گردد ، وممکن که آثار آن رشحات درصورت قطرات عبرات نموده شود ، و گاهی درمیدان بسطش عنان فرو گذارد تامراسم عبودیّت واخلاص بپای میدارد ، چنانکه **واسطی** رحمه الله گفته است يَقْبِضُكَ عَمّا لَكَ وَيَبْسُطُكَ فِيما لَه . **ونوری** رحمه الله گفته است يَقْبِضُكَ بِاِيّاهُ وَيَبْسُطُكَ لِاِيّاهُ . ومراد از قبض انتزاع حظّ است از قلب بجهت امساك وقبض حال سرور از او ومراد ازبسط اشراق قلب است بلمعان(٦) نورحال سرور. وسبب وجود و مَثار قبض ظهور صفات نفس وحجاب شدن آنست و نتیجه‌اش انعصار وانکمادقلب . وسبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و اثرش انشراح و انفساح قلب . وازجمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از او بود یکی طغیان است وآن چنان بودکه درحال نزول وارد سرور وانبساط وفرح قلب بدان ، نفس استراق سمع کند واز آن حال متنبّه گردد وبنشاط وفرح دراهتزاز آید

---

۱ ـ بااوائل : خ . ۲ ـ فرود : خ . ۳ ـ آن : خ .
٤ ـ منقلب : خ . ٥ ـ نیك : م ٦ ـ بلمعات : خ .

Marfat.com

وازحرکت اوظلمتی مرتفع شود وبرمثال غیمی منطبق حجاب نورحال گردد وازآن قبض تولّدکند. وطریق دفع این آفت(۱) آنست که دل بوقت نزول وارد سرور پیش از استراق نفس پناه بحضرت آلهی برد وازسرصدق واخلاص انابت نماید تا حق پرده یی از عصمت میان او ونفس فرو گذارد واورا ازتشبّث نفس وطغیان او نگاه دارد. از **جنید** رحمه‌الله پرسیدند عَلَى ماذا تَتَأَسَّفُ مِنْ اَوْقاتِكَ جواب داد که عَلى زَمانٍ بَسْطٍ اَوْرَثَ قَبْضاً اَوْزَمانِ اُنْسٍ اَوْرَثَ وَحْشَةً و این بیت بخواند

قَدْ كانَ لِي مَشْرَبٌ يَصْفُو بِرُؤْيَتِكُمْ فَكَدَّرَتْهُ يَدُ الْاَيّامِ حينَ صَفا(۲)

وگاه بودکه مبتدیان را مشابه قبض وبسط همّی یانشاطی درنفس پدید آید وپندارند که قبض است یا بسط که در دل پدید آمده است و بدین اشتباه در غلط افتند. **وشیخ الاسلام** رحمه‌الله همّ ونشاط را تعریف کرده است و گفته اَلْهَمُّ وَهَجُ شاخُورِ النَّفْسِ وَالنِّشاطُ اَرْتِفاعُ مَوْجِ النَّفْسِ عِنْدَ تَلاطُمِ بَحْرِ الطَّبعِ . وچون نهایت قبض بسط است ونهایت بسط فنا ودرفنا قبض وبسط محال، بنابراین **ابوالقاسم فارس**(۳) گفته است وُجِدَ اَوَّلاً القَبْضُ ثُمَّ البَسْطُ ثُمَّ لاقَبْضَ وَلا بَسْطَ . وچون قبض وبسط از جملهٔ احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد ومنتهیان(٤) بسبب خروج از تحت تصّرف حال از آن گذشته باشند، لاجرم مخصوص بود بمتوسطّان . ومبتدیانرا بجای قبض و بسط خوف ورجا بود همچنانکه منتهیان را بجای آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان(٥) مشترك بود متوسطّ ومبتدی را وهمچنین همّ ونشاط بحکم طبع. ومنتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض وبسط بود ونه خوف ورجا ونه همّ ونشاط الاّ آنك چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر او ظاهر گردد وهمّ ونشاط او بقبض وبسط بدل شود و ببدل(٦) قبض و بسط دل درنفس باقی بماند(۷) و هرگز مرتفع نگردد.

---

۱ ـ خ (آفت) ندارد. ۲ یعنی بدیدار شما مشربی صافی داشتم دست روزگارش تیره و مکدّر ساخت. ۳ ـ فارسی ؛ خ. ٤ ـ خ (را) زائد دارد. ٥ ـ ایشان ؛ خ.
٦ ـ مبدل شود وتبدّل ؛ خ. ۷ ـ نماند ؛ خ.

Marfat.com

فصل هشتم درفنا و بقا

فناعبارتست ازنهایت سیرالی‌الله، وبقا عبارتست ازبدایت سیرفی‌الله . چه‌سیرالی الله وقتی منتهی شودکه بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند، و سیرفی‌الله آنگاه محقّق شودکه بنده را بعد ازفنای مطلق، وجودی وذاتی مطهّر ازلوث حدثان ارزانی دارند تابدان درعالم اتّصاف باوصاف آلهی وتخلّق باخلاق ربّانی ترقّی میکند و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف اقوال سایلان، هرکسی را فرا خور فهم وصلاح او جوابی گفته‌اند واز فنا وبقای مطلق بسبب عزّت آن تعبیر کمتر کرده . بعضی گفته‌اند مراد از فنا فنای مخالفات است و از بقا بقای موافقات واین معنی ازلوازم مقام توبت نصوح است. وبعضی گفته‌اند(۱) فنازوال حظوظ دنیوی است چنانکه بزرگی گفته است لا اُبالی اِمْرَأَةً رَاَیْتُ اَمْ حائِطاً وبقا بقای رغبت در آخرت، و این معنی لازم مقام زهداست . و بعضی گفته فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقای رغبت بحق تعالی چنانکه **ابوسعید خراز** گفته است عَلامَةُ مَنِ ادَّعَی الفَناءَ ذَهابُ حَظِّه مِنَ الدُّنیا وَالآخِرَةِ اِلّا مِنَ اللهِ تَعالَی، واین معنی لازم صدق محبّت ذاتی است . و بعضی گفته(۲) فنا زوال اوصاف ذمیمه است وبقابقای اوصاف جمیله، واین معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیهٔ(۳) نفس است . و بعضی گفته فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق، و این معنی نتیجهٔ سکرحال است. و**شیخ الاسلام** رحمه‌الله گفته‌است اَلفَناءُ المُطْلَقُ هُوَ ما یَسْتَولی مِنْ اَمْرِ الحَقِّ سُبحانَه وَتَعالی عَلَی العَبدِ فَیَغْلِبُ کَوْنُ الحَقِّ سُبحانَه عَلی کَونِ العَبدِ وحقیقت فنای مطلق اینست، واقسام دیگرهریك فنائیست بوجهی .

وفنا دونوع است فنای ظاهر وفنای باطن. فنای ظاهر فنای افعال است واین نتیجهٔ تجلّی افعال آلهی است وصاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال آلهی شود که نه

---

۱ ـ م (اند) ندارد . ۲ ـ گفته‌اند : خ . ۳ ـ تخلیه : خ .

Marfat.com

خود را و نه غیررا (۱) ازمکوّنات هیچ فعل وارادت واختیار نبیند واثبات نکند الاّ فعل وارادت واختیار حق سبحانه ، وچنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند ودرهیچ کارخوض (۲) نکند وازمشاهدهٔ مجرّد فعل آلهی بی‌شایبهٔ فعل غیرلذّت می‌یابد . وبعضی از سالکان دراین مقام بمانده‌اند و نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی برایشان گماشته (۳) است که بتعهدّات ایشان ازاطعام وسقی وغیر آن قیام نمایند

وامّافنای باطن فنای صفات است وفنای ذات .وصاحب این حال گاه درمکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود ، و گاه در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود، تاچنان وجود حق براوغالب ومستولی شود که باطن اواز جملهٔ وساوس وهواجس فانی گردد . **شیخ الاسلام** رضی‌الله‌عنه حکایت کند که وقتی ازشیخ **ابومحمدعبدالله البصری** (٤) رحمه‌الله سؤال کردم که هَلْ يَكُونَ بَقاءُ الْمُتَخَيِّلاتِ فِي السِّرِّ وَ وُجُودُ الوَساوِسِ مِنَ الشِّرْكِ الخَفِيِّ وَ كانَ عِنْدِي اَنَّ ذٰلِكَ مِنَ الشِّرْكِ الخَفِيِّ فَقالَ لِي هٰذا يَكُونُ فِي مَقامِ الفَناءِ . و مراد آن بود والله‌اعلم که بقای آن بنسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرك بود و بنسبت با کسی که بیقا بعداز فنا (٥) رسیده‌باشد شرك نبود . وامّاغیبت ازاحساس دراین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتّفاق افتد و بعضی را نه . وسبب غایب ناشدنش از احساس اتّساع وعاء و گنجایی ظرف بود ، هم فنا در او گنجد و هم حضور ، باطنش غرق لجّهٔ فنا بود وظاهرش حاضر آنچه میرود از اقوال و افعال . و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهدهٔ ذات صفات تمکّن یافته باشد واز سکرحال فنا باصحو آمده و آنك هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب کرداند چنانکه وقتی **عبدالله عمر** (٦) درطواف بود شخصی بروی سلام کرد نشنید وسلامش را جوابی

---

۱ ـ وصاحب این فنا مستغرق بحر آلهی شود که نه‌خودرا و نه غیر خود را ؛ خ

۲ ـ خوضی ؛ خ . ۳ ـ بداشته ؛ خ .

٤ ـ عبدالبصری ؛ م . ابن خلکان درجز و مشایخ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی. (ابومحمدبن عبدالله بصری) و سبکی ویافعی (ابومحمدبن عبد) نوشته‌اند ٥ ـ بعدالفناء ؛ م . ٦ ـ ابوعبدالرّحمن عبدالله‌بن عمربن الخطّاب وفاتش در ٨٤ سالگی بمکه درسال ٧٤ وبقولی ٧٣ ه واقع شد .

Marfat.com

نداد(۱) آن شخص بعداز آن شکایتی(۲) از این معنی اظهارکرد عبدالله گفت كُنّا نَتَرائَى اللهَ فِی ذٰلِكَ المَكانِ . وآورده‌اندکه **مسلم بن یسار** وقتی درجامع بصره در نماز بود وناگاه ستونی‌از آن بیفتاد چنانکه همه‌اهل بازار ازآن خبریافتند واو درمسجد احساس نکرد (۳)وبقائی که درازای فنای ظاهربود(٤) آنست که حق‌تعالی بنده یی را بعدازفناءِ ارادت واختیار مالك ارادت واختیارکند ودرتصرّف مطلق‌العنان گرداند تاهرچه خواهد باختیار وارادت حق میکند. وهمچنانکه تارك اختیارمطلقا در مرتبه یی ازمراتب فناست تارك اختیار در کلّیات امورتاوقتی که درآن مأذون گردد و درجزئیّات(٥) تا اوّل بباطن باحق‌تعالی(٦) رجوع نماید هم درمرتبه‌یی از مقام فنا بود . وبقائی که در ازای فنای باطن بود آنست‌که ذات و صفات فانیه که در کسوت وجود باقی از قبر (۷) خفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلّی از پیش برخیزد چنانك نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق . و صاحب فنا را حق‌حجاب خلق بود همچنانك نارسیدگان منزل فنارا خلق حجاب حق . وصاحب بقای بعد الفنا هریك را در مقام خود بی‌آنك حجاب دیگری گردد مشاهده کنند وفنا وبقا در او با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند، در فنا باقی بود و در بقا فانی الاّ آنست که درحال ظهوربقا فنا بطریق علم دروی مندرج بود ودرحال ظهور فنابقا بطریق علم مندمج چنانکه **ابوسعیدخراز**(۸) گفته است اَهْلُ الفَناءِ فِي الْفَناءِ صِحَّتُهُمْ اَنْ يَصْحَبَهُمْ عِلْمُ البَقاءِ وَاَهْلُ البَقاءُ فِي الْبَقاءِ اَنْ يَصْحَبَهُمْ عِلْمُ الفَناء .وهمو گوید الفَناءُ هُوَ التلاشِي بِالحقِّ وَالبَقاءِ هُوَ الحُضُورُ مَعَ الحقِّ . و **جنید** گوید الفَناءُ اِسْتِهْجامُ الكُلِّ عَنْ اَوْصافِكَ وَاشْتِغالُ الكُلِّ مِنْكَ بِكُلِّيَتِهِ . واین قول جامع است شناختن(۹) فنای ظاهروباطن‌را . وفنای‌ظاهر نصیبهٔ ارباب قلوب‌واصحاب

---

۹ ـ وسلامش جواب نداد : خ . ۲ ـ شکایت : خ . ۳ ـ این حکایت از مسلم‌بن‌یسار بصری درضمن مطالب پیش ص ۳۰٦ هم مذکور افتاد . ٤ـ شود : خ . ٥ ـ جزویات : م .
٦ ـ حق سبحانه : خ ۷ ـ غیر : خ . غلط واصح است .
۸ـ ابوسعید احمد بن عیسی خرّاز بغدادی ازاصحاب ذوالنون مصری بود ودرسال ۲۷۷ ه در گذشت
۸ ـ م (شناختن) ندارد .

Marfat.com

احوال است وفنای باطن خاصّهٔ احرار که ازرقّ تصرّف احوال آزاد شده باشند واز تحت حجاب قلب بیرون رفته وازصحبت قلب بصحبت مُقلّبِ قلب پیوسته .

فصل نهم در اتصال

نهایت جملهٔ احوال شریفه اتّصال محبّ است بمحبوب ، وآن بعد ازفنایوجود محبّ و بقای او بمحبوب صورت بندد . چه‌قبل الفنا امکان و صول نیست . آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را چه‌مجال ماند . و همچنین در حال فنا وصول متصوّر نگردد . پس اتّصال (۱) بعد از بقاء وجود محبّ بمحبوب تواند بود تا از سطوات (۲) نورتجلّی مضمحلّ وناچیز نگردد بلکه قوّت گیرد ، چه (۳) همچنانك ضدّ از صحبت ضدّ ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد

يُحْرَقُ بِالنَّارِ مَنْ يُحِسُّ بِها(٤) فَمَنْ هُوَ النَّارُ كَيْفَ يُحْتَرَقُ(٥)

واز این جهت اهل اتّصال را در مکاشفات ومشاهدات هیچ ضعف طاری نشود وقوای ایشان ازتلاشی واضمحلال محفوظ بود چنانکه **رویم** گوید اَهْلُ الْوُصُولِ اَوْصَلَ اللّٰهُ اِلَيْهِمْ قُلُوبَهُمْ فَهُمْ مَحْفُوظُوا الْقُوَى مَمْنُوعُونَ مِنَ الْخَلْقِ اَبَداً . و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ذواتشان(٦)از تأثّر و تغیّر بسبب مخالطت با خلق ومشاهدت شواهد ممنوع بود . چه اگر بعدازوصول بسببی ازاسباب تغیّری ووهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانك **ذوالنون** گفته است ما رَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلّا مِنَ الطَّرِيقِ ما وَصَلَ اِلَيْهِ اَحَدٌ فَرَجَعَ عَنْهُ . و **یحیی معاذ رازی**(۷) گفته است اَلْعُمّالُ اَرْبَعَةٌ تائِبٌ وَ زاهِدٌ وَ مُشْتاقٌ

---

۱ ـ چه‌اتصال : خ . ۲ ـ سطوت : خ .

۳ ـ خ (چه) ندارد . ٤ ـ به : خ . ٥ ـ یعنی آنکس بآتش بسوزد که احساس حرارت کند و بدان متأثر شود امّا آنکه خود عین آتش است آتش در آن چه اثر کند تا او را بسوزاند .

٦ ـ بود وایشان : خ . تحریف واضح است . ۲ ـ م (رازی) ندارد .

Marfat.com

وَواصِلٌ فَالتّائِبُ مَحْجُوبٌ بِتَوبَتِه وَالزّاهِدُ مَحْجُوبٌ بِزُهْدِه وَالْمُشْتاقُ مَحْجُوبٌ بِحانِه وَالْواصِلُ لا يَحْجُبُه عَنِ الحَقِّ شَيْئٌ . و هیچ چیز از ممکنات سرّ واصل وهمّ اورا از مشاهدهٔ محبوب واشتغال بدو مشغول ومصروف نتواند گردانید(۱)، چه رجوع واصل درهمه حال با محبوب خود بود چنانکه **ابویزید** گفته است اَلواصِلُونَ فِي ثَلْثَةِ اَحْرُفٍ هَمُّهُمْ لِلّهِ (۲) وَ شُغْلُهُمْ فِي اللهِ وَ رُجُوعُهُمْ اِلَى اللهِ .

[اتّصال شهودی و وجودی]

واتّصال بردوقسم است ، اتّصال شهودی واتّصال‌وجودی. اتّصال شهودی وصول سرّمحبّ است بمحبوب درمقام مشاهده چنانکه **نوری** گوید اَلاِتّصالُ مُکاشَفاتُ (۳) القُلُوبِ وَ مُشاهَداتُ الاَسْرارِ . و اتّصال وجودی عبارتست از وصول ذات محبّ بصفات محبوب‌واتّصافش بدان . ومراتب آنرا نهایت نیست ، چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست . و این حال را **سیرفی‌الله** خوانند . چندانك منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسند و هرچه در دنیا بدان رسند هنوز اوّل منزلی بود از منازل وصول و بعمرابدی(٤) درآخرت بنهایت آن نتوان رسید چنانکه **شیخ‌الاسلام** گفته است وَ اِذا تَحَقَّقَتِ الحَقايِقُ يَعْلَمُ العَبْدُ مَعَ هَذِهِ الاَحْوالِ الشَّرِيفَةِ اَنَّه بَعْدُ فِي اَوَّلِ المَنْزِلِ وَ اَيْنَ الوُصُولُ هَيْهاتَ مَنازِلُ طَرِيقِ الوُصُولِ لا يُقْطَعُ اَبَدَ الآبادِ فِي عُمْرِ الآخِرَةِ الابَدِيِّ فَكَيْفَ فِي العُمْرِ القَصِيرِ الدُّنْيَوِيِّ .

فصل دهم در وصیت وخاتمت

چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید ذکر احوال و مقامات سالکان طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید اقتصار براین مقام وتقصیر ذیل کلام لازم شد

---

۱ ـ کرد : خ . ۲ ـ الله : م . ۳ ـ مکاشفة : خ . ٤ ـ وبعمری : م .

Marfat.com

وَ لَيْسَ وَراءَ عُبّادانَ قَرْيَةٌ[١] اکنون بر وصیّتی نافع و دعایی طابع[٢] ختم کنم باید که طالبان فواید این تألیف و راغبان عواید این تصنیف در مطالعهٔ آن ودیگر کتب چهارچیز رعایت کنند.

اوّل آنك منشأ داعیهٔ مطالعه را باز جویند تاسببی واهی وغرضی نفسانی نباشد مانند دفع ملالت طبع واستیناس نفس[٣] باستماع کلام ناطق ساکت یاحفظ حکایات و روایات از جهت آنکه دراثنای مجارات[٤] کلام ومحلّ اظهار معرفت خرج کنند یاطلب اطّلاع برمواضع شکوك و اعتراضات و تخطئهٔ قایل. چه منشأ این دواعی نبود الاّ صفات ذمیمه و اخلاق دمیمهٔ[٥] نفس وازآن مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس داعیهٔ طلب بایدکه ازانواع این شوایب خالص بود وباعث او برمطالعه جزمحض طلب حق واسترشاد طریق مستقیم نباشد برمثال بیماری که طلب شفا کند وبمطالعهٔ کتب طبّی رغبت نماید، تاحق سبحانه وتعالی ببرکت صدق طلب او طریق[٦] فهم اشارات کلام مشایخ و تمتّع از فواید وعواید آن براو گشاید و غُلّت[٧] طلب اورا شفا بخشد.

دوم[٨] آنك بعد ازتخلیص نیّت طریق اعتدال نگاه دارد وپیش از تولّد ملال خاطر آنرا ترك گیرد تا بافراط که نتیجهٔ تعدّی نفس است نکشد وصفای وهم بکدورت نینجامد.

سوم[٩] آنك برفهم ظاهر آن قناعت ننمایند وبدانند که هر کلمه[١٠] از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ ظهری و بطنی دارد وهربطنی بطنی دیگر. و تا اوّل

---

١ ـ ازامثال سایرهٔ عربی است که در نظم ونثر فارسی هم فراوان بکار آمده. منوچهری گوید.

از فراز همّت او نیست جای　　نیست زانسوتر ز عبّادان دهی

٢ ـ طایع : خ.　٣ ـ م (نفس) ندارد.　٤ ـ محاوراة : خ انتباه [illegible].

٥ ـ ذمیمه : خ. تصحیف است. **دمیمه** بدال بی‌نقطه بمعنی زشت و نازیباست. و میل از آن (صفات ذمیمه) بذال نقطه دار است بمعنی نکوهیده و ناپسند.　٦ ـ خ (طریق) ندارد.

٧ ـ علّت : خ. تصحیف است. غُلّت بغین نقطه دار مضموم بمعنی شدّت عطش و سوز تشنگی در حواشی سابق نوشته‌ایم.　٨ ـ و دوم : خ.　٩ ـ وسوم : خ.

١٠ ـ ننماید و بداند که هر کلمهٔ : خ.

Marfat.com

برمقتضای فهم ظاهرعملی بجا نیارند ازفهم بطن اوّل نصیبی نیابند. و تابرمقتضای فهم بطن اوّل عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی‌بهره مانند. وعلی هذا هرفهمی دلیل عملی وهرعملی سبیل فهمی دیگر، تاآنگاه که بمنتهای بطون کلام رسند. وامکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلّم(۱) ودرجهٔ علم او باشد. وازینجا معلوم شود که وصول بمنتهاء بطون کلام الٰهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد. وامّا کلمات مشایخ هرکه اقتفاء اشارات ایشان نمایذ و پایه پایه ازمدارج ومعارج اعمال و فهوم آن ترقّی کنذ و قوّت وصول بمقام متکلّم دارذ ممکن که بمنتهاء بطون کلام وی رسذ.

چهارم آنك بروجدان مقصود ازو استعجال ننمایند و بر تحمّل مشاقّ طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشند و بر مقتضاء هر فهمی عملی بتقدیم رسانند تابتدریج بمقصود رسند.

لا يُؤيِسَنَّكَ عَنْ مَجْدٍ تَباعُدُهُ فَاِنَّ لِلمَجْدِ تَدريجاً وَ تَرْتيبًا
اِنَّ القَناةَ الَّتي شاهَدْتَ رِفْعَتَها تَنْمُو وَ تَنْبُتُ اُنْبوباً فَاُنْبوبًا(۲)

اَللّٰهُمَّ خَلِّصْ نِيَّتي فيما عُنيتُ بِهِ مِنْ تَأْلِيفِ هَذَا الْمُخْتَصَرِ عَنْ شَوائِبِ النَّفْسِ وَالْهَوى وَانْفَعْ بِما اَدْرَجْتُهُ فِي طَيِّ سَوادِهِ جَميعَ مُطالِعيهِ وَ نَفْسي اَوَّلًا وَاجْعَلْهُ وَسيلَةً لِي لاحُجَّةً عَلَيَّ

عَلى اَنَّنِي راضٍ بِاَنْ اَحْمِلَ الْهَوى وَاخْلُصَ مِنْهُ لا عَلَيَّ وَلالِيا
وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ اُحِبُّهُمْ وَاُرِيدُ التَّشَبُّهَ بِهِمْ مِنْ اَحِبّائِكَ وَاحْشُرْنِي فِيمَنْ اُكَثِّرُ سَوادَهُمْ
بِالْاِنْتِماءِ اِلَيْهِمْ مِنْ اَوْلِيائِكَ وَ يَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قالَ اٰمينَا

وَالصَّلوٰةُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرينَ

تمّ الكتاب بحمدالله وحسن توفيقه

---

۱ - از اینجا تا آخر کتاب از نسخهٔ (خ) افتاده بود از روی نسخهٔ (م) نقل و رسم الخطّ آنرا محض نمونه رعایت کردم. ۲ - یعنی مبادا که دوری مقصودت از راه باز دارد که مجد و بزرگواری را درجات ومراتبی است که پایه پایه بتدریج و ترتیب بدست آید. مثلش مثل نی بلند است که بروید و گره گره ببالد وبلند شود. - **انبوب**: فاصلهٔ مابین دو گره نی است.

Marfat.com

غلطنامه و مستدرکات

از خوانندگان گرامی خواهشمندم که علاوه براین غلطنامه اگر باغلاط دیگر در متن یا حواشی برخوردند خواه آنچه درچاپ رخ داده وخواه آنچه از قلم مصحّح سرزده است بانظر عیب پوشی اصلاح فرمایند.

ص ۸ س ۱۰ محذور نموده باشم. ص ۱۸ س ٤ تحت احاطت او.

ص ۳٤ س آخر ساختند. ص ۵۰ س ۲٤ متصرّفه که باعتبار.

ص ٦۵ س ۱٤ بی‌علم سقیم. ص ۹٤ س ۱۵ نصب کرد ـ بدو تفویض.

ص ۹۷ حاشیه وفات علیّ بن‌سهل صوفی اصفهانی بنا برضبط حافظ ابونعیم درتاریخ اصفهان (ج ۲ ص ۱٤) و ابن‌جوزی در صفة الصفوه (ج ٤ ص ٦۷) درسال ۳۰۷ سیصد وهفت هجری واقع شده نه سنهٔ ۲۸۰ دویست‌وهشتادکه جامی در نفحات‌الانس نوشته وصاحب طرایق الحقایق هم ازاو پیروی کرده است. نوشتهٔ تاریخ گزیده که « وفاتش قریب سنهٔ ثمان ومأتین بزمان معتضد بود ص ۷۷۲ » هم اشتباه و شاید در اصل (ثمانین) بوده است.

ص ۱۱۲ س ۱ فِی‌المنزلِ. ص ۱۱۲ س ٦ سخن‌اوست. ص ۱۵۹ س ۱۰ صُدورِهم

ص ۱۸۰ س ٦ حرام نمی‌دانند. ص ۱۹٤ س ۲۲ محمّدبن حسین.

ص ۲۲٤ س ۲۱ اوّل هجری است. ص ۲۵٦ س ۸ کسرظاء

ص ۲۵٦ س ۱۳ فی حقّه ـ صراح اللغه. ص ۲۵٦ س ۲۰ از (اِنّ).

ص ۲۷٦ س ۲۲ ابوعبدالرّحمن. ص ۳۰٤ س ۱۳ ابوالحسن احمد بن محمّد بن سالم بصری الخ ـ ابن اثیر در جزو هشتم کامل التّواریخ در وقایع سنهٔ ۳۵٦ ه مینویسد « وفیها توفّی ابوالحسن احمد بن محمّد بن سالم صاحب سهل التّستری رضی‌الله‌عنه » در حاشیهٔ ص ۱۹۲ هم (ابوالحسن) نوشته و تاریخ وفات او را از طرایق الحقایق (وصل ٦ ص ۱۸۹) بسال ۳۵٦ نقل کرده‌ایم. کنیهٔ احمد بن سالم بصری علی‌المعروف

Marfat.com

(ابوالحسن) است امّا در بعض مآخذ معتبر (ابوالحسین) هم بنظر رسیده و بسبب همین تردید در ص ۳۸۲ در متن مطابق اقدم نسخ (ابوالحسین) و در حاشیه موافق نسخهٔ (خ) ابوالحسن نوشته‌ایم . امّا اینکه ابن سالم ازاصحاب سهل تستری بود چون وفات سهل تستری بضبط قشیری وابن جوزی درسال ۲۸۳ و بقولی ۲۷۳ ه بوده ممکن است قول ۲۸۳ را ترجیح داد و فرض کرد که ابن‌سالم مدّت ۷۳ سال بعداز استادش زنده بوده است واللّٰه العالم .

ص ۳۰۶ س آخر متوفّی ۳۰۷ ه علی‌الاصح (رجوع شود بمستدرکات ص ۹۷)

ص ۳۲۸ س ۱۳ تعاطِی الکلفةِ . ص ۳۶۸ س ٦ لا یَضرّهُ .

ص ۳۷٦ س ۱۳ مفرد اهواء .

Marfat.com

فهرست اعلام

رجال مذکور در متن را در یك موضع ترجمهٔ حال نوشته و در مواضع دیگر جز بحسب لزوم تکرار نکرده ام

الف

آدم : ۲، ۶۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۹، ۲۰۹، ۲۳۵، ۳۵۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰

ابراهیم (پیغامبر علیه السّلام) : ۲۱۱، ۲۵۰، ۳۲۸

ابراهیم ادهم : ۱۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۳۷۱، ۴۰۸

ابراهیم خواص : ۲۶۴، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۹۷

ابراهیم بن محمد بوشنجی : ۱۹۶

ابراهیم بن معاذ رازی : ۲۷۹

ابن ابی الحدید : ۲۶، ۲۷، ۲۷۳

ابن ابی قحافه (ابوبکر خلیفه) : ۳۴۹

ابن اثیر (دو نفر یکی مبارك بن ابی الکرم صاحب نهایه و دیگر علی صاحب کامل التواریخ): ۴، ۵۰، ۳۸، ۱۱۸، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۹۲

ابن باکویه : ۲۰۰

ابن جلاء (ابوعبدالله) : ۱۸۸، ۲۴۳، ۳۷۶

ابن جوزی (ابوالفرج ابن جوزی : ۴، ۵۰، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸

ابن حجر (عسقلانی) : ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۴۵

ابن خلکان : ۴، ۸، ۹۲، ۱۰۳، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۵۹

ابن سالم بصری (ابوالحسن احمدبن محمدبن سالم): ۱۹۲، ۳۰۴، ۳۸۲

ابن سمعون (ابوالحسین محمد بن احمدبن اسمعیل ملقب به الناطق بالحکمه) : ۴۰۳

ابن سیرین (محمدبن سیرین) : ۱۷۴

ابن عباس (عبدالله بن عباس) : ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۶۰، ۳۵۶

ابن عطا (ابوالعباس) : ۲۱، ۴۳، ۱۰۸، ۲۰۴، ۲۰۴، ۴۰۰، ۴۱۵

ابن عمر (عبدالله) : ۲۳۲، ۲۷۵

ابن کاتب (ابوعلی) : ۱۹۳

ابن مالك : ۸۷، ۱۸۷، ۳۴۵

ابن مسعود : ۲۵۶

ابن ملجم : ۳۹

Marfat.com

ابن میاده شاعر : ٣٩٦
ابن هشام : ٣٠٧
ابلیس (شیطان رجیم) : ٤١٤
ابوالحسن غزنوی : ١٨١
ابوالحسن علی بن جهضم : ٢٠٠
ابوالحسن اشعری : ٣٠،٢٢،٣٤
ابوالحسن خرقانی (شیخ) : ٢٢
ابوالحسین نوری (رك : نوری)
١٣٥،٢٠٤،٢١٢،٢٤٠،٢٤٣،٢٦٤
٣٤٧،٣٧٠،٣٧٦،٣٧٧،٣٨٤،٤١٢
٤١٧
ابوالحسین وراق : ٤٢٣
ابوالحواری میمون : ٢٧٧
ابوالخیر : ٤٢٣
ابوالدرداء : ١٩٧،٣٤٢،٣٤٣
ابوالسعود بغدادی (شیخ) : ٢٥٢
٢٥٣،٢٨٠،٣٣٦
ابوالعباس قصار طبرستانی : ٢٠٠
ابوالعباس ابن عطا (رك : ابن عطا)
١٢٣،٢٠٤،٢١٤
ابوالعباس نهاوندی : ١١٨
ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر :
٢٤،٤١،١٨٤
ابوالفرج ابن جوزی (رك : ابن
جوزی) ١٨٠
ابوالفضل نصر بن ابی نصر طوسی :
٦
ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی
(رك : شاه کرمانی) : ١٠٨،١٢٧
ابوالقاسم (رك:جنید بغدادی) ٢٠٤،٢٥٨
ابی القاسم صیرفی : ٢٠٠
ابوالقاسم فارس (فارسی ؟) : ٤٢٥
ابوالقاسم قشیری (امام : استاد)
٢٢،١٨١،٢٠٠،٢٠١ (رك:قشیری)
ابوالقاسم نصرآبادی (ابراهیم بن
محمد بن حمویّه) ١٩٥،١٩٦،٤١٩
(رك : نصرآبادی)
ابوالمعالی جوینی (امام الحرمین)
٢٦،٣٢،٢٠٠
ابوالمعالی (نصرالله منشی شیرازی
صاحب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی:
٢٥١
ابوالنجیب سهروردی (شیخ ضیاء-
الدّین): ٧،٢٥٢
ابوأبراهیم بخاری : ١٨١
ابوابی حرب بن ابی الاسود دئلی :
١٥٣
ابواحمد قلانسی (رك : قلانسی) :
١٩٠،٢٢٩
ابواسحق اسفراینی : ٢٠٠
ابو بشیر (کعب بن مالك) : ٢٦٨
ابوبکر (عبدالله بن ابی قحافه عثمان
بن عبادخلیفهٔ اوّل) : ٢١٤،٢٢١
٢٢٣،٢٢٨،٣٤٩
ابوبکر بن فورك (ابوبکر محمّد بن
حسن ـ فورك) : ٢٠٠
ابوبکر بن مثاقف : ٦

Marfat.com

ابی بکر باقلانی (قاضی) : ٢٦

ابوبکردقی (رك : دقّی) : ٢٣٢،١٨٨

ابوبکر رقاق : ٣٧٧

ابوبکر زقاق : ٣٧٧

ابوبکرشبلی (رك : شبلی) ٣٧٢

ابوبکرطوسی (محمّدبن ابی‌بکر): ٢٠٠

ابوبکر کتانی : ٤٠٩،٣٧٧،٢٤٠

ابوبکر واسطی (ابوبکرمحمّد بن موسی واسطی) : ٨٨ (رك : واسطی)

ابوبکر وراق (ابوبکر محمّدبن عمر وّراق ترمدی) : ٢٣٥،٢٣٢،٨٦ ٤٢١

ابی تراب نخشبی : ٣٧٦،٣٤٨،٢١٩ ٣٩٨،٣٩٦

ابی تمام شاعر عرب : ٢٢٥

ابوجعفر اسکافی : ٢٧٤

ابوجعفر حداد کبیر بغدادی ٢٤٨

ابی جعفر حداد صغیر مصری ٢٤٨

ابی جعفر خلدی : ٣٤٤

ابوحفص حداد نیشابوری ٢٠٤:١٢٧ ،٢٤١،٢٤٠ ،٢٢٠ ،٢١٩،٢١٣

ابوحنیفه (امام نعمان بن ثابت) ١٨٠ ٢٧١

ابوذر غفاری (جندب بن جناده غفاری ٣٨٧،٢٤٧

ابوسعید خراز (احمد بن عیسی) ٣٤٨،٢٤٨،٢٤٤،١٢٩،١١٢

ابوسعید ابوالخیر (شیخ) : ٢٠٠،٢٢

ابوسعید خدری (سعد بن مالك بن سنان) : ٢٦٩

ابوسعید خراز : ٤٢٨،٤٢٦،٤٢٣

ابوسعید قرشی : ٣٧١

ابوسعید مالینی : ٢٠٠

ابوسلیمان دارانی (عبدالرحمن بن احمد بن عطیّه) : ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٤٢١،٣٦٧،٣٥١،٢٧٧

ابوسهل خشاب کبیر : ٢٠٠

ابوصخر هذلی : ١٨٧

ابوضمضم : ٣٥٥

ابوطالب مکی (شیخ ابوطالب محمّد بن علی بن عطیّه مکّی مؤلّف قوت القلوب) ٦٣ ، ٦٤ ، ٣١٣،٣٠٦،١٨٥،١٨٣،١٨١

ابوطاهر خورندی : ٢٠٠

ابوعبدالرحمن سلمی (ابوعبدالرّحمن محمّدبن حسین سلّمی نیشابوری مؤلف طبقات الصوفیّه) : ٢٣، ٣٧٢،٢٧٦،٢٦٢،٢٠٠،١٩٤

ابوعبدالله انصاری : ٣٩٤،٣٨١

ابوعبدالله حضرمی : ١٩٣

ابوعبدالله خفیف (محمّدبن خفیف شیرازی) : ١١٨،١١٧،١٠٨،٥ ٤١٨،٣٩٢،٢٤٤،١٩٣

ابوعبدالله ساجی : ١٢٩

ابوعبدالله سجزی (سنجری ؟) : ٣٦٧

Marfat.com

ابوعبدالله قرشی : ٤٠٥
ابوعبدالله (کعب بن مالك) : ٢٦٨
ابوعبدالله مروزی (شیخ محمّد بن نصر) : ٢٦٧
ابوعبید بسری : ٢١٩،٣٧٦
ابوعبید قاسم بن سلام : ٢٠٦
ابوعثمان حیری (شیخ ابوعثمان سعید بن اسماعیل) : ١٠٨،١٢٧، ١٩٦، ٢٠٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٤٤، ٤١١، ٤١٢
ابوعثمان مغربی (سعید بن سلام) : ١٩٣،١٩٤
ابوعلی دقاق (استاد ابوعلی حسن بن علی دقاق نیشابوری) : ٢٢،١١٣، ١٢٩، ١٩٠، ٢٠٠، ٢٠٧
ابوعلی رباطی : ٢٦٧
ابوعلی رودباری (احمد بن محمّد بن قاسم) : ١٩٥، ٢٤٣، ٢٩٤، ٣٧٧، ٣٩٣، ٤٠٦، ٤١٩
ابوعلی فضیل بن عیاض (رك : فضیل بن عیاض) : ٢٠٦
ابوعمرو بن نجید (اسماعیل بن نجید بن احمد سلّمی) : ١٩٦
ابوعمرو حنفی (قاضی) : ١٠٥
ابوعمرو زجاجی : ١٩٣
ابوعمرو مکی : ٣٦٦
ابومحمد بصری (از مشایخ سهروردی) : ٤٢٧
ابومحمد جریری (رك : جریری) ٢٣٢
ابومحمد جوینی ابومحمد عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی) ٢٠١
ابومحمد رویم (رك : رویم) ١٥٨
ابومحمد مرتعش نیشابوری (رك : مرتعش نیشابوری)
ابومسلم کجی : ١٩٦
ابوموسی ذیبلی : ٣٩٨
ابونصر سراج طوسی (ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی) : ١٨١، ٢٠٧، ٣٠٤
ابونعیم اصفهانی (حافظ ابونعیم مؤلّف حلیة الاولیاء) : ٦،١٥٣
ابونعیم مهرجانی : ٢٠٠
ابونواس اهوازی شاعر : ٤٧
ابوهاشم معتزلی : ٢٦
ابوهریره : ٢٧٣، ٢٩٥، ٣٥٧
ابویزید بسطامی (رك : بایزید بسطامی) : ٤٣، ٥٩، ٨٤، ٢٥٠
ابویعقوب سوسی (یوسف بن همدان) ١٥٧، ٣٦٦، ٤١٧
ابویعقوب رازی (یوسف بن حسین رازی) : ٢٦٤
ابویعقوب نهرجوری (اسحق بن محمّد) : ١٥٧، ٣٦٦

Marfat.com

احمد (رسول الله صلوات الله علیه وآله) : ٣٢٣
احمد بن ابی الحواری (ابو الحسین) ٢٦٢، ٢٧٦، ٢٧٧
احمد بن حنبل (امام) : ١٨٠، ٣٤٨
احمد بن خضرویه : ٨٦، ٣٨٩
احمد بن عطاء رودباری (ابوعبدالله) ٥، ٢٩٤
احمد اسود دینوری : ٢٠٠
احمد شاد (احمشاد) : ١٩٢
احمد قلانسی (ابواحمد مصعب بن احمد بن مصعب) ٢٢٩ (رك : قلانسی)
احمشاد (احمد شاد) : ١٩٢
اسامه (صحابی) : ٢٨٨
اسحاق بن ابراهیم رازی : ٢٧٩
اسرافیل (نام ملائکه) : ٤٢٠
اسماعیل بن معاذ رازی : ٢٧٩
امام الحرمین (ابوالمعالی جوینی) : ٢٦، ٣٢، ٢٠٠
امرأة العزیز (زلیخا) : ١٤٣
ام خالد (امه بنت خالد بن سعید بن عاص) : ١٤٧
انس بن مالك (ابو حمزه انس بن مالك بن نضر بن ضمضم بن زید انصاری خزرجی) : ٢٧، ٢٠١، ٢٠٧، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٩٥، ٢٤٦، ٣٦٢، ٣٩٣
انس مالك (رك : انس بن مالك) :
ایاز (سپهسالار محبوب سلطان محمود غزنوی) : ٢٠٩
ایوب (نبی علیه السّلام) : ٢١١

ب

بایزید بسطامی (رك : ابو یزید بسطامی) : ١١١، ١٣٥، ٢٥٠، ٢٨٠، ٣٩٨، ٤٠٩، ٤١١
بشر بن حارث (رك : بشر حافی) : ١٢٩، ٢٥٥، ٣٥٠
بشر حافی (ابو نصر بشر بن حارث حافی) : ٢٥٥، ٣٣٤، ٤٠٢
بلال حبشی مؤذن (بلال بن رباح حبشی) : ٢٨٨
بنان حمال (ابو الحسن بنان بن محمّد حمّال) : ٣٥١
بلعام بن باعورا : ٣٨٩
بنی تمیم : ٢٢٣

پ

پیر انصار (رك : خواجه عبدالله انصاری) ٢٣
پیر هروی (رك : خواجه عبدالله انصاری) ٢٣

Marfat.com

ث

تفتازانی (سعد تفتازانی صاحب مطوّل) : ٣٨

ث

ثقة الاسلام (کلینی) : ٤٦

ثوبان (ابوعبدالله صحابی رضی الله عنه) : ٢٤٨

ج

جابربن عبدالله (ابوعبدالله جابربن عبدالله بن عمرو بن حرام صحابی) : ٣٥٠

جامی (ملاّ عبدالرحمن صاحب نفحات الانس) : ٤، ٥، ٢٣، ٩٢، ٢٣٤، ٢٥٣، ٢٦٢، ٢٦٤، ٤١٩

جبرائیل (رك : جبرئیل روح الامین) ١٧٧

جبرئیل (روح الامین) : ٧٧، ٧٨، ١١٧، ١٧٧، ٣٨٨

جریری (ابومحمد احمد بن محمّد) : ٥، ٦، ١٠٨

جزائری صاحب آیات الاحکام : ١٨٤

جعفر صادق (ابوعبدالله امام جعفر بن محمدالصّادق علیه السلام) : ٢٩، ٢٤١، ٣٨١

جلاء (رك : یحیی جلاء)

جلال الدین همائی (مصحح و نویسندهٔ حواشی کتاب) : ١٨٣

جنابی (ابوسعید جنّابی قرمطی) : ٥

جنید بغدادی (شیخ ابوالقاسم جنید بن محمّد بغدادی) : ٤، ٥، ٦، ٢١، ٤٣، ٧٣، ٨١، ٨٥، ٨٨، ١١١، ١٢٥، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٣، ١٣٤، ١٤٠، ١٤٢، ١٥٧، ١٦٠، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٤، ٢٢١، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٨، ٢٥٨، ٢٦٤، ٣٠٣، ٣٣٦، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٦٦، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٨٢، ٣٨٤، ٣٩٢، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤٠٦، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٨

جوهری (ابونصر اسماعیل بن حمّاد فارابی صاحب صحاح اللغه) : ٢٥٦، ٣٠٧

ح

حاتم اصم (ابوعبدالرّحمن) : ٣٨٩، ٣٩٨

حاجی سبزواری (حاج ملاهادی سبزواری صاحب منظومه) : ٣٢، ٣٣، ٤١، ٨٣

حاجی میرزا معصوم نایب الصّدر (رك : نایب الصّدر) ٢٣٤، ٢٦٢

حارث بن اسد محاسبی : ٣٧٢، ٤٠٠

حارث محاسبی (رك : حارث بن اسد)

حارثه (ابوعبدالله حارثة بن نعمان

Marfat.com

انصاری): ۳۸
حافظ شیرازی : ۲۰۱،۴۰۵
حامد بن عباس وزیر : ۱۰۵
حبیب مغربی : ۱۹۳
حذیفه (ابوعبدالله بن یمان صحابی) ۲۷۲،۳۵۹
حسن بن علی بن ابیطالب (امام ابومحمدعلیه السّلام) : ۲۹،۲۷۵ ۳۴۸
حسن بصری (ابوسعید) ۱۷۴،۳۰۱، ۳۵۳
حسین بن علی (امام علیه السّلام) : ۳۴۸،۳۸۷،۴۰۷
حسین بن منصور حلاج (ابوالمغیث) ۱۰۵
حصری (ابوالحسن علی بن ابراهیم حصری) : ۱۹۳
حضرمی (ابوعبدالله بن عمّار) : ۱۹۳
حلاج (رك : حسین بن منصور)

حماد دبّاس (شیخ ابوعبدالله حماد بن مسلم دبّاس) : ۲۵۲
حمامه (مادر بلال حبشی مؤذن) : ۲۸۸
حمدون قصار (ابوصالح حمدون بن احمد) : ۳۹۶
حواء (زوجهٔ آدم) : ۹۶،۴۱۶

خ

خراز (رك : ابوسعید خرّاز) ۲۴۰
خضر نبی علیه السلام : ۷۶،۲۲۰
خواجه نصیر الدین طوسی (محمّد بن محمّد بن حسن) : ۲۶،۳۷

د

داود (نبی علیه السلام) : ۱۷۱،۲۳۷ ۳۸۴،۳۸۶،۴۱۲
داود طائی : ۲۳۴
داود ظاهری (ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی) : ۴
دحیهٔ کلبی (دحیة بن خلیفة بن فروه): ۱۷۷
دقاق (ابوعلی نیشابوری) : ۱۹۰
دقی (ابوبکر محمدبن داود دینوری) ۱۸۸،۲۳۲

ذ

ذوالنون مصری (ثوبان بن ابراهیم) ۹۲،۹۳،۱۱۱،۱۱۲،۱۲۹،۱۳۴ ۱۹۰،۱۹۱،۳۳۴،۳۴۴،۳۴۸ ۳۵۰،۳۵۸،۳۷۶،۳۹۱،۳۹۶ ۴۰۰،۴۱۰،۴۱۲،۴۱۸،۴۱۹ ۴۲۰،۴۲۲،۴۲۸،۴۲۹

ر

رابعه شامیه (رابعه بنت اسماعیل شامیه) : ۲۶۲،۲۷۷
رابعه عدویه (ام الخیر رابعه بنت اسماعیل عدویّه بصریّه): ۲۶۱ ۲۶۲،۴۰۲،۴۰۹،۴۲۳

Marfat.com

راجز : ٢٥٦
رقی (ابواسحق ابراهیم بن داود قصار : ١٨٨
روح‌الامین (رك : جبرئیل) : ٧٧
رُوَیم (ابومحمد رُوَیم بن احمد) : ٤،١٠٨،١٥٨،٣٧٠،٤٠٠،٤٠٩ ٤١٨،٤٢٣،٤٢٩
ریحانة‌الشام (رك : احمد بن ابی‌الحواری) : ٢٧٧

ز

زاهر بن حرام : ٣٦٢
زقاق : ١٨٨
زکریا (نبیّ علیه‌السلام) : ١٦٨
زلیخا (رك : امرأة‌العزیز) ١٤٢،١٤٣
زید بن اُسامه صحابی : ٣٢٨
زین‌العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام : ٣٠٠

س

ساریه (سارية بن زنیم بن عبدالله دئلی) ١٧٨
سبزواری (ملا محمد باقر صاحب ذخیره) : ١٨١،١٨٢
سبکی (مؤلف طبقات الشافعیّه) ٢٠٠
سجاد علیه السّلام (حضرت امام زین‌العابدین علی بن الحسین) : ٣٠١
سروشان (جدّاعلای بایزید بسطامی) ٤٣
سری سقطی : ٤،١٣٥،١٩٠،١٩٨، ٢٠٣، ٢٠٣، ٢٠٥، ٣٧١،٣٧٤، ٣٩٦
سعدی شیرازی ٧،٤٠٢،٤٠٦
سعیدبن مسیب (ابومحمد) : ٢٣٤،٣١٣
سفیان بن عیینة بن عمران هلالی (ابومحمد) : ٢٥٩،٣٥٩
سفیان ثوری (سفیان بن سعید بن مسروق) : ٢٠٧، ٢٣٤، ٢٥٩، ٣٥٨،٣٥٩،٤٠٢
سلطان محمد خوارزمشاه : ١٠٦
سلمان باروسی : ٣٩٦
سلمان فارسی (صحابی رضی‌الله‌عنه) ٣٤٥،٣٤٦
سلیمان بن عبدالملك : ١٦٨،٣٥٩
سلیمان نبی علیه السلام : ٤١٥
سلیمان خواص : ٢٣٤،٢٣٦
سنائی غزنوی (شاعر معروف صاحب حدیقه) : ١٨،٩٢،١٤٣،١٦٨
سمنون محب (ابوالقاسم سمنون بن حمزه) : ١٩٠
سهروردی (شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین عمر صاحب عوارف) : ١٣٧
سهل بن عبدالله تستری (ابومحمد) ٥،٦٣،٦٨،٧٠،٧١،٨٢،٨٤،١٢١، ١٦٧، ١٦٨، ١٩٢، ٢٥٦، ٣٥٧، ٣٦٧، ٣٧٣، ٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨١،

Marfat.com

٣٩٠، ٣٩٣، ٣٩٦، ٤٠١، ٤٠٩،
٤٢٠
سهل تستری (رك : سهل بن عبدالله)

سیوطی (جلال الدین عبدالرحمن)
١٨٧

ش

شافعی (امام ابوعبدالله محمد بن
ادریس شافعی) : ١٨٠، ١٨٩،
٢٤٥، ٢٧١، ٣٦٠
شاه زنان (رك : شهربانویه) : ٣٠٠
شاه کرمانی (ابوالفوارس شاه بن
شجاع کرمانی) : ٢١٩، ٢٢٠،
٣٩٥
شبلی (ابوبکر شبلی) : ١٩، ١٣٤،
١٣٥، ١٤٠، ١٤٢، ١٦٣، ١٩١،
١٩٣. ١٩٥، ٢١٢، ٢١٣، ٣٦٩،
٣٧٣، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٨١، ٣٨٢،
٣٩٨، ٤٠٠، ٤٠٥، ٤٠٩، ٤٢٢
شفیق بلخی : ٣٨٩
شمنی (محشّی مغنی) : ٣٠٧
شهاب الدین سهروردی (ابوالفتح
یحیی بن حبش بن امیرك معروف
بشیخ اشراق وشیخ مقتول مؤلف
حکمة الاشراق و تلویحات و
مطارحات) : ٨
شهاب الدین سهروردی (شیخ -
الاسلام شهاب الدین ابوحفص
عمر بن محمد سهروردی مؤلف
عوارف المعارف) : ٦، ٧، ٦٤،
١٢٦، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٧، ١٨١،
٢٥٢، ٢٥٣، ٢٦٢، ٢٦٥، ٤٢٧،
(رك : شیخ الاسلام وسهروردی)
شهربانویه (شاه زنان) : ٣٠٠
شهرزوری (مؤلّف تاریخ الحکماء)
٨
شهید ثانی (مؤلّف مسالك درفقه)
١٨٢، ١٨٣
شیخ الاسلام (خواجه عبدالله انصاری)
١١٨
شیخ الاسلام (شیخ شهاب الدّین عمر
سهروردی صاحب عوارف -
المعارف) : ١٠١، ١٦٢، ١٧٩،
١٩٠، ١٩٨، ٢٢٨، ٢٥٣، ٢٨٠،
٣٣٦، ٣٥٣، ٣٧١، ٤٢٠، ٤٢١،
٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٠
شیخ انصاری (شیخ مرتضی انصاری
مؤلّف رسائل ومتاجر) : ١٨٢
١٨٤

ص

صاحب بن عباد (ابوالقاسم اسماعیل
بن عباد) : ٣٦
صادق علیه السلام (حضرت امام
جعفر بن محمّد الصّادق) : ٣٠، ٤٦
صدرا شیرازی (رك : ملاصدرا و
صدرالمتألهین) :

Marfat.com

صدر المتألهین (ملاصدرای شیرازی صاحب اسفار) : ۳۳
صفوان بن سلیم : ۳۱۳
صهیب رومی (صهیب بن سنان بن مالك) : ۳۶۲

ض

ضیاءالدین سهروردی (رك : شیخ ابوالنجیب سهروردی) : ۲۶۵ ۲۷۱،۲۸۰

ط

طایع خلیفه عباسی : ۱۹۵
طلحه (طلحة بن عمرو بصری از اصحاب صُفّه) : ۱۵۳،۱۵۴

ع

عایشه (دختر ابوبکر وزوجهٔ پیغمبر صلوات الله علیه وآله) : ۱۶۱ ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۹۴ ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲
عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر) : ۲۲۴
عبدالرحمن بن صخر (رك : ابوهریره) ۲۷۳
عبدالرحمن بن عبدالله : ۲۱۹
عبدالقادر جیلی (شیخ ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح گیلانی) ۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷
عبدالله بن ابی داود سجستانی : ۴۰۳
عبدالله بن احمد بن ابی الجواری ۲۷۷
عبدالله بن حسن عنبری : ۱۸۰
عبدالله بن عباس (رك : ابن عبّاس) ۲۳۶، ۲۵۸
عبدالله بن علی تمیمی : ۵
عبدالله بن عمر (ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر بن خطّاب) : ۴۲۷
عبدالله بن مبارك مروزی : ۲۰۷ ۲۳۴، ۲۳۴، ۳۴۳
عبدالله انصاری : (شیخ الاسلام ابواسماعیل خواجه عبدالله بن ابی منصور) : ۲۳، ۱۲۷ (رك : پیر انصاری و شیخ الاسلام و پیرهروی)
عبدالله عمر (ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن خطّاب) : ۱۳۰ (رك : ابن عمر)
عبدالله محض (ابن حسن مثنّی ابن امام حسن مجتبی علیه السلام) ۲۰۲
عبدشمس بن عامر (رك : ابوهریره) ۲۷۳
عثمان بن عفان (عثمان بن عفّان ابن ابی العاص خلیفهٔ سوم): ۲۱۴، ۲۴۷، ۲۶۸، ۳۴۵، ۴۲۰
عدی بن زید تمیمی : ۵۸
عراقی (شیخ ـ) : ۳۶

Marfat.com

عزالدین محمود کاشانی مؤلّف مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه : ١٨٦ (رك : محمود بن علی کاشانی)
عزیز (نبی علیه السلام) ٤٠٩
عطاء بن ابی رباح : ١٨١
عطار (شیخ فریدالدّین صاحب تذکرة الاولیاء) ٤،٩٢:٢٦٢
علاء بن حضرمی (صحابی) : ١٩٢
علامهٔ حلی (صاحب نهج الحق) : ٢٧،١٨٢
علی علیه السلام (امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب) : ١٩،٢٦،٣٩،٤٠ ٤٨،٥٤،٦٠،٨٣،٩٣،١٢٥،١٩٣ ٢٢٤، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٧٣،٢٧٨ ، ٣٢٨، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٦١،٣٦٦، ٤٠٢،٤٠٧
علی بن احمد اهوازی : ٢٠٠
علی بن بندار صوفی ، ٢٤٤،٢٤٤
علی بن سهل صوفی اصفهانی (ابوالحسن علی بن سهل بن ازهر) ٩٧،٣٠٦
علی بن محمد طنافسی : ٢٧٩،
علی شهیدی (شیخ علی بن محمد بن حسن) : ١٨١
علی قوشجی (شارح تجرید) : ٢٣
عمر بن الخطاب (ابوحفص عمر بن الخطّاب بن نفیل خلیفهٔ دوم) ١٤٩،١٧٧،١٧٨،١٩٧،٢١٤، ٢٢١،٢٢٣،٢٢٩،٢٣٤،٢٤٣، ٢٥٠،٢٦٦،٢٧٢،٢٧٨،٢٨٩،
عمر بن عبد العزیز اموی : ١٦٨ ، ٣٨٢،٤٢٢،
عمرو بن عاص (رك : عمر وعاص) ٢٧٣
عیسی علیه السلام (عیسی بن مریم پیغامبر) : ٥٢،٦٦،١٠٩،١١٠ ١١٢،١٦٨،٢١١،٢٤٢،٢٦٤، ٣٥٧

غ

غزالی طوسی (امام محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی صاحب احیاء العلوم): ٢٤،٥٤،٨٧،١٨١ ١٨٣

ف

فتح موصلی (ابو نصر فتح بن سعید موصلی) : ٥٩،٣٣٤
فتح موصلی (ابو محمد فتح بن وشاح ازدی موصلی) : ٥٩
فرعون : ٤٤،٨٤
فضیل بن عیاض : ٢٠٦،٢٣٤،٣١٣ ٣٥٢،٣٥٤،٣٥٧،٤٠٢
فلاماریون فرانسوی : ٣٣
فیض کاشانی (رك : ملامحسن فیض) ١٨١،١٨٢،١٨٣،١٨٤

Marfat.com

ق

قشیری (استاد ابوالقاسم قشیری صاحب رسالهٔ قشیریّه) : ٤،٥ ٨٦،٩٢،١٥٧،١٩٥،٢١٩،٢٥٥ ٢٧٦،٢٧٧،٢٧٩،٢٩٤،٣٥١

قطب راوندی : ٢٦

قلانسی (رك : ابو احمد قلانسی) : ١٩٠

قوشجی (ملاّ علی قوشجی شارح تجرید) : ٣٨،٤١،٢٨٨

ك

کعب بن مالك (کعب بن مالك بن ابی کعب) : ٢٦٨

کمیل بن زیاد : ٨٣

ل

لقمان حکیم : ٣٣٤،٣٥٤،٣٧٤،٣٩٣

لوط (پیغمبر علیه السلام) : ٤٨

لیلی : ١٣٢،٢١٢

م

مالك بن انس (امام ابوعبدالله مالك بن انس اصبحی) : ١٤٨،١٨٠، ٢٠٧

مجدالدین بغدادی (شیخ ابوسعید شرف بن مؤید) : ١٠٦

مجنون (مجنون لیلی) ١٣٢،٤٠٨

محدث کاشانی (رك : ملا محسن فیض کاشانی) : ١٨٠،١٨١

محسن فیض کاشانی (رك : ملامحسن)

محقق تفتازانی (رك : تفتازان) ٣٢

محقق طوسی (خواجه نصیرالدین) ٣٣

محمد بن عبدالله (حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه وآله) : ١٠، ٧٨، ٧٨، ١١٣، ١٦١، ٢١٧، ٢٢٣، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٢، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٤٣٢

محمدبن ابی‌الحواری : ٢٧٧

محمد بن احمد بن یحیی صوفی ٥

محمد بن حسین : ٢١٩

محمد بن حسین بن حسن : ٣٧٦

محمد بن علی قصاب : ١٩٠

محمد بن سیرین (رك : ابن‌سیرین) ٢٧

محمداوانی (شیخ) : ٢٠٢

محمد باقر سبزواری (رك : ملامحمد باقر) :

محمد خوارزمشاه (رك : سلطان محمد) :

محمد شاد (= محمشاد) : ١٩٢

محمشاد : ١٩٢

محمود شبستری صاحب گلشن راز (شیخ ـ) : ٣١

Marfat.com

محمود بن علی کاشانی (عزّ الدین محمود مؤلّف مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه) ۷
محمود غزنوی (سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود بن سبکتکین ۱۹۲، ۲۰۹
محی الدین ابن عربی : ۲۵۳ ،
مرتعش نیشابوری : ۱۹۳، ۱۹۵، ۴۱۹
مریم علیها السّلام : ۱۶۸
مسکین دارمی : ۲۲۵
مسلم بن یسار بصری (ابوعبدالله) ۳۰۶، ۴۲۸
مسهل بن عبدالله : ۳۰۴
مسیح (حضرت عیسی پیغامبر علیه السّلام) : ۳۷، ۱۶۸
مسلیمهٔ کذاب : ۱۲۰
مشتاق اصفهانی : ۴۱۲
مصطفی (حضرت رسول اکرم محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلّم) : ۳۸۹
معاذ بن جبل (ابو عبدالرحمن) : ۳۸، ۱۶۷، ۳۴۲
معاویة بن ابی سفیان : ۴۸، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۷۳
مغیرة بن شعبه : ۲۷۳
مفید (شیخ) : ۲۹، ۳۰۰
مقتدر عباسی : ۱۰۵
مکی بن ابراهیم بلخی : ۲۷۹
ممشاد دینوری : ۱۹۲
ملاصدرای شیرازی (رك : صدر المتألهین) ۸۳
ملامحسن فیض کاشانی (رك : فیض کاشانی) : ۱۸۰، ۱۸۱
ملا محمد باقر سبزواری (رك : سبزواری) : ۱۸۰، ۱۸۱
منصور بن خلف مغربی : ۲۰۰
موسی (پیغمبر علیه السّلام) ، ۷۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۶۱، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۰، ۳۵۶، ۳۹۰
مولوی (مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی) : ۳۴، ۹۲، ۱۱۶، ۲۲۰، ۴۹۲
مهدی (خلیفهٔ عبّاسی) : ۲۳۴
میدانی (صاحب مجمع الامثال) : ۴۰۲
میکائیل : ۳۸۸

ن

نایب الصدر (حاجی میرزا معصوم مؤلّف طرایق الحقایق): ۲۳۴، ۲۶۲
ناصرخسرو (شاعر معروف ایران) ۵۸
نجم الدین کبری (شیخ ابوالجنّاب احمد بن عمر خیوقی) : ۱۰۶
نصر آبادی (ابوالقاسم) : ۴۱۹
نظام بصری ، ۴۷
نعمان بن منذر : ۵۷

Marfat.com

نوری (رك : ابوالحسین نوری) :
٢٤٠، ٢٦٤، ٣٧٦، ٤١٧، ٤٢٤،
٤٣٠

و

واسطی (ابوبکر واسطی) : ١٢٩
٤٢٤، ١٣٧

واقدی (ابوعبدالله محمد بن عمر
مدنی) : ١٧٨، ١٦٩

ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمر
بن مخزوم قرشی مخزومی : ٦٧

وهب بن منبه : ١٠٣

وهب بن ورد مکی : ٣١٣

ی

یافعی (ابوالسعادات عبدالله بن اسعد
مؤلف مرآت الجنان) : ٨٠٤
١٩٤، ١٩٦، ١٩٧، ٢٠٧، ٢٢٤،
٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٢، ١٧٣، ٢٧٦،
٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٨، ٢٩٤، ٣٩٢،

یاقوت (یاقوت بن عبدالله حموی
مؤلّف معجم البلدان و معجم
الادباء) : ٢٧٦، ٥

یحیی علیه السّلام : ١٦٨

یحیی بن زکریا : ٣٣٤

یحیی بن معاذ رازی (ابوزکریا) :
١٠٨، ١٢٧، ٢١٩، ٢٧٩، ٢٧٩،
٢٨٠، ٣٣٥، ٣٧٧، ٣٨٤، ٤٠٣، ٤٢٩،

یحیی جلاء : ٣٧٦

یزدگرد بن شهریار : ٢٠٠

یوسف (پیغامبر علیه السّلام) : ١٤٢
١٤٣

یوسف بن حسین رازی (ابویعقوب)
٣٤٨، ٣٥٨

یونس (نبی علیه السّلام) : ٣٤٦

Marfat.com